

تاریخ سامانیان

عصر طلایی ایران بعد از اسلام

تألیف:
دکتر جواد هروی

تاریخ سامانیان

(عصر طلایی ایران بعد از اسلام)

تألیف:
دکتر جواد هروی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۲

هروی، جواد
تاریخ سامانیان (عصر طلایی ایران بعد از اسلام) / تألیف جواد هروی. ــ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
۵۳۶ ص.
ISBN 964-00-0764-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۲
۱. ایران ــ تاریخ ــ سامانیان، ۲۷۹ ـ ۳۸۹ ق. ۲. ایران ــ تاریخ ــ پس از اسلام. الف. عنوان.
DSR ۶۴۵ / ۲ ت ۴ ه ۹۵۵ / ۰۴۷۱
کتابخانه ملی ایران ۲۱۰۸۰ـ ۸۰م



تاریخ سامانیان (عصر طلایی ایران بعد از اسلام)
تألیف: دکتر جواد هروی
چاپ اول: ۱۳۸۰
چاپ دوم: ۱۳۸۲
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک ۱-۰۷۶۴-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0764-1

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

فهرست مطالب

پیشگفتار

من این نامه فرخ گرفتم به فال — همی رنج بردم به بسیار سال
سرآرم من این نامهٔ باستان — به گیتی بماند ز ما داستان

فردوسی

ده سال پیش هنگامی‌که برای نخستین بار تحقیق و نگارش عصر سامانیان را به‌صورتی جدی و همه‌جانبه آغاز کردم، تصور نیز نمی‌شد که چنان در تحولات این روزگار مستغرق شوم که تمامی فکر و ذکرم در خلال سالها تا امروز، تحقیق و تفحص در مورد زوایای تاریک این روزگار از تاریخ باشد. بر همین اساس با تکمیل تحقیقات دربارهٔ دورهٔ اول تاریخ سامانیان، کتاب ایران در زمان سامانیان در سال ۱۳۷۱ ش. ۱۹۹۲ م. جان گرفت و تولد یافت. این اثر که اولین تحقیق جامع در مورد خاندان سامانی در زبان فارسی به شمار می‌رفت، چون سر پرشور از حکایت روزگاری طرب‌انگیز از آزاداندیشی و عقل داشت، دامن از اقلیم درون برگرفته و پا را فراتر از مرزهای ایران نهاد و در تاجیکستان در سال ۱۳۷۷ ه. ۱۹۹۸ م.، به همت محقق دانشمند جناب آقای پرفسور سفر سلیمانی به خط سریلیک روسی ـ تاجیکی برگردانده شد. این کتاب تاریخ تحولات سامانیان را از آغاز پیدایی تا پایان قرن سوم هجری در بر می‌گرفت. نویسنده در آنجا وعده داده بود که

بزودی، تاریخ جامع این دوره را تا پایان قرن چهارم هجری نیز تقدیم علاقه‌مندان تاریخ ایران خواهد کرد.

از آن هنگام تاکنون، به‌رغم دستیابی به مطالب تازه و منابع گسترده‌تر و با وجود اشتیاق بسیار به تحقیق پیرامون زوایای گوناگون این روزگار، امکان نگارش چنین تألیفی میسر نشد. تنها با نگارش مقالات و سخنرانیهایی چند، این مقصود به‌طور محدودی تأمین شد. در همین حال، تحقیقات وسیعی که برای تکمیل رسالهٔ دکتری بایستی صورت می‌پذیرفت، اسباب آن را فراهم کرد تا در شکلی وسیع‌تر از آنچه پی‌جویی می‌کردم و با مطالعات تازه و پردامنه و بازنگری در آنچه تا به حال نگاشته بودم، به تکمیل پژوهش و مطالعاتم در زمینهٔ دودمان سامانیان در قرون سوم و چهارم هجری بپردازم. این حاصل، فرصتی را می‌طلبید تا نویسنده به وعدهٔ خویش یعنی تألیف تاریخ جامع سیاسی سامانیان از آغاز تا فرجام جامهٔ عمل بپوشاند.

اکنون این فرصت فراهم شده است تا با همت مسئولان دلسوز و پرتلاش انتشارات امیرکبیر این اثر به زیور چاپ درآید. تأثیر بنیادین این روزگار در بستر تاریخ ایران و اسلام، سبب شد تا آن را تحت عنوان تاریخ سامانیان عصر طلایی ایران بعد از اسلام تقدیم همهٔ فرهنگ‌دوستان فرهیختهٔ این مرز و بوم جاودانه کنم.

فراهم آمدن این کتاب، مرهون راهنمایی و کمکهای استادان، سروران، دوستان و بنیادهای علمی ـ پژوهشی چندی بوده است که بدانها از سر وظیفه اشاره می‌کنم:

راهنمایی این رهرو بی‌توشه، دامن استادان فاضل و دانشمندان بسیاری را گرفت که بیش از همه باید از راهنماییهای جناب آقای دکتر رضا شعبانی، آقای دکتر اللهیار خلعتبری و آقای دکتر عبدالحسین نوائی سپاسگزاری کنم. همکاریهای آقای دکتر محمدجعفر یاحقی ریاست اسبق مرکز خراسان‌شناسی را نیز قدر می‌نهم. یاریهای چندین سالهٔ آقای جاهدنیا سرپرست اتاق محققان کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و همکارانشان را و همچنین آقای صدیقی سرپرست کتب مرجع کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه فردوسی مشهد را می‌ستایم.

همچنین در همین‌جا باید از همکاریهای برخی از محققان تاجیک نیز یاد کنم. جناب

آقای پرفسور میرسعیداُف ریاست محترم آکادمی علوم تاجیکستان و آقایان پرفسور میرزا ملااحمد، دکتر عیسی متاُف دکتر بابایف و آکادمیسین نعمتاُف، استادان دانشگاه و آکادمی علوم تاجیکستان، همکاریهای صمیمانه‌ای در تکمیل برخی از مطالعاتم داشته و زمینهٔ سفرم به برخی از نقاط ماوراءالنهر را تسهیل کردند. جناب آقای جوره بیک ریاست انستیتو شرق‌شناسی و مرکز نسخ خطی آکادمی علوم تاجیکستان نیز زمینهٔ آشنایی مرا با برخی از نسخه‌های خطی آن مرکز در شهر دوشنبه فراهم کرد. از رایزنی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان که یاریهای بی‌شائبه‌ای به این حقیر کردند، سپاسگزارم.

در پایان بایسته است یاد استادانی راگرامی بدارم که گرچه امروز نقاب در چهرهٔ خاک کشیده‌اند لیکن واژه‌واژهٔ این کتاب مرهون تعلیمات آن فرزانگان بود که تعلیم الفبای این عصر طلایی را به قلم بر دستم، و به محبت و باور در دلم نهادند: دکتر عبدالهادی حائری، دکتر محمداسماعیل رضوانی و استاد سیدمحمدمحیط طباطبایی. یادشان گرامی و راهشان پررهرو باد.

از خوانندگان محترم نیز تقاضا دارم تا با گوشزد کردن نواقص کار که نویسنده خود پیشاپیش بدان معترف است، در هرچه بهتر کردن این جزوه ما را یاری فرمایند.

جواد هروی

مشهد، ۱۳۷۹

دیباچه

هر باد که از سوی بخارا به من آید

با بوی گل و مشک و نسیم و سمن آید

رودکی

رمز جاودانگی روزگار سامانیان و ستایش جهانیان از این عصر، در دستاوردهای عظیم و خیره‌کنندهٔ آن در عرصه‌های گوناگون علمی و هواخواهی از فکر و اندیشه است. سامانیان آفرینشگران عصری در تاریخ شدند که نخبگانش را به‌عنوان اخلاف صالح عهد طلایی یونان باستان باید شمرد. زیرا که معلم ثانی (ابونصر فارابی)، بطلمیوس ثانی (ابونصر عراق)، جالینوس ثانی (ابوعلی‌سینا)، بقراط ثانی (ابوطیب نیشابوری) و... همگی محصول رستاخیز این روزگارند.

تب و تاب ایرانیان در عصر سامانیان حاکی از حضور مجدد این مردم در عرصه‌های سیاسی و نظامی و بویژه فرهنگی پس از دو قرن است. همچنان‌که رکود حیات فرهنگی از ساسانیان تا سامانیان نشانگر فقدان یک روح متحول و پویا در میان ایرانیان، و وجود نگرشهای متعصبانه حکام و خلفای عرب نسبت به این ملت فرهیخته است. این‌همه در حالی بود که سامانیان، در کنار احیا و تداوم فرهنگ و تمدن ایران باستان، به متحول

ساختن مبانی اندیشهٔ اسلامی در قالبهای نوین و خلاق نیز برآمدند. این خاندان، در پرتو اسلام، شعور و نگرش ایرانیان را رونق بخشیده و بدان جلوهٔ عالمگیر دادند.

بزرگترین هنر سامانیان، ایجاد یک فضای مساعد و گسترده با عنایت به مکتب اسلام، در دورترین فاصله از حاکمیت خلفای عرب بود که در آن به دور از اندیشه‌های متعصبانه، به بسط آزاداندیشی و تساهل و تسامح و مدارا با افکار گوناگون می‌پرداختند. همانگونه که خراسان و مرکزیت دولت سامانی، در دورترین نقطه نسبت به خلافت عرب بود، ساختار فکری و فرهنگی آنان نیز بیشترین فاصله را از فرهنگ عرب داشت. بنابراین اگر آل‌بویه به اشاعه و تقویت فرهنگ و زبان و ادبیات عرب مبادرت می‌ورزند، بزرگترین افتخار سامانیان، دوری گزیدن از آن و احیای فرهنگ و ادب پارسی بود. شاهنامه، نمایش احیاء عنصر فرزانهٔ ایرانی در قبال مهاجمان متعصب و بیگانهٔ ترک و عرب است. لذا اگر فردوسی یک شاعر و متفکر جهانی شده است، این به سبب عمق کلام و اندیشهٔ باز روزگار اوست.

یکی دیگر از اقدامات چشمگیر سامانیان در درون حوزهٔ سیاسی قلمرو خویش، ایجاد یک روح متجانس در کالبد یک پیکرهٔ نامتجانس از فرهنگها و قومیتهاست. خراسان بزرگ، سرزمینی که از ری تا کاشغر را در بر می‌گرفت، نماد یک قلمرو متجانس فرهنگی و سیاسی شد. امروزه نیز با گذشت هزار سال، هنوز یک تاجیک بحق خود را در پیوند استوار فکری و فرهنگی با یک ایرانی می‌داند و بر آن پای می‌فشارد.

با این حال، به‌زعم تمامی ستایشها و تحقیقات پراکنده دربارهٔ این روزگار، این نکته به فراموشی سپرده شده است که آفرینشگران تحولات سیاسی، نظامی فرهنگی این عهد چه کسانی‌اند؟ و زمامدارانی که در سایهٔ سیاستهای بخردانهٔ آنها، چنین تحولات عظیم فرهنگی بروز کرده و بستر خلاقیت و تکاپوهای وسیع را گشاده‌اند چه کسانی بوده‌اند؟

از یک حکومت متشتت و بی‌ثبات، هیچ‌گاه نمی‌توان انتظار شکوفایی علم و فرهنگ را داشت. بلکه این تثبیت حاکمیت مرکزی و تقویت نظامات کشوری و دیوانسالارانه توسط امیران سامانی بود که فرصت لازم را برای بسط فعالیتهای علمی و فرهنگی مهیا ساخت. بنابراین پژوهش و تحقیق بر روی ساختار سیاسی ـ نظامی این دودمان، آغازین

گام و ضروری‌ترین آهنگ بر شناخت و مطالعهٔ دیگر موضوعات خواهد بود.

متأسفانه در زمینهٔ بررسی و شناخت این مقطع از تاریخ ایران، تحقیق گسترده و جامعی که در بر دارندهٔ وضعیت سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باشد صورت نپذیرفته است. برخی از محققان نیز، به‌گونه‌ای اجمالی، و یا در جوار دیگر مطالعات و تحقیقات خود، بدین خاندان و عصر آنها نیز اشاراتی کرده‌اند. تحقیقات کسانی چون باسورث و بارتولد از جملهٔ چنین مواردی است که با وجود کوشش بسیار، هیچ‌گاه پاسخگوی مسائل این روزگار نیست.

بنابراین ضرورت تألیف کتابی در فضای خالی از تحقیقات ما دربارهٔ عصر سامانیان، آن هم متکی بر مجموعهٔ متون و منابع تاریخی، مهمترین دلیل بر انجام چنین پژوهشی بوده است. لیکن کتاب حاضر، قصد آن ندارد تا به تمامی جوانب روزگار سامانیان بپردازد. بلکه تنها به تحولات سیاسی و نظامی، آن هم به‌دلیل اولویت در به دست دادن یک چهارچوب و ساختار مشخص و روشن، و اتکای دیگر جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بدان، پرداخته شده است. امید اینکه، وجیزهٔ حاضر، دیباچه‌ای بر تحقیقات عمیق و گستردهٔ محققان در آینده باشد.

کتاب حاضر، نتیجهٔ چندین سال تحقیق و مطالعه بر روی منابع و تحقیقات و مقالات تاریخی در این زمینه در زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و خط سریلیک، در کتابخانه‌های معتبر و بزرگ ایران و برخی از کشورهای منطقهٔ همجوار است. تلاش نویسنده آن بوده است تا مطلبی از قلم نیفتاده و نکته‌ای از نظر دور نماند، مثلاً برای یافتن سروده‌های مربوط به روزگار سامانیان، بیش از هفتاد دیوان شعر مورد مطالعه قرار گرفته است.

در همین راستا، برای تکمیل تحقیقات و مطالعات، سفر به ماوراءالنهر یا فرارود، سرزمین بوی جوی مولیان، از دیگر رهاوردهای گرانبار و تلاشهای پرخاطرهٔ مؤلف بود. آنگاه که از نزدیک، برخی از نقاط این دیار پرخاطرهٔ تاریخی را دیدم، شوق تحقیق دربارهٔ روزگار سامانیان در این ناچیز دوچندان شد. مراجعه به شبکهٔ اینترنت، از دیگر کوششها برای یافتن تتبعات تازه و نوین در این زمینه بوده است.

بدین‌ترتیب در تحقیق حاضر، تلاش شده است تا یک طرح جامع از سیر تحولات سیاسی و نظامی دولت سامانیان از آغاز تا پایان، با اتکای بر منابع و مآخذ موجود تبیین شود. این طرح براساس یک دوره‌بندی پنجگانه، به این سبب که دودمان سامانی، پنج مقطع متمایز از یکدیگر و با ویژگیهای کاملاً متفاوت را در طی حاکمیت خویش از سر گذرانده‌اند، تقسیم شده است:

۱. دوران حاکمیت محلی و استقرار آغازین (۲۰۴ - ۲۶۱ ه. / ۸۱۹ - ۸۷۵ م.)
۲. دوران تثبیت و اقتدار در منطقهٔ ماوراءالنهر (۲۶۱ - ۳۰۱ ه. / ۸۷۵ - ۹۱۴ م.)
۳. دوران طلایی و رستاخیز فرهنگی - تمدنی نصر دوم (۳۰۱ - ۳۳۱ ه. / ۹۱۴ - ۹۴۳ م.)
۴. دوران تنزل اقتدار سیاسی - نظامی (۳۳۱ - ۳۶۵ ه. / ۹۴۳ - ۹۷۶ م.)
۵. دوران فروپاشی و اضمحلال (۳۶۵ - ۳۹۵ ه. / ۹۷۶ - ۱۰۰۵ م.)

نویسنده بر همین مبنا، مباحث کتاب حاضر را در پنج بخش اصلی و متمایز از یکدیگر تبیین کرده است. در بخش نخست به بررسی نحوهٔ استقرار دودمان نوپای سامانی در شرق ایران و خلافت پرداخته می‌شود. در فصل اول، به اساسی‌ترین نکاتی که هر خواننده پیش از مطالعهٔ عصر سامانی بدان نیاز دارد و در جست‌وجوی آن برمی‌آید، پرداخته شده است. بررسی منزلت و جایگاه این دودمان از منظر اندیشمندان گذشته و حال، و سپس بررسی موقعیت جغرافیایی خراسان بزرگ و اینکه این حوزهٔ بزرگ سیاسی از دستاوردهای عصر سامانی است، از جمله مباحث این فصل است. در پایان این فصل نیز سعی شده تا دیدگاه نادرستی که تلاش در تعمیم این عقیده دارد که سامانیان خراجگزار و تابع محض خلیفه از آغاز تا فرجام بوده‌اند، نقد و تصحیح شود.

در فصل دوم این بخش نیز آغازین تکاپوهای دودمان سامانی از ابتدای قدرت‌یابی تا دستیابی نخستین امیر سامانی در ماوراءالنهر به منشور خلیفه و مبدل شدن حکومت محلی به حکومتی مستقل اشاره شده است.

بخش دوم کتاب حاضر در بر دارندهٔ دوران تثبیت سیاسی - نظامی دودمان سامانی در منطقهٔ ماوراءالنهر است. در فصل نخست به تکاپوهای خردمندانه و مقتدرانهٔ امیراسماعیل، و پیروزیهای درخشان او بر صفاریان و علویان پرداخته شده است. در

فصل دوم نیز ضمن اشاره به تحولات روزگار احمد دوم سامانی، به نقد و بررسی این دوره نیز پرداخته‌ایم.

بخش سوم که یکی از مفصل‌ترین مباحث تحقیق حاضر می‌باشد به بیان روزگار امارت نصر دوم سامانی و تحولات بسیار در طی سه دههٔ حکومت او پرداخته شده است. از نکات قابل ملاحظه در این عهد دگرگونیهای فکری و فرهنگی بسیاری است که البته درخور تأمل و تتبع بسیار نیز هست. همین قضیه موجب می‌شود تا به‌دلیل وسعت تکاپوهای فکری و ظهور آرا و اندیشه‌های مختلف وگرم شدن بازار علم و فرهنگ، از آن به عهد طلایی سامانیان نیز یاد شود.

در بخش چهارم، ضمن عنایت به استواری ساختارهای دولت سامانیان، به چگونگی تنزل موقعیت سیاسی ـ نظامی این دودمان در طی امارت نوح دوم، عبدالملک اول و منصور اول پرداخته شده است. در فصل اول، تضعیف موقعیت امیر سامانی در برابر سرداران نظامی و رهبران دینی مورد بررسی قرار می‌گیرد. طغیان ابوعلی چغانی و آغاز کشمکشهای سیاسی و نظامی با دولت نوپای آل‌بویه که بر بغداد نیز سیطره یافته‌اند، از دیگر موارد مورد اشاره در این فصل است. در فصل دوم به بررسی دلایل بی‌ثباتی امارت عبدالملک اول و بویژه نحوهٔ قدرت‌یابی عناصر نظامی ترک و تغییر پیاپی وزرا به‌دلیل عدم ثبات سیاسی، پرداخته شده است. نقطهٔ عطف ۳۴۵ هـ. (۹۵۶ م.)، از مهمترین لحظات تاریخ ایران به شمار می‌آید که بدان در این مبحث پرداخته‌ایم. در فصل سوم نیز با تبیین تحولات روزگار منصور اول، بویژه انشعاب آغازین هسته‌های حکومت غزنویان، و همچنین تنشهای سرداران نظامی، به استقرار تمام‌عیار خاندان سیمجور در خراسان پرداخته می‌شود.

در بخش پنجم، به بررسی روند پرشتاب انحطاط دورنی و تشدید منازعات میان عناصر قدرت نظامی و تغییر پیاپی وزرا اشاره می‌شود. در فصل اول تنشهای سیاسی و نظامی دوران بیست و دوسالهٔ نوح دوم، و همچنین هجوم قراخانیان ترک و سقوط بخارا و سقوط خاندان سیمجوری و قدرت‌یابی غزنویان در خراسان مورد بررسی واقع شده است. در فصول بعدی نیز به امارت منصور دوم که فاقد هرگونه قدرتی و تغییری است،

پرداخته می‌شود. همچنین امارت یافتن عبدالملک دوم به دست سرداران نظامی به‌عنوان، آخرین تلاشهای نظام دیوانی در قبال نظامیان مورد بررسی قرار می‌گیرد. محتوای این بخش، حکایت از روند پرشتاب اضمحلال دولت سامانیان دارد. مهمترین عوامل سقوط در این بخش، تحرکات خودمختارانه و زمزمه‌های سلطنت‌طلبی درونی و همچنین هجومهای پی‌درپی قراخانیان ترک، به تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌اند. در نهایت نیز مدعیان داخلی و مهاجمان خارجی، به نیات خویش دست یافته و جیحون را سرحد فی‌مابین قرار دادند. تلاشها و تحرکات بسیار زیاد اسماعیل منتصر، آخرین بازمانده و مدعی امارت سامانیان نیز ثمری نبخشید و قلمرو سامانیان میان حاکمان نوپای ترک که برخلاف سامانیان بر خویش عنوان سلطنت نیز نهاده بودند، تقسیم شد.

سخنی دربارهٔ برخی

منابع و مآخذ عمدهٔ این دوره

منابع و مآخذ بسیاری در کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفته است که از آن میان، برخی تنها به یک یا چند نکته، در پیرامون یک حادثه پرداخته‌اند و برخی دیگر، در بسیاری از مقاطع، مورد استفادهٔ فراوان و جدی قرار می‌گرفت. شیوهٔ نویسنده در تحقیق حاضر، تکیه و اولویت بخشیدن به منابع، آن هم در وهلهٔ اول، منابع قرن چهارم و پنجم هجری بوده است. در وهلهٔ دوم، تکیه بر منابعی بود که صحت گفتار مؤلف بر یک بینش واقعگرایانه و معقول، مبتنی بود. نکتهٔ اول، چندان کار دشواری نیست و شناسایی منابع براساس تقدم زمانی، بسرعت میسر می‌شود. لیکن نکتهٔ دوم یعنی شناسایی و نقد و بررسی منابع و حتی مآخذ، هنگامی امکان‌پذیر خواهد بود که محقق، بر موضوع مورد بررسی، اشراف نسبی پیدا کرده باشد. بنابراین، برای مؤلف، هرچه پیشتر می‌آمد، امکان نقد منابع و گاه صحت و سقم قضایا بیشتر روشن می‌شد. بر همین اساس، در این قسمت، کوشش می‌شود تا به نقد و بررسی برخی از منابع و مآخذی که نقش اساسی‌تری در تبیین تحولات سیاسی ـ نظامی عصر سامانیان در قرن سوم و چهارم

هجری داشته‌اند، پرداخته شود. نخست به چند مورد از منابع تاریخی و جغرافیایی و سپس در پایان به چند نمونه از تحقیقات معاصران اشارت می‌شود:

تاریخ گردیزی تألیف ابوسعید عبدالحی گردیزی در سال ۴۴۲ هـ. / ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ م. در صدر منابع تاریخی قرار می‌گیرد. این کتاب که در زمرهٔ نخستین کتب زبان فارسی‌است، اطلاعات ذی‌قیمت و مفصلی از عصر سامانیان را ارائه می‌کند. از نکات برجستهٔ این کتاب، رعایت ترتیب زمانی حوادث، و به دست دادن اطلاعات منحصر به فرد پیرامون بسیاری از رویدادهای این روزگار است که در سایر منابع تاریخی دیده نمی‌شود. از احوال مؤلف چندان اطلاعی در دست نیست، ولی تمایلات او را در موارد عدیده، نسبت به خلفای عباسی بروشنی می‌توان دریافت. وی بیشترین تلاش را در پیوند سیاسی بخشیدن، میان سامانیان و خلافت عباسیان دارد. به‌نحوی که در بسیاری از مقاطع که تمامی منابع، نسبت به مراودات و مکاتبات سامانیان با خلافت سکوت ورزیده‌اند، گردیزی به مناسبات میان این دو اشاره می‌کند. مطالعه و بررسی مسکوکات عصر سامانی، بهترین گواه بر بطلان این‌گونه موارد، بطور مثال، بوده است. محققی که در بسیاری از موارد دیگر دچار خلط مبحث شده و موقعیت حوادث را مشخص نمی‌بیند، با مطالعهٔ این کتاب، انتظام وقایع را به دست آورده و رشتهٔ امور را بازمی‌یابد. این کتاب، نویسنده را در موارد متعدد که دچار سردرگمی در تنظیم و ترتیب حوادث یک مقطع کوتاه می‌شد، دستگیر بوده است. با تمام این احوال، احتمال می‌رود که به‌دلیل شمول بر رخدادهای فراوان و نزدیکی به زمان وقوع این حوادث، بعدها مورد استناد بسیاری از مورخان دیگر نیز قرار گرفته باشد، تا جایی‌که بسیاری از منابع قرون بعد، با اندکی دخل و تصرف، همان اطلاعات گردیزی را گزارش کرده‌اند.

بدین‌ترتیب، همانگونه که از منابع تاریخ عمومی نیز انتظار می‌رود، گردیزی نیز اجمال‌نویسی را شیوهٔ کار خود قرار داده و در عین حال تنها به رخدادهای سیاسی و نظامی اشارت کرده است. عزل و نصب وزیران و سرداران نظامی و ذکر نام بسیاری از صاحب‌منصبان و یا عاصیان بر دولت سامانی را در بهترین و دقیق‌ترین صورت آن، در این کتاب می‌توان ملاحظه کرد.

بیشترین اشارات را نیز بر مناسبات سیاسی میان سامانیان و دولتهایی چون دیلمیان و ترکان، در این کتاب می‌توان سراغ کرد. اما با تمام این اوصاف، نسبت به برخی از رویدادها نیز، سکوت محض اختیار کرده است.

از دیگر مزایای این کتاب، تصحیح و تحشیهٔ عالمانهٔ عبدالحی حبیبی بر آن است. این کتاب که در چاپهای نخست تحت‌عنوان زین‌الاخبار انتشار یافت، بعدها در سال (۱۳۶۳ ش. ۱۹۸۵ م.) در تهران با مقدمهٔ سعید نفیسی با عنوان تاریخ گردیزی با چاپی بهتر و تصحیحاتی تکمیل‌تر منتشر شد. مصحح گرانقدر، در ذیل تمامی صفحات، ضمن مقایسهٔ مطالب گردیزی با منابعی همچون تاریخ کامل ابن‌اثیر، به بسیاری از تحقیقات جدید نیز همانند ترکستان‌نامه بارتولد نیز ارجاع می‌دهد. در کنار آن به‌معنای بسیاری از لغات دشوار و یا نقد و بررسی برخی از اطلاعات و یا تحلیل زمان بروز حوادث، پرداخته است.

مزیتهای برشمرده شدهٔ فوق باعث شد تا بسیاری از محققان معاصر همچون سعید نفیسی در کتاب محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی و عباس پرویز در کتاب از عرب تا دیالمه، با اتکای صرف به تاریخ گردیزی، به تبیین تحولات این روزگاران بپردازند و سخن گردیزی را نصب‌العین بر همهٔ رخدادها و وقایع قرار دهند.

تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی که در سال ۳۳۲ هـ. / ۹۴۴ م. آن را به امیرنوح دوم سامانی تقدیم کرد، از دیگر منابع معتبر و اساسی روزگار سامانی است. این کتاب که از جمله تواریخ محلی به شمار می‌آید، تاریخ شهر بخارا را از دیرباز تا نیمهٔ قرن چهارم هجری بازگو می‌کند. اصل کتاب عربی بوده که امروز، اثری از آن در دست نیست. بعدها این کتاب توسط ابونصر احمد قباوی، با حذف و اضافاتی ترجمه شد. از این ترجمه نیز امروزه چیزی به ما نرسیده است. تنها در سال ۵۷۴ هـ. / ۱۱۷۹ م. شخصی به‌نام محمدبن زفربن عمر تلخیصی از ترجمهٔ آن را انجام داد. کتابی که هم‌اکنون در دست ماست، همان تلخیص محمدبن زفر است. ظاهراً بعدها نیز دخل و تصرفاتی در آن صورت گرفته است. با این حال پیرامون پایتخت سامانیان، شهر بخارا و زمامداران آن از آغاز تا نیمهٔ قرن چهارم هجری، بویژه امیراسماعیل سامانی و امیرنصر دوم، اطلاعات

منحصر به فرد این کتاب قابل ملاحظه است. به‌حدی که هیچ تألیف دیگری را در این خصوص، بی‌نیاز از تاریخ بخارا، نخواهیم یافت. اگرچه متأسفانه، پس از روزگار امیراسماعیل، نگارش این کتاب شکلی کاملاً اختصاری به خود می‌گیرد و اطلاعات آن در بیشتر موارد با همدیگر ناهمخوانی پیدا می‌کند.

از خصوصیات بارز این کتاب، اعتبار داشتن و موثق بودن آن است. به‌نحوی که کاملاً از تملق و گزافه‌گویی پرهیز کرده و اثری از این‌گونه مصنوعات در آن نمی‌بینیم. این قضیه تا به‌حدی است که گاه شیوهٔ نگارش را چنان از تکلف و ساختار دستوری به دور کرده، که اتصال میان جمله‌بندیها و عبارات را سخت و دشوار می‌کند. با این حال در بسیاری از این‌گونه موارد، تصحیح و تحشیهٔ دقیق مرحوم سیدمحمدتقی مدرس رضوی و پانویسها و تعلیقات عالمانهٔ ایشان، مطالعه آن را تسهیل می‌کند.

این کتاب به زبانهای مختلف چاپ و ترجمه شده و در زبان فارسی نیز دو بار توسط انتشارات توس در تهران انتشار یافته است. لیکن ناگفته‌های بسیاری پیرامون مطالب آن هنوز وجود دارد که می‌بایستی در آینده، محققان ما به چاپ آن مبتنی بر نقد و بررسی جامع‌تری مبادرت ورزند.

تجارب الامم و تعاقب‌الهمم تألیف ابوعلی مسکویه رازی (۳۲۰-۴۲۱ هـ. / ۹۳۲-۱۰۳۰ م.) است که شرح حوادث را تا سال حدود ۳۶۹ هـ. / ۹۷۹ م. به رشتهٔ تحریر درآورده است. این کتاب، در زمرهٔ تواریخ عمومی است که به زبان عربی و در دستگاه دولت آل‌بویه نگاشته شده و حوادث را بخصوص در قرن چهارم هجری، به تفصیل بیان کرده است. در تبیین تاریخ دولت سامانیان، هر محققی نیازمند به استفاده از آن می‌باشد، تا آنجا که برخی از وقایعی که مؤلف بدان پرداخته، در منابع دیگر ذکر نشده است. اطلاعات منحصر به فرد او، پیرامون برخی حوادث در مناسبات بین سامانیان و دیلمیان کاملاً حایز اهمیت است. به‌نحوی که در تبیین مناسبات سامانیان با غرب و بویژه با خلافت عباسیان و منازعات با دولت آل‌بویه و یا مکاتبات میان امیران و وزیران سامانی و بویه، اساسی‌ترین و مفصل‌ترین منبع تاریخی است.

ابن‌مسکویه، هرچند در بیان رخدادها از زیاده‌گویی اجتناب کرده، و تلاش او بر ذکر

وقایعی است که متضمن حکمت اخلاقی و عبرت‌آموزی بوده است، لیکن به‌دلیل قرار داشتن در زیر حمایت امرای بویه، نسبت به برخی از رویدادها، یک‌سونگرانه و جانبدارانه پرداخته است. این طرفداری را می‌توان در پیکارهای سامانیان و آل‌بویه و نحوهٔ بیان این تحرکات سیاسی و نظامی بروشنی دریافت خرده‌گیری بر سامانیان به سبب پرهیز از قبول سلطهٔ معنوی خلیفهٔ عباسی پس از استیلای امرای آل‌بویه، از دیگر نکاتی است که می‌بایستی بدان توجه داشت.

بنابراین اطلاعات این کتاب بخصوص پیرامون روزگار امارت عبدالملک اول، منصور اول و سالهای آغازین حکومت نوح سوم سامانی، قابل توجه است. همچنین با ذکر تحولات سیاسی ـ نظامی در ری در همین روزگاران، تصویر روشنی را از این ناحیهٔ پرحادثه و منازعات فی‌مابین سامانیان و آل‌بویه بر سر آن، به دست ما می‌دهد. ارزش و اهمیت این کتاب باعث شده تا ذیلهای چندی بر آن نگاشته شود و در زبانهای مختلف به ترجمه درآید. در زبان فارسی نیز چندین نوبت، به ترجمهٔ قسمتهایی از آن مبادرت ورزیده‌اند. آخرین ترجمه‌ای که مورد استفادهٔ نویسنده نیز قرار گرفته است، از سوی علی‌نقی منزوی در تهران توسط انتشارات توس در سال ۱۳۷۶ هـ. / ۱۹۹۸ م. به‌صورتی وزین و همراه با تصحیح و تحشیهٔ عالمانهٔ ایشان در دست است. ایشان در این ترجمه ضمن مقابله با برخی منابع معتبر تاریخی، به نقد و بررسی پاره‌ای از موارد نیز مبادرت ورزیده‌اند.

تاریخ کامل یا تاریخ بزرگ اسلام و ایران تألیف عزالدین ابوالحسن علی‌بن اثیر جزری (۵۵۵ـ ۶۳۰ هـ. / ۱۱۶۰ ـ ۱۲۳۳ م.) از معتبرترین کتب تاریخی است که حوادث تاریخی را تا سال ۶۲۸ هـ. / ۱۲۳۱ م. ضبط کرده است. این کتاب که یکی از مستندترین و دقیق‌ترین متون تاریخی به شمار می‌آید، نسبت به حوادث قرون چهارم تا آغاز قرن هفتم هجری، به تفصیل هرچه تمام‌تر پرداخته است. تألیف ابن‌اثیر دربارهٔ روزگار سامانیان نیز به‌عنوان مفصل‌ترین تاریخ تلقی می‌شود. همین تفصیل مباحث و ذکر رخدادها باعث شد تا بسیاری از مورخان قرون بعدی، همچون ابن‌خلدون و میرخواند در تواریخ خود، بیشترین مراجعه را به تاریخ ابن‌اثیر بکنند. به‌گونه‌ای که خود در ذکر رویدادهای عصر

سامانیان بصراحت نقل‌قول از ابن‌اثیر کرده‌اند. بنابراین نگارش تاریخ سامانیان بدون استفاده از این کتاب، بسیار ناقص است.

از دیگر محاسن این کتاب، نگرش نقادانه و بی‌طرفانهٔ آن است. مؤلف تلاش کرده تا از میان رخدادهای مختلف عصر سامانی، آن چیزی را که مبتنی بر واقعیت و از نظر وی منطقی است، بنگارد. از سوی دیگر در طول این کتاب هیچ‌گاه دچار جانبداری و یا تملق و اغراق نشده است و این بر اعتبار و وثوق او هرچه بیشتر می‌افزاید. کمتر حادثه‌ای می‌توان در دورهٔ سامانیان دید که ذکری از آن در این کتاب نیامده باشد. به همین دلیل، هرجا دیگر مورخان از ذکر واقعه‌ای بازمانده‌اند، می‌توان به‌عنوان تکملهٔ مطلب، از او سود جست.

مؤلف تألیفات دیگری نیز دارد که در این تحقیق از آن‌سود جسته‌ایم کتاب اللباب فی تهذیب‌الانساب بویژه پیرامون خاندان سیمجوریان اطلاعات ذی‌قیمتی به ما می‌دهد. این کتاب چندین نوبت در زبان عربی در بیروت به چاپ رسیده است.

تاریخ کامل، به‌دلیل اهمیت و اعتبار خود، تا به حال به زبانهای مختلف ترجمه شده است. ذیلهایی نیز بر این کتاب بعدها نگاشته است. در زبان فارسی نیز تمامی مجلدات آن توسط عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت ترجمه شده که نویسنده از آن نیز سود برده است.

در سالهای اخیر نیز تلاشهایی برای ترجمهٔ مجدد آن به فارسی صورت گرفت لیکن با درگذشت سیدحسین روحانی، این ترجمه ناتمام باقی ماند.

تاریخ یمینی یا تاریخ عتبی تألیف ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی در سال ۴۱۲ هـ. / ۱۰۲۱ م. است. حوادث و وقایع این کتاب مشتمل بر سالهای نیمهٔ قرن چهارم هجری تا سال ۴۰۹ هـ. / ۱۰۱۹ م. است. در واقع مؤلف تلاش کرده تا به ذکر تاریخ خاندان غزنویان از آغاز قدرت‌یابی آنان تا زمان خود بپردازد. بنابراین کاملاً روشن است که مطالب این کتاب در توصیف و ستایش خاندان غزنوی نگاشته شده است. مؤلف به تاریخ سامانیان از دورهٔ عبدالملک اول به تفصیل هرچه تمام پرداخته اما هیچ‌گاه مقصود وی، نگارش تاریخ امارت سامانی نبوده است. به همین جهت بسرعت از حوادث ایام عبدالملک و منصور

عبور کرده و با ظهور غزنویان در خراسان، مبحث خود را بتفضیل هرچه بیشتر بسط می‌دهد. لیکن با تمام این احوال، این کتاب یکی از معتبرترین و مفصل‌ترین متون تاریخی در حوادث تاریخ سامانیان از نیمهٔ قرن چهارم هجری تا پایان دولت سامانیان محسوب می‌شود و بدون اتکای به آن ذکر حوادث نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری ناقص خواهد بود. اصل کتاب به زبان عربی است و در آغاز قرن هفتم هجری، ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی، آن را به فارسی ترجمه کرد. این ترجمه به نثر منشیانه بسیار متکلف نوشته شد. هرچند همه جای این کتاب مغلق و پیچیده نیست و عبارات ساده نیز در آن به چشم می‌خورد. این ترجمه که امروزه بیش از اصل عربی آن شهرت یافته است تحت عنوان ترجمه تاریخ یمینی نامیده می‌شود. این ترجمه چندین نوبت در تهران به اهتمام دکتر جعفر شعار در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است. چندین شرح نیز به‌دلیل اهمیت و اعتبار، بر آن نوشته شده است که از آن جمله شرح احمدبن علی منینی، شهرت بیشتری دارد.

از مزایای عمدهٔ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران، تصحیح و تحشیهٔ عالمانهٔ دکتر جعفر شعار بر آن است.

در این کتاب بجز غزنویان و سامانیان دربارهٔ امرای سیستان، آل زیار، سیمجوریان، دیلمیان و خوارزمشاهیان نیز مطالب مبسوطی وجود دارد. همچنین از مسائل گوناگون اجتماعی و مذهبی نیز اشاراتی در آن است که بخصوص طرز تفکر مردم در قرن چهارم و پنجم هجری و آداب و رسوم اجتماع آن روزگار را نیز نشان می‌دهد و در نگارش تاریخ عصر سامانی، کاملاً درخور اهمیت است. مؤلف خود چندی در زمرهٔ منشیان دستگاه ابوعلی سیمجور بوده و بعدها به دربار سبکتکین انتقال می‌یابد. بدین‌ترتیب این کتاب با وجود ویژگیهای فوق، یکی از منابع اساسی در تدوین تاریخ سامانیان بویژه در دورهٔ پایانی تلقی می‌شود.

تاریخ بیهقی معروف به تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ـ۴۷۰ هـ. / ۹۹۵ـ۱۰۷۸ م.) از دبیران و مورخان شهیر قرن پنجم هجری است. این کتاب به زبان فارسی نگارش یافته و یکی از مهمترین و مشهورترین متون ادبی و تاریخی به شمار می‌آید. مؤلف این کتاب

به ذکر حوادث دورهٔ سامانیان پس از آغازین سالهای قرن چهارم هجری می‌پردازد. بویژه اطلاعات او از دورهٔ منصور اول سامانی به بعد در تحولات دولت سامانی به تفصیل سوق پیدا می‌کند. کتاب موجود، ظاهراً بخشی از کتاب بزرگ وی بوده که برای ما باقی مانده است. وی در اثر موجود، اشارات روشنی بر برخی رویدادهای تاریخ سامانیان می‌کند. هرچند مقصود وی بیشتر جنبه‌های ادبی و اخلاقی بوده و به همین جهت اشارات وی به تحولات روزگار سامانیان بیشتر برکنار از وقایع نظامی و گاه حتی سیاسی دیده می‌شود.

از سوی دیگر این کتاب، چون یک متن صرف تاریخی نیست، به همین لحاظ اشارات تاریخی را می‌بایستی جسته و گریخته در داخل آن دنبال کرد. مؤلف به شرح وقایع دوران سلطنت مسعود غزنوی می‌پردازد و در ضمن آن مطالب مفیدی در تاریخ سامانیان و گاه حتی صفاریان ذکر می‌کند. در همین زمینه، اطلاعات جغرافیایی او دربارهٔ خراسان و ماوراءالنهر در روزگار سامانیان درخور اهمیت است. بویژه اشارات او به مسائل اجتماعی دورهٔ غزنوی و سامانی شایان توجه می‌باشد. مؤلف چون به‌دنبال تبیین رخدادهای عصر غزنویان بوده است، لذا بسیاری از وقایع پایان دورهٔ سامانیان را نیز اشاره کرده است. بنابراین بیشترین اشارات او پیرامون وقایع تاریخی سامانیان، مربوط به دورهٔ نوح سوم سامانی و در آستانهٔ سقوط سامانیان است. در این حال پرداختن به قدرت‌یابی غزنویان در خراسان، از دیگر نکاتی است که این مؤلف به آن توجه کرده است.

این کتاب به عربی و روسی نیز ترجمه و در هند و ایران نیز به فارسی و با تصحیحات مختلف به چاپ رسیده است. تصحیح مرحوم علی‌اکبر فیاض بر این کتاب، هنوز هم بعد از گذشت چندین سال، ارزشمند و درخور توجه است و نگارنده نیز به همین تصحیح برای استناد به روایات تاریخی آن رجوع کرده است.

طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام) تألیف ابوعلی عمر عثمان منهاج سراج جوزجانی از مورخان قرن هفتم هجری، از دیگر منابع ارزشمند برای تبیین دولت سامانی است. این کتاب به زبان فارسی و در زمرهٔ تواریخ عمومی محسوب می‌شود. مؤلف در این کتاب با

نثری روان و شیوا به بیان تواریخ سلسله‌های هند و مغولی می‌پردازد، لیکن پیش از آن نگاهی نسبتاً اجمالی بر تاریخ اسلام و ایران انداخته و به برخی از سلسله‌های حکومتی من‌جمله سامانیان می‌پردازد.

به‌نظر می‌رسد مؤلف در این کتاب قسمت اعظم مطالبش را از تاریخ گردیزی گرفته باشد. چنانکه لغزشها و اشتباهاتی را که گردیزی بیان کرده، او نیز تکرار کرده است. از سوی دیگر با وجود ستایش از ترکان غزنوی و تشابه بعضی از مطالب با تألیف عتبی، احتمال استفادهٔ جوزجانی از تاریخ یمینی نیز می‌رود.

مؤلف این کتاب نسبت به تحرکات باطنی، موضع‌گیری کرده و با نگرشهای مغرضانه، برخی از رخدادها را متأثر از قرمطی‌گری می‌سنجد. لذا اتهام قرمطی‌گری نسبت به بعضی از وزیران و سرداران برای خدشه‌دار کردن آنها، از جمله نکاتی است که وی بدان پرداخته است. ظاهراً مؤلف در بعضی از موارد طریق عمد را در پیش گرفته همان‌گونه که شعر بوی جوی مولیان را به معزّی نسبت می‌دهد. اما با تمامی این احوال و باوجود لغزشهای فاحش زمانی، این تألیف دارای ارزشهای منحصر به فرد است. به همین سبب نیز در هند و ایران، چاپهای متعددی از آن شده است. عبدالحی حبیبی نیز به تصحیح و مقابلهٔ این کتاب پرداخته و در تهران توسط نشر دنیای کتاب در ۱۳۶۳ ه. / ۱۹۸۷ م. به چاپ رسیده است. نویسنده از همین تصحیح در کتاب حاضر سود جسته است.

تاریخ سیستان یکی دیگر از منابع قابل ملاحظه در شناسایی و تبیین تاریخ سامانیان است. مؤلف آن گمنام و سال تألیف آن نیز به‌دلیل شیوه‌های مختلف نگارش در آن و قراین دیگری که در متن وجود دارد، حدود ۴۴۵ ـ ۷۲۵ تخمین زده می‌شود. برخی از مباحث و مطالب آن حتی از تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی نیز قدیمیتر به‌نظر می‌رسد و در عین حال برخی از قسمتهای آن اشاراتی تا عهد مغول را نیز در خود جای داده است.

این کتاب در زمرهٔ کتب تاریخ محلی به شمار آمده و پیرامون تاریخ منطقهٔ سیستان، یکی از مراجع و متون اساسی تاریخی محسوب می‌شود. به همین جهت در تمامی روزگار دولت سامانیان از آغاز تا پایان، هرگاه که ارتباطی با سیستان حاصل می‌شود می‌بایستی از این کتاب سود جست. لشکرکشیهای سامانیان به سیستان در طی دفعات و

مقاطع عدیده، و اعزام حکام به آن سرزمین و یا نظارت بر تحرکات نظامی این ناحیه همگی از جمله مواردی هستند که استفاده از این کتاب را ضرورتی می‌کند.

برکنار از این قضایا، گاه برخی از مباحث نیز در این کتاب گنجانیده شده که برای دولت سامانیان ارزش ادبی دارند. همانند حکایت نصر دوم سامانی با امیرابوجعفر حاکم سیستان، که در آن قصیدهٔ نونیه رودکی نیز بیان شده است.

بنابراین بسیاری از وقایع مهم تاریخ سامانیان که متأثر از منطقهٔ سیستان است، ضرورت استفاده از این کتاب را در تبیین تحولات سیاسی نظامی دولت سامانیان چندان می‌کند.

این کتاب به اهتمام و تلاش ملک‌الشعراء بهار توسط نشر کلالهٔ خاور در چندین نوبت در تهران به زیور طبع آراسته شده است. نگارنده نیز در موارد بسیار از آن سود جسته است.

تاریخ طبرستان تألیف بهاالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب به سال ۶۱۳هـ. / ۱۲۱۶م. از دیگر منابع تاریخ محلی و کاملاً ضروری در مطالعه و تبیین تاریخ سامانیان است. مؤلف که به نگارش تاریخ منطقهٔ طبرستان از قدیم‌الایام تا عصر خود پرداخته، هرجا که لازم دانسته اشاراتی بر سامانیان و حکام سامانی بر این منطقه داشته است. اگرچه استیلای سامانیان بر طبرستان به دفعات، لزوم اشارت این مؤلف را بر این سلطهٔ سیاسی ـ نظامی و زمامداران سامانی در این منطقه ایجاب می‌کند. بویژه در کشمکشهای سامانیان و علویان طبرستان، اشارت ابن‌اسفندیار حایز اهمیت بسیار است. با ظهور دولتهای دیلمی در منطقهٔ طبرستان و جدال مداوم سامانیان بر سر طبرستان با آنان، این کتاب اطلاعات لازم را در این زمینه در اختیار محققان قرار می‌دهد. این اطلاعات در بسیاری از مواقع کاملاً منحصر به فرد بوده و در جای دیگر آن را نمی‌توان یافت.

جلد دوم نیز که به این کتاب الحاق شده، اگرچه روشن نیست که تألیف ابن‌اسفندیار باشد، لیکن اطلاعات قابل توجهی پیرامون توافقات سامانیان و رکن‌الدولهٔ دیلمی ارائه می‌دهد.

دربارهٔ وشمگیر و فرزندانش و مراودات با سامانیان نیز، در این بخش می‌توان

آگاهیهای جالبی را به دست آورد. روی هم رفته اطلاعات این کتاب از مناسبات سرداران دیلمی در طبرستان با سامانیان از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. نثر کتاب نیز ساده.و روان بوده و امکان استفادهٔ محققان را از آن براحتی میسر می‌سازد.

این کتاب توسط عباس اقبال تصحیح شده و چندین نوبت توسط نشر پدیدهٔ خاور در تهران به طبع رسیده است. این کتاب و بخش دوم الحاقی، مورد استفادهٔ فراوان در این رساله قرارگرفته است.

احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم تألیف ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی در سال ۳۷۵هـ. / ۹۸۵م. از جمله معتبرترین منابع جغرافیایی به شمار می‌آید. مباحث مطروحه در این کتاب به‌قدری حایز اهمیت بوده که این کتاب را در ردیف کتب مشهور جغرافیایی درآورده است. اشارات گسترده‌ای که او از اوضاع قلمرو سامانی در زمینه‌های مختلف می‌کند، اهمیت مطالعهٔ آن را برای این عصر دوچندان می‌کند. بسیاری از اطلاعات او گذشته از برخی اغراقات مؤلف، منحصر به فرد است و بسیاری دیگر از مورخان و جغرافی‌نویسان همزمان و یا در ادوار بعد، از آن‌سود جسته‌اند. این اطلاعات مبتنی بر مشاهدات و مطالعاتی بوده که مؤلف در ضمن سفرهای خود بدان دست یافته و مشتمل بر آداب، رسوم، اخلاق، فرهنگ و تمدن و زبان آن سرزمینها است. یکی از مناطقی که مقدسی شخصاً بدان مسافرت کرده و با آن آشنا شده و از ویژگیهای اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی و روحیات اقوام آنجا به ماگزارش کرده، خراسان بزرگ است. توصیفاتی که او از منزلت سامانیان در میان تودهٔ مردم می‌کند و موقعیتی که از این خاندان نزد اقوام مختلف می‌کند، در هیچ‌یک از متون تاریخی دیگر دیده نمی‌شود. ستایشهای او از سامانیان، در موارد متعدد نشان‌دهندهٔ وجود یک تصویر مثبت از این خاندان در نزد مردم خراسان است.

اشاره به خراج خراسان و ولایات آن، همچنین وجود بندگانی که با انتقال از آن‌سوی جیحون به این‌سو، منبع درآمدی برای سامانیان بوده‌اند. وجود بازارهای بزرگ دایمی در این مناطق بازگوکنندهٔ اوضاع اجتماعی و اقتصادی خراسان در عهد سامانیان است.

ذکر حکایاتی از سامانیان در حمایت دانشمندان و برکشیدن آنان و همچنین نخبگان

اندیشمندی که در خدمت این دولت بوده‌اند همانند ابوعبدالله جیهانی، از دیگر اخباری است که مقدسی به ما می‌دهد. وی به همین سبب خراسان را مرکز نیکوکاری و دانش دانسته و اینکه دانشمندان در آنجا به حکومت می‌رسند. اینان را خوشرفتارترین و فرهنگ‌پرورترین فرمانروایان برمی‌شمارد تا جایی‌که دانشمندان در برابر آنها مجبور به زمین‌بوسی نیستند.

از سوی دیگر ذکر فواصل شهرها و اشارات کوتاهی از وضعیت هر شهر و قصبات، محصولات، سکنه، خراج و... در این کتاب بر اهمیت هرچه بیشتر آن می‌افزاید. به این ترتیب اطلاعات وسیع از روزگار منصور اول و نوح سوم سامانی، مبتنی بر گزارش مقدسی از خراسان بزرگ در این عهد بهترین مطالب تاریخی و جغرافیایی را در اختیار ما قرار می‌دهد.

بدین‌ترتیب آنچه بر اهمیت این کتاب در میان کتب جغرافیایی برای تبیین عصر سامانی می‌افزاید وسعت دامنهٔ اطلاعات او در زمینه‌های مختلفی است که کمتر مؤلفی بدان پرداخته است. اهمیت اطلاعات این کتاب باعث شده تا بارها به زبانهای مختلف به چاپ رسیده و تصحیحات متعددی بر روی آن انجام پذیرد. در زبان فارسی این کتاب توسط علینقی منزوی در دو جلد ترجمه و تصحیح شده است و نگارنده نیز استفاده‌های بسیاری از آن در این تحقیق برده است. این کتاب توسط شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در سال ۱۳۶۱ ه. / ۱۹۸۳ م. در تهران به چاپ رسیده است. با وجود این کسانی چون آقای فیروز منصوری مترجم و مصحح کتاب اشکال‌العالم جیهانی بر این نسخه خرده گرفته و آن را به‌صورت تحریف‌شدهٔ اصل واقعی می‌دانند که محل تأمل دارد.

صورة‌الارض تألیف ابوالقاسم محمدبن حوقل بغدادی به سال ۳۶۷ ه. / ۹۷۷ م. از دیگر متون جغرافیایی ارزشمند در زمینهٔ این تحقیق است. او معاصر با منصور اول سامانی بود و در همین ایام مسافرت بیست و هشت‌سالهٔ خود را در ممالک اسلامی آغاز و شرح مشاهدات خود را در این سفرنامه می‌نگارد. از سوی دیگر مؤلف از دیگر کتب جغرافیایی دربارهٔ ممالک اسلامی نیز سود جسته و بر مطالب این کتاب می‌افزاید. شیوهٔ کار ابن‌حوقل به‌گونه‌ای بود که گفتار کسانی را که در صداقت آنها تردید نمی‌کرده

می‌پذیرفته و سخن دیگران را با دیگر اقوال می‌سنجیده تا به یک واقعیت دست یابد. این قضایا نهایتاً او را برانگیخت تا شخصاً به سفر پرداخته مسائل را از نزدیک روایت کرده و خود بنویسد.

یکی از مناطقی که مورد توجه او قرار گرفته و در سفرنامه‌اش بدان اشارات مفصلی می‌کند، منطقه خراسان و ماوراءالنهر است. او در این فصل ضمن اشاره به محدودهٔ جغرافیایی این مناطق به شرح احوال مردم و ویژگیهای اخلاقی آنان نیز می‌پردازد. چون از ماوراءالنهر سخن می‌گوید از برکت و خرمی این سرزمین و رغبت مردمان آن به نیکی و بخشش نسبت به ضعیفان یاد می‌کند. وجود اقوام و گروههای اجتماعی همچون بندگان و خصیصهٔ سلحشوری مردمان این دیار و اطاعت اینان در قبال حکام خود، از دیگر نکاتی است که به تفصیل از آن یاد می‌کند.

مؤلف سپس به سامانیان و اقتدار سیاسی ـ نظامی آنان در خراسان و ماوراءالنهر اشاره می‌کند. عدالت در پرداخت مقرری و ذکر جدولی از دستمزد صاحبان برید و همچنین اشاره به لشکریان سامانی و استفاده از بندگان ترک زرخرید از دیگر موارد مورد توجه اوست. در این حال به ذکر نیک‌سیرتی منصوربن نوح سامانی و حسن سیاست و ریاست واقع و معنوی امیران سامانی می‌پردازد.

توصیف شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و ذکر جمعیت آنها، همچنین دروازه‌ها، روستاها، نهرها، ساختمانها، مسکوکات و بازارها، البسه و پوشاک مردم و وجود اقلیتهای دینی و همچنین به تفصیل از ذکر مسافات میان این شهرها یاد می‌کند.

به این ترتیب سفرنامه ابن‌حوقل، مبتنی بر مشاهدات و مطالعات مؤلف فراهم آمده و مجموعه‌ای ارزشمند از وضعیت اجتماعی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی این بلاد، مقارن با حاکمیت سامانیان بر خراسان و ماوراءالنهر به دست می‌دهد.

نسخه‌های متعددی در زبانهای مختلف از این کتاب به چاپ رسیده که نشانگر استقبال محققان از این تألیف بوده است.

در زبان فارسی نیز چند ترجمه و تصحیح از این کتاب صورت گرفته است. از آن میان آقای جعفر شعار، بخش مربوط به ایران را تحت نام سفرنامه ابن‌حوقل ترجمه و تصحیح

کرده‌اند. این اهتمام عالمانه چندین نوبت از سوی انتشارات امیرکبیر در تهران به چاپ رسیده و نگارنده نیز از همین کتاب بسیار بهره گرفته است.

اشکال‌العالم تألیف ابوالقاسم‌بن احمد جیهانی از متون جغرافیایی قرن چهارم هجری و به گفتهٔ مصحح آن مقدم بر دیگر کتب جغرافیایی این قرن و کسانی چون اصطخری، ابن‌حوقل و مقدسی است. از شرح حال و سرگذشت مؤلف اطلاعی در دست نیست. مؤلف وابسته به خاندان جیهانیان بوده و بروشنی معلوم نیست که آیا وی همان وزیر سامانی است که در ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. به وزارت نشست یا خیر. شهرت کتاب مفقودشدهٔ جیهانی در تاریخ، موجب شده تا بسیاری به جست‌وجوی آن برآیند. لیکن تاکنون اثری از آن به دست نیامده است.

اشکال‌العالم به زبان عربی نگاشته شده و در قرن هفتم هجری به دستور حاکم بخارا توسط علی‌بن عبدالسلام کاتب، به فارسی ترجمه شده است. مصحح این کتاب با ذکر دلایلی چند اعتقاد دارد که کسانی چون اصطخری و ابن‌حوقل، شالودهٔ کتاب خود را از این کتاب گرفته‌اند. به‌گونه‌ای که اگر سطر به سطر این کتب را با همدیگر مقایسه کنیم، این مسئله روشن می‌شود. به این ترتیب اگر ادعاهای این مصحح را بپذیریم، باید قبول کنیم که این کتاب همان کتاب معروف صورالاقالیم و یا مسالك و ممالك جیهانی است.

مؤلف در این کتاب به ذکر سرزمینهای مختلف اسلامی پرداخته و ضمن شرح اوصاف شهرهای بزرگ و ولایات، به مسائل اجتماعی، اقتصادی و عمران و آبادی آنها اشاره کرده است. او در اقلیم نوزدهم و بیستم، به خراسان و ماوراءالنهر اشاره می‌کند و ضمن برشمردن شهرهای هرکدام، به ذکر خصوصیات مختلف آنها می‌پردازد. اشاره به ویژگیهای اجتماعی مردمان ماوراءالنهر و توصیف محله‌ها و بازارها و کاروانسراهای شهرهایی چون سمرقند از ممیزه‌های این کتاب است. سلحشوری مردمان این ناحیه و داشتن پیشهٔ انصاف و عدل از دیگر خصوصیاتی است که در این منطقه گسترده شده است. ذکر فواصل و مسافت میان شهرها و اشاره به معادن و تجارت در این مسیرها، از جمله نکات برجستهٔ آن است. توجه به بخارا و ذکر خصوصیات اجتماعی و اقتصادی آن از دیگر محاسن این کتاب در زمینهٔ مورد تحقیق ماست. روی هم رفته اطلاعات این

کتاب از وضعیت جغرافیایی، اطلاعات اجتماعی و اوضاع اقتصادی قرن چهارم هجری در خراسان و ماوراءالنهر، قابل توجه است.

این کتاب به تصحیح و توضیح و حواشی آقای فیروز منصوری، از سوی شرکت به نشر آستان قدس رضوی در مشهد در سال ۱۳۶۸ هـ. / ۱۹۸۸ م. به چاپ رسیده است و نگارنده از همین چاپ بهره جسته است.

مجمل‌التواریخ تألیف نویسنده‌ای گمنام به سال ۵۲۰ هـ. / ۱۱۲۶ م. از دیگر منابع قابل استفاده و معتبر پیرامون دولت سامانیان و از تواریخ عمومی به شمار می‌رود.

شیوهٔ نگارش مؤلف، همان‌طور که از نام آن برمی‌آید اجمال‌نویسی است. با این حال اطلاعات مختصر این کتاب در مقایسه با بسیاری دیگر از کتب تاریخی قابل توجه و در برخی نکات، منحصر به فرد است. وی در نگارش خود به نوشته‌های حمزه اصفهانی نیز توجه داشته و همچون او روش خلاصه‌نویسی را در پیش گرفته است. مؤلف ضمن اختصاص بابی تحت نام سامانیان و اشارهٔ اجمالی بر دوران امارت هر امیر سامانی، در سایر ابواب نیز به این دولت نیز اشاراتی دارد. از نکات برجستهٔ این کتاب اشارات منحصر به فرد او به مناسبات امرای سامانی با خلافت عباسیان بوده است.

ظهور غزنویان در خراسان، و تحولات خراسان در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری، از دیگر نکات قابل استفاده در تحقیق حاضر بوده است.

از دیگر خصوصیات این تألیف، انشای سادهٔ دری و دست‌نخوردهٔ آن است که هنوز از سجع و ترکیبات لفظی برکنار مانده است. در عین حال مؤلف نتوانسته اطلاعات پیرامون یک قضیه و یا دولت را در یک سرفصل این کتاب که توسط ملک‌الشعراء بهار تصحیح شده و به همت محمد رمضانی در کلالهٔ خاور به طبع رسیده است و نگارنده نیز از چاپ دوم همین تصحیح سود جسته است.

الفهرست تألیف محمدبن اسحاق‌الندیم، از برجسته‌ترین تألیفات قرن چهارم هجری، و از گنجینه‌های اطلاعات این روزگار محسوب می‌شود. این کتاب به زبان عربی تألیف یافته و در آن تاریخ فرهنگ و تمدن سرزمینهای اسلامی و آثار نویسندگان و دانشمندان بسیاری ذکر شده است. بسیاری آن را کتابخانه‌ای در یک کتاب می‌دانند.

این کتاب در ده مقاله در فنون مختلف که در آن اخبار اقشار مختلف علما، صاحبان ادیان و مذاهب، فرق و نحله‌ها، شعبده‌بازان و کیمیاگران و صاحبان فنون مختلف و... ذکر شده است. اشتمال این کتاب بر فهرستی از کتابهای تألیف‌شده تا زمان مؤلف در موضوعات مختلف است. اطلاعات او پیرامون خط و زبان، ادیان و مذاهبی چون زردشت و مزدک و مانی و... قابل توجه است.

به این ترتیب اطلاعات او از تألیفات دانشمندان زمان خود، این کتاب را به شاهکاری مبدل کرده است. هرچند مؤلف در برخی از جاها به اغراق کشیده می‌شود (همچون حکایت بابک) و گاه استناد بر اقوال کسانی چون ابودلف می‌کند با این حال، هیچ‌گاه از ارزش این کتاب کاسته نشده است.

اطلاعات او در زمینهٔ اندیشمندان و صاحبان فرق مذهبی دورهٔ سامانیان بی‌نظیر است. تا جایی‌که اطلاعات او را پیرامون مثلاً کتابهای ابوعبدالله جیهانی و شخصیت ابوعلی جیهانی، یا مناظرهٔ نسفی (نخشبی اسماعیلی) با فقها در سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. و همچنین دستگیری و مرگ حسین مرورودی در زندان درکمتر کتاب دیگر می‌توان یافت. شرح سرگذشت و تألیفات نخستین داعیان اسماعیلی در خراسان و ماوراءالنهر و همچنین وجود اقوالی پیرامون مثلاً کتابهای ابوزید بلخی و قطع شدن صلهٔ او را در کتاب دیگری نمی‌توان یافت.

اطلاعات منحصر به فرد ابن‌ندیم در پاره‌ای از قضایای عصر سامانیان، این کتاب را در ردیف یکی از مهمترین کتب مورد استفاده در تحقیق و تبیین این روزگار می‌سازد.

این کتاب وگاه پاره‌ای از آن به زبانهای مختلف به طبع رسیده است. آقای محمدرضا تجدد مازندرانی نیز آن را به زبان فارسی ترجمه، و تحقیق جامعی پیرامون آن صورت داده‌اند. این ترجمه در تهران توسط نشر امیرکبیر چندین نوبت به چاپ رسیده است. نگارنده نیز از همین طبع در تحقیق حاضر استفاده کرده است.

بررسی برخی تحقیقات عمده

نامه آل سامان را شاید بتوان یکی از مهمترین تحقیقات صورت گرفته تا زمان حاضر پیرامون سامانیان برشمرد. تدوین آن کتاب مبتنی بر مجموعه مقالاتی بود که در مجمع علمی تمدن تاریخ و فرهنگ سامانیان از سوی صاحب‌نظران در سال گذشته (۱۳۷۸ ش. / ۲۰۰۰ م.) ارائه شد.

برخی از مقالات این مجموعه، در بر دارندهٔ نکات و تحلیلهای بسیار ارزشمند و درخور توجهی است. تا آنجا که می‌توان نتایج جدیدترین تحقیقات تاریخی را در زمینهٔ روزگار سامانیان در آن مشاهده کرد. هرچند این تجلیل مشتمل بر تمامی مقالات این مجموعه نمی‌شود، لیکن در مجموع اثری ارزشمند و معتبر محسوب می‌شود. مباحثی چون مناسبات سامانیان با دولتهای همجوار، سامانیان و اسماعیلیه، روابط سامانیان با چین، امرای چغانی در دولت سامانیان، چالشهای اجتماعی ـ تاریخی عصر سامانیان، خردباوری و انسانگرایی، تصوف خراسان در عهد سامانیان، و اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان، از جمله برجسته‌ترین مباحث این کتاب را تشکیل می‌دهند.

در میان مباحث فوق، گاه با تحلیلهای چندان مستند و قوی مواجه می‌شویم که در حقیقت با هیچ‌کدام از تحقیقات صورت گرفته تاکنون از سوی محققان ایرانی و اروپایی قابل قیاس نیست. نقد و بررسی منابع روزگار سامانی از یک‌سو و تطبیق دیدگاههای مورخان و محققان از سوی دیگر و همچنین مطالعه در آثار غیرمکتوب همانند مسکوکات و اخذ نتایج روشن منطبق بر شیوه‌های علمی، از بارزترین محاسن این تألیف محسوب می‌شود.

نکات ضعفی نیز در این تألیف دیده می‌شود که درخور تأمل است. عدم ترکیب واحد مقالات و اشتمال هرکدام بر یک زمینهٔ متفاوت، مانع از انسجام یک تحقیق کاملاً علمی شده است. به‌گونه‌ای که دو مبحث را در یک زمینه در آن ملاحظه نمی‌کنیم. همین پراکندگی موضوع مانع از قیاس علمی و همچنین فقدان تشکیل یک زمینهٔ مشخص شده

است. در کنار آن، برخی از مباحث نیز آن‌چنان دور از شیوه‌های علمی و نتایج به دست آمده تا عصر حاضر است که موجب تأسف خواننده می‌شود. لیکن در مجموع، این تألیف بسیار ارزشمند و درخور مطالعه و تحقیق بر هر محقق روزگار سامانی است. این کتاب در سال ۱۳۷۸ از سوی وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی و به کوشش دکتر علی‌اصغر شعردوست به زیور طبع آراسته شد. نویسنده در کتاب حاضر از برخی مباحث این کتاب بسیار استفاده برده است.

ادموند کلیفورد باسورث یکی از محققان برجستهٔ تاریخ است که پیرامون تاریخ ایران در قرن چهارم و پنجم هجری، تحقیقات گسترده‌ای انجام داده و از نظرات ارزشمند و کارشناسانه‌ای نیز برخوردار است. با ذکر نام وی، توجه همگان به‌سوی کتاب معروف او تاریخ غزنویان جلب می‌شود، اما مقصود ما در این نقد و بررسی، آن کتاب نیست. هرچند وی در همان کتاب نیز، در مباحث آغازین، نظریات ارزنده‌ای در زمینهٔ سامانیان و جریان اضمحلال این دولت داده است. او در کتاب سلسله‌های اسلامی نیز اشارات مختصری بر سامانیان دارد. ایشان آنچنان‌که از تحقیقاتش برمی‌آید، بیشتر تتبعات وسیعی بر روی دولت ترکان غزنوی انجام داده است. به همین دلیل باید او را محققی در عرصهٔ شناخت و تحقیق عصر غزنوی بدانیم. با این حال تحقیقات وی در مقطع دوم روزگار سامانی، یعنی از هنگام ورود عنصر ترک به ایران، با توجه به تحقیقات عمیق و بسیار مستند ایشان، قابل ملاحظه است. همین دیدگاه سبب شده است تا در آثار و مقالات او (که در حاضر نیز از چندین مورد آن به زبان انگلیسی و یا ترجمهٔ فارسی آن سود جسته‌ایم) توجهات خاصی بر روی عصر سامانی مشاهده شود.

مقالات معتبر باسورث دربارهٔ برخی شخصیتها و موضوعات عصر سامانیان، در دایرةالمعارف اسلام چاپ لیدن در سالهای اخیر، کاملاً درخور مطالعه و استفاده برای هر محقق عصر سامانی است. با مطالعهٔ برخی از این تحقیقات، بروشنی بر آگاهی و آشنایی وی بر تحولات روزگار سامانیان واقف می‌شویم.

اطلاعات وسیع او از این عصر، موجب شده تا به استنتاجات جالب و درخور توجهی در این زمینه دست یابد. مثلاً نقد عالمانهٔ مضامین سفرنامه ابودلف و انطباق موضوعات آن

با واقعیات عصر سامانی، یکی از این نمونه‌هاست. بویژه نظریات او پیرامون تاریخ سامانیان پس از نیمهٔ قرن چهارم هجری قابل بررسی بسیار است. متأسفانه بسیاری از مقالات و کتب باسورث، هنوز به زبان فارسی ترجمه نشده و امکان استفادهٔ همگان را از آنها فراهم نکرده است.

نگارنده در تحقیق حاضر سعی کرده است تا با استفاده از برخی کتب و مقالات وی، از نظرات این محقق بهره جوید.

و.و. بارتولد از دیگر محققان برجسته‌ای است که دربارهٔ تاریخ ایران بعد از اسلام، تحقیقات قابل توجه و ارزشمندی انجام داده است. تألیف ارزشمند او به‌نام ترکستان‌نامه، یکی از تألیفات وزین در تاریخ ایران به شمار می‌آید. در این کتاب که در آغاز قرن حاضر نگاشته شد، وی به‌صورت جدی و مفصل به روزگار سامانیان پرداخته است. نقطه‌نظرات و دامنهٔ وسیع تحقیقات مستند او بر روی عصر سامانی در این کتاب، تا به‌حدی است که هیچ تحقیقی را تا عصر حاضر بی‌نیاز از این کتاب نمی‌بینیم. تا جایی‌که برخی از محققان حاضر، این کتاب را به‌عنوان الگو و چهارچوب تحقیق خویش به کار گرفته‌اند.

با وجود قبول قابلیت و ارزشمندی مباحث این کتاب دربارهٔ حکومت سامانیان، بسیاری از مباحث وی امروزه فاقد تحلیل به شیوه‌های علمی است. بارتولد در این کتاب اگرچه بر بسیاری از منابع و متون تاریخی تکیه کرده و شالودهٔ یک تحقیق منسجم و جامع را ریخته است، اما هیچ‌گاه در صدد تحلیل قضایا برنیامده و نتوانسته است تحولات این عهد را براساس یک شیوهٔ علمی، ربط منطقی به هم ببخشد. نمونه‌های بسیاری از این دست را می‌توان در کتاب حاضر همراه با نقد علمی مستند مشاهده کرد.

دیدگاه فوق هیچ‌گاه به منزلهٔ بطلان نظریات و تحقیقات او نیست، زیرا که تحقیقات او اساس و شالودهٔ بسیاری از تحقیقات زمان حاضر است و از تألیف محققی در صد سال پیش نمی‌باید خرده گرفت.

دیگر تحقیقات عمیق او را می‌توان در آثار دیگرش همچون خلیفه و سلطان مطالعه کرد. وی در این کتاب تلاش بسیاری برای تعیین جایگاه و منزلت سیاسی حاکمان

سرزمینهای اسلامی می‌کند و در این راه به بسیاری از دولتها همچون سامانیان نیز اشاره دارد.

وی همچنین در کتاب دیگرش تذکره جغرافیای تاریخی ایران، نگاهی بر جغرافیای تاریخی ولایات ایران انداخته و تلاش کرده تا به آن شیوهٔ علمی و چهارچوب ارزشمندی ببخشد. هرچند امروزه، با تألیف کتب معتبر در این باره این کتاب ارزش خود را از دست داده است.

از دیگر تألیفات بارتولد که بتازگی توسط نشر توس در تهران ترجمه و چاپ شده است کتاب تاریخ ترکهای آسیای میانه است. در این کتاب او به تحقیقی جامع پیرامون دسته‌های ترک به‌صورت اجمالی پرداخته است. همین فشردگی موضوع تحقیق از اعتبار کتابْ کاسته لیکن هرگز از ارزش آن چیزی کم نکرده است. در این تألیف بارتولد، ضمن اشارت به ترکان قرن چهارم هجری، به اوضاع داخلی دولت سامانیان و مناسبات میان سامانیان و ترکان پرداخته است. انهدام حاکمیت سامانیان توسط اقوام و دولتهای ترک غزنوی و قراخانی از مباحث مورد نظر در این کتاب به شمار می‌آید. اگرچه مطالب این کتاب نسبت به تحقیقات جدیدتر همانند امپراتوری صحرانوردان قابل مقایسه نبوده و از شیوه‌های علمی و استنتاجات عمیق آن بسیار فاصله دارد، لیکن با این حال قابل مراجعه و توجه است.

از دیگر تألیفات بارتولد در زمینهٔ دولت سامانیان باید از کتاب گزیده مقالات تحقیقی نام برد. در این کتاب، طی چند مبحث، اشاراتی به برخی زمینه‌های اجتماعی و مذهبی عصر سامانیان شده است. بخصوص تحقیق بر روی مسیحیان در ماوراءالنهر در عصر سامانیان، و برخی مباحث دیگر جغرافیایی در این روزگار، به‌اختصار در این تألیف اشارت شده است.

از دیگر تألیفات این محقق برجستهٔ روس که بتازگی به فارسی ترجمه شده است، کتاب جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام است. این کتاب نیز که مجموعهٔ سخنرانیهای وی پیرامون مباحث تاریخی منطقهٔ شمال خراسان در ادوار مختلف می‌باشد، در بر دارندهٔ برخی نکات و نقطه‌نظرات قابل استفاده است. روی هم رفته در

میان آثار این محقق، و حتی دیگر محققانی که بر روی عصر سامانیان تحقیق کرده‌اند، هنوز هم بعد از گذشت سالها، کتاب ترکستان‌نامه، برخوردار از یک ارزش و اهمیت قابل ملاحظه است.

ریچارد. ن. فرای نویسندهٔ کتاب بخارا دستاورد قرون وسطی که از تحقیقات مفید و قابل مطالعه در زمینهٔ عصر سامانیان است. مؤلف در اینجا تلاش کرده با ارائهٔ یک سیر اجمالی از اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی روزگار سامانیان، به تبیین واضحی از رویدادهای آن دوره بپردازد. در این اثر، فرای، همت خویش را بیشتر به شرح موقعیت اجتماعی شهر بخارا گذاشته و با دادن مصادیق بسیار بر وضعیت این شهر، خواسته تا یک تحقیق جامع را بیافریند و در این راه توفیق بسیاری نیز حاصل کرده است. لیکن فقدان بیان موقعیت سیاسی دولت سامانی در این کتاب، مانع از دستیابی مؤلف به مقصود نهایی خود شده است. مؤلف بدون اشارت به منابع استنادی خویش در این کتاب، لطمه‌ای بزرگ بر اعتبار و ارزش آن وارد ساخته است، به‌گونه‌ای که در هیچ کجا، از منابع مورد استفادهٔ نویسنده، چیزی نمی‌بینیم.

در این کتاب اگرچه، ریچارد فرای بیشتر به حکایت بخارا در لابه‌لای حوادث گوناگون به‌صورت یک سرگذشت تاریخی از یک شهر پرحادثه پرداخته است، لیکن همچنان به‌عنوان یک کتاب ارزشمند در مطالعات تاریخی شهر بخارا در روزگار سامانی، قابل مطالعه است.

ریچارد فرای در کتاب عصر زرین فرهنگ ایران که ادامهٔ مباحث (میراث باستانی ایران) نیز هست، به شکلی بسیار مختصر، نگاهی بر روزگار سامانیان می‌اندازد. در اینجا، مؤلف تلاش کرده تا به طرح مباحث جدی دربارهٔ سامانیان و منزلت اساسی آنها بپردازد، اما اجمال مطالب او مانع از دستیابی به این هدف شده است. تحقیق سطحی این نویسنده در این کتاب، ارزش دیگر تحقیقات او را نیز خدشه‌دار کرده است.

فرای همچنین در جلد چهارم کتاب تاریخ ایران کمبریج در کمتر از بیست صفحه، خواسته است تا به ارائهٔ یک تاریخ جامع و همه‌جانبه از روزگار سامانیان بپردازد. به‌زعم تلاش بسیاری که مؤلف در این راه انجام داده، متأسفانه به نتیجهٔ دلخواه نرسیده است.

در این کتاب وی به تمامی موضوعات قابل طرح در عصر سامانی پرداخته است، لیکن عدم ارتباط منطقی میان مباحث، و فقدان ارائهٔ ساختاری روشن از تحولات گوناگون عصر سامانیان و پاسخ ندادن به بسیاری از پرسشهای قابل طرح در این زمینه، مطالب را از هم گسیخته و سطحی نشان می‌دهد.

با تمامی این احوال، مباحث فرای برای محققان این عصر قابل مراجعه و استفاده است. نگارنده نیز در حاضر از نقطه‌نظرات وی سود جسته و در برخی موارد نیز به نقد آن پرداخته است.

برتولد اشپولر، مؤلف کتاب گرانقدر تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، از صاحب‌نظران برجستهٔ تاریخ ایران به شمار می‌رود. آثار بسیاری از وی به طبع رسیده که تعدادی از آنها نیز به زبان فارسی ترجمه شده است. فحوای مطالعات و تحقیقات او نشانگر دقت نظر فراوان و همچنین تکیه بسیار بر منابع و متون تاریخی است. همین خصوصیات بارز موجب ارزشمندی نظرات و تألیفات او شده است.

اشپولر در این کتاب، اگرچه به تاریخ ایران بعد از اسلام تا عصر سلجوقیان پرداخته است، لیکن این وسعت مطلب هیچ‌گاه بر ارزش و اعتبار تحقیق او لطمه نزده است. در این میان، مباحثی که دربارهٔ سامانیان اشاره کرده است، کاملاً درخور تأمل و مطالعه است. شیوهٔ پسندیدهٔ ایشان در این کتاب مبتنی بر تحلیل و پرداختن به حوادث و تحولات دولتهای ایرانی به‌طور همزمان می‌باشد، که در این مقصود، توفیق نیز حاصل کرده است. او با چنین شیوه‌ای، توانسته به یک بررسی تطبیقی در میان دولتهای سامانیان با طاهریان و صفاریان و علویان و دیلمیان بپردازد. از سوی دیگر، مؤلف با دنبال کردن یک روند مشخص از تحولات سیاسی در میان این دولتها، به تحلیل اوضاع درونی هرکدام نیز پرداخته است.

به این ترتیب، اشپولر در این کتاب، طرح جامعی از تحولات گوناگون عصر سامانی و مرتبط به دولتهای همزمان در قرن سوم و چهارم هجری، با توجه به وضعیت درونی جامعه سامانیان به دست داده است. به همین دلیل نیز هر خواننده‌ای در فهرست مطالب این کتاب، دچار این توهم می‌شود که چرا نویسنده، مثلاً سامانیان را در یک مقطع

جداگانه از کتاب به تحلیل ننشسته است.

از سوی دیگر تکیهٔ نویسنده بر منابع و متون تاریخی در شکل گسترده، اسباب ارزشمندی هرچه بیشتر کتاب او را فراهم ساخته است.

اشپولر در کتاب دیگر خود جهان اسلام نیز به تبیین اجمالی از دوران سامانیان پرداخته و از آن میان به تحولات برجستهٔ آن روزگار توجه کرده است.

نگارنده در کتاب حاضر، از نقطه‌نظرات ارزشمند این محقق آلمانی استفاده کرده است.

رنه گروسه از دیگر محققان برجستهٔ آلمانی است که در زمینهٔ تاریخ ایران و ترکان، آثار گرانقدری از خود به چاپ رسانیده است. کتاب ارزشمند امپراتوری صحرانوردان، گرچه نسبت به دورهٔ سامانیان، دارای اشارات بسیار گذرا و مختصری است، اما همین اشارات مختصر، چندان با تحلیلهای عمیق همراه است که هر محققی را به خود جلب می‌کند. یکی از بارزترین مباحث وی موضوع جایگزینی و استیلای ترکان بر قلمرو سامانیان است. گروسه طرح روشنی از استیلای قراخانیان در ماوراءالنهر ارائه می‌کند که نگارنده در جای دیگر ندیده است. مشخص کردن مرزها و تحولات قراخانیان و غزنویان، و استیلای بر خراسان و ماوراءالنهر، گرچه در زمرهٔ مباحث وی، دربارهٔ ترکان است، لیکن در تحقیق دربارهٔ سامانیان کاملاً قابل مطالعه و استفاده است. همچنین تقسیم قلمرو سامانیان، میان قراخانیان و غزنویان و دیگر مناسبات میان دو قدرت ترک بعد از سامانیان، به تفصیل در این کتاب آمده است.

به این ترتیب، نحوهٔ ورود عنصر ترک به قلمرو سامانیان، و کیفیت قدرت‌یابی در دستگاه نظامی سامانی، و رشد روزافزون بازماندگان البتکین، از نکات مورد توجه در نظرات وی است.

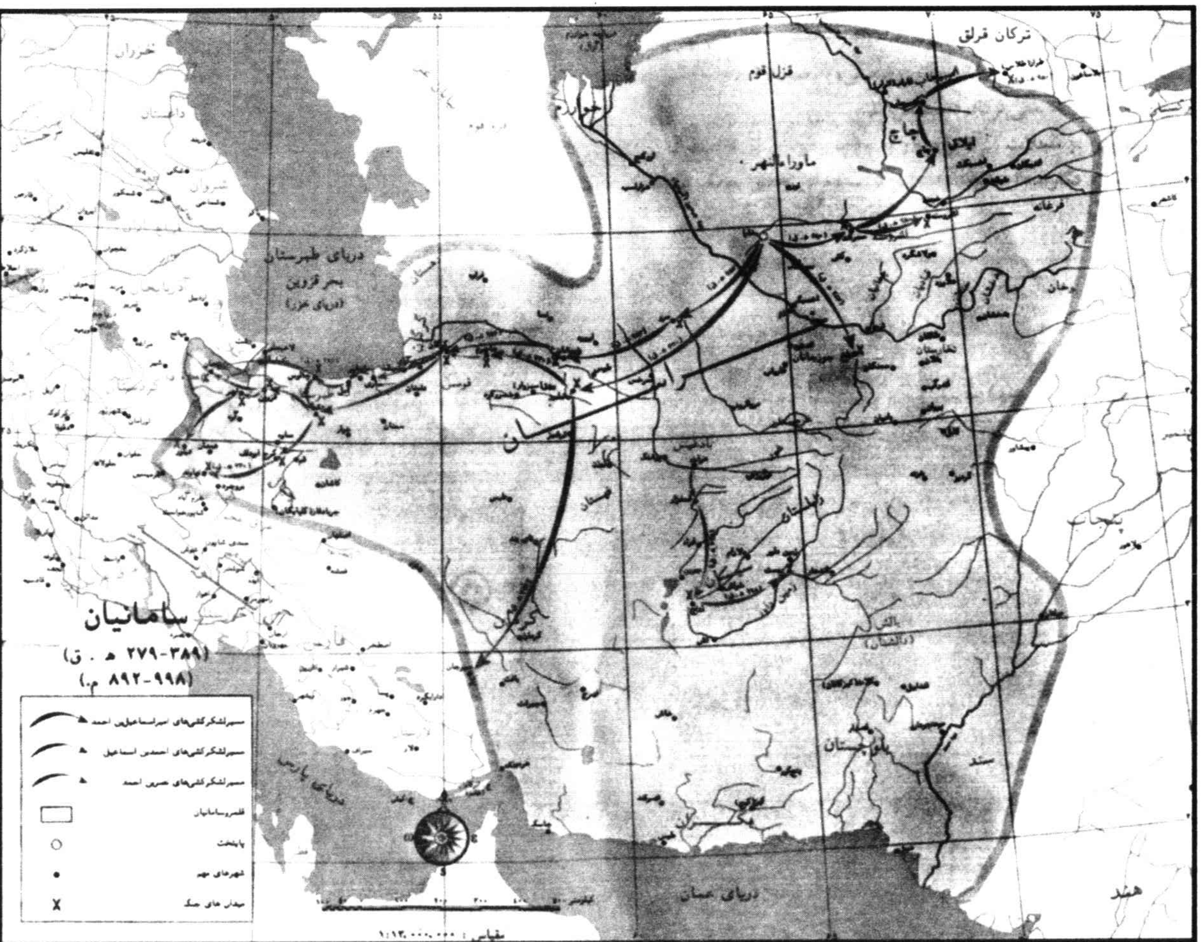
همین مؤلف در کتاب دیگری با نام چهره آسیاکه مشتمل بر مجموعه مقالاتی از وی و دیگران می‌باشد، سامانیان را ادامه‌دهندگان سنت ساسانیان در نبرد با ترکان برمی‌شمارد. او معتقد است که از همان هنگام که این خاندان، راه را بر ورود عنصر ترک در قلمرو خود و بر مناصب عالی نظامی گشود، ساختار سیاسی و بویژه وجاهت ملی

خود را از دست داد. بنابراین فردوسی در قبال چنین وضعیتی، به سرایش حماسه‌های ایرانیان در قبال تورانیان این زمان، یعنی ترکان دست می‌زند.

برخی از مقالات وی نیز در مجلات ایران ترجمه و به چاپ رسیده و مورد استقبال اهل تحقیق واقع شده است. نگارنده از نقطه‌نظرات این نویسنده در تحقیق حاضر نیز سود جسته است.

تبارنامهٔ سامانیان

	لقب	قلمرو حاکمیت	
۱. سامان خدات		قریهٔ سامان	
۲. اسدبن سامان خدات		قریهٔ سامان	۲۰۴ ـــ / ۸۱۹ ـــ
۳. یحیی‌بن اسد		چاچ و اسروشنه	۲۰۴ ـ ۲۴۱ / ۸۱۹ ـ ۸۵۵
۴. الیاس‌بن اسد		هرات	۲۰۴ ـ ۲۴۲ / ۸۱۹ ـ ۸۵۶
۵. نوح‌بن اسد (نوح اول سامانی)		سمرقند	۲۰۴ ـ ۲۲۸ / ۸۱۹ ـ ۸۶۴
۶. احمدبن اسد (احمد اول سامانی)		ماوراءالنهر	۲۰۴ ـ ۲۵۰ / ۸۱۹ ـ ۸۶۴
۷. نصربن احمد (نصر اول سامانی)		ماوراءالنهر	۲۵۰ ـ ۲۷۹ / ۸۶۴ ـ ۸۹۲
۸. اسماعیل‌بن احمد (اسماعیل اول سامانی)	عادل	خراسان بزرگ	۲۷۹ ـ ۲۹۵ / ۸۹۲ ـ ۹۰۷
۹. احمدبن اسماعیل (احمد دوم سامانی)	شهید	خراسان بزرگ	۲۹۵ ـ ۳۰۱ / ۹۰۷ ـ ۹۱۴
۱۰. نصربن احمد (نصر دوم سامانی)	سعید	خراسان بزرگ	۳۰۱ ـ ۳۳۱ / ۹۱۴ ـ ۹۴۳
۱۱. نوح‌بن نصر (نوح دوم سامانی)	حمید	خراسان بزرگ	۳۳۱ ـ ۳۴۳ / ۹۴۳ ـ ۹۵۴
۱۲. عبدالملک‌بن نوح (عبدالملک اول سامانی)	رشید	خراسان بزرگ	۳۴۳ ـ ۳۵۰ / ۹۵۴ ـ ۹۶۱
۱۳. منصوربن نوح (منصور اول سامانی)	سدید	خراسان بزرگ	۳۵۰ ـ ۳۶۵ / ۹۶۱ ـ ۹۷۶
۱۴. نوح‌بن منصور (نوح سوم سامانی)	رضی	خراسان بزرگ	۳۶۵ ـ ۳۸۷ / ۹۷۶ ـ ۹۹۷
۱۵. منصوربن نوح (منصور دوم سامانی)		خراسان بزرگ	۳۸۷ ـ ۳۸۹ / ۹۹۷ ـ ۹۹۹
۱۶. عبدالملک‌بن نوح (عبدالملک دوم سامانی)		خراسان بزرگ	ـــ ۳۸۹ / ۹۹۹
۱۷. اسماعیل‌بن نوح (اسماعیل دوم سامانی)	منتصر		۳۸۹ ـ ۳۹۵ / ۹۹۹ ـ ۱۰۰۶


سامانیان
(۳۸۹-۲۷۹ ه . ق)
(۹۹۸-۸۹۲ م.)
مسیر لشکرکشی‌های امیر اسماعیل بن احمد
مسیر لشکرکشی‌های احمد بن اسماعیل
مسیر لشکرکشی‌های نصر بن احمد
قلمرو سامانیان
پایتخت
شهرهای مهم
میدان های جنگ
ترکان قرلق
قزل قوم
ماوراءالنهر
چاچ
ایلاق
فرغانه
خوارزم
دریای طبرستان
بحر قزوین
(دریای خزر)
خزران
شروان
خراسان
سیستان
کرمان
بلوچستان
مکران
سند
پنجاب
هند
دریای عمان
دریای پارس
فارس
مقیاس : ۱:۱۳،۰۰۰،۰۰۰

بخش اول

سامانیان و استقرار در شرق

فصل اول

بررسی جایگاه و موقعیت سامانیان

۱. عملکرد سامانیان در بوتهٔ نقد اندیشمندان سلف

بخش قابل توجهی از اوراقی که پیرامون عصر سامانیان و یا تاریخ ایران بعد از اسلام نگاشته شده به تجلیل و ستایش از این خاندان اختصاص یافته است. هرچند مقصود از ستایش، برکشیدن شخصیتهای مبرز و فرهیخته هم بوده است، لیکن هدف اصلی، تمجید و تجلیل از مظاهر عالی اندیشه و عمل در این روزگار و تداوم آن در اعصار بعد تا دوران حاضر است.

کدامین کتاب و یا مقاله دربارهٔ این روزگار خوانده‌ایم که زبان به مذمت اینان گشوده باشد؟ چنین مواردی بندرت مشاهده می‌شود. بنابراین به‌دلیل ضرورت روشن شدن این امر، در این فصل تلاش می‌شود تا با تکیه بر مستندات تاریخی اعم از نظم و نثر، به تتبع و نقادی این‌گونه دیدگاههای عالمانه پرداخته شود. امید است که ارزیابی مبتنی بر باورهای واقعگرایانه تاریخی، جوابگوی ما در روشن ساختن نقش و سهم این خاندان در تکوین و بارور کردن ساختارهای جوامع ایرانی و اسلامی باشد. بنابراین به‌اختصار به مصادیق

موجود در کتب پیشینیان اشاره می‌شود.

رودکی شاعر بلندپایهٔ زبان فارسی، با وجود همزیستی و همجواری با امرای سامانی، هیچ‌گاه زبان به مداحی و تملق آنان نگشوده است. او تنها در چند مورد کلی (با توجه به مطالعه‌ای که در تمامی اشعار به‌جای مانده و منسوب به او انجام گرفت)، کرامت این خاندان را چنین اشاره می‌کند:

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
امروز به هر حالی بغداد، بخاراست
کجا میر خراسانست، پیروزی همان‌جاست
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله‌رخان هست
غم نیست وگر هست، نصیب دل اعداست[۱]

سرودهٔ عنصری نیز در همین راستاست:

نُه تن بودند ز آل سامان مشهور هریک به امارات خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور[۲]

کسائی مروزی چون از روزگار سامانیان یاد می‌کند به مطابقت دست یازیده و گوید:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود[۳]

خاقانی شاعر، فرهیختهٔ قرن ششم هجری، از آن دولت به نیکی و کمال روزگار یاد می‌کند و رونق عهد خویش را بدان دوره مثل می‌زند:

بادش کمال دولت، تا هر دم از کمالش در ملک آل سامان، سامان تازه بینی[۴]

---

۱. رودکی سمرقندی. دیوان. براساس نسخهٔ سعید نفیسی و براگینسکی. (تهران، نگاه، ۱۳۷۳). ص ۷۱ ـ ۸۴.
۲. عنصری بلخی. دیوان. به کوشش و مقدمهٔ دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی. چاپ دوم. (تهران، سنایی ۱۳۶۳). ص ۳۷۵.
۳. اشعار حکیم کسائی مروزی. به اهتمام دکتر مهدی درخشان. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ص ۶۰.
۴. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل‌بن علی. دیوان. به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. چاپ چهارم.

صاحب ظفرنامه نیز در بیان تاریخ دولت سامانیان به نظم و به‌صورت مفصل، چنین آغاز می‌کند:

بسان بزرگان سامانیان　　کز ایشان بسی نیکویی شد عیان
کنون کار آن خسروان زین سخن　　ز مستوفی از بیش و کم گوش کن[۱]

مؤلف احسن‌التقاسیم که خود طی سفری به خراسان، از نزدیک اوضاع دولت و دولتمردان سامانی را مشاهده کرد، با توصیف بی‌بدیلی اشاره می‌کند که، این سرزمین بیش از دیگر نواحی دارای دانشمند بوده و مرکز نیکوکاری و دانش و حتی پایگاه اسلام و دژ استوار دنیای اسلامی است. دانشمندان در آنجا به حکومت می‌رسند، و حاکمانش سرآمد دیگر بلاد و خوش‌رفتارترین و فرهنگ‌پرورترین فرمانروایان هستند.[۲] وی در ادامه می‌گوید:

«از امثال زبانزد مردم است که هرگاه درختی بر خاندان سامانیان یاغی شود خشک خواهد شد.»[۳]

وی در جایی دیگر می‌آورد که در قلمرو سامانیان ممیزه‌های خاصی به چشم می‌خورد که در جای دیگر ندیده است و آن اینکه در فرهنگ این خاندان چنان است که دانشمندان را در برابر شاه مجبور به زمین‌بوسی نمی‌کنند و دربار آنان، هیچ‌گاه از پیران بزرگوار خالی نمی‌شود.[۴]

ابوریحان بیرونی نیز به بی‌تکلفی و به کارگیری عناوین ساده و تنها کنیه از سوی سامانیان تکیه دارد و همچنین اینکه آنان در استفاده از القاب رغبت نکردند.[۵]

اصطخری نیز به مردانگی در امر فرمانروایی، و داشتن اقلیمی آباد و کاملاً استوار و

← (تهران، زوار، ۱۳۷۳). ص ۴۳۳.

۱. مستوفی، حمدالله. ظفرنامه. زیرنظر نصرالله رستگار. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷). ج ۱. ص ۵۲۳.

۲. مقدسی، ابوعبدالله. **احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم**. ترجمهٔ دکتر علی‌نقی منزوی. (تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱). ج ۲. ص ۳۷۸ ـ ۳۷۹.

۳. همان. ص ۴۸۱.

۴. همان. ص ۴۹۵ ـ ۴۹۶.

۵. بیرونی، ابوریحان. **آثارالباقیه عن‌القرون‌الخالیه**. ترجمهٔ اکبر داناسرشت. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۰۶.

داشتن پیکرهٔ قدرتمند نظامی ـ سیاسی و غیرقابل مقایسه با قدرتهای معاصر صحه می‌گذارد.[۱]

از دیگر مؤلفان برجستهٔ جغرافیدان، صاحب صورة‌الارض هم به وجاهت والای سامانیان اذعان کرده و اینکه این خاندان متمایز از تمام پادشاهان عجم و کریم‌الاصل‌اند. وی حتی اشاره دارد که: «آل سامان به سبب حُسن سیاست، ریاست واقعی و معنوی دارند.»[۲]

مؤلف تاریخ بخارا، با عنایت تمام به اینکه تاریخ و جغرافیای بخارا مرکز دولت سامانیان را نگاشته، اما نگرش او در کل فضای کتاب، ستایش‌آمیز و از سر عظمت است. او به بخارا به چشم یک مجتمع وسیع و عظیم علمی نگریسته و بصراحت اشاره می‌کند: «اگر جمله علمای بخارا را ذکر کنیم، دفترها باید.»[۳]

ثعالبی از دیگر مؤلفان پرکار و صاحب تألیفات عدیده در همین روزگار تلقی می‌شود. وی مجلس امیران سامانی را مملو از دانشمندان صاحب‌خرد بر شمرده است که در مواقع لزوم از آرا و نظرات آنان جهت پیشبرد صحیح امور و رفع مشکلات جامعه استفاده می‌شد. لذا اضمحلال سامانیان از زمانی آغاز شد که این شیوه پسندیده، به خودرأیی و کناره‌گیری از حشر و نشر با خردمندان تغییر کرد.[۴] همین مؤلف در کتاب دیگر خود حکایتی در همین زمینه آورده است:

«پدرم ابوالحسن را به روزگار امیر سعید [نصربن احمد سامانی] به بخارا فرا خواندند. در آنجا گروهی از افاضل کمیاب... گرد آمده بودند، چون مجلس گفت و شنود در آداب دانش و ادب گشوده شد و در بوستان دانش گلهای ادب را بوییدند و مروارید کلام به رشتهٔ نظم درکشیدند [...] پدرم مرا گفت: فرزندم، این روز روزی است پرآوازه آن را یاد

---

۱. اصطخری، ابواسحاق. مسالک و ممالک. به اهتمام ایرج افشار. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸). ص ۲۳۰.

۲. ابن‌حوقل. سفرنامه ابن‌حوقل (ایران در صورة‌الارض). ترجمهٔ دکتر جعفر شعار. چاپ دوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). ص ۲۰۰ ـ ۲۰۱.

۳. نرشخی. تاریخ بخارا. ترجمهٔ ابونصر قباوی. تلخیص محمدبن زفر. تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی. (تهران، توس، ۱۳۶۳). ص ۷.

۴. ثعالبی، ابومنصور. آداب‌الملوک. به کوشش جلیل‌العطیه. (بیروت، بی‌نا، ۱۹۹۰). ص ۹۳ ـ ۹۴.

نامه‌ای نه برای گردهمایی نامداران دانش این زمان، و از پس من، این روز را در شمار اعیاد روزگار در خاطر نگهدار که نپندارم با گذشت زمان، تو را دیگر دیداری از چنین جماعتی دست دهد.»[۱]

صاحب مجمل‌التواریخ والقصص، هنگامی‌که به ذکر القاب دولتها می‌پردازد، طی جدولی از آنها یادکرده است. لیکن اذعان می‌کند که در عهد سامانیان از القاب و عناوین جز امیر استفاده نشده است.[۲] عوفی و ابن‌اثیر نیز به همین مضمون اشاره کرده‌اند که: سامانیان نام نیک را بر هر عنوان دیگری ترجیح می‌دادند و در عالم‌پروری و عدل‌گستری و ایجاد فضای ساکن و امن، از بهترین دولتها به شمار می‌روند.[۳]

عده‌ای از مؤلفان برجسته نیز در ادوار بعد، با تمجید از سامانیان، آنان را سرسلسلهٔ ملوک اسلامی و احیاگران استقلال ایران برشمرده و بر همین اساس، نگارش تاریخ ملوک و وزرا را از روزگار سامانیان آغاز کرده‌اند.[۴]

برخی دیگر از نویسندگان سلف نیز همچون سمعانی، خصوصیت بارز عصر سامانی را عدالت و رعیت‌پروری و بسط آن در قلمرو خویش بر شمرده‌اند. اینان رونق و بسط علم و فرهنگ و آزادیهای سیاسی ـ اجتماعی را معلول آن می‌دانند.[۵]

جالب توجه اینجاست که مورخان و نویسندگان قرن چهارم هجری و حتی قرون دیگر، هیچ‌گاه زبان به مذمت یا عیب‌گیری از این دوره نگشوده‌اند. بنابراین سخن کثیری از مورخان، در توصیف فضایل و مناقب این دوره است. به چه سبب نویسندگان تا بدین

---

۱. ثعالبی، ابومنصور. یتیمة‌الدهر فی محاسن اهل‌العصر. به تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید. (قاهره، مطبعه حجازی، ۱۳۶۶ / ۱۹۴۷). ج ۴. ص ۱۰۱.

۲. مؤلف نامعلوم. مجمل‌التواریخ والقصص. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به اهتمام محمد رمضانی. چاپ دوم. (تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸). ص ۴۲۸.

۳. عوفی، محمد. لباب‌الالباب (النصف‌الثانی). به اهتمام ادوارد براون. (لیدن بریل، ۱۳۲۱ / ۱۹۲۳). ص ۲۲. ابن‌اثیر. تاریخ کامل. ترجمهٔ عباس خلیلی. (تهران، علمی، بی‌تا). ج ۱۵. ص ۲۶۲.

۴. خواندمیر. دستورالوزراء. تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی. (تهران، اقبال، ۱۳۱۷). ص ۱۰۷. عقیلی. آثارالوزراء. تصحیح محدث ارموی. چاپ دوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۱۴۶. منشی کرمانی. نسائم‌الاسحار فی لطایم‌الاخبار. تصحیح محدث ارموی. چاپ دوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۳۵.

۵. سمعانی. الانساب. (هند، حیدرآباد، بی‌نا، ۱۹۷۶ / ۱۳۹۶). ج ۷. ص ۲۴ ـ ۲۵.

حد نسبت به سامانیان عنایت داشته‌اند؟ پاسخ روشن بر این سؤال بر نحوهٔ عملکرد سامانیان بازمی‌گردد. کدام روزگار در تاریخ ایران و اسلام را می‌توانیم نشان دهیم که خرمنی از شاهکارهای بی‌مانند نبوغ تاریخ بشر را، آن هم با این وسعت و گستردگی پرورده باشد. در کدام مقطع از تاریخ ایران و اسلام می‌توانیم همزمان، با فردوسی و ابن‌سینا و بیرونی و زکریای رازی و فارابی و رودکی و صدها متفکر و اندیشمند بی‌بدیل را با همدیگر و در یک منطقهٔ جغرافیایی جمع آوریم. کافی بود یک دوره از تاریخ، با داشتن یکی از نخبگان ادبی و حماسی چون حکیم ابوالقاسم فردوسی، یا یکی از نخبگان علمی چون ابوریحان بیرونی، یا یکی از نخبگان سیاسی چون ابوعبدالله جیهانی یا ابوالفضل بلعمی، آوازه و شهرت یابد. نگارنده، عصر سامانیان را «عصر عطش علم و دانش» می‌نامد و گواه ادعای خویش را فرهیختگان این دوره می‌داند. عصر سامانیان دریای مساعدی را برای پرورش نخبگان بی‌همتا آفرید تا در قبال تلاطم امواج فکری خویش، روزگار شفافی از فرهنگ و تمدن را نه فقط برای ایرانیان که برای جهانیان فراهم سازد.

مصادیق نخست سخن و تأکید بر گفتهٔ مورخان و صاحب‌نظران سلف، گواهی بر این ادعاست. مصادیق عملی تلاشهای علمی و حکایات بی‌مانند تاریخی از سرگذشت فرزانگان این عصر شاهدی بر فراهم شدن بستر مناسب و پرتکاپوی علم و فرهنگ در این دوره است. به‌عنوان مثال به چند نمونه از ممارست علمای این عصر بر کسب دانش و ظهور عصر طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام اشاره می‌شود. سپس بدان خواهیم پرداخت که سامانیان از جمله دولت‌مردانی بودند که در تقویت این رویه، تلاشهای بی‌شائبه‌ای کردند:

نسخه‌ای از کتاب النفس منسوب به ارسطو را یافتند که مکتوبی از فارابی در آن بود بدین عبارت که: «این کتاب را صد بار خواندم.»

یا زمانی که ابوعلی‌سینا چهل بار ترجمهٔ کتاب مابعدالطبیعه ارسطو را خواند و درنیافت تا تفسیر فارابی را بر آن یافت. یا هنگامی‌که ابوریحان بیرونی به گفتهٔ ولوالجی تا آخرین دم حیات دست از سؤال و ممارست علمی برنداشت. همو که پس از پنجاه‌سالگی به

جهت امتناع علماء هندی از تعلیم به زبانی غیر از سانسکریت، آن زبان را فراگرفته و پس از آن پدر تاریخ هند نام گرفت.[۱]

همین ابوریحان، در توصیف عشق محمدبن زکریای رازی به علم و کتاب گوید:

«او پیوسته به مطالعه اشتغال داشت و سخت آن را دنبال می‌کرد، چراغ خود را در چراغدانی برروی دیوار می‌نهاد و کتاب خود را بر آن دیوار تکیه می‌داده و به خواندن می‌پرداخت، تا اگر خواب او را درربایدکتاب از دستش بیفتد و بیدار شود و به مطالعهٔ خود ادامه دهد.»[۲]

محیط خراسان بزرگ، در این دوره آن‌چنان مستعد بود که عالمان علم را وادار به ره‌سپردن به اقصی‌نقاط جهان نمی‌کرد. لذا هیچ‌کدام فارغ‌التحصیل آکادمی‌های مغرب‌زمین نبودند. دنیای غرب دورهٔ قرون‌وسطای خود را طی می‌کرد، و خصیصهٔ ممتاز آن دورهٔ عقل‌ستیزی بود. این شاخصهٔ بارز ایران قرن چهارم هجری / دهم میلادی، بخصوص در خراسان بزرگ بود که زمینه را برای پرورش خلاقیتهای نوین مهیا می‌کرد. از لوازم اساسی این امر، زمامداران باکفایت و لایق بودند. یک ملت را بزور می‌توان مطیع و منقاد کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌توان وادار به آفرینشگری و جهش و جنبش عقلی نکرد. اساساً یک نظام، هنگامی موفق است که قدرت بسط خلاقیتها را داشته باشد و ایجاد مصونیت در جامعه بکند. مصونیت یعنی قرارگرفتن فکر در مقابل فکر، وکسانی توانایی این مهم را دارند که خود صاحب خرد باشند. برکنار از امرای پایانی سامانی، این خاندان فرهنگ‌دوست، به کرامت انسانی جامعه، و حیات و مبانی علم و دانش حرمت می‌نهادند و بسط زمینه‌های زیربنایی آن را موجب شدند.

اقتدار هر دولتی را به فتوحات نظامی و تثبیت سیاسی آن محدود نمی‌توان شمرد.

---

۱. بیرونی، ابوریحان. فلسفهٔ قدیم هند از کتاب **تحقیق ماللهند**. ترجمهٔ اکبر داناسرشت. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۵ ـ ۶، اذکائی، پرویز. **ابوریحان بیرونی افکار و آراء**. چاپ دوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). ص ۲۰۱.

۲. بیرونی، ابوریحان. **فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی**. ترجمه و تصحیح دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. (تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۱). ص ۴۸. محمدبن زکریا. **السیرة‌الفلسفیه**. تصحیح و مقدمهٔ پول کراوس. ترجمهٔ عباس اقبال. چاپ دوم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱). ص ۱۰۳ ـ ۱۰۵.

بلکه بر کنار از آن باید به دگرگونیهای زیربنایی نیز توجه کرد. کارگزاران هر نظامی، باغبانان آن بوستانند. مراقبت و آینده‌نگری، مصونیت و خلاقیت، از شرایط اصلی چنین محیطهایی است. آزاداندیشی و فضای تساهل تسامح فکری از مهمترین پیامدهای عصر سامانیان بود که در سخن مورخان کاملاً به‌نظر می‌رسد. بنابراین از هنگامی‌که این فضا مخدوش شد و تعصبات جایگزین آن شد، رونق این دوره نیز به پایان رسید.

دقیقاً در همین زمان، فضای علمی و فرهنگی مغرب‌زمین را از سخنان محققان غربی نیز می‌توان دریافت که اساساً قابل قیاس با دنیای اسلام نیست. دوزی مستشرق هلندی گوید:

«در همین وقت (قرن چهارم هجری / دهم میلادی) در تمام اروپا بندرت کسی خواندن و نوشتن می‌دانست و اگر می‌دانست هم اغلب از کشیشان و مردان دین بود.»[1]

سامانیان با وجود حق عظیمی که بر گردن ایرانیان دارند اما متأسفانه، بدرستی نقادی و شناسایی نشده‌اند.[2] هیچ‌گاه گفته نشده که با وجود خیل گستردهٔ شاعران بلندپایه‌ای چون رودکی و دقیقی و فردوسی و... چرا در این روزگار مداحی پیشهٔ آنان نبوده است، و چرا مدایح مطول و متعددی از امرای سامانی در دیوان شاعران این دوره نمی‌بینیم؟

ممیزهٔ یک فرهنگ پویا، تواضع و خردورزی و سلامت آن است نه مدح آن. همین فرهنگ و ادب هم بود که شالوده و بنیان فرهنگ و ادبیات غنی و عمیق و جذاب فارسی را ریخت و امروزه این محصول بازار سامانیان را به لفظ شکرشکن فارسی و ادبیات سرشار از فرهنگ‌دوستی و اخلاقیات آن را می‌شناسیم. دقیقی شاعر عهد سامانی، به‌جای تملق و مداحی، در کمال آزادی، عقیده و اندیشهٔ خود را به دور از هرگونه تعصب و هراسی این‌گونه می‌سراید:

---

۱. آل علی، نورالدین. **اسلام در غرب**. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ص ۳۱۶ ـ ۳۱۷.

۲. «قدیمیترین دانشگاه اروپا (سالرنو در ایتالیا) از تأثیر مدارس اسلامی خالی نبود. دانشگاه بولونیا، و دانشگاههای پاریس، مونپلیه و اکسفورد همگی بعد از قرن دوازدهم میلادی به‌وجود آمدند مدتها بعد از تأسیس دانشگاههای اسلامی. بسیاری از رسوم و الفاظ دانشگاههای امروز جهان، مثل قرائت، اجازه و... اقتباس از تمدن اسلامی است.» (زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. **کارنامه اسلام**. چاپ چهارم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹). ص ۴۵).

دقیقی چار خصلت برگزیدست / به‌گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و نغمهٔ چنگ / می خون‌رنگ و کیش زردهشتی[۱]

زمانی‌که ابن‌سینا در مداوای مرض نوح‌بن منصور (نوح سوم سامانی) توفیق یافت، اجازهٔ استفاده از کتابخانهٔ سامانیان را گرفت. او می‌گوید که: چون داخل کتابخانه شدم، اتاقهای بسیار دیدم که در هر اتاقی صندوق بسیار از کتب بر روی یکدیگر چیده، و در هر اتاقی دربارهٔ یک موضوع یا دانش بود.[۲]

بنابراین تلاش سامانیان در خلق هسته‌های نوین فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی امری غیرقابل انکار، و به خدمت گرفتن اقتدار سیاسی ـ نظامی در راستای تکوین هویت ملی یک نبوغ خردمندانه بوده است.

۲. تحلیلی بر جایگاه سامانیان از منظر محققان معاصر

«وقتی‌که به دستور نظام‌الملک، مدرسهٔ نظامیه‌ای در شهر بخارا ساخته می‌شد، علما و فقهای آنجا که غالباً پیرو مذهب حنفی بودند، مجلس ختمی در مسجد جامع شهر بر پا کردند و گفتند، فاتحهٔ تعلیم علم خوانده شد، زیرا تحصیل علم فقها، در اختیار حکومت، برای تأمین غرض خاصی قرار گفت.»[۳]

این در حالی بود که پیش از این، در قرن چهارم هجری/ دهم میلادی حکومت سامانیان در همین سرزمین، خود عهده‌دار و مدعی بسط زمینه‌های علمی و فرهنگی بود و سیاست و فرمانروایی‌اش در خدمت فرهنگ و تمدن و اشاعهٔ آن صرف می‌شد. ترغیب و تشویق دولت سامانی به نشر دانش و فرهنگ و توسعهٔ مراکز علمی و اکرام و حرمت به دانشمندان، در راستای اغراض شخصی یا مقطعی هیچ‌گاه صورت نگرفت. به

---

۱. دقیقی طوسی. دیوان. به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت. (تهران، اسطیر، ۱۳۶۸). ص ۱۰۶.
۲. دیباجی، سیدابراهیم. ابن‌سینا به روایت اشکوری و اردکانی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴). ص ۴۰.
۳. محیط طباطبایی، سیدمحمد. تطور حکومت در ایران بعد از اسلام. (تهران، بعثت، ۱۳۶۷). ص ۱۴۲.

همین دلیل نیز محصولات این تلاشها و تکاپوها، ظهور نوابغ بزرگ جهان بشریت در این عصر در خراسان بزرگ بود. اما این شیوه بعدها نیز با همین عشق و دلسوزی ادامه یافت یا خیر؟ پاسخ نه تنها منفی، که نگران‌کننده بود. مقاصد و مراکز علمی پس از این عهد، در لهیب آتش تعصب و غرض‌ورزیها قرار گرفت:

«برای من بیان این حقیقت بسیار دردناک است که بنویسم که خواجه‌نظام‌الملک طوسی نیز نظامیه‌های خود را برای این به‌وجود نیاورده بود که بوعلی‌سینا و زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و اقلیدس و ارشمیدس و پاستور و لاوازیه تربیت کند و به جهان اسلام اهدا کند، جهانی که سخت نیازمند این‌گونه دانشمندان بود. غرضش این بود که فقه اسلامی و احکام اسلام را برمبنای تفکرات علمای سنت و جماعت گسترش دهد. به همین جهت در طی سالهای متمادی که نظامیه‌ها در شهرهای بغداد و نیشابور و شهرهای دیگر بر پا بود، یک دانشمند نامدار که بتوان او را در برابر یکی از دانشمندان جهانی قرار داد به‌وجود نیامد.»[۱]

دکتر حمید عنایت، سدهٔ چهارم هجری در خراسان را یک نقطهٔ عطف در تاریخ اسلام برشمرده و زمان برانگیختگی و بیداری و بارووری اندیشه دانسته است. وی وجود ناموران دانش و ادب در این مقطع را ممتاز از سایر ادوار تاریخ ایران پس از اسلام، و به روزگار پرتب و تاب تاریخ، نام نهاده است.[۲]

پروفسور پوپ عصر سامانیان را در خراسان تکوین یک رستاخیز اصیل ایرانی، که موجد پیدایی فرهنگ و هنر تازه‌ای با ویژگیهای ایرانی شد، می‌داند. او همچنین این دوره را از بارزترین و خلاق‌ترین ادوار تاریخ ایران که ادبیات، هنرهای گوناگون و علوم، از شور و شوقی جدی و سرشار برخوردار شده‌اند برمی‌شمارد.[۳] اشپولر یکی از محققان صاحب‌نظر بصراحت اذعان می‌کند که:

«حیات فرهنگی در واقع با روی کار آمدن سامانیان بود که آغاز شد.»[۴]

---

۱. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. با مقدمهٔ مرحوم دکتر محمداسماعیل رضوانی. (مشهد، نوند، ۱۳۷۱). ص ۱۱.

۲. عنایت، حمید. «بینش سیاسی اخوان‌الصفا». مجلهٔ **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، س ۱۲، ش ۱۲۹ - ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۵۶.

۳. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار. (ارومیه، نشر انزلی، ۱۳۶۶). ص ۸۱.

۴. اشپولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمهٔ مریم میراحمدی. (تهران، علمی و

وی در جایی دیگر سامانیان را نخستین احیاگران و مروجان معنویت و روح ایرانی برمی‌شمارد.[۱] وی در کتاب دیگر خویش، پیرامون نقش و اهمیت سامانیان معتقد است که خدمتی که سامانیان در ترویج و توسعه علوم و ادبیات انجام دادند جاودانه و زوال‌ناپذیر محسوب می‌شود.[۲] بنابر این دیدگاه، آنچه سبب شد تا این رستاخیز عظیم در غرب ایران صورت نپذیرد به دو دلیل است: نخست اینکه بزرگترین دولت در غرب ایران آل‌بویه بود که تمایلات نظامیگری‌اش بیش از مقاصد علمی و فرهنگی بود. دوم اینکه «اوضاع و احوال قسمت غربی ایران هنوز برای رشد و نمو یک تمدن تازه، نامساعد بود و این یک واقعهٔ کاملاً تصادفی نبود که ولادت مجدد فرهنگ ایرانی، در قلمرو سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر آغاز گشت.»[۳]

وی سامانیان را احیاگر دورهٔ نوینی از صلح و امنیت در ولایات ایران برشمرده و اینکه ایرانی این فرصت را پیدا کرد تا با تکیه بر هوش و خرد خویش به خودآگاهی و بسط آزادی و هویت برسد.[۴] برخی نیز دربارهٔ رونق علمی عصر سامانیان معتقدند که، همان بس که یکی از علمای این دوره شیخ‌الرئیس (سالار دانشوران) لقب یافت و تألیفات و پژوهشهای آنان همچون رسالهٔ «آبله و حصبهٔ» رازی، پانصد سال وقت لازم داشت تا اروپاییان قدرت هضم آن را بیابند.[۵]

دست‌پروردگان عصر سامانی نیز با هیچ‌کدام از ادوار تاریخ ایران اسلامی قابل مقایسه نیستند. اگر فهرست کاملی از نخبگان و اندیشمندان و صاحبان فکر و اندیشه و

← فرهنگی، ۱۳۶۹). ج ۲. ص ۲.

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمهٔ جواد فلاطوری. چاپ دوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴). ج ۲. ص ۴۲۵.

۲. اشپولر، برتولد. جهان اسلام. ترجمهٔ دکتر قمر آریان. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴). ص ۱۲۶.

۳. همان. ص ۱۲۴. ۴. همان. ص ۱۲۵.

۵. حتی، فلیپ خلیل. تاریخ عرب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. چاپ دوم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶). ص ۴۶۷. همچنین Nuraliev, Yusuf: "Medicine and Medical Care Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People (Dushanbe, 1998), P. 149.

برت، د. هنر ایران در دوره اسلامی (میراث ایران). ترجمهٔ عزیزالله حاتمی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶). ص ۲۱۰.

همدم باکتاب و قلم در این عهد تهیه شود قطعاً بسیاری از شبهاتی راکه نگارنده سعی در رفع آنها دارد از میان خواهد برد. هرچند نویسندگانی به تهیهٔ فهرستهای مفصلی از اندیشمندان مسلمان پرداخته‌اند که باز هم قسمت اعظم آن اختصاص به سدهٔ چهارم هجری و خراسان عهد سامانی دارد.[۱]

جوئل کرمر، از سر انصاف (با توجه به اینکه اصلاً نام اثر خویش را احیای فرهنگی در روزگار آل بویه گذاشته است) در تحلیلی گسترده، مرکز رنسانس ایرانی ـ اسلامی را که منجر به رشد شعر و فلسفه و ادبیات شد، خراسان روزگار سامانیان قلمداد می‌کند.[۲] بدین‌ترتیب این واقعیت قابل ملاحظه است که بسیاری از محققان و نویسندگان معاصر بر اینکه در دورهٔ سامانیان رستاخیزی برپا شده که تمامی بنیادهای فرهنگی و تمدنی ایران و اسلام را دگرگون ساخت و عصر جدیدی از تکوین مبانی فکری را پی‌ریزی کرده است، اتفاق نظر دارند.

هرچند برخی از مؤلفان نیز با ناآشنایی از شرایط و موقعیت عصر سامانی و نخبگان این دوره، قضاوتهای عجولانه‌ای نیز در پیش گرفته‌اند که البته درخور تأمل و پاسخگویی است. من‌جمله بعضی با توجه به تحولات پایانی عصر سامانیان و فشارهای اقتصادی و عدم رغبت مردم به دفاع از سامانیان در قبال ترکان، تأکید کرده‌اند که در این دوره، همگان در ناخشنودی از دولت سامانی و به‌دنبال کسب استقلال بوده‌اند.[۳] مؤلف بدرستی تمیز میان مقاطع سیاسی عصر سامانیان نداده و با اشتمال مقطع پایانی روزگار سامانی به تمام این دوره، واقعیت مبرهن تاریخی به این خاندان را از یاد برده است. یا هنگامی‌که نویسندهٔ مشهور کتاب متفکران اسلام، که از صاحب‌نظران تاریخ فرهنگ و

---

۱. قربانی، ابوالقاسم. زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵). صفا، دکتر ذبیح‌الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱). ج ۱. ص ۱۵۶. همچنین. Bashiri, Iraj: "Samanid Achievements", in Tajikistan, Vol. 5, (Dushanbe, 1999), PP. 42 - 45.

۲. کرمر، جوئل. احیای فرهنگی در عهد آل بویه. ترجمهٔ محمدسعید حنایی کاشایی. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵). ص ۳۸۵.

۳. فاروقی، فؤاد. سرنوشت انسان در تاریخ ایران. (تهران، عطایی، ۱۳۶۳). ص ۲۰۵.

تمدن اسلامی تلقی می‌شود و مجادلات مفصلی همچون بحث آکادمی علوم فرانسه (۱۸۳۶ - ۱۸۷۱) را طی یک مقالهٔ جامع و مبسوط دربارهٔ کتاب مجسطی بوزجانی خاتمه می‌بخشد[۱]، در کتاب دیگر خود برخی از پرورش‌یافتگان روزگار سامانیان را (همچون فردوسی) به غلط و برخلاف گفتهٔ تمامی منابع تاریخی به دوران غزنویان متعلق می‌داند. این خود به منزلهٔ نادیده گرفتن حقوق دولت سامانی است. وی مدعی است که سلطان محمود غزنوی، پس از اینکه قریحه و استعداد بالای فردوسی را دید، او را به خود مقرب ساخت و کتاب سیرالملوك را در اختیار او گذاشت تا شعر بسراید. فردوسی هم متأثر از چنین موقعیتی الهام گرفته و سرایش شاهنامه را آغاز کرد و مورد توجه سلطان قرار گرفت.[۲] چنین نگرشهایی نسبت به عصر سامانیان، اگر نگوییم خالی از غرض، اما خالی از اشکال نیست. بررسی روزگاری که تحولات آن در شاهنامه ذوب شده تا آن را متبلور ساخته، با چنین نگاهی، بی‌انصافانه است. به قول اسلامی ندوشن:

«شاهنامه، نیروی جهندهٔ یک قوم در دوران توانمندیش سروده شد. شاهنامه آخرین صلای خردورزی بود، سرگذشت مردمانی که پایشان بر زمین محکم است بی‌آنکه از آسمان بریده باشند. شاهنامه ارادهٔ بودن و بر جای ماندن ملت ایران را با آوایی بلند اعلام کرد.»[۳]

مسلماً چنین خطابی به دوران سامانیان و خراسان قرن چهارم هجری بوده است و بس.

او در جایی دیگر می‌گوید:

«بر اثر سیاست سامانیان، نوعی تجدید خاطرهٔ ایران گذشته، باب روز می‌شود و منجر به شاهنامه‌پردازی می‌گردد که از ابوالموید بلخی، عمارهٔ مروزی، دقیقی شاهنامه ابومنصوری آغاز می‌گردد و در شاهنامه فردوسی به کمال می‌پیوندد.»[۴]

---

۱. ابوالقاسم قربانی و محمدعلی شیخان. بوزجانی‌نامه. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱). ص ۹.

۲. بارون کارادو وو. متفکران اسلام. ترجمهٔ محمدرضا شجاع. (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴). ج ۱. ص ۱۵۳.

۳. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «از تمدنهای باستانی چه برمی‌آید؟». **مجلهٔ اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، س ۱۴، ش ۱۵۱ - ۱۵۲ (۱۳۷۹). ص ۸.

۴. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام». **مجلهٔ اطلاعات سیاسی -**

ریچارد فرای از صاحب‌نظران عصر سامانیان نیز با توجه به تحقیقات گسترده‌ای که پیرامون این دوره از تاریخ ایران انجام داده است، نظراتی از سر تأمل بر کلیت این عهد دارد. وی با قاطعیت اعلام می‌دارد که:

«بخارا در بین‌المللی ساختن دین و تمدن اسلامی، نقش عمده داشت [...] و به‌نظر من، امتزاج ایران و اسلام، بزرگترین دستاورد سامانیان بود و به همین خاطر، همواره باید از آنان یاد شود.»[۱]

وی در تکمیل ادعای خود می‌آورد که:

«رستاخیز فرهنگی ـ تمدنی قرن سوم و چهارم هجری در قلمرو سامانیان، عکس‌العمل ناسیونالیسم ایرانی برضد اسلام نبود ـ بلکه تحول موفقی برای نجات اسلام و رهانیدن آن از زمینهٔ عربی و رسوم و آداب بدوی بود. از این راه که اسلام را به فرهنگی غنی‌تر و انطباق‌پذیرتر و جهانی‌تر از آنچه قبلاً بود، مبدل ساخت.»[۲]

به همین دلیل نیز هست که وی اتحاد عناصر گوناگون در خراسان و ماوراءالنهر و تبدیل آن به ملتی واحد از سوی فرمانروایان سامانی را از بسیاری جهات به معجزه شبیه می‌داند. معجزه‌ای که اسلام را از زمینهٔ تنگ شعایر عرب بدوی رهانید و به فرهنگ و جامعه‌ای جهانی مبدل کرد.[۳]

برخی نیز ضمن اشاره به درخشش عصر سامانیان، آن را به‌عنوان انعکاسی از عظمت عصر ساسانی دانسته، و به‌عنوان نخستین جلوه از روح ایرانی بعد از اسلام به شمار می‌آورند.[۴] به همین جهت کسانی چون گروسه، نیت واقعی و باطنی سامانیان را با توسل به عناوین بی‌تفاخر و بی تکلف «امیر»، ترمیم و احیای حس ملی ایرانیان در پناه دین اسلام می‌دانند.[۵] همو در کتابی دیگر، یکی از مشترکات سامانیان و ساسانیان را، نبرد با

← اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۵۲.

۱. فرای، ریچارد نلسون. بخارا دستاورد قرون وسطی. ترجمهٔ محمود محمودی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵). ص ۱۵۴.

۲. همان. ص ۹.

۳. فرای، ریچارد نلسون. «سامانیان». تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (جلد ۴ تاریخ ایران کمبریج). ترجمهٔ حسن انوشه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۱۲۸ ـ ۱۴۰.

۴. کریستین سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان. ترجمهٔ رشید یاسمی. چاپ پنجم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۵۳۷.

۵. گروسه، رنه. امپراتوری صحرانوردان. ترجمهٔ عبدالحسین میکده. چاپ سوم. (تهران، علمی و

دشمنان ایرانی یعنی طوایف ترک استپی می‌داند که از آن تعبیر به تداوم سنت کرده و آنان را در برابر دنیای نیمه‌وحشی به پاسداری از تمدن از نو احیا شدهٔ ایران تلقی می‌کند.[۱]

بدین‌ترتیب بود که ظهور سامانیان، آیندهٔ شرق را رقم زد و تعادل مناسبی را برای پرورش هنر و علوم و ادبیات فراهم ساخت.[۲] به تعبیری دیگر ساختارهای جوامع شرقی، در تحولات قرن چهارم هجری / دهم میلادی، مهیای یک تغییر زیربنایی شد و اگر هر آیینه این تحول ادامه می‌یافت، آیندهٔ آن را هیچ‌گاه نمی‌توانستیم تصور کنیم. دکتر شریعتی می‌گوید:

«سامانیان، هزار سال پیش که هنوز مسایل دقیق جامعه‌شناسی و زبان و مذهب و فرهنگ و عوامل حیات و ارتقا و استقلال ملت و رابطه‌های دقیق و علمی میان این نهادها مطرح نبود و در اوج افتخار و قدرت عالمگیر زبان عربی و تحقیر ملیت و زبان ملی و حقارت زبان فارسی، ابتکاری کردند که اگر بعدها فراموش نشده بود هم موجب آن شده بود که فرهنگ و مذهب اسلام در عالی‌ترین و اصیل‌ترین سطح و سرمایه‌اش در میان مردم، رسوخ نماید و هم بینش و اندیشه و فرهنگ تودهٔ مردم ما از سطح عامیانه و خرافی فرا رفته و کمال و وسعت و غنا یابد.»[۳]

بنابراین به گفتهٔ یکی از نویسندگان، در برابر انبوه سؤالاتی که از ما می‌پرسند که این رستاخیز از کجا، آن هم با این وسعت و شدت و حدت سر برداشته است، قرار می‌گیریم. به تعبیری تولد این‌همه حکیم و فرزانه و دانشمند و فرهیخته، این سؤال را به‌دنبال دارد که آنان تا آن روز کجا بودند و چگونه در اعصار پیشین سر بر نیفراشتند و چگونه بعدها این روند ادامه نیافت و این پهنهٔ پربار علم و فرهنگ مبدل به شوره‌زاری از

← فرهنگی، ۱۳۶۸). ص ۲۴۶.

۱. گروسه، رنه. چهره آسیا. ترجمهٔ غلامعلی سیار. (تهران، فرزان، ۱۳۷۵). ص ۹۸.

2. Farmer, Henry George: A History of Arabian Music, (London, Luzac, 1967), PP. 139 - 145.

۳. شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی. مجموعهٔ آثار ۲۷. (تهران، الهام، ۱۳۶۹). ص ۲۰۳.

تعصب و افراط و تفریط و نابخردی و ستیزه با عقل و اندیشه شد.

بدین‌ترتیب ظهور چنین رستاخیزی در عالم اسلام و ایران که نظیر آن را شاید با مقیاس دیگر تنها در حوزهٔ اسکندریه بتوان یافت، اسباب سؤال برانگیزیهای فراوان شده است.[۱] لذا پاسخگویی به این سؤالات، معطوف به تحقیق و تفحص دربارهٔ عصر سامانیان و نحوهٔ عملکرد امیران و صاحب‌منصبان آن خواهد بود. براستی رونق دانایی و رشد آگاهی و بالا رفتن شعور اجتماعی مردمان در این عصر مرهون چه شرایطی است؟ جالب‌تر اینکه بسط علوم، آن‌چنان شیوع پیدا کرد که آرام‌آرام زمینهٔ انتقال و گسترش آن در میان غیر اهل فن نیز رایج شد. نگارش دایرةالمعارفها گواه بر این واقعیت است که در عصر سامانیان و به‌دنبال آن، به‌یکباره دایرةالمعارف‌نویسی نیز رونق یافت به‌نحوی که دامنهٔ وسیع آن، همهٔ عرصه‌های علوم را در بر گرفت. برجسته‌ترین نمونه‌های آن احصاءالعلوم فارابی (۳۳۹ هـ.)، جوامع‌العلوم ابن‌فریغون (۳۴۴ هـ.) مفاتیح‌العلوم خوارزمی (۳۶۵ هـ.)، دانشنامه علایی ابن‌سینا (۴۱۴ هـ.) و... است.[۲] همین کارها زمینهٔ نشر و اشاعهٔ رسالات «اخوان‌الصفا» را در قلمرو سامانیان نیز فراهم کرد. به‌نحوی که پدر ابن‌سینا نیز از قرار روایت پسرش، در آن دیار، به مطالعهٔ این رسالات رغبت نشان می‌داد.[۳]

برخی از محققان را عقیده بر این است که روزگار سامانیان، از زمانهای محوری و یا گذار تاریخی ملت ایران است. در این نقاط، تمام هستی و شعور اجتماعی و تاریخی ملت ما، مسئله‌آمیز شده و به چالش و پرسش و پاسخ گذاشته می‌شوند:

«در تاریخ چند هزارسالهٔ ایران، تا اکنون چندین بار این قضیه روی داده است که بدون تردید عصر سامانیان در شمار یکی از مهمترین دورانهای عطف و گذار تاریخ ایرانیان محسوب می‌شود [...] فی‌الواقع ایرانیان براساس آگاهی تاریخی خویش، در این برهه از

---

۱. فرشاد، مهدی. تاریخ علم در ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵). ج ۱. ص ۸۲.

۲. وسل، ژیوا. دایرةالمعارفهای فارسی. ترجمهٔ محمدعلی امیرمعزی. (تهران، توس، ۱۳۶۸). ص۷

Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (London, 1977), P. 58.

۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ مردم ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸). ج ۲. ص ۲۷۵.

C.f. Kameli, A: "State of the Sciences in the Epoch of the Samanids", The Samanids and the Revival..., P. 112.

زمان، به تکوین چنان خودشناسی و خودسازی تازه‌ای نایل آمده است که بسیاری از جریانها و عناصر آن هم‌اکنون در شمار اصول مقوم و استخوان‌بندی اصلی حیات معنوی و قامت رسای فرهنگ ایرانی به شمار می‌آید. در حقیقت قرنهاست که عصر سامانیان، پشت سر ما قرار دارد و از خاطر ما محو شده است. ولی بسیاری از جریانهای آن دوران به شکل رهاوردهای گوناگون اجتماعی و فرهنگی و معنوی ـ در زمینه‌های علوم، فلسفه، زبان و ادبیات، آداب و رسوم پایدار، مدنیت اجتماعی، خلقیات و... به تاریخ کنونی این ملت انتقال پیدا کرده‌اند و همهٔ اینها اکنون کم و بیش در تار و پود احساس و عقل نهفته در فرهنگ و تمدن ملت ایران فعلیت یافته‌اند و با تاب و توان و تنش خاصی هنوز فعال هستند.»[1]

دکتر عالم‌اف، در یک تحلیل جالب توجه از عصر سامانیان معتقد است که ساختار بنیادین تفکرات اجتماعی در آغاز دولت، متمایل به نگرشهای عقلی و فلسفی و علوم طبیعی و منطقی است، درحالی‌که در پایان عصر سامانی، تمایل به نگرشهای صوفیانه شدت یافته و دگرگون می‌شود.[2] لذا پس از عصر سامانیان تصوف چندان انتشار یافت که تمامی جوانب حیات معنوی جامعه را نیز فرا گرفت. علت این امر را ایشان حرکت از واقعگرایی به‌سوی نگرشهای نومیدانه و دهشتبار می‌داند. جامعه‌ای که زمانی در آن اندیشه و خرد اعتبار بود و اندیشمند و خردمند معتبر محسوب می‌شدند، در پایان، اندیشه‌ستیز شد و تعصب و تسلیم و قناعت و دریوزگی را بر هرچیز دیگری رجحان می‌نهاد.

ایشان در جایی دیگر اشاره دارد:

«یکی از خصلتهای قابل ملاحظهٔ این دوره نسبت به زمان غزنویان و سلجوقیان، کمتر بودن تعصب مذهبی و قومی است. به همین سبب آثاری با دیدگاههای گوناگون و حتی ناسازگار با دین اسلام نیز در کتابخانه‌ها محفوظ بوده، مورد استفادهٔ دانشمندان و

۱. آشتیانی، منوچهر. «چالشهای اجتماعی ـ تاریخی عصر سامانیان». نامه آل سامان. (تهران، مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸). ص ۴۱۸.

2. Alimov, K: "Theology and Mysticism During the Samanid Era", The Samanids and the Revival of the Civilization..., P. 68.

هواخواهان علم و فلسفه قرار می‌گرفت [...] در عصر سامانیان، فلسفه به طفیل شرایط مساعد فرهنگی و سیاسی آن روزگار، و سعی و تلاش دانشمندان و صاحبان استعداد چون ابن‌سینا، ابوریحان بیرونی و دیگران در اوج رشد و تکامل قرارگرفت و در تاریخ و تمدن جهانی، دولت سامانیان را در ردیف بهترین دوره‌های شکوفایی علم و فرهنگ گذاشت.»[۱]

یکی از مهمترین ویژگیهای این دوره راکه می‌توان به‌عنوان اساسی‌ترین عامل رشد و توسعهٔ افکار و علوم قلمداد کرد، تساهل و تسامح فکری است که بعینه در سرگذشت بسیاری از شخصیتهای این روزگار مشاهده می‌کنیم و در فصول بعد مفصلاً بدان خواهیم پرداخت. آزادی عقیده مهمترین دلیل بسط دانش و پویایی فکر و تداوم عقلگرایی بود که از سوی امرای سامانی تقویت و حمایت ومی‌شد. آسودگی فرق مختلف در کنار یکدیگر، نشان از آزادی فکر و عقیده در این زمان است که خود سبب رواج تمدن و پیشرفت علوم و فرهنگ شده است.[۲]

آکادمیسین نعمت‌اف، در این باره اعتقاد دارد که یکی از کامیابیهای دولت سامانیان این بود که افکار سیاسی ـ اجتماعی برخوردار از تقدس و احترام و در عین حال منضبط و قانونی بودند. همین قضایا موجبات هدایت دولتِ رعیت و عدالت‌پرور سامانیان به‌سوی دموکراسی، اصول انسان‌دوستانه، نیکی، صلح و آسایش می‌شد.[۳]

یافته‌های مسلمانان در زمینه‌های گوناگون دانش و فرهنگ تا جایی در اروپا راه یافت که جهانیان را به این باور رساند که مسلمانان پایه‌گذاران رنسانس اروپا بوده‌اند.[۴] به واقع این مسلمانان بودند که در قرن دهم میلادی، هنگامی‌که مغرب‌زمین، در چنگال مقیدات

---

۱. عالم‌اف، کرامت‌الله. «فلسفه در زمان سامانیان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. (دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷). ص ۱۸۳ ـ ۱۹۳.

۲. رک. یوسفی، دکتر غلامحسین. فرخی سیستانی. چاپ سوم. (تهران، علمی، ۱۳۷۰). ص ۳۱۳. صفا، دکتر ذبیح‌الله. خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶). ص ۸۵.

3. Nematov, N: "The Samanid State", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 38.

۴. حائری، عبدالهادی. آزادیهای سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران. (مشهد، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۴). ص ۴۸.

قرون‌وسطایی خویش بود، زنجیر از عقل و نگرشهای عقلایی برداشتند و با طراوات بخشی به آن، زمینه‌های بالندگی و شکوفایی تفکرات پویا و خلاق را میسر ساختند. سهم سامانیان از این میان، بسیار است.

جامعهٔ سامانی، اگرچه در قلمرو یک حاکمیت دینی حیات دارد، لیکن فضای فکری جامعه و سطح فرهنگ توده‌های اجتماعی بسته و متعصبانه نیست. خراسان در عصر سامانی جایگاه امن تمام مشربهای فکری و دینی است. تضارب حکیمانهٔ آرا، توسط صاحبان افکار، نه تنها جدالها و ستیزه‌های سیاسی و نظامی را موجب نمی‌شود بلکه بستر مناسبی را برای ظهور اندیشه‌های خلاق و آفرینشگر فراهم می‌کند.

«در هیچ دوره و زمان دیگری، چنین رنگین‌کمانی از عقاید مذهبی، همزیستی غیرمتعصبانهٔ نمایندگان ادیان، مذاهب و فرقه‌های گوناگون و همزمان رواج و رونق فلسفه و الهیات و علوم دیگر دینی، توأم با بحث و مجادله، مکالمه و تبادل افکار، آزادفکری و آزاداندیشی نبوده است.»[1]

بارتولد عصر سیادت سامانیان را عصر استبداد منوره نامیده است.[2] وی علت اساسی پیشرفت در صنعت و بازرگانی این عصر را مشخصاً در دو عامل برمی‌شمارد: نخست فقدان باج و خراج سنگین و خردکننده، دوم صلح خارجی.[3] وی معتقد است که از دوران حکومت سامانی به‌دلیل استقرار قدرت سیاسی ـ نظامی مقتدر، سیاست بارو و دیوارسازی جای خود را به سیاست تعلیم و آموزش سپاه برای محارب تغییر داد. اما هیچ‌گاه سیاست اینان تجاوزکارانه نبود.[4]

---

1. Abdullaev, Sh: "Religious Practices Under the Samanids", The Samanids and the Revival of Civilization of Iranian People, P. 101.

رک. بارتولد، و.و. **گزیده مقالات تحقیقی**. ترجمهٔ کریم کشاورز. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸). ص ۲۰۶.
رک. نفیسی، سعید. **پورسینا**. چاپ سوم. (تهران، دانش، ۱۳۵۹). ص ۹۹. رک. حبیب‌اللهی، محمد. **ارمغان نوید**. (اصفهان، میثم تمار، ۱۳۶۳). ص ۲۰۱.

۲. بارتولد، و.و. **ترکستان‌نامه**. ترجمهٔ کریم کشاورز. ج ۱. (تهران، آگاه، ۱۳۶۶). ص ۴۶۲. **فرهنگ و تمدن مسلمانان**. ترجمهٔ علی‌اکبر دیانت. (تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷). ص ۸۸ ـ ۸۹.

۳. **ترکستان‌نامه**. ج ۱. ص ۵۰۳ ـ ۵۱۰.

۴. بارتولد، و.و. **تاریخ ترکهای آسیای میانه**. ترجمهٔ غفار حسینی. (تهران، توس، ۱۳۷۶). ص ۵۳. باسورث، ا، ک. **تاریخ غزنویان**. ترجمهٔ حسن انوشه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲). ص ۲۹.

وی معتقد است که این دودمان همچون طاهریان، مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله‌مراتب اجتماعی بودند حال آنکه رقبای آن، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می‌دانستند[1] بنابراین سامانیان علی‌رغم پرداختن به سیاست خارجی و در عین حال تهاجمی خود، آنچه بیش از همه مورد عنایتشان قرار داشت مبانی فرهنگی و شالوده‌های فکری جامعه بود. به تعبیری این خاندان، نظام سلطه را طریقی بر پیاده کردن مجاری ضابطه‌مند و قانونی، با هدف، تقویت ساختارهای فکری جامعه گرفتند. لذا اگر عده‌ای معتقدند که قدرت فسادآور است، لیکن در دوران نخست عصر سامانی، این حقیقت صدق پیدا نکرده است. صاحبان اقتدار سیاسی و نظامی جامعه، خادمان فرهنگی و تمدنی جامعه شدند.

بنابراین تمامی نظریاتی که تلاش کرده‌اند ساختار دولتی سامانیان را متکی بر نظام فئودالی بدانند، واقعیت ندارد. کسانی چون لمبتون، در عین تتبعات عمیق علمی و اطلاعات گستردهٔ تاریخی، با تحولات و تحرکات اجتماعی نخستین قرون ایران بعد از اسلام ناآشنایند و حداقل تا پیش از قرن پنجم هجری/ یازدهم میلادی، مقتضیات و شرایط اجتماعی و فکری جامعهٔ ایرانی، را نمی‌شناسند.[2]

حال درصورتی‌که دیدگاههای این‌گونه محققان، نسبت به وضعیت اجتماعی سیاسی و اقتصادی ایران، پس از قرن چهارم هجری، مصداق بیشتری پیدا می‌کند. به‌عنوان نمونه سرایش شاهنامه، به منزلهٔ تبیین جایگاه دیرینهٔ نظام دهقانی، در جامعهٔ ایران باستان نیست. اگرچه می‌تواند نقشی از این قضایا را در خود متبلور کند. پژوهشها و قضاوتهای بسیاری از محققان بر روی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، متأسفانه منطبق با فرآیند اجتماعی و ساختارهای سیاسی جامعهٔ ایران بعد از اسلام نیست. شاهنامه بیش از اینکه خدای‌نامه و مبین‌نامهٔ شاهان باشد، مبین ساختار فکری ایرانی و در بر گیرندهٔ اصالت دیرینهٔ عنصر ایرانی در قبال عناصر بیگانه است.

فردوسی در پایان روزگار سامانی، با احساس خطر و فشار از سوی دو سنگ آسیا

---

۱. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۵.
۲. لمبتون، ا. ک. س. مالک و زارع در ایران. ترجمهٔ منوچهر امیری. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). ص ۱۱۹.

(عرب و ترک) و دو قومیت بیگانه، بیش از اینکه منادی نظام طبقاتی جامعه باشد، شارح هویت عنصر فرهیخته و قومیت مغلوب‌شدهٔ ایرانی است. نادرست خواهد بود که اگر در چنین موقعیتی، فردوسی را سرایندهٔ مفاخر نظام دهقانی و احیاگر آن بدانیم. آنچه سامانیان را در اجرای مقاصد عالیهٔ فرهنگی و تمدنی توفیق بخشید، خیلی بیشتر از اتکای بر طبقهٔ دهقان، تکیه بر وفاداری مردم بوده است.[۱] چون عملکرد زمامداران سامانی با آرمانهای فکری جامعهٔ فرهیخته و دانش‌پرور و فرهنگ‌دوست ایرانی منطبق شد، شاهد دستاوردهای عالی فرهنگی و تمدنی در ایران شدیم. به عبارتی دیگر، زمانی‌که نخستین زمامداران سامانی، شیوه‌ای مبتنی بر سیادت فکری ـ فرهنگی در پیش گرفتند، کامکار شدند. لذا تا هنگامی‌که صاحبان خرد و اصحاب عقل و دانایی و انجمن عالمان و دانشمندان بر گرد آنان حلقه زده بود، به آفرینشگری و خلق شیوه‌های نوین فرهنگ و تمدن مبادرت کردند. بنابراین هنگامی‌که صاحبان قدرت و شمشیر، جانشین اصحاب اندیشه و قلم شدند، استعدادها نیز فرو مردند:

«سلاطین موفق و کامکار کسانی بوده‌اند که رأی ثاقب و صائب خیراندیشان را در مهام امور می‌طلبیدند و بجا از آن استفاده می‌کردند. اگر نیز وقتی صواب‌اندیشی آنان موافق ثواب نبوده است، جهات دیگر کار را باید در نظر گرفت و نه مضرت رایزنی با آزمودگان ملت را.»[۲]

یکی از عظیم‌ترین تحولات فرهنگی ایران در عصر سامانی در عرصهٔ ادبیات نظم و نثر بروز کرد.

این تحول خود خبر از خلاقیت عمیق عنصر ایرانی داشت. اگرچه بسیاری تلاش کرده‌اند که روزگار غزنویان را دورهٔ اعتلای نظم و نثر بدانند و لذا گستردگی و کثرت اُدبا و شعرای عصر غزنوی و دربار سلطان محمود را گواه بر این مدعای خود گرفته‌اند. که البته این سخن و ادعا به‌دلیل فقدان بررسی صحیح و پژوهشهای ناکافی مردود است. به گفتهٔ ملک‌الشعراء بهار، ادبیات نظم و نثر در دورهٔ غزنویان از پویایی و خلاقیت افتاده است و

---

۱. رک. فرای، ریچارد. عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. (تهران، سروش، ۱۳۶۳). ص ۲۱۲.

۲. شعبانی، دکتر رضا. مبانی تاریخ اجتماعی، ایران. (تهران، قومس، ۱۳۶۹). ص ۱۳۸.

حتی نثر کاملاً از تحول بازماند و لذا «هنوز کتابی که به نثر فارسی در اوایل قرن پنجم هجری برای ملوک غزنه یا ملوک سمرقند نوشته شده باشد به دست ما نیامده است [...] و گویا به‌دلیل موجود نبودن باعث و محرض تازه‌ای در تاریخ و احیاء آثار ملی، سبک نثر تغییر عمده نیافت. و اگر چیزی از گوشه و کنار به‌وجود آمد، به همان سبک و شیوهٔ دیرینه نوشته می‌شد، مانند کتب ناصر خسروی علوی که در نیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است و با شیوهٔ نثر سامانیان برابر است [...] در شعر هم جز مدایح محمود و آنچه به کار ترویج سیاست می‌خورده، نحوهٔ دیگری مثل قدیم اتخاذ نمی‌شد و به یقین می‌دانیم که اگر تشویق قبلی امرای طوس و ولات سیمجوری خراسان نمی‌بود و فردوسی از بیست سال پیش ـ یعنی از عهد سامانیان ـ به سرودن شاهنامه دست نزده بود، لذا از داشتن آن کتاب هم محروم بودیم، و دیدیم که خود آن گویندهٔ بزرگ، از نبودن ممیزی بصیر در دربار غزنین چگونه می‌نالد.»[1]

جالب اینجاست که همین تحول ادبی، با وجود اینکه بیشترین تقویت و نیرو را از دیار سامانی گرفت، لیکن کمترین تأثیر را نیز از خاندان سامانی بر خود پذیرفت. به عبارتی دیگر، ادبیات نظم و نثری که در سایهٔ حمایت و پشتیبانی امرای سامانی، توسعه و گسترش یافت هیچ‌گاه در خدمت مدح آنان درنیامد.

تحقیقات گسترده‌ای که در این باب در دیوان شعرا تا قرون حاضر انجام شده، بسختی موردی را در منقبت مداحانه و یا تملق و گزافه‌گویی از سامانیان نشان می‌دهد.[2]

شعرای زمان نیز هیچ‌گاه به مداحی امرای سامانی دست نزده و به چاپلوسی مبادرت نکردند. هدف از تشویق و برکشیدن شاعران در عهد سامانی، ستایش و مداحی نبود بلکه مقصود، ترغیب آنان به کارهای مفید ادبی بود[3]، معروفترین شاعری که در درگاه سامانیان (نصر دوم سامانی) آمد و شد داشته رودکی است. لیکن با بررسی در اشعار به‌جای مانده و یا منسوب به او هیچ‌گاه تملق و مدحی را نسبت به امرای سامانی نمی‌بینیم. البته قضیهٔ سرودن شعر «بوی جوی مولیان» نیز درخور تحلیل است و در فصل

---

۱. بهار، دکتر محمدتقی. سبک‌شناسی. چاپ سوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳). ج ۲. ص ۶۲.
۲. هروی، دکتر جواد. «نگاهی به سیمای سامانیان در آیینهٔ ادب فارسی». **ویژه‌نامه مجمع سامانیان**، ش ۱۰، (مرکز خراسان‌شناسی، ۱۳۷۸). ص ۱۵.
۳. رک. حالت، ابوالقاسم. **شاهان شاعر**. (تهران، علمی، بی‌تا). ص ۵.

سوم همین بخش دلایل رد این حکایت و نسبت نادرست آن به نصر دوم و نقد نخستین کتابی که این واقعه را به غلط تصویر کرده و متأسفانه ادیبان و مورخان پس از قرن ششم هجری نیز آن را نقل کرده‌اند، خواهد آمد. این در صورتی بود که مدح و تملق شاهان، شیوهٔ متداول و رایج شاعران هر دوره‌ای بوده است. آن دورانی که ادبیات در خدمت شاهان قرار می‌گرفت. اما هرگز در دورهٔ سامانیان ادبیات و شعر و نثر به خدمت امیران و وزیران درنیامد. بلکه این سامانیان بودند که به خدمت ادبیات و بسط و توسعهٔ آن درآمدند و شالودهٔ ادبیات فارسی را در خراسان بزرگ پی‌افکندند. به‌گونه‌ای که امروز پس از هزار سال هنوز شاهد حیات و تکاپوی پویای آن در ایران، تاجیکستان، افغانستان و برخی نواحی دیگر هستیم.

نکته جالب‌تر اینکه، ادبیات فارسی در عصر سامانیان، حتی به خدمت دیگر پادشاهان زمان درنیامد. در همین زمینه شادروان حبیب‌اللهی می‌گوید:

«آنچه تفحص کرده‌ام، در دیوان هیچ‌یک از شاعران زبان فارسی، شعری که در ستایش آل‌بویه و پادشاهان دیلم باشد دیده نمی‌شود. درصورتی‌که هزاران شعر عربی در مدح آنها و وزیران ایشان موجود است. اینجاست که باید بگویم این خراسانیان بودند که زبان فارسی دری را زنده نگه داشتند و باعث حفظ ملیت و استقلال ایران شدند و سامانیان بودند که مروج و مشوق توسعه و بسط زبان شدند.»[1]

سامانیان بر دو جنبه کاملاً تکیه می‌کردند و تلاش و سعی فراوانی بر بسط اقتدار آن داشتند:

اول ملیت، دوم مکتب.

جالب همین‌جاست که هیچ‌کدام را نیز فدای دیگری نکردند. مثلاً ترجمهٔ تاریخ و تفسیر طبری، در عین اینکه به اصالتهای ملی بازگشت می‌کند به هویتهای دینی نیز مرتبط است، هم گویای هویت کهن ملی و هم تعالیم دینی است.

رویکرد امیران سامانی به هویت ایرانی کاملاً جدی است تا جایی‌که تمامی مظاهر و

---

۱. ارمغان نوید. ص ۲۰۰.

C.f. Ettinghausen, R: Unity and Variety in Muslim Civilization, "Interaction and integration in Islamic Art", (University of Chicago, 1967), P. 114.

دستاوردهای آنان مصادیق بارز احیای فرهنگ و تمدن و ارزشهای ایرانی است. احیای هویتهای ملی نیز با تکیه بر پشتوانه‌های ملی و مردمی بود. آنچه موجب اشتهار سامانیان شده است، ویژگی مردمی و سادگی آغازین بود.

به همین جهت دیدیم که برخلاف دولتهای دیگر، سامانیان صاحب القاب پرطمطراق درباری نیستند. مسکوکات به دست آمده از عصر سامانیان نیز حاکی از این است که آنان، از ضرب القاب اجتناب کرده‌اند و این یک نمونهٔ بی‌بدیل در تاریخ سیاسی ایران و حیات اجتماعی مردم این مرز و بوم است.[۱]

لیکن با تمامی این اوصاف و جلوه‌های مردمی و احیای هویتهای ایرانی، معلوم نیست که محقق برجسته‌ای همچون بارتولد چرا این‌گونه ذکر می‌کند که:

«علویان و زیاریان و خاندان بویه، ظاهراً به توده‌های مردم متکی بوده و بیش از سامانیان در ارضای تمایلات ملی ایرانیان کوشا بودند.!»[۲]

شاید بارتولد به دو علت، چنین نتیجه‌ای گرفته باشد:

اول اینکه، از دیدگاه وی، مثلاً مرداویج زیاری و یا عضدالدولهٔ دیلمی جویای القاب پادشاهی بودند و چون بر خود حتی عنوان شاهنشاه را نیز گذاشته‌اند و بر مسکوکات خویش نیز از همین عناوین استفاده برده‌اند، پس اینان وارثان همان شاهنشاهان ساسانی‌اند و لذا چهرهٔ ملی آنان صدق پیدا می‌کند.

دوم اینکه، آرزوی احیای تاج و تخت ساسانیان را در سر داشتن، ویژگی مردمی بودن آنها شناخته شده و سامانیان را به‌دلیل در سرنداشتن آداب و رسومی، به دور از تمایلات ملی پنداشته است.

یکی از محققان معاصر نیز، تاج بر سر نهادن امرای سامانی را در مراسم رسمی و بر تخت سلطنت تکیه زدن آنان را، با توجه به اینکه این قضیه مورد بررسی و تفصیل هیچ‌یک از مورخان به‌طور جدی قرار نگرفته، مورد تأیید قرار می‌دهد، که قابل تأمل است.[۳]

---

۱. رک. برومند، صفورا. «پیشینه سکه‌های سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۷.

۲. بارتولد، و.و. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۶.

۳. ناجی، محمدرضا. تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. (تهران، مجمع علمی تمدن، تاریخ و

بنابراین هنگامی‌که امیران سامانی، به‌صورت هوشیارانه، سنجیده و معقولانه، نسبت به اشاعهٔ فرهنگ و تمدن ایرانی آن هم با تکیه بر توانمندیهای سیاسی - نظامی و اقتصادی در یک مقطع نسبتاً طولانی، عمل کردند، غیرمنصفانه خواهد بود اگر، آنان را به جهت فرو گذاشتن امور تجملی مورد نکوهش قرار دهیم و در ارضای تمایلات ملی ناتوان تلقی کنیم.

بسیاری از محققان اروپایی نیز به‌دلیل بیگانگی با فرهنگ اجتماعی ایرانیان، متأسفانه تحلیلهای نادرستی از روزگار سامانیان داده‌اند. در آثاری که از آنها برای فارسی‌زبانان ترجمه شده، همین شبهات را به کار گرفته‌اند. به‌طور نمونه می‌توان به ریچارد فرای اشاره کرد که در یکی از کتابهای خود سخنی را اشاره کرده که در کتاب دیگر خویش، همان را کاملاً تخطئه کرده است. ایشان در جایی سامانیان را نمایندهٔ سنن محافظه‌کارانهٔ طبقات اشراف می‌داند که نه تنها به منافع طبقه دهگانان هیچ صدمه‌ای نمی‌رساند بلکه موجب تقویت این طبقه هم می‌شد و فرمانروایان محلی و دهگانان از این دستگاه پشتیبانی می‌کردند.[1]

درحالی‌که ایشان در جایی دیگر به ماوراءالنهر در عهد سامانیان اشاره کرده و می‌گوید:

«آسیای میانه در دورهٔ پیش از اسلام، زیر سلطه نظام دربستهٔ کاست‌وار ساسانیان نبود، و دبیران، و روحانیون و اهل قلم، از حیث نفوذ در جامعه، برابری بیشتری داشتند. زیرا جامعهٔ ماوراءالنهر بیشتر جامعه‌ای سوداگری و داد و ستدی بود. برخلاف جامعهٔ ایران که دارای سلسله‌مراتب اجتماعی و طبقات منفصل بود، بنابراین ماوراءالنهر، بیش از ایران برای پیدایی یک جامعهٔ تساوی‌خواه زمینه داشت.»[2]

هم ایشان در جایی دیگر دولت سامانیان را فارغ از وحدت برشمرده و عوامل متعددی را در یکدست نبودن دولت سامانیان اشاره می‌کند.[3] درحالی‌که در کتاب دیگر خود، وحدت عناصر گوناگون را یک معجزه برمی‌شمرد!

← فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸). ص ۱۷۲.

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۷۶.

۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۸.

۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۷۷.

«اتحاد عناصر گونه‌گون در ماوراءالنهر توسط سامانیان و تبدیل آن به ملتی واحد از بسیاری جهات به معجزه شباهت داشت. چنانکه گویی وحدت ایران و فرهنگ آن در آسیای میانه صورت گرفت نه در ایران.»[۱]

بدین‌ترتیب دیدگاههایی که تاکنون از سوی محققان مختلف پیرامون تاریخ دولت سامانیان ارائه شده است، در عین برخورداری از نقاط قوت بسیار، دارای نقاط ضعف چندی نیز هست. لیکن عصر سامانیان به‌دلیل اعتبار و اهمیتی که در بستر تحولات سیاسی و فرهنگی جامعهٔ ایرانی دارد، می‌بایستی با دقت و تأمل بیشتری مورد تحلیل و بررسی واقع شود و ارزشهای احیاشده در این روزگار، به‌صورت جدی مورد مداقه و مطالعه قرار گیرد. اهمیت این دولت در تبیین جایگاه نوین فرهنگی ایرانیان بویژه برای فارسی‌زبانان، بسیار گسترده‌تر از آن است که بخواهیم این دوره را هم‌ردیف سایر دولتهای مقارن و یا حتی پیش و پس از آن فرض کنیم.

شادروان دکتر رضوانی، پیرامون تأثیر این دولت بر حکومتهای پس از خود می‌گوید:

«حکومتهایی که بعد از سامانیان مانند غزنویان و سلجوقیان به‌وجود آمدند از خود مایه و پایه‌ای نداشتند و بالاجبار در همان جاده‌ای گام نهادند و همان راهی را پیمودند که سامانیان ایجاد کرده بودند. غزنویان غلامان سامانیان بودند و سلجوقیان نیز بیابانگردان گله‌داری بودند که تربیت‌شدگان مکتب غزنویان که همان مکتب سامانیان باشد به حکومتشان جلوه و جلا دادند. عمیدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک طوسی و امثال آنها در محیطی پرورش یافته بودند که دولتمردان سامانی از قبیل بلعمی‌ها و جیهانی‌ها به‌وجود آورده بودند [...] کمترین حقی که سامانیان بر گردن اسلام دارند این است که ثابت کردند اسلام مانع پیشرفت تمدن و فرهنگ نیست [...] تحقیق دربارهٔ تاریخ آنها با این هدف باید انجام یابد که، چه کرده‌اند که در عصر آنها علم و حکمت به اوج اعتلاء رسید و چگونه محیطی به‌وجود آورده‌اند که مستعدان در زاویه‌ها و حجره‌های مدارس و مساجد جای گرفته و به تحصیل دانش پرداخته‌اند.»[۲]

---

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۰.
۲. ایران در زمان سامانیان (مقدمه). ص ۹ - ۱۴. رک. کلوزنر، کارلا. دیوانسالاری در عهد سلجوقی.

یکی دیگر از دانشمندان معاصر نیز مقایسه‌ای میان تاریخ این دوران، با رنسانس غرب انجام داده که بسیار قابل توجه است. ایشان در یک مطالعهٔ تطبیقی، این دو رویداد مهم تاریخ بشری که به فاصلهٔ حدود ۶ تا ۷ قرن در شرق و غرب به وقوع پیوست را بررسی کرده است. او اشاره می‌کند که تفکر انسانگرایی، نیرومندترین محور فکری نهضت رنسانس در غرب بود که در مقایسه با آن، همین تفکر در آثار متفکران سده‌های سوم و چهارم، در اشعار فردوسی، مباحث ناصرخسرو و رسایل اخوان‌الصفا موج می‌زند. وی می‌گوید:

«شعار دانایی توانایی است یا ″قدرت انسان به اندازهٔ دانایی اوست″ که فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ ـ ۱۶۲۶ م.) اعلام کرد، با مصرع ″توانا بود هرکه دانا بود″ حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۵ ـ ۴۱۱ هـ.) کاملاً منطبق است.»[۱]

ایشان با تکیه بر فهرست سیصد کتاب که از قرن اول تا دوازدهم تألیف شده و به‌صورت میراث علمی ـ فرهنگی به غرب منتقل شد، جدولی فراهم آورده که اهمیت تحولات و تلاشهای علمی در اوج باروری آن یعنی سدهٔ چهارم هجری، بدرستی قابل تشخیص و ممتاز است. وی اشاره دارد که در قرن اول بیشتر کتابهای لغوی و شعر و خطابه تألیف شد. در قرن سوم تدوین کتابهای فلسفی، ریاضی، جغرافی، علوم طبیعی افزایش می‌یابد. از قرن ششم به بعد مجدداً کتابهای نظری و عرفانی و ادبی ادامه می‌یابد و رونق کتب علمی تنزل پیدا می‌کند.

خلاقیت و نوآوری از ویژگیهای کتابهای قرن سوم و چهارم است که در بقیهٔ ادوار دیده نمی‌شود و از قرن ششم به بعد، بتدریج ابداع و ابتکار و نوآوری کاهش یافته و بیشتر حالت تقلیدی و تلفیقی می‌یابد و در نتیجه علم و فرهنگ دچار انحطاط می‌شود.[۲]

← ص ۷۲. مورگان، دیوید. ایران در قرون وسطی. ترجمهٔ عباس مخبر. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۳). ص ۲۸.

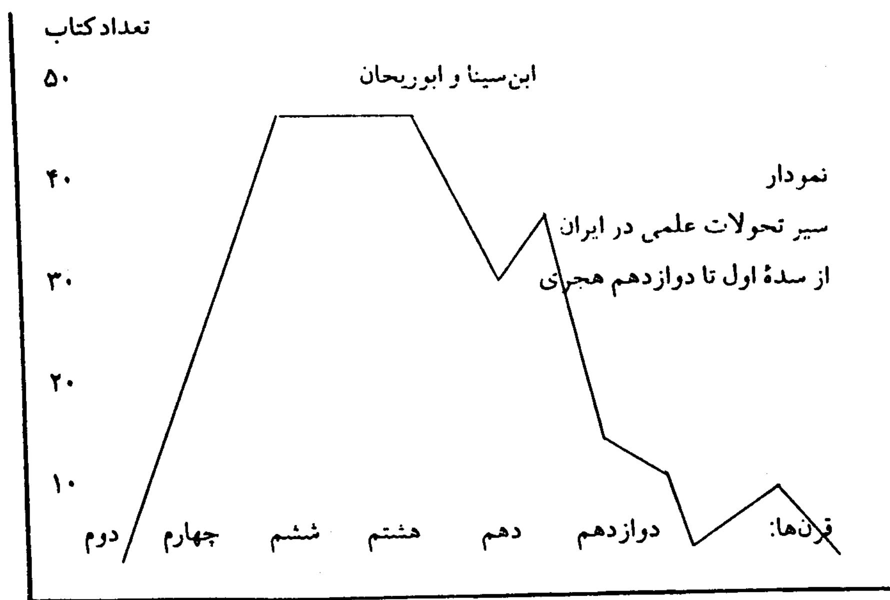
۱. ارشاد، دکتر فرهنگ. «خردباوری و انسانگرایی شرقی در سده‌های سوم و چهارم و مقایسهٔ آن با رنسانس غرب». نامه آل سامان. ص ۴۶۷.

۲. جدول و نمودار مأخوذ از نامه آل سامان. ص ۴۶۵ ـ ۴۶۷.

قرون هجری	تعداد کتاب
اول	۳
دوم	۱۵
سوم	۳۷
چهارم ــ اوج ــ	۵۱
پنجم	۴۹
ششم	۴۰
هفتم	۴۴
هشتم	۲۲
نهم	۱۷
دهم	۶
یازدهم	۱۳
دوازدهم	۳
جمع	۳۰۰

در پایان نیز با اشارت مورخ توانای غرب ویل‌دورانت در همین زمینه، سخن این فصل را خاتمه می‌بخشیم. وی به خاندان سامانیان به چشم حرمت و ستایش نگریسته و بخارای عهد سامانی را همسنگ بغداد و مرکز معتبر علوم و فنون، و ابن‌سینا را بزرگترین فیلسوف و رازی را بزرگترین طبیب قرون‌وسطا برشمرده[1] است. این امتیازات و ویژگیهای منحصر به فرد عصر سامانیان متأسفانه دیگر تکرار نشد و تاریخ ایران چنین فضای روشن و حرکت‌بخش و فرهنگ‌آفرین را پس از این روزگار، دیگر هیچ‌گاه تجربه نکرد و فرهیختگانی چون فردوسی و ابن‌سینا و ابوریحان و فارابی و رازی را در دامان خود نپروراند.[2]

۱. دورانت، ویل. تاریخ تمدن (بخش اول). ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. چاپ چهارم. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳). ج ۴. ص ۲۶۱.



۳. خراسان بزرگ، قلمرو سیاسی دولت سامانیان

پرداختن به قلمرو آل سامان، از جهاتی متفاوت با سایر دولتهاست. مهمترین آن، تکوین ساختار جغرافیای سیاسی، از هسته‌های اولیه در ماوراءالنهر، به خراسان بزرگ است. به همین دلیل نیز به‌نظر بسیاری از مورخان قدیم و محققان جدید، تبیین جایگاه و قلمرو علویان در طبرستان و یا مطالعهٔ منطقهٔ تحت استیلای صفاریان، با وجود تمامی تب و تابها، چندان کار دشواری نیست. اما یک محقق پیش از اینکه، مطالعهٔ دوران سامانی را آغاز کند، در همان گام اول، اگر بدرستی هدایت و راهنمایی نشود، در پیچ و خم سؤالاتی چون خراسان بزرگ کجاست؟ شامل چه مرزهایی می‌شود؟ ماوراءالنهر کجاست؟ و چه پیوستگی با خراسان دارد؟ اصلاً با خراسان مرتبط و پیوسته است؟ و... گرفتار خواهد

شد.

هنوز نیز با گذشت هزار سال از آن روزگار، بدرستی سیمای قلمرو سیاسی سامانیان و تأثیر و تأثر متقابل میان ولایات اطراف، و مرکزیت آن روشن نیست. مناقشه‌ای که در میان مورخان قدیم بر سر وجه تسمیهٔ خراسان وجود داشت، هنوز لاینحل است و بروشنی تعریف جامعی از مرزهای خراسان بزرگ در دست نداریم. گذشته از آن، اشتمال این حوزه بر خوارزم در شمال و تا سیستان در جنوب نیز مشخص نشده است.

متأسفانه پس از نیمهٔ قرن نوزدهم، با وضع اصطلاح «آسیای میانه» و پذیرش یونسکو و متداول شدن آن در دایرةالمعارفها و رسانه‌های همگانی جهان، بار فرهنگی بسیاری از نامهای ریشه‌دار تاریخی، بی‌دلیل و ناآگاهانه (و شاید آگاهانه و با اغراض سیاسی) از خاطرها رفته است.[1] بنابراین اگر امروزه، خراسانِ ایران در میان صاحب‌نظران همچنان بدین نام موسوم است، در مناطقی چون تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان، کمتر دیده می‌شود که کسی از این عنوان یاد کند و قریب به اتفاق مردم و اندیشمندان از همان اصطلاح آسیای میانه استفاده می‌کنند.

برخی از مورخان، هرکجا که نام سامانیان را آورده‌اند، آنان را فرمانروایان خراسان یاد کرده‌اند. مثلاً ابن‌مسکویه صاحب کتاب گرانقدر تجارب‌الامم، سامانیان را در همه‌جای کتاب بزرگ خویش، تحت عنوان «فرمانروایان خراسان» یاد می‌کند.[2]

این مطلب نه بدان معناست که مورخ صاحب‌اطلاعی چون ابن‌مسکویه، بر خاستگاه سامانیان و منطقهٔ ماوراءالنهر آشنا نبوده است، بلکه مقصود او از خراسان، سرزمین گستردهٔ خراسان بزرگ بوده است که از غرب به ری و قومس محدود، و از شرق به منطقهٔ طراز و فرغانه منتهی می‌شده است. این نکته می‌تواند گویای این نکته باشد که، در قرن

---

۱. برای آگاهی بیشتر در همین زمینه رک. ورجاوند، دکتر پرویز. «ایران و پیوندهای ژرف و دیرپای فرهنگی و تاریخی در خراسان بزرگ». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۶، ش ۵۹ ـ ۶۰ (مرداد و شهریور ۱۳۷۱). ص ۲۷. همچنین رک.

Солех, Мухаммадзамони: Дебори Хуросон, (Душанбе, Ирфон, 1999).

۲. ابن‌مسکویه. تجارب‌الامم. ترجمه به فارسی از دکتر علینقی منزوی. (تهران، توس، ۱۳۷۶). ج ۵ و ۶. صفحات مختلف.

چهارم هجری / دهم میلادی، مردمان و نویسندگان و فرمانروایان در غرب ایران، برداشت متفاوتی از نام خراسان در محدودهٔ ذکر شده داشته‌اند. بنابراین ضرورتی در توضیح بیشتر و تکمیل‌تر این عنوان نمی‌دیدند. تا جایی مردم بخارا خود را خراسانی قلمداد می‌کردند و این امر عمومیت داشت. ابن‌فقیه همین نکته را به سخنی دیگر اشاره می‌کند:

«یکی از اهل خراسان، فرزانه و ادیب و آشنا به مردم آل سامان، بر یکی از خلفا وارد شد. آن خلیفه او را گفت: مرا خبر ده که راستگوترین مردم خراسان کیانند؟ گفت بخاراییان.»[1]

همچنین مؤلف احسن‌التقاسیم، که بیشترین اطلاعات را دربارهٔ وضعیت جغرافیایی عصر سامانیان و اخبار شهرهای آن به ما می‌دهد نیز به همین نکته پرداخته است:

«اگر پرسند که: چرا مانند دیگر مردم، هر سوی را سرزمین جداگانه نشناساندی؟ مگر نبینی خود مردم گویند: خراسان و ماوراءالنهر؟ در پاسخ گفته شود، ولی همین مردم نیز از مرزهای قومس تا طراز را خراسان می‌نامند. مگر نه خاندان سامانی، شاهان خراسانند و در آن‌سوی رود زندگانی می‌کنند؟ من نیز که خراسان را نام ویژهٔ این‌سوی رود ننهادم تا سوی دیگر را مانند تو به نامی دیگر بخوانم!

اگر پرسند که: پس چرا سگستان را برخلاف پیشینیان داخل این سرزمین کردی؟

در پاسخ گفته شود: مردم گاهی هم آن را از خراسان می‌شمرند، مگر نمی‌دانی در آن سامان خطبه به‌نام خاندان سامانی خوانده می‌شود؟ هرگاه ما سگستان را یک سرزمین می‌نامیدیم، می‌بایستی خوارزم را نیز جدا یاد کنیم که شهرهای بسیار دارد و آداب و رسوم و زبانی جداگانه دارند و با هم کسی چنین کاری نکرده است: اگر بگویید: پس چرا این سرزمین را به دو بخش تقسیم کردی؟ گفته شود: همچنان‌که یمن را دارای دو بخش، و مغرب را در دو سوی دریا معرفی نمودیم.»[2]

در میان محققان معاصر نیز بعضی خراسان را به همان معنی قدیم یعنی خاورزمین در

---

۱. ابن‌فقیه. ترجمه مختصرالبلدان. ترجمهٔ ح. مسعود. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹). ص ۱۶۹.
۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۰.

نظر گرفته‌اند که در اوایل قرون‌وسطا به‌طورکلی بر تمام ایالات اسلامی که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند، اطلاق می‌شد. لذا سرزمین ماوراءالنهر را نیز در این تعریف، داخل در محدودهٔ خراسان می‌دانند.[۱] برطبق این نظر بعدها این حدود دقیق‌تر و کوچکتر شده تا جایی‌که مرز جیجون، حد شرقی خراسان شناخته شد.

طبیعی خواهد بود، اگر اصطلاح ماوراءالنهر یا فرارود را از سوی مردمان غرب جیحون شایع بدانیم. دلیل این است که این واژه الزاماً می‌بایستی از سوی افراد مسلمانی که خود در این‌سوی نهر جیحون بوده و سکنی داشته‌اند اطلاق شده باشد. همان‌طور که هنگامی شخصی در این‌سوی دیوار قرار داشته باشد، در اشاره به پشت همان دیوار، خواهد گفت: آن‌سوی دیوار. این نکته می‌تواند نشان‌دهندهٔ یک روح پیوستگی میان مردمان این‌سوی جیحون، با سکنهٔ آن‌سوی جیحون باشد. به تعبیری دیگر، غرض، رجحان و یا مزیت دادن و برکشیدن مردمان این‌سوی جیحون بر مردمان ماوراءالنهر نیست. مادامی‌که درگذشته ارتباط میان این دو حوزه قطع بود، جیحون مرز میان دو قومیت نامتجانس منظور می‌شد ایرانیان و تورانیان و جنگ رستم و افراسیاب به‌عنوان دو سمبل از دو حوزهٔ جمعیتی و فرهنگی و سیاسی، از همین زمینه متأثر شده است. به دشواری می‌توان پذیرفت که در عصر ساسانیان، منطقهٔ ماوراءالنهر را به خراسان بزرگ نسبت داده باشند، چراکه تجانس مشترکی میان این دو ناحیه وجود نداشته است. لیکن پس از ورود اسلام به خراسان در عهد خلیفهٔ سوم، با استیلای مسلمانان بر منطقهٔ ماوراءالنهر، جیجون از حالت سرحدی خارج، و سرحدات شرقی به سیحون عقب نشست. اینجا بود که فرآیند وجه تسمیه ماوراءالنهر به ادغام در خراسان مطرح شد و عنوان خراسان بزرگ در محدوده‌ای گسترده، مشتمل بر خراسان قدیم و ماوراءالنهر به‌وجود آمد.

خوارزمی در همین رابطه معتقد است که خراسان به‌معنای مشرق بوده و ایرانیان بدان صاحب‌النهر یا صاحب رود جیحون یا همان مرز توران یا سرحد ترک می‌گفته‌اند. او می‌نویسد:

---

۱. لسترنج، گی. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمهٔ محمود عرفان. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ص ۴۰۸.

«مردم خراسان، این سرزمین را مرز ایران یعنی مرز عراق می‌نامیدند.»[1]

بنابراین با اتصال ماوراءالنهر به دنیای اسلام، اشتراکات فرهنگی و تمدنی نوینی شکل پیدا کرد. اگر ماوراءالنهر در پیش از اسلام، جزو ناحیت ترکستان (دیار ترک) محسوب می‌شد، لیکن بعد از اسلام جزئی از شرق قلمرو اسلامی و ایرانی در آمد. اگر جیحون مرز سرحدی با ترکان بیگانه تلقی می‌شد، در این زمان فصلی از خراسان محسوب، و سیحون مرز دیار ترک و حتی در شکل سیطرهٔ دینی، مرز دیار کفر به حساب آمد. به دوران دولتهای طاهری، صفاری و سامانی، به‌دلیل مشترکات فرهنگی و تمدنی، ماوراءالنهر و خراسان قدیم، اساساً جزئی از پیکرهٔ خراسان بزرگ در آمد و حتی با ایجاد شرایط مساعد سیاسی، خاستگاه حماسه‌های ملی ایرانیان و بستر ظهور ادبیات نوین فارسی شد.

پیوند قطعی میان خراسان قدیم و ماوراءالنهر، در عهد سامانیان حاصل شد.[2] هنگامی‌که امیراسماعیل سامانی در سال ۲۸۷ هـ./ ۹۰۰ م. در پیکار بلخ، بر نیروهای عمرولیث صفاری غالب شد و در همان سال بر قوای محمدبن زید علوی نیز در ناحیه گرگان چیره شد، عملاً اتصال تمام‌عیار و عمیق میان این دو منطقه در تمامی زیرساختهای فکری، اجتماعی، دینی و سیاسی به‌وجود آمد.[3]

پس زمانی‌که عصاره‌های فکری سرزمین پهناوری که این‌چنین با هم پیوند خورده بودند به مرکزیت سیاسی آن دولت سرازیر شد، نهضت متجانسی از فرهنگ و تمدن ایرانی نیز ظهور کرد.

غنای عظیم فرهنگی و تمدنی خراسان، هنگامی‌که با موقعیت استراتژیک و ترانزیتی ماوراءالنهر درآمیخته شد، و از یک قطب محلی، به دایره‌ای جهانی پا فراتر گذاشت، رستاخیز بی‌مانندی را در تاریخ فرهنگ و تمدن بشری حاصل کرد.

---

۱. خوارزمی، ابوعبدالله. مفاتیح‌العلوم. ترجمهٔ حسین خدیو جم. چاپ دوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). ص ۱۱۱.

۲. رک. حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. (تهران، طهوری، ۱۳۶۱). ص ۸۹.

۳. برای تفضیل بیشتر رک. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. ص ۱۲۵ به بعد.

اما با تمام این احوال، نمی‌بایستی در قلمرو تازه بنیاد سامانیان که از ری تا فرغانه و از خوارزم تا سیستان را شامل می‌شد، نقطه و منطقهٔ خاصی را مزیت داده و سرمنشاء تحولات عظیم این دوران بدانیم.

تصور نادرستی که از عصر سامانیان مبنی بر اختصاص قسمت اعظم تحولات این روزگار، به شهر خاصی مثلاً همچون بخارا شده است، اسباب غفلت بسیار، از دیگر شهرها و ولایات شده است.

به تعبیر دیگر، ما به نادرست عصر سامانیان را در بخارا یا سمرقند خلاصه کرده و تبلور تمامی شاخصه‌های برجسته این دوره را به یک یا دو منطقه مختص می‌کنیم. اگر بخارا به تنهایی این‌قدر، قدرت خلاقه داشت، چرا تا پیش از عهد سامانیان در عرصه‌های گوناگون ندرخشیده بود؟ اگر سمرقند تا این حد توان بالقوه داشت، چرا تا به حال، نمود عینی و بالفعل نیافته بود؟

بنابراین آنچه اسباب نضج و پیشرفت سرسام‌آور و شگفت‌انگیز رستاخیز قرن چهارم هجری/ دهم میلادی را فراهم کرد، پیکرهٔ تازه‌ای از قلمرو سامانیان بود که حریم بسیار وسیعی یافته و امیران سامانی، فرصت تکوین و پویایی بدان بخشیدند. به عبارتی عظمت سامانیان، در داشتن سرچشمه‌های غنی فرهنگی و تمدنی ولایات گسترده‌ای بود که به‌وسیلهٔ اقتدار سیاسی و نظامی زمامداران سامانی، در یک مسیر واحد در آمد و محصول آن بی‌هیچ اغراقی، قدرت آفرینشگری داشت.

اساساً معجزهٔ سامانیان، در این نبود که قلمرو پهناوری را تحت سیطرهٔ خویش درآورند، بلکه عظمت کار سامانیان در این بود که از این پیکرهٔ نامتجانس، یک روح متجانس آفریدند.

این قضیه به شهرهای ماوراءالنهر مختص نیست، بلکه شامل خراسان قدیم نیز می‌شود. مثلاً هنگامی که حاکم نیشابوری در کتاب تاریخ نیشابور خود، از دوهزار و هفتصد دانشمند این ناحیه یاد می‌کند[1]، نه به‌معنای این است که این اختصاصات علم‌پروری و

---

۱. حاکم نیشابوری، محمدبن عبدالله. تاریخ نیشابور. ترجمهٔ خلیفه نیشابوری. به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. (تهران، آگاه، ۱۳۷۵). ص ۱۵.

دانش‌دوستی، صرفاً متعلق به این ناحیه بوده است و بس. این مورخ (۳۲۱ - ۴۰۵ ه.) اگرچه قسمت اعظم این دانشمندان را متعلق به روزگار خویش می‌داند، لیکن هیچ‌گاه نیشابور را از فضای فکری خراسان قرن سوم و چهارم هجری جدا نمی‌داند. به عبارتی، هرکدام از نواحی خراسان بزرگ به چنین استعدادی در این زمانه دست یافتند، که در نوع خود بی‌بدیل و شگفت‌آور بود. اما خلاقیت هرکدام از این شهرها، زمانی فعلیت یافت، که در یک قلمرو یکپارچه و تحت یک نظام فرهنگی متجانس قرار گرفتند. قصبه‌ای به‌نام طوس در پایان قرن چهارم هجری، خاستگاه حماسه‌سرایی ایرانیان می‌شود و سه تجلی بزرگ حماسهٔ ایران، گشتاسب‌نامه دقیقی، شاهنامه فردوسی و گرشاسب‌نامه اسدی را در خویش خلق می‌کند. دکتر شفیعی کدکنی در مقاله‌ای عنوان می‌کند که چرا عظیم‌ترین نمونهٔ شعر حماسی ایران (سه مورد مذکور) محصول شهر طوس است؟ و چه استعدادی در این منطقه به ظهور پیوست، تا حماسهٔ ایرانی را بیافرینند؟[۱]

هرچند ایشان به این سؤال خویش نیز پاسخی نداده و خوانندهٔ خویش را در وادی اندیشه سرگردان رها ساخته‌اند، لیکن جواب این سؤال کاملاً روشن است. در هنگامه‌ای که، یک فضای باز فرهنگی در گسترهٔ خراسان بزرگ، و تحت عنایت و ترغیب امرای خردمند و فرهنگ‌دوست سامانی به‌وجود آمد، آبشخورهای متنوع فکر و اندیشه امکان ورود به بازار گرم طلب را یافت و بهای ارزنده‌ای نیز به پاداش می‌گرفت (بگذریم از حکایت فردوسی که صلهٔ سلطان محمود هیچ‌گاه کام او را شیرین نکرد و اگر به‌هنگام پایان شاهنامه، سامانیان در قید حیات و زمامداری می‌بودند، هر آیینه پاداش درخوری نیز مطمئناً گرفته و حرمت و اکرام وصف‌ناپذیری می‌یافت). هر اندیشهٔ خلاقه‌ای در هر گوشه از این قلمرو پهناور که بروز می‌کرد، بلافاصله در همان ناحیه و سپس در دیگر بلاد بسط و توسعه پیدا می‌کرد. بنابراین زمانی‌که آغازین جرقه این نهضت در طوس توسط ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی زده شد، تداوم و عینیت‌یابی و تحقق آن در همان طوس امری اجتناب‌ناپذیر بود.[۲]

---

۱. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا. «نکته‌ای دربارهٔ طوس و حماسه‌های ملی». فصلنامهٔ هستی، ش ۱ (۱۳۷۱)، ص ۱۰۲.

۲. برای توضیح بیشتر رک. مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. چاپ سوم. (تهران، توس، ۱۳۷۲).

بنابراین در قلمرو سامانیان، تکیه بر بخارا یا نیشابور، قهستان یا چغانیان و... داشتن، و صرفاً از یک زاویه دیدن، خطا به‌نظر می‌رسد. پس آنچه باعث یک رستاخیز علمی و فرهنگی در عصر سامانیان در مقایسه با روزگار مثلاً طاهریان شد، قلمرو وسیع سامانیان هم بود لیکن این تنها عامل نبود.

حساسیت جغرافیای سیاسی خراسان تا عصر ما نیز همچنان قابل ملاحظه بوده است. تا جایی‌که یکی از سیاستمداران برجستهٔ انگلیسی که بعدها سمت نایب‌السلطنه هند را نیز پیدا کرد، می‌گوید:

«خراسان کانون مسائل و اموری است که اهمیتی نقصان‌ناپذیر و ارزش و اثر خاص دارد و صدها سال میدان زد و خورد نژادها و در معرض مرگ و تلفاتی بوده که از جنگ و ستیز عادی نیز بیشتر آفت‌خیز به شمار می‌رفته است و شاید ضایعات شدید جانی آن به تناسب وسعت خاک، بیشتر از حد و اندازهٔ هر قسمت همانند دیگر نواحی آسیا بوده است.»[1]

خراسان عهد سامانیان، برکنار از چنین وضعیتی، در آغاز به‌جای میدان ستیز و جنگ، عرصهٔ تعاطی افکار و ارتباط فرهنگها و تمدنها بود. شالودهٔ قدرت سیاسی و نظامی سامانیان در قلمرو خراسان بزرگ، در عین ضمانت حیات فکری و فرهنگی ملیتها و اقوام متنوع و متعدد، مبتنی بر صلح و آرامش بود. به همین دلیل نیز بود که در سایهٔ آرامش عامدانه امرای سامانی، زمینهٔ رشد و ترقی تفکرات گوناگون و ظهور نوابغ برجسته در سرزمین خراسان بزرگ فراهم شد. این پیشرفتها، مرهون یک ملیت، یک فرهنگ، و یک ناحیه یا شهر در این مقطع از تاریخ شرق ایران نبود. تساهل و تسامح امرای سامانی، اشتمال بر همهٔ مقولات من‌جمله قومیتها در عرصهٔ جغرافیای خراسان بزرگ نیز پیدا می‌کرد.

بنابراین مقرب شدن به درگاه سامانیان، بستگی به اینکه شخصی از بدخشان باشد یا از قهستان، از خوارزم باشد یا از سیستان، شیعی باشد یا حنفی، مسلمان باشد یا

← ص ۵۶. سیدی، مهدی. سراینده کاخ نظم بلند (فصل دوم). (مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱).

۱. کرزن، جرج. ایران و قضیه ایران. ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی. چاپ چهارم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳). ج ۱. ص ۲۷.

مسیحی، نداشت. فحوای کلام فردوسی نیز همین است:

توانا بود هرکه دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود

یا چنانکه رودکی می‌گوید:

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به — تا توانی روسوی این گنج نه

بنابراین پیش از آنکه ملیتها یا قومیتها در این قلمرو حکومت کنند (بویژه در دورهٔ اول سامانیان)، خردمندان و صاحبان اندیشه بودند که به دور از هر قومیتی یا شاخهٔ مذهبی و رجحان یکی بر دیگری، بر علم و پاس داشتن حرمت اندیشه و تفکر تکیه داشتند و زمام امور را به دست گرفته بودند. لذا از هنگامی‌که قومیت پرستیها و تعصبات نژادی و قومی در دولت سامانیان پدید آمد، نهال نورسته و پرامید سامانیان، خشکیدن گرفت.

تمام دولتهای پس از نیمهٔ قرن چهارم هجری در ایران، از اسفار و مرداویج گرفته تا برادران بویه، غزنویان و حکام محلی اطراف، به نوعی زیر مجموعهٔ دولت سامانی بودند. این نشان‌دهندهٔ قوت سیاسی و نظامی خاندان سامانی است، لیکن خاندانی که قدرت را نردبان ترقی برای اعتلای فرهنگ و تمدن ایرانی کردند.

از میان قلمرو سامانیان به دو مرکزیت قدرت سیاسی و نظامی آن یعنی نیشابور و بخارا اشاراتی کرده و در بحثهای بعد به تفصیل بیان می‌کنیم:

سرزمین خراسان در تاریخ سیاسی ـ نظامی ایران بعد از اسلام نقش قابل توجهی ایفا کرده بود. به همین خاطر خراسانیان به‌عنوان عناصر توانمند نظامی در صحنهٔ تاریخ مشخص شده‌اند. مثلاً ابن‌فقیه هنگامی‌که می‌خواهد جبروت نظامی به اهل خراسان بدهد، می‌گوید:

«خراسان ترکش خداوند است. هرگاه بر مردمی خشم گیرد از این ترکش به تیرشان بزند.»[1]

قیام سیاه‌جامگان که موجبات اضمحلال امویان را فراهم کرد و سپس پشتیبانی از مأمون عباسی و به خلافت رسانیدن او در قبال برادرش امین، به قوت عناصر خراسانی صورت گرفت. بعد از آن اعلام استقلال طاهربن حسین و به‌دنبال آن خودمختاری

۱. ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۶۱.

یعقوب و عمرولیث صفاری در سیستان و خراسان، همگی زمینه‌های تاریخیِ واهمه از نیروهای نظامی خراسان، بر دخالت در معادلات سیاسی ایران و خلافت بوده است.

به گفته ابن‌حوقل، بزرگترین نواحی و مراکز خراسان، شهرهای نیشابور، مرو، بلخ و هرات هستند که از سپاه بسیار برخوردار و شحنه‌های متعدد داشته و از پرداخت خراج بیشتری نیز برخوردارند. ولایات دارای اهمیت و وسعت کمتر نیز در خراسان، همچون قهستان، طوس، نسا، ابیورد، سرخس، اسفزار، بوشنگ نیز وجود دارد.[۱] مهمترین ناحیه و شهر در خراسان در عهد سامانیان، نیشابور بود که با عنوان ابرشهر نیز نامیده شده است. به گفتهٔ مقدسی، مرکز آبرومندی است که همپایه‌ای در دنیای اسلام به‌دلیل ویژگیهایی که در آن گرد آمده، وجود ندارد. پهناوری، آب و هوای مناسب، فزونی دانشمندان، وفور مایحتاج زندگی، بازارهای گشاده، باغهای دلگشا، هنرها، تجارت و عبادت و محاسن دیگری که در جایی دیگر وجود ندارد.[۲] او همچنین نیشابور را خزانهٔ مشرقین و تجارتخانهٔ خاور و باختر برمی‌شمرد. وی ادامه می‌دهد که نیشابور چهل و چهار محله دارد که برخی از آنها، مانند نیمی از شیراز است. این شهر از فسطاط پهناورتر، از بغداد پرجمعیت‌تر و از بصره کامل‌تر، از قیروان مهمتر و از اردبیل پاکیزه‌تر و از همدان آبادتر است. همو در جایی دیگر گوید:

«گویند روزی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل‌بن یعقوب در مجلس امیرسعید بودند. بلعمی در ستایش مرو زیاده‌گویی نمود. ابن‌یعقوب گفت: ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی نیشابور دوازده روستا دارد که یکی از آنها بشت است که درآمد سه منبر آن روستا، به اندازهٔ درآمد همهٔ مرو می‌باشد. پس چون بررسی کردند دیدند که چنانست.»[۳]

سپاه سالار سامانیان و سردار لشکر خراسان در نیشابور اقامت می‌گزیده است.[۴] وی دارای مقامات عالیه‌ای بوده و در قلمرو سامانیان صاحب قدرت نظامی، پس از امیر

---

۱. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۶۶.
۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۵۹ - ۴۶۱.
۳. همان. ص ۴۶۴.
۴. عتبی، محمدبن عبدالجبار. ترجمه تاریخ یمینی. ترجمهٔ ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی. به اهتمام جعفر شعار. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷). ص ۴۷.

سامانی محسوب می‌شده است. استقرار مقام عالی سپاه در نیشابور نشان دهندهٔ درجهٔ اهمیت نیشابور پس از بخارا، پایتخت دولت سامانیان بوده است.

در مطالعهٔ تاریخ سیاسی ـ نظامی سامانیان، بارها مشاهده خواهیم کرد که هرگاه امیر بخارا، زمام نیشابور را به کف خویش داشته، دولت او نیز برخوردار از استحکام بوده است. و هرگاه شورشیان به استیلا بر نیشابور توفیق می‌یافتند، زمام امور در بخارا نیز متزلزل و سست بوده است. جالب‌تر اینکه، هر زمان یاغیان و طاغیان بر نیشابور سلطه می‌یافتند، بدون شک، بخارا و ماوراءالنهر نیز در معرض هجوم و سقوط بود.

به همین دلیل (همان‌گونه که در لابه‌لای مباحث فصلهای سوم تا دهم مفصل اشاره خواهیم کرد)، نقش نیشابور را در تحولات عصر سامانیان نمی‌بایستی کمتر از بخارا دانست. هر تحولی در عصر سامانی، بازگشت به تغییرات سیاسی ـ نظامی در نیشابور دارد. نیشابور و بخارا، دو قطب اصلی و کانون حساس قدرت و دولت سامانیان محسوب می‌شدند. به جرئت شاید بتوان گفت که نیشابور در دولت سامانی، مرکز معادلات قدرت سیاسی ـ نظامی در میان سرداران نظامی بوده است. شهر بخارا چون مقر امیر سامانی بوده، بنابراین رقابت میان صاحب قدرت همیشه بر سر سپهسالاری خراسان در نیشابور بوده است. بزرگترین مدعیان و یاغیان برضد امرای سامانی، ابتدا در نیشابور تثبیت می‌شدند و سپس رهسپار ماوراءالنهر و بخارا می‌شدند.

این موقعیت والای سیاسی ـ نظامی، موقعیت ممتازه‌ای را برای کسب موقعیت علمی و فرهنگی نیز بدان شهر داد، تا جایی‌که این شهر یکی از مراکز بزرگ فرهنگی در ایران بعد از اسلام در آمد.[1]

حاکم نیشابور، در حقیقت، زمام امور ولایات بزرگ گرگان، ری، قهستان و سیستان را نیز بر عهده داشته است. بویژه، پس از ظهور آل‌بویه، اهمیت نیشابور و موقعیت سوق‌الجیشی آن مضاعف شد. به این ترتیب کانون تحولات در این‌سوی جیحون تا حد فاصل شهر ری و تا گرگان، نیشابور بوده است. ادارهٔ شرق قلمرو همان‌گونه زیر نظارت مستقیم بخارا بود و نواحی غربی قلمرو سامانی، مستقیماً زیر نظارت امیر نیشابور که

---

۱. رک. **تاریخ نیشابور**. ص ۷۸ به بعد. **احسن‌التقاسیم**. ج ۲. ص ۴۹۲.

عموماً از متنفذان (بیشتر از خاندان چغانیان و سپس سیمجوریان برخاستند) اداره می‌شد.

البته شهرهای دیگری نیز همچون هرات به‌واسطهٔ حاصلخیزی فوق‌العادهٔ هریرود، و واقع شدن در جوار راههای بزرگ بازرگانی، از بلاد مهم خراسان در عهد سامانی به شمار می‌رفته است.[۱]

البته یک سؤال نیز در اینجا قابل طرح در همین زمینه است که نگارنده تا به حال پاسخ روشنی برای آن نیافته است. و آن اینکه، چرا سامانیان که محدودهٔ قلمروشان پس از چندی شامل سرزمینهای پهناوری شده بود، همچنان بر استقرار مرکزیت سیاسی خویش در شهر بخارا تأکید داشتند؟ به تعبیری دیگر، سامانیان با درک اینکه، بخارا در مجاورت مرزهای شرقی قرار داشته و همیشه در حالت هجوم قبایل دیار ترک واقع است، مرکزیت سیاسی را به شهر دیگری انتقال ندادند؟ این مسئله با تکیه بر این واقعیت است که مهمترین ضرباتی که سامانیان در راستای ساقط شدن خویش تحمل کردند از جانب مرزهای شرقی و بویژه هجوم قراخانیان به سمرقند و بخارا در ۳۸۲ ه.و ۳۸۹ ه. بوده است.

اما پیرامون منطقهٔ ماوراءالنهر، منابع تاریخی و جغرافیایی، اطلاعات ذی‌قیمتی به ما می‌دهند. اگرچه سخن برخی چون اصطخری در مسالک و ممالک، جیهانی در اشکال‌العالم، مقدسی در احسن‌التقاسیم و ابن‌حوقل در صورة‌الارض، کاملاً به یکدیگر شبیه است.

جیهانی در کتاب خود پیرامون مردمان ماوراءالنهر، آنان را جوانمرد و مهمان‌نواز و مهربان با همدیگر برشمرده، و از ویژگیهای آنان حرص بر خرج مال و اصرار بر ساختن ابنیهٔ خیریهٔ عمومی و زیارت حج است. وی اینان را مردمانی دلیر و بی‌باک برشمرده و همچنین از محصولات بازرگانی همچون جامه‌های پنبه‌ای و صادرات سنگ آهن و کاغذ این منطقه اشاره دارد.[۲]

---

۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۸۲. رک. بارتولد، و.و. تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمهٔ حمزه سردادور. چاپ سوم. (تهران، توس، ۱۳۷۲). ص ۸۶. رک. رنجبر، احمد. خراسان بزرگ. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۶۲.

۲. جیهانی، ابوالقاسم. اشکال‌العالم. ترجمهٔ علی‌بن عبدالسلام. به اهتمام فیروز منصوری. (مشهد، آستان

ابن‌حوقل نیز به تفصیل از حدود ماوراءالنهر و سپس از ویژگیهای مردمان و همچنین از وضعیت اقلیمی و معادن و آبها و صادرات سخن گفته است. وی از نیرومندی و دلیری مردمان ماوراءالنهر و اینکه سامانیان بزرگترین سپاهیان را برخوردارند و در عین حال مردمی مطیع‌اند، و از حکام عدل‌پرور و صاحب انصاف سامانی تبعیت می‌کنند.[۱]

فردوسی نیز گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان ورا رود را ماوراءالنهر خوان

مقدسی نیز اشاره می‌کند که:

«سغد گرانقدر، سمرقند بزرگ، خجند شگفت‌انگیز، در آنجا است که دانشگاهها و پیشوایان بزرگ و [...] پس آنجا، هم مرز جنگی و هم مرکزی علمی و جایگاه ارشاد است که بدعت و احکام ظالمانه در آنجا دیده نمی‌شود.»[۲]

ثعالبی نیز ضمن اختصاص بخشی از کتاب ارزشمند خود، دربارهٔ محاسن اهل خراسان و ماوراءالنهر، به ذکر برجستگان و بزرگان این منطقه می‌پردازد، و بخصوص به تفصیل از بزرگان بخارا یاد می‌کند.[۳]

منطقهٔ ماوراءالنهر، اساساً به چهار منطقهٔ اصلی منقسم می‌شد. اصلی‌ترین و مهمترین ناحیه که همان ناحیت سغد است از اهمیت سیاسی ـ نظامی و اقتصادی بسیاری برخوردار بوده است. دو شهر مهم و معروف این ناحیه همان بخارا و سمرقند است. در جنوب ولایت سغد، ولایت چغانیان، اعم از بخشهای قبادیان و ترمذ و شهرهای چندی است و دارای اهمیت قابل ملاحظه می‌باشد.

در شمال این منطقه ناحیهٔ خوارزم واقع شده که کاث از مراکز مهم و اصلی آن به شمار می‌رود.

مردمان خوارزم، دانش‌دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند. در ویژگیهایی شهر کاث نیز آمده است که:

«شهر کاث گرانمایه است، دانشمندان، ادیبان، خیرات، بازرگانی دارد. بنایان ماهر،

← قدس، ۱۳۶۸). ص ۱۷۷.

۱. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۹۱ ـ ۱۹۵.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۱ ـ ۳۸۲.

۳. یتیمة‌الدهر. ج ۴/ ۱۰.

قاریانی دارد که در خوش‌آوازی، و در سنت خواندن و خوش روبی و درستی روایت، در عراق همانند ندارند.»[1]

چهارمین ناحیه از ماوراءالنهر که دارای اهمیت بسیاری نیز هست، ولایت شرقی، فرغانه است.

از مراکز عمدهٔ این ناحیت می‌توان از چاچ یا شاش نام برد. این ولایت به‌دلیل همجواری با دیار کفر، از اهمیت ویژه‌ای نزد اصحاب غزا برخوردار است. به عبارتی اینجا سرحد شرقی دنیای اسلامی گفته می‌شد و به همین سبب از حساسیت و اهمیت بالایی برخوردار بود.

اما در ولایت سغد، دو شهر سمرقند و بخارا، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بودند. سمرقند نخستین مرکزیت سیاسی و مستقل سامانیان بود که منشور خلافت مستقیماً برای نصر اول سامانی از سوی خلیفه ارسال شد. بدین‌ترتیب سمرقند آغازین مرکزیت سیاسی دولت سامانی بود. تا اینکه با درگذشت نصر اول (۲۷۹ ه./ ۸۹۲م.)، با حفظ موقعیت سیاسی، اقتصادی سمرقند، مرکزیت آل سامان به بخارا انتقال یافت. از جهاتی نیز بخارا موقعیت بعیدتری نسبت به مرزهای شرقی در مقایسه با سمرقند داشت. بارتولد، خصلت عمومی مردم سمرقند را عصیان و ناآرامی آنان دانسته که تا عصر حاضر نیز تداوم یافته است.[2]

سمرقند ظاهراً توسط اسکندر (ذوالقرنین) بنا شده است.[3] سرسبزی این شهر بر شهرت آن هرچه بیشتر افزوده است. در اهمیت اقلیم سرسبز سمرقند، همان بس که یکی از سه موضع تماشاگه‌های معروف عالم به حساب می‌آمد (غوطه دمشق، نهرایله و سوم سغد سمرقند).[4] ابن‌خردادبه نیز آن را دارای کهن دژ و صاحب ولایات و قصبات بسیار می‌داند.[5] برخی نیز سمرقند را جزو اقلیم پنجم برشمرده‌اند.[6]

---

۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۱۳ ـ ۴۱۶.
۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۱۲. رک. اسحاق‌بن حسین منجم. آکام‌المرجان. ترجمهٔ محمدآصف فکرت. (مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰). ص ۸۸.
۳. قدامةبن جعفر. کتاب‌الخراج. ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو. (تهران، البرز، ۱۳۷۰). ص ۱۸۷.
۴. اشکال‌العالم. ص ۱۸۰.
۵. ابن‌خردادبه. المسالک والممالک. ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو. (تهران، نو، ۱۳۷۰). ص ۲۲ ـ ۲۳.
۶. قزوینی. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ترجمهٔ شرفکندی. (تهران، اندیشه جوان، ۱۳۶۶). ص ۲۵۵.

پیش از رسمیت و مرکزیت یافتن بخارا، این شهر مرکز ثقل ماوراءالنهر تلقی می‌شد و از سال ۲۰۴ هـ. تا ۲۷۹ هـ. همواره به‌عنوان مرکزیت منطقه محسوب می‌شده است. موقعیت تجاری و ترانزیتی سمرقند اسباب اهمیت هرچه بیشتر آن را فراهم کرد. اعتبار علمی شهر سمرقند چندان درخور و والاست که از لابه‌لای کتبی همچون القند فی ذکر علماء سمرقند می‌توان به مؤسسات علمی و همچنین خردمندان و اصحاب فکر و اندیشه در سمرقند آگاهی یافت. ذکر مختصات مراکز علمی و آموزشی و همچنین اشاره به دانشمندان و صاحبان علم و تحصیل علم برای جویندگان آن در این شهر اطلاعات ذی‌قیمتی به ما می‌دهد.[۱]

منابع بسیاری نیز به وضعیت طبیعی، اجتماعی و اقتصادی سمرقند، همچنین فرق مختلف موجود در این شهر، آب و هوای سمرقند اشاره کرده‌اند. تفصیلاتی راجع به ابنیه، بازارها و کالاهای مورد معامله، ساکنان شهر، لشکرها، دانش و علوم و همچنین خلقیات مردم سمرقند نیز می‌توان در این کتب به دست آورد.[۲]

در پایان این قسمت لازم می‌آید که به بخارا، مرکزیت سیاسی دولت سامانی نیز مروری داشته باشیم:

ای بخارا عقل‌افزا بوده‌ای	لیکن از من عقل و دین بربوده‌ای
این بخارا را منبع دانش بود	پس بخاراییست هرک آتش بود
گر چه دل چو سنگ خارا می‌کند	جان من عزم بخارا می‌کند
مسکن یارست و شهر شاه من	پیش عاشق این بود حب‌الوطن[۳]

بخارا پس از دورهٔ سامانی، آن‌چنان شهرتی در میان آفاق پیدا کرد که ضرب‌المثل آبادی، عمران، قدرت و پایگاه شامخی بر علم محسوب می‌شد. مهمترین منبع اساسی

---

۱. نسفی، عمربن محمد. القند فی ذکر علماء سمرقند. تحقیق یوسف الهادی. (تهران، میراث مکتوب، ۱۹۹۹/۱۳۷۸). ص ۴۶۹.

۲. رک. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۲۲۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲.

۳. مولوی، جلال‌الدین. مثنوی معنوی (دفتر سوم). تصحیح نیکلسون. به اهتمام دکترنصرالله پورجوادی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳). ص ۲۱۵ به بعد.

پیرامون شناخت این شهر، تألیف ابوبکر نرشخی است که کتاب خود را به نوح‌بن نصر (نوح دوم سامانی) تقدیم می‌دارد. شکل‌گیری نخستین این شهر و آغازین ساکنان این شهر، حکایت از موقعیت و اقلیم مناسب این ناحیه داشته است.[۱] علی‌رغم موقعیت مناسب اقلیمی، از جهت منزلت دینی هم دارای قداست خاصی بود. کاوشهای به عمل آمده از برخی نقاط شهر بخارا، اثبات می‌کند که این شهر از چند لایهٔ عظیم فرهنگی و دینی برخوردار بوده است. مسجد مغاک در محل یکی از آتشکده‌های سابق زردشتی بنا شد. احتمال آن نیز وجود دارد که در این مکان پیش از آن یک دیر بوداییان بر پا بوده است. «به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بنا گردیده و همین آتشکده نیز به نوبهٔ خود، بر روی یک وهارهٔ بودایی ساخته شده است. این سه لایهٔ مذهبی را می‌توان به‌طورکلی به ادوار تسلط مسلمانان، هفتالیان و کوشانها بر بخارا مربوط دانست»[۲]

حدیث در منقبت شهر بخارا بسیار آمده است. همان‌گونه نرشخی نیز اشاره دارد که این شهر در روز قیامت آراسته شود و فرشتگان آن را تحمید و تکبیر گویند و علمها بر پا شود و زیر هرکدام هفتادهزار شهید باشند.

در ادامه گوید که علت نامگذاری نیز مأخوذ از فاخره است. چرا که روز قیامت بر دیگر شهرها فخر کند.[۳] هرچند اینجا می‌توان ریشه‌های تفکرات شعوبی را نیز پیدا کرد.

خبر از وجود بازارهای بت‌فروشان، نشان‌دهندهٔ وجود اندیشه‌های گوناگون اعتقادی در گذشته در این منطقه بوده است.[۴] بخارا به‌هنگام فتح به دست مسلمانان چنین آمده است که در سال نود و چهار هجری قتیبه‌بن مسلم در حصار بخارا مسجدی بر روی بتخانه برای مردم آنجا بنا کرد:

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۷ ـ ۸.
۲. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۲۳. بارتولد، و.و. گزیده مقالات تحقیقی. ص ۱۱۴ و ص ۱۲۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۳۱ ـ ۳۲.
۴. همان. ص ۲۸ ـ ۲۹. خسروی، خسرو. «بخارا». دانشنامه جهان اسلام. (تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵). ج ۲. ص ۳۶۲.

«فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هرکه به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی، و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی "بکنیتا نکنیت" و چون سجده خواستندی کردن، بانگ کردی "نکوینانکونی."»[1]

دیگر منابع قرن چهارم نیز به توصیف بخارا و ساکنان آن به تفصیل پرداخته‌اند. اصطخری از وجود زبان سغدی خبر می‌دهد. همچنین داد و ستد اینجا به مسکوکاتی به‌نام غطریفی صورت می‌پذیرفته است. ساکنان این شهر برخوردار از فضل و دانش بوده و از پوششهای خاص خویش استفاده می‌کرده‌اند. اینان مردمانی نیک‌عهدند و فرمانبردار. وی حتی می‌گوید که هیچ پادشاهی جنازه‌اش از بخارا بیرون نیامده و هیچ رایتی هم نشکسته است.[2]

ابن‌حوقل نیز یکی از مفصل‌ترین توصیفات از بخارا و توابع آن دارد. توصیف شاعرانهٔ وی از نمای شهر بخارا و مزارع زیبا و پهناور، باغها، باروها، کوچه‌ها، مردمان قصبات بخارا، نهر سغد و دروازه‌ها، ساختمانها و بازارها بسیار شنیدنی است. مردمان بخارا را صاحب حسن سلوک و اطاعت برمی‌شمارد و از مردم شهر و دارالاماره‌های عهد سامانی گزارشهای مفصلی در اختیار ما می‌گذارد.[3] همچنین برخی از دیگر منابع این روزگار نیز توصیفات مفصلی از بخارا و مردمان غازی‌پیشه و تیرانداز آن دارند و ویژگی بارز این منطقه و ولایات دیگر آن را جنگجویی و دلاوری می‌دانند.[4]

پس از ورود اسلام به ماوراءالنهر، ناحیهٔ بخارا نیز بسان بسیاری دیگر از مناطق در مرکزیت شهر مرو قرار گرفت. بدین‌ترتیب مقر والی خراسان و بعد محل توقف مأمون برای حدود یک دهه، شهر مرو بود که از حیث سیاسی و اقتصادی دارای برجستگیهای

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۶۷.
۲. مسالک و ممالک. ص ۲۴۵ ـ ۲۴۶.
۳. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۲۰۱ ـ ۲۲۰. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۵۰۱.
۴. حدودالعالم. ص ۱۰۶. بغدادی. مراصدالاطلاع. (داراحیاءالکتب‌العربیه، ۱۹۵۴/۱۳۷۳). ج ۱. ص ۱۶۹.

فراوان بوده است. به همین سبب نیز برخی از نویسندگان معتقدند که با انتقال مرکزیت خراسان از مرو به نیشابور در عهد طاهریان، یک خلأ مرکزیت قدرت در ماوراءالنهر پدید آمد که بتدریج، بخارا این خلأ را پر کرد.[۱]

سمرقند از آغاز قرن سوم/ نهم میلادی برخوردار از رونق شد و خاندان سامانی در ماوراءالنهر و تحت اطاعت طاهریان نیشابور قرار گرفتند. لیکن از نیمهٔ قرن سوم هجری بتدریج بخارا موقعیتهای تازه‌ای را کسب کرد که مهمترین آن، رونقی بود که پس از استقرار و تثبیت امیراسماعیل سامانی در آنجا حاصل شد. سقوط نیشابور ۲۵۹ هـ./ ۸۷۳ م. و به‌دنبال آن سقوط زرنج و گرگان ۲۸۷ هـ./ ۹۰۰ م. در نیمهٔ قرن سوم، همه نگاهها را به‌سوی بخارا هدایت کرد. پس از درگذشت نصر اول سامانی ۲۷۹ هـ./ ۸۹۲ م. این جریان کاملاً تشدید یافت و با مرکزیت یافتن بخارا از یک‌سو، و سقوط مرکزیتهای قدرت سیاسی در خراسان بزرگ، بخارا بر خوردار از ظرفیتهای بالای سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی شد. به قول نرشخی:

«خدای تعالی بر وی [امیراسماعیل سامانی] رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد. و همهٔ امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتندی، و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارمیدی جز به بخارا.»[۲]

بخارا و عظمت آن با امیراسماعیل سامانی آغاز می‌شود. این شهر که از جهاتی به خراسان نیز نزدیکتر بود در پایان قرن سوم هجری به‌عنوان مرکز ثقل سیاسی ـ نظامی شرق دنیای اسلامی در آمد. دقیقاً در هنگامه‌ایکه میان صاحبان قدرت در خراسان و مدعیان نوپا جدال برقرار بود، بخارا در شکلی اعجاب‌آور، مراحل ترقی و تکامل را از سر گذراند. بنابراین زمانی‌که بخارا به دور از منازعات مدعیان در خراسان، صاحب اقتدار و توانمندی شد، ناخواسته به معرکهٔ جنگ کشیده شد. دو جنگ پیاپی با صفاریان

---

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۵۳ ـ ۵۴. زرین‌کوب. تاریخ ایران بعد ازاسلام. ص ۵۰۸.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷ (نرشخی در عظمت و وسعت شهر بخارا در سال ۳۲۵ هـ. اشاره می‌کند که آتشی در بازار بخارا افتاد که خاموش کردن آن سه روز طول کشید و یک ماه چوبها زیر خاکستر می‌سوخت ص ۱۳۱).

و علویان، ناباورانه همه‌چیز را به نفع بخارا و امیراسماعیل عوض کرد. بخارا پس از این، همسنگ بزرگترین شهرهای جهان شد. تلاشهای نخستین امرای سامانی در تکوین فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی، چیزی جز اعتلا و عظمت برای این شهر به ارمغان نیاورد. بخارا کعبهٔ آمال دانشمندان دنیای اسلام و غیراسلام شد. سرازیر شدن طالبان علم و دانش به این شهر، زمینه‌های یک رنسانس بزرگ علمی و فرهنگی را فراهم می‌ساخت.

بویژه نظام زمامداری نخستین امرای سامانی که مبتنی بر تساهل و تسامح فکری بود، اساب جذب بسیاری از صاحبان اندیشه و خرد از هر مشرب و مکتبی در شهر بخارا شد. وجود نحله‌های مختلف فکری و اعتقادی و بخصوص رواج اندیشه‌های عقلایی، بستر خروشنده‌ای از آگاهی و رونق علمی را میسر ساخت. پشتیبانی و حمایت امرای سامانی از علم و عالم، اندیشه و اندیشمند، منجر به یک تحول عظیم در بستر فرهنگی و تمدنی، و به عبارتی رنسانس دنیای ایران و اسلام شد.

بخارا در این مقطع از زمان، از جمله نوادر شهرهای جهان شد. لیکن متأسفانه، بخارای این عهد چندان مورد توجه واقع نشده است:

«گرچه معمولاً از اهمیت ماوراءالنهر در تاریخ علم و فلسفه سخنی نمی‌گوئیم، در زمان این خاندان، بخارا و سمرقند، مرکز معتبر علوم و فنون شد و از این جهت با بغداد همسنگ بود. زبان فارسی در آنجا اعتبار از سر گرفت و بنیاد ادبیات با شکوه آن استوارتر شد: ابن سینا، بزرگترین فیلسوف قرون وسطی، در حمایت سامانیان می‌زیست و کتابخانهٔ معتبر ایشان را که از کتابهای گوناگون سرشار بود، در دسترس داشت. رازی، بزرگترین طبیب قرون وسطی، کتاب منصوری را، که یک مجموعهٔ مفصل طبی است، به یکی از امیران سامانی هدیه کرد.»[۱]

مقدسی دربارهٔ یکی از روستاهای بخارا به‌نام نموجکث روایت می‌کند که، تودهٔ مردم آنجا با ادبیات و فقه آشنا و سر و کار دارند همچنان‌که داوطلب مرزبانی نیز بسیار دارد. و در ادامهٔ مطلب خود می‌گوید که در آنجا نادان اندک است.[۲]

---

۱. تاریخ تمدن (بخش اول). ج ۴. ص ۲۶۱. ۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۰۶.

یکی دیگر از شهرهای اطراف، طواویس بود که بازرگانان برجسته‌ای بدان رفت و آمد داشته و بازار آن ظرفیت بسیار بالایی داشته تا جایی‌که ده‌هزار نفر خریدار به آن مراجعه می‌کردند.[1]

برخی از محققان نیز در منطقهٔ بخارا، محور تولید را کشاورزی برشمرد و از همین قضیه به وابستگی کشاورز به ارباب یا دهقانان سود می‌گیرند. همچنین افواج چریک افواجی وابسته به دهقانان را از دیگر زمینه‌های کشاورزی منطقهٔ خراسان بر می‌شمارند.[2] اگرچه این نکات خود قابل مطالعه و درخور تأملند و میزان حدود اختیارات دهقانان در این دوره یکی از مسائل حل ناشده در این مقطع است.

لهجهٔ بخارایی نیز از دیگر دستاوردهای منطقه بود که پیوند نزدیکی با زبان فارسی داشته است.

دکتر رجایی از این لهجه تحت عنوان زبان تاجیکی یاد کرده و از شاخهٔ زبانهای ایرانی برمی‌شمارد که با زبان فارسی ادبی شباهت بسیار داشته و امروزه در تاجیکستان نیز رایج است.[3]

به این ترتیب اگر خواسته باشیم به ویژگیها و ساختارهای بنیادین جامعهٔ بخارا در این روزگار بپردازیم، مبحث مفصلی را طلب می‌کند که از اندازهٔ این کتاب به دور است.

لیکن آنچه کاملاً روشن و مبرهن می‌نماید، این است که بخارا در آستانهٔ قرن چهارم هجری / دهم میلادی، نه به‌عنوان یک مرکزیت سیاسی، که به‌عنوان یک مرکز ثقل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جهان آن روز مبدل شده است. توسعهٔ روزافزون علم و فرهنگ در این ناحیه و پرورش و تربیت بزرگترین چهره‌های برجستهٔ سیاسی، نظامی، علمی و فرهنگی در آستانهٔ قرن چهارم تا یک قرن پس از آن، تحت نظارت و زمامداریهای بخردانهٔ امرای شایستهٔ سامانی و وزرای لایق و باکفایت و اندیشمندان و آگاهان روزگار صورت پذیرفت.

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۷ ـ ۱۸.
۲. برتلس، آ. ناصر خسرو و اسماعیلیان. ترجمهٔ آرین‌پور. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۴). ص ۴۲.
۳. رجایی بخارایی، دکتر احمدعلی. لهجه بخارایی. چاپ دوم. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵). ص ۳۴.

عطاملک جوینی، چهار قرن پس از این روزگار در دوران ضعف و بی‌رونقی بخارا در اهمیت آن همچنان اعتقاد دارد که:

«از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی به مثابت مدینةالسلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به‌طرف معالی پیراسته، و از قدیم در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که به لغت مغان مجمع علم باشد.»[1]

در لابه‌لای مطالب فصول آینده، اشارت مفصلی پیرامون جغرافیای سیاسی خراسان بزرگ و شهرهایی چون بخارا و نیشابور و دیگر ولایات با تکیه بر تحولات سیاسی ـ نظامی عصر سامانیان خواهیم داشت.

۴. تحلیلی بر مناسبات دولت سامانیان و خلافت عباسیان

امارت یازده امیر سامانی از نصر تا منتصر، دقیقاً مقارن با خلافت یازده خلیفهٔ عباسی، برخوردار از روابط پرفراز و نشیب فراوان بوده است. در طی این مدت، همچنان‌که دستگاه خلافت، دچار تحولات عمیقی می‌شد، سامانیان نیز در مناسبات با آن خلفا، برخوردهای عدیده‌ای را در پیش می‌گرفتند.

یکی از عظیم‌ترین تحولات سیاسی ـ نظامی جهان اسلام، در قرن چهارم هجری / دهم میلادی در شکل ورود آل‌بویه به بغداد، مرکز خلافت عباسی انجام پذیرفت. این دگرگونی در نظام تابعیت خلیفه از امرای بویهی، رشتهٔ ارتباط دیرینه میان خاندان سامانی و این خلفا را متزلزل کرد. تا جایی‌که پس از خلیفهٔ المستکفی بالله، همیشه سامانیان، از تأیید و خطبه و ضرب سکه بر خلیفهٔ تازه، اجتناب می‌ورزید و همچنان مقبولیت خلیفهٔ پیشین را ولو برای چندین سال حفظ می‌کردند.

---

۱. جوینی، عطاملک. تاریخ جهانگشای جوینی. به اهتمام محمد رمضانی. چاپ دوم. (تهران، پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۴). ج ۱. ص ۵۰.

جدول همزمانی سامانیان و عباسیان	
- نصر اول سامانی (۲۵۰ - ۲۷۹ ه.)	- معتمد (۲۵۶ - ۲۷۹ ه.)
- امیراسماعیل (۲۷۹ - ۲۹۵ ه.)	- معتضد (۲۷۹ - ۲۸۹ ه.)
	- مکتفی (۲۸۹ - ۲۹۵ ه.)
- احمدبن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱ ه.)	- مقتدر (۲۹۵ - ۳۲۰ ه.)
- نصربن احمد دوم (۳۰۱ - ۳۳۱ ه.)	
	- قاهر (۳۲۰ - ۳۲۲ ه.)
	- راضی (۳۲۲ - ۳۲۹ ه.)
- نوح‌بن نصر دوم (۳۳۱ - ۳۴۳ ه.)	- متقی (۳۲۹ - ۳۳۳ ه.)
	- مستکفی (۳۳۳ - ۳۳۴ ه.)
	- مطیع (۳۳۴ - ۳۶۳ ه.)
- عبدالملک اول (۳۴۳ - ۳۵۰ ه.)	
- منصور اول (۳۵۰ - ۳۶۶ ه.)	- طائع (۳۶۳ - ۳۸۱ ه.)
- نوح سوم (۳۶۶ - ۳۸۷ ه.)	
	- قادر (۳۸۱ - ۴۲۲ ه.)
- منصور دوم (۳۸۷ - ۳۸۹ ه.)	
- عبدالملک دوم (۳۸۹ - ۳۹۰ ه.)	
- اسماعیل منتصر (۳۹۰ - ۳۹۵ ه.)	
	- قائم (۴۲۲ - ۴۶۷ ه.)

از دیگر سو، تمامی منابع تاریخی متفقاً بر این باورند که سامانیان در قبال عباسیان برخوردار از استقلال سیاسی و نظامی بوده‌اند.[۱] هدف مورد نظر دولتهایی چون

۱. رک. هروی، دکتر جواد. «بررسی مناسبات سامانیان و خلافت عباسیان». نامه آل سامان. ص ۳۶۸ - ۳۸۳. آثارالباقیه. ص ۲۰۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۹۸. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.
Montgomery, W: Islamic Political Thought, (University of Edinburgh, 1968), PP. 99 - 100.

سامانیان، تبعیت معنوی یا روحانی از خلیفه بود. روند تاریخی سیر خلافت عباسیان نشان می‌داد که پس از آغاز قرن‌سوم هجری / نهم میلادی و بعد از درگذشت مأمون و معتصم عباسی، اقتدار سیاسی و دخالت نظامی خلفا در ولایات، خاصه مناطق دوردست، کاملاً محدود وگاه از دست رفته بود. دولتها دیگر همچون گذشته تابع محض خلیفه و مجبور بدین کار نبودند. صرفاً زعمای هر دولتی جهت کسب مشروعیت دینی، و اتکای به نفوذ روحانی نظام خلافت که مبدل به یک نظارت دینی شده بود، به‌سوی خلافت متمایل می‌شدند. بنابراین هر دولتی تلاش می‌کرد دو نوع مقبولیت یا مشروعیت که هرکدام مؤید بر ثبات و استحکام تلقی می‌شدند را به دست آورد: نخست مقبولیت ملی که براساس ساختار نظام ایران باستان و انتساب به یکی از پادشاهان آن عهد حاصل می‌شد. دوم مشروعیت دینی که متأثر از پذیرش اسلام توسط ایرانیان و اعتقاد و پذیرش مقام خلافت، به‌عنوان یک اصلی معنوی به حساب می‌آمد. بنابراین همهٔ دولتهای ایرانی و حتی بعدها ترک، اگر دارندهٔ خصیصهٔ نخست نبودند، تلاش می‌کردند نسبت به مشروعیت دینی کوشش کرده و مناسبات خود را با دستگاه خلافت در فضایی از تفاهم و همدلی توسعه بخشند. حتی آل بویهٔ ایرانی نیز با توجه به استیلای بر بغداد، در حفظ و تداوم نظام خلافت کوشید.

بنابراین سامانیان، جهت کسب هر دو امتیاز فوق، کوششهایی را صورت دادند، و این تلاشها در دوران آغازین خلافت پررنگ‌تر و عمیقتر و پس از چندی بی‌رمق‌تر و کم‌رنگ‌تر شد. به عبارتی دیگر این روابط در طول زمان دچار چالشهای گوناگون شد، که در مجموع فرصت مناسبی را برای عناصر ترک وگاه مدعیان داخلی جهت متوسل شدن به آن فراهم می‌ساخت. بدین‌ترتیب این ارتباط در دو صورت اساسی نقش می‌بست:

الف ـ دینی: حدود یک قرن متوالی، سامانیان به‌عنوان مرزداران جبههٔ شرقی دنیای اسلام نقش مهمی ایفا کردند و طبیعی بود که چنین وظیفه‌ای نیازمند یک مشروعیت

← عقیلی. آثارالوزراء. ص ۱۳۴. نسائم‌الاسحار. ص ۱۹ ـ ۲۰.

Sunders, J, J: A History of Medieval Islam, (London, 1972), PP. 118 - 119.

تاریخ سیستان. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. (تهران، پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۶). ص ۲۲۸. منهاج سراج جوزجانی. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳). ج ۱. ص ۲۰۵.

دینی است. ضرورت حفظ مرزهای اسلامی و کشمکش با اقوام غیرمسلمان در آن‌سوی سرحدات اسلامی، نیازمند به پشتوانهٔ قوی مذهبی و یا نظام قدرتمندی چون خلافت که روح جمعی دنیای اسلام در آن متبلور شده، بود. پس منازعات سامانیان با مخالفان و یا بیگانگان در دیار ترک و شهرهایی بویژه در آن‌سوی سیحون و فرغانه، می‌باید از اقتدار لازمهٔ دینی برخوردار باشد تا مشروعیت این پیکارها مبرهن شود. سامانیان هم به‌عنوان نمایندگان دنیای اسلامی در توسعهٔ حدود اسلام و یا دفاع از مرزهای دنیای اسلام قرار داشتند. همچنان‌که با مدعیان مناطقی چون علویان طبرستان نیز می‌بایستی با همین شیوه برخورد می‌شد.[1]

یکی از عواملی که ارتباط تنگاتنگی را به نسبت دیگر دولتها با خلیفه ایجاد می‌کرد، اشتراک مذهبی بود. آل‌بویه با تمام این احوال که بر بغداد و غرب ایران سلطه یافتند، لیکن از منظر خلافت، مخالفان مذهبی آنان محسوب می‌شدند. یا صفاریان به‌دلیل نداشتن یک رویهٔ مشخص و روشن دینی، مرکزیت خلافت را در هراس قرار می‌دادند. درحالی‌که سامانیان با داشتن مذهب حنفی، همسو با مذهب خلیفهٔ بغداد قرار داشتند. هرچند باید دورهٔ گرایش امیرنصر دوم را به‌سوی مذهب اسماعیلیه مستثنی کرده و قطع این شیوه و ارتباط را نیز بپذیریم. پس سامانیان همچون صفاریان و دیلمیان، نه تنها مقصودشان حذف و محدود کردن خلفا نبود بلکه خود را تابعان و دوستداران خلافت نیز نشان می‌دادند.[2] درحالی‌که مثلاً آل‌بویه قصدشان این بود که به‌طور صحیح و آرام، اختیارات خلیفه را محدود کرده و از او ساقط کنند. سپس نیروی خلافت و سلطنت را با پیوند ازدواج در خاندان خودگردآورده و شاهنشاهی ایران باستان را با تکیه بر جلوه‌های اسلامی و مکتب تشیع احیاکنند. شاید اگر سلطنت عضدالدولهٔ دیلمی چند سال دیگر ادامه می‌یافت، به این منظور و غرض جامهٔ عمل می‌پوشید.[3]

---

1. Von Grunebaum, C,E: Classical Islam (A History 600 A.D - 1258 A.D), (Aldine, Chicago, 1970), P. 107.

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۲. ص ۱۰۴ و ۱۰۶. بارتولد، و.و. خلیفه و سلطان. ترجمهٔ سیروس ایزدی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸). ص ۲۲.

۲. فقیهی، علی‌اصغر. آل‌بویه. (تهران، صبا، ۱۳۵۷). ص ۱۳۰.

۳. فقیهی، علی‌اصغر. شاهنشاهی عضدالدوله. (تهران، اسماعیلیان، ۱۳۴۷). ص ۴۷.

علاوه بر این، ضرب سکه و خواندن خطبه به‌نام خلیفه در سرتاسر عصر سامانی، متداول بود. این حرکت نشان‌دهندهٔ تبعیت دینی دولت سامانی از خلیفهٔ بغداد، و مشروعیت خود آن دولت بود. محققانی با تکیه بر مکشوفات جدید و مسکوکات به دست آمده از عصر سامانی، تلاش کرده‌اند تا نحوهٔ اطاعت سامانیان و کیفیت ضرب نام خلفا را تحلیل کنند.[۱] اگرچه از ضرب نام خلیفهٔ جدید در چندین مرحله استنکاف ورزیده و همچنان نام خلیفهٔ قبلی را ضرب می‌کرده‌اند. لیکن با این حال حذف نکرده‌اند (مگر در آخرین مقطع عصر سامانی که به‌دلیل تحولات سیاسی ـ نظامی، کاملاً توجیه‌پذیر نیز است). این نشان می‌دهد که حتی در صورت استیلای امرای آل‌بویه و عزل و نصب جبری خلفا، باز هم ولو به‌صورت رسمی، نام خلیفه بر سکه و خطبه جاری بوده است.

ب ـ سیاسی: سامانیان به‌عنوان عضو مهمی از پیکرهٔ دنیای اسلام به شمار می‌رفتند. بنابراین همان قضیهٔ سرحدی بودن این دولت در قبال مرزهای ترکان و مقابله و غزای اسلامی با کفار سرحدی، نیازمند پشتوانهٔ سیاسی خلافت هم بود سرکوب مخالفان در شرق خلافت اسلامی، مسئله‌ای نبود که در حیطهٔ نظارت و دخالت مستقیم خلیفهٔ بغداد باشد. اساساً خلیفهٔ عباسی توان تحرکات سیاسی ـ نظامی در این منطقه را نداشت. پس نیازمند، قدرتی بود که به‌عنوان دست‌نشاندگان و یا تابعان او به مقابله با مخالفان بپردازند. سامانیان چنین صورت و توانی را داشتند. لذا در قبال تحرکات سیاسی و نظامی عمرولیث صفاری، این خاندان سامانی بودند که به دفاع برخاسته و این حریف و رقیب سیاسی را از صحنه خارج کردند.[۲]

بنابراین سامانیان خود دولت قدرتمند و مستقلی به حساب می‌آمدند، لیکن حیات سیاسی ـ نظامی در این روزگار در گروه جانبداری خلیفهٔ عباسی شمرده می‌شد. این همان امتیازی بود که سامانیان پیوسته از آن برخوردار بودند.[۳]

---

۱. قوچانی، عبدالله. «اقتدار سامانیان در برابر خلفای عباسی». نامه آل سامان. ص ۲۰۱.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
3. Minorsky, V: "Iran", Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967), P. 185.

حال آیا سامانیان خراجگزار عباسیان نیز بوده‌اند و یا اینکه نسبت بدان بی‌تمایل بوده‌اند؟

پاسخ روشن در قبال این سؤال می‌تواند این باشد که صراحتاً در تمامی منابع این روزگار، گزارشی حاکی از ارسال خراج نواحی تحت ادارهٔ سامانیان به خلافت دیده نشده است. بسیاری از محققان کنونی نیز همین نکته را که اثباتگر پرداخت مالیات یا خراج به خلیفهٔ بغداد باشد، مردود می‌شمارند.[۱]

لیکن برخی از محققان نیز از سامانیان به‌عنوان خراجگزاران خلافت که خراج خود را می‌پرداخته و هیچ‌گونه اشکال سیاسی برای امیرمومنان فراهم نمی‌آوردند و به حفظ اصول اسلامی وفادار بودند، اشاره کرده‌اند.[۲]

این در حالی است که در هیچ منبعی از کتب مورخان قدیم و یا مقارن با روزگار سامانی، خبری از خراجگزاری، و یا ارسال هیئتی، یا گروهی و یا سپاهی برای انتقال خراج دیده نمی‌شود. به همین جهت سفرای دو طرف بیشتر حامل نامه یا منشور حکومتی بودند. بررسی تحولات سیاسی عصر سامانیان، بروشنی گواه بر این مدعاست.

به این ترتیب سامانیان کوشش می‌کردند تا با جلب نظر خلیفهٔ عباسی، موقعیت سیاسی خود را حتی در شکل ظاهر هم متزلزل نسازند. هرچند بعدها تمامی یورشهای آل‌بویه به مرزهای غربی سامانیان، به مدد و اتکای بر منشور و فرمان خلیفه صورت می‌پذیرفت، اما این قضیه موجب نمی‌شد تا سامانیان به قطع ارتباط با عباسیان دست یازیده و یا در برابر عباسیان موضع‌گیری کنند. حداقل اینکه اگر سامانیان با توجه به وضعیت خلفای عباسی و تحت استیلا بودن آنان به دست دیلمیان، این‌گونه تحرکات فتنه‌انگیز و گاه همکاری با مخالفان سامانی و حتی حمایت از عاصیان و شورشیان را می‌دیدند و حسرت می‌خوردند با این حال همچنان به حرمت عباسیان قایل بودند.

حال با توجه به این نکات، می‌توان این ارتباط سیاسی ـ دینی را در چهار مرحلهٔ متمایز از یکدیگر بررسی کرد که نشان‌دهندهٔ یک روند دایم لیکن نوسان‌دار در طول

---

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۶۷ ـ ۶۸.
۲. تاریخ عرب. ص ۵۹۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۲۴. ج ۲. ص ۳۵۳.

زمان و به تبع دستگاه امارت هر امیر و متأثر از وضع سیاسی ـ نظامی و اعتقادی روزگار سامانیان در طول حدوداً دو سده است:

۱. آغازین مرحله از مناسبات را می‌توان از ابتدای قدرت‌یابی و امارت سامانیان، تا آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی دانست. سامان خدات، نیای سامانیان، ظاهراً از یاران ابومسلم خراسانی بوده است.[۱] وی پیشتر از آن تحت حمایت حاکم خراسان در عهد هشام‌ابن‌عبدالملک، به‌نام اسدابن‌عبدالله‌القسری قرارگرفته و به اسلام مشرف شده بود. سامانیان بدین‌ترتیب در ظل حمایت امرای خلافت اموی در خراسان قرارگرفتند.[۲]

در پایان قرن دوم هجری / هشتم میلادی، تشنجاتی ناحیه خراسان را در برگرفت، به‌نحوی که هارون شخصاً بدانجا عزیمت کرد لیکن در بین راه در طوس درگذشت. سپس مأمون در مرو به ولایتعهدی برادرش امین نشست. در سرکوب غائله رافع‌ابن‌لیث، مأمون از خاندانهای صاحب‌نفوذ محلی همچون طاهریان و سامانیان کمک جست و بعدها به پاداش این استعانت، مرتبت آنها را بالاکشید و امارت برخی از شهرها را به آنها اعطا کرد. بدین‌ترتیب از پایان قرن دوم، ارتباط تنگاتنگی میان سامانیان و خلفای عباسی به‌وجود آمد، تا جایی‌که با بازگشت مأمون به بغداد، نوح‌بن اسد سامانی نیز سالها ملازم دربارش شد.[۳]

در سال ۲۰۴ ه‍. / ۸۱۹ م. به‌دنبال تثبیت مأمون در بغداد، فرزندان اسدبن سامان نیز به حکومتهای شهرهایی از ماوراءالنهر منصوب شدند.[۴] بنابراین نخستین خاندانی که در ایران، مشروعیت سیاسی و دینی از سوی خلیفهٔ عباسی پیدا کردند (حتی پیش از قدرت‌یابی و تثبیت دولت طاهریان) سامانیان بودند. با استقرار طاهریان در خراسان، آل سامان نیز در امارت خود بر ماوراءالنهر ابقا شد و همکاری و ارتباط میان آل سامان، طاهریان و عباسیان در تمام مدت حیات دولت طاهریان تداوم یافت.[۵]

---

۱. ابن‌الجوزی، عبدالرحمن. المنتظم فی‌التاریخ‌الملوک والامم (قسم‌الثانی). (حیدرآباد، دایرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۵۷). ج ۵. ص ۱۴۱.
۲. تاریخ بخارا. ص ۸۱.
۳. اصفهانی، حمزه. تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمهٔ دکتر جعفر شعار. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۲۱۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۶.
۴. ابن‌خلدون. تاریخ ابن‌خلدون. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. (تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶). ج ۳. ص ۴۷۷.
۵. تاریخ بزرگ اسلام و ایران (تاریخ کامل). ج ۱۲. ص ۱۳۳.

ظهور صفاریان موجبات یک رشته تغییرات سیاسی را در شرق خلافت فراهم کرد. مهمترین این دگرگونیها سقوط طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. در نیشابور بود. با سقوط طاهریان، حلقهٔ ارتباط رسمی میان آل سامان و خلیفهٔ عباسی برداشته و نصر اول از جانب معتمد عباسی، منشور امارت بر ماوراءالنهر را مستقیماً توسط سفیری دریافت کرد.[1] این در حالی بود که خلافت عباسی از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی دچار تزلزل و ضعف شد و با نزدیک شدن به نیمهٔ این قرن، عوارض آن بتدریج ظاهر می‌شد. خلافت مواجه با برپایی مخالفتهای گسترده و عظیم برضد خود شد. همچون سر برداشتن یعقوب لیث صفاری و تهدید بغداد، ظهور علویان شیعی زیدی در طبرستان، و سر برداشتن نهضت صاحب‌الزنج و شورشهای دیگری که در اطراف و اکناف قلمروی عباسیان پیدا شد. همگی اینها نشان‌دهندهٔ ناتوانی خلفا و ضعف روزافزون دستگاه خلافت عباسی بود.[2]

بنابراین در چنین مقتضیاتی، هنگامی‌که سامانیان در منطقهٔ ماوراءالنهر، اظهار فرمانبرداری و اطاعت می‌کردند، خلفا، این موقعیت را بخوبی دریافته و آن را به فال نیک گرفته و به مناسبات پردامنه‌تری مبادرت کردند. در چنین موقعیتی، آنچه عباسیان بدان نیاز داشتند، نه پرداخت خراج و یا ارسال مالیات، بلکه اظهار انقیاد و تبعیت و مقابله با دشمنان خلافت و حفظ قلمرو هرچند صوری خلیفه از سوی سامانیان بود. سامانیان نیز که دارای وجههٔ اجتماعی و سیاسی لازم در منطقه بودند، از این مناسبات به‌دلیل کسب مشروعیت مذهبی از ناحیه خلفای عباسی، استقبال کردند.[3]

بنابراین در مطالعهٔ منابع این دوره، بخوبی روشن می‌شود که آل سامان در شکل امارت استکفاء استیلا (به‌معنای اینکه خلافت در عزل و نصبها، دریافت خراج و مالیات، تعیین جانشین و... دخالت ندارد) درآمده‌اند.

مثلاً در حادثهٔ عظیم برخورد و منازعهٔ میان امیراسماعیل و نصر اول، هیچ سندی در دست نداریم، که خلیفه قصد دخالت و یا حتی دست به دخالت زده باشد و یا حتی

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۲۸.
۲. رک. حائری، عبدالهادی. ایران و جهان اسلام. (مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۸). ص ۱۹ - ۲۰.
۳. ابن‌خلدون. مقدمه. ترجمهٔ محمد پروین گنابادی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹). ص ۵۷۹ - ۵۸۰.

اظهارنظر کرده باشد. گفتنی است که پس از مأمون نظام خلافت دچار سستی و ضعف شده و با ورود عنصر ترک و دخالت در تمامی امور خلافت، بتدریج خلفا به بازیچه‌ای در دست این امرا درآمدند.[۱]

معتمد خلیفه که در این دوره درگیر با شورشهای گسترده بود، صلاحیت شایسته‌ای از خود نشان نداد و عملاً زمام امور به دست برادرش، موفق بالله اداره می‌شد. پس از مرگ موفق، پسرش معتضد مترصد فرصتی برآمد تا جانشین عمویش شود. لذا در سال ۲۷۹ ه. / ۸۹۲ با برکناری معتمد، با تمهیدات سیاسی به خلافت نشست. مرحوم عباس اقبال در همین زمینه چنین آورده است:

«از تأسیس عباسیان تا جلوس متوکل، خلفا همه مقتدر و صاحب اسم و رسم بودند و با وجود خروج مدعیان متعدد، بخصوص علویان، قدرت و نفوذ خلیفه باقی بود و ممالک اسلامی را مطیع بغداد نگاه می‌داشت. از عصر متوکل به بعد، دورهٔ ضعف خلفا شروع شد و دیگر خلیفه توانایی از این به بعد ظاهر نشد. غالب خلفای عباسی یا به دست مخالفان کشته و یا عزل و یا به بند و حبس گرفتار می‌شدند و بغداد چند بار در تصرف درآمد و سقوط کرد. ارسال هدایا گاه چندان شادی بر خلفا می‌بخشید که در پوست خود نمی‌گنجیدند و آن امیر را دعا می‌کردند، ولی عقلا بر این شادی کودکانه می‌خندیدند.»[۲]

به خلافت نشستن معتضد مقارن با درگذشت نصر اول سامانی بود. لذا برادرش امیراسماعیل را که به‌جای او به امارت نشسته بود، منشور امارت داد.[۳] به گفتهٔ یکی از نویسندگان، عباسیان سعی داشتند تا با تمهیدات لازم در آماده‌سازی سامانیان در آن‌سوی صفاریان، منازعات احتمالی دولت صفاری با خلافت را بدان‌سو منحرف کرده و سامانیان را نیز به خدمت خود درآورند.[۴]

تضعیف خلافت و ناخشنودی امرای بلاد مختلف، موجب شد که نهایتاً معتضد

---

۱. آل‌بویه. ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰.
۲. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹). ص ۳۴۳.
۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
۴. رک. شجاعی، علی. تاریخ تکوین دولت صفاری. (تهران، اهل قلم، ۱۳۷۶). ص ۱۵۱.

عباسی، قوانین مربوط به تدبیر امور و سیاست کشور را تغییر داد. او امیران ولایات را تیولداران همان نواحی قرار داد، تا عایدات مرز و بومی راکه در تصرف خویش دارند به مصارف کشوری و لشکری همان ناحیه صرف کنند. چنانکه سامانیان، ماوراءالنهر را تیول خویش ساخته بودند.[1]

پس زمانی‌که عمرولیث، قصد هجوم به بغداد را در سر می‌پروراند و نیروهای خود را به سازماندهی رسانیده بود، خلافت مترصد تدبیری شد. لذا چون معتمد درگذشت، معتضد با چنین سیاستهایی تلاش می‌کرد تا این‌گونه تهدیدات را از سر خلافت دور نگه دارد. پس تدبیر خلافت در برابر قدرتهای خطرساز زمان، شیوه‌ای از انعطاف و در عین حال سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود تا بدین طریق، سلامت و حیات نظام خلافت را تضمین کنند. به تعبیری، نیاز به توسعهٔ مناسبات، بیش از پیش از جانب خلیفه به چشم می‌خورد. به قولی، اگرچه با خلفای عباسی به صلح و مسالمت می‌زیستند، اما هیچ‌گاه تابع و فرمانبردار آنها نبودند. این نیاز خلفا بود که از آنان کمک و یاری می‌طلبید.[2]

به این ترتیب، ارتباط عباسیان با دولت تازه تأسیس سامانیان، به جهت نیازمندی به قدرت موافق در شرق قلمرو اسلامی بوده است. وگرنه سامانیان، براساس اقتدار و اعتبار خویش، صاحب امارت واقعی بوده‌اند. نیاز متقابل این دو ساختار سیاسی ـ دینی، و داشتن اشتراک دینی و عقیدتی، نسبت به تمامی قدرتهای موجود در منطقه، حساسیت و نیاز به انجام این روابط متقابل را بیشتر می‌کرد. پس دفع خطر صفاریان در شرق قلمرو خلافت، یاری خاندان سامانی را می‌طلبید و این نشان از اهمیت و اقتدار لازمهٔ آل سامان بود.[3]

اشپولر اشاره دارد که: «خلیفهٔ مومنان، برای ایران، فقط دستگاه اجرایی تعویض قدرت سیاسی شده بود. سامانیان نیز چنین وضعی داشتند. آنان نام خلیفه را در خطبه ذکر می‌کردند، بر روی سکه نام او ضرب می‌شد و برای وی هدیه می‌فرستادند. اما همواره هدف آشکار این بود که با این رشوه‌ها، منصب خود را خریده باشند. سامانیان،

---

۱. ابن‌خلدون. مقدمه. ج ۲. ص ۵۷۸.
۲. ارمغان نوید. ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱.
۳. برای توضیح بیشتر رک. جهان اسلام. ص ۱۲۴.

بدون اینکه خلیفه در شرق حق اختیاری داشته باشد،تشکیلات را با عبارت "به‌نام خلیفهٔ مومنان"، که بروی سکه‌ها نیز ضرب شده بود رهبری می‌کردند [...] قدرت کنترل سیاسی خلفا در قرون نخستین به‌علت ساخت مذهبی دولت، بی‌چون و چرا امری کاملاً صوری شده بود.»[1]

بنابراین عباسیان تنها در جریان وقایع قرار می‌گرفتند و بدانها اظهار فرمانبرداری می‌شد و طی گزارشهایی فعالیتهای خود را اعلام می‌کردند، اما فراتر از این مسئله دیده نشده است. مرحوم محیط طباطبایی در همین زمینه می‌نویسد: «سامانیان بدون سرپیچی عملی از تبعیت اسمی خلیفه، حکومت محدودی در بخارا تشکیل دادند که رنگ ایرانی داشت، ولی با بغداد قطع رابطه نکرده بودند.»[2]

بدین‌ترتیب، بایستی در آغازین روابط این دو دولت، بیشتر تأمل کرد و ظرایف و تدابیر سیاسی را از نظر دور نداشت. هرچند برخی از نویسندگان، از این هم پیشتر رفته، و این‌گونه برخوردها را همچون سیاستهای استعماری دول اروپایی می‌داند که گویی، سیاست خود را از عباسیان تقلید کرده‌اند.[3]

در همین احوال و روزگار بود که امیراسماعیل در ماوراءالنهر، در تبعیت خلافت عباسی، صاحب قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای می‌شود. عمرولیث نیز در تکوین قلمرو خویش گام برمی‌دارد. اما چون خلیفه سرکوب او را در توان خود نمی‌بیند، در تلاش برمی‌آید تا با ایجاد معرکه‌ای در خراسان، صاحبان قدرت را درگیر منازعه‌ای سخت کند و خود از آن بهره گیرد. بنابراین، منشور ولایت ماوراءالنهر را برای عمرولیث صادر کرد و چون پیکار بلخ صورت پذیرفت، همان امیر مورد تأیید خود را ناسزا گفت. اسماعیل را ستود و بر پیروزی سامانیان بر عمرولیث صفاری سخت شادمان و مسرور شد.[4] سپس معتضد خلیفه، فرمان امارت و حاکمیت امیراسماعیل را بر همهٔ متصرفات عمرولیث صادر کرد. بنابراین، دولت سامانیان عملاً در سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. به‌دنبال توسعهٔ

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۲. ص ۱۰۶ ـ ۱۰۷.
۲. تطور حکومت در ایران بعد از اسلام. ص ۱۷.
۳. نفیسی، سعید. پورسینا. (تهران، دانش، ۱۳۵۹). ص ۱۰۷.
۴. گردیزی، ابوسعید. تاریخ گردیزی. به اهتمام عبدالحی حبیبی. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳). ص ۱۸۶.

تصرفات قلمرو، و الحاق قلمرو صفاریان و سپس علویان، به‌صورت یک قدرت بلامنازع درآمد. به تعبیری از یک دولت محلی به یک قدرت کاملاً مقتدر و مستقل و گسترده مبدل شد.

در این میان، شکست محمدبن زید علوی و مرگ او در جنگ گرگان با سپاه سامانی، و اسارت فرزندش زیدبن محمد علوی، دولت علویان را برای چهارده سال از اریکهٔ منطقه طبرستان به دور نگه‌داشت. این پیروزی دیگری برای عباسیان در به زیر کشیدن عَلَمهای سفید ناحیه طبرستان بود.

به این ترتیب، تثبیت دولت سامانیان در سالهای پایانی قرن سوم هجری/ نهم میلادی، موجودیت مبارکی برای عباسیان به حساب می‌آمد، که با هرگونه اقدامی در جهت توسعهٔ آن از سوی عباسیان استقبال می‌شد.[1]

پس از درگذشت معتضد عباسی، مکتفی به خلافت نشست و تا سال ۲۹۶ ه. / ۹۰۹ م. (یک سال پس از امارت نشستن احمدبن اسماعیل) نیز خلیفه بود. ضرورت تداوم مناسبات میان عباسیان و سامانیان در عصر حکومت احمدبن اسماعیل دو سویه بود. از یک‌سو احمد پس از مرگ پدرش با ظهور مدعیان در اطراف و اکناف قلمرو و همچنین مدعیان فراوان خانوادهٔ شاهی مواجه شود. از سوی دیگر، خلیفه سرگرم مبارزه با قرمطیان و دیگر مدعیان نواحی غربی خلافت خویش بود.

بنابراین استمرار ارتباط متقابل، امری ضروری و لازم به شمار می‌آمد که هر دو بدان مبادرت می‌ورزیدند. با مرگ احمدبن اسماعیل در ۳۰۱ ه. / ۹۱۴ م. دورهٔ تازه‌ای در مناسبات سامانیان و خلافت عباسی پدید آمد.

* * *

۲. عصر امارت نصربن احمد سامانی و تحولات سیاسی ـ نظامی و فکری ـ فرهنگی روزگار او، مرحلهٔ دوم از روابط سامانیان و خلافت عباسیان محسوب می‌شود. نصر،

---

1. Classical Islam, P. 108 - 109.

معاصر با چهار خلیفهٔ عباسی و مقارن با پیدایی دو خلافت دیگر (فاطمیان اسماعیلی در افریقا و امویان اندلس) در دنیای اسلام است.

دستگاه خلافت عباسی، با آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، چنان از هم گسیخته شده که شخص خلیفه در زندان اقتدار امرای نظامی ترک خویش محصور، و از داشتن هرگونه حرمتی بی‌بهره است. به گفتهٔ ابن‌مسکویه، ترکان چنان بر او مسلط شدند که حتی در کاسهٔ شیرخوراک خلیفه، دست برده تا مبادا نامه‌ای پنهانی در آن، برای خلیفه حمل شده باشد.[1]

بنابراین، در چنین فضایی باید مناسبات سامانیان را که وارد عصر طلایی خود شده‌اند، بدرستی و دقت بررسی کرد. به عبارتی دیگر، مقارن با ضعف خلافت، امارت سامانیان به دوران اعتلا و عظمت خود نزدیک شده است. لذا می‌باید منتظر هرگونه دگرگونی در نحوهٔ این ارتباط بود.[2]

به‌دنبال مقتدر، قاهر و سپس راضی و متقی به خلافت نشستند و خلافت را آن‌چنان ناتوان ساختند که بغداد خود را برای سقوط، و خلافت خود را برای پذیرش امرای مسلط بر خلیفه توسط دیلمیان مهیا می‌ساخت. روند سقوط بغداد، سرعت فوق‌العاده‌ای در این مرحله یافته بود. قاهر خلیفهٔ عباسیان، چندان ناتوان شد که امرای نظامی میل به چشمش کشیده و از خلافت خلعش کردند و سپس در خیابانها رها ساخته تا به گدایی در مساجد می‌نشست.[3]

به این ترتیب، در دستگاه خلافت عباسیان به تفکیک امور به شکل ذیل، صورت عملی به خودگرفته بود: خلیفه نظارت بر امور دینی و امیران نظامی، هدایت سیاسی ـ نظامی.

دقیقاً در چنین وضعیت متزلزلی در خلافت عباسیان، فاطمیان در حال قدرت‌یابی بودند و عده‌ای را نیز به‌نام داعیان اسماعیلی تربیت، و به اقصی‌نقاط دنیای اسلام می‌فرستادند. از جمله مناطقی که در معرض چنین دعوتی قرار داشت، منطقهٔ خراسان

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۲۵.
۲. هرمیداس باوند، دکتر داود. «چالشهای برون‌مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰ (۱۳۷۷). ص ۲۹.
۳. تاریخ فخری. ص ۳۷۷. التنبیه والاشراف. ص ۳۷۵.

بزرگ بود. پس تلاشهای مبلغان باطنی، در صورتی می‌توانست بهتر مؤثر واقع شود که مناسبات سامانیان و عباسیان دچار ضعف و سردی می‌شد.

اما نصر دوم سامانی، بسان پدرانش، خود را تابع و مطیع خلافت عباسی قلمداد می‌کرد. لیکن این تکریم و حرمت مقام مذهبی و معنوی خلیفه، تا چه حد و چه هنگام نزد او مقبولیت داشت، روشن نیست. هنگامی‌که ابن‌فضلان به درگاه امیرنصر در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. رفت، چنین گزارش داد:

«در بخارا چند روز اقامت نمودیم، سپس [جیهانی] از نصربن احمد اجازه خواست تا به حضورش برسیم. او پسری نابالغ است وقتی به خدمتش رسیدیم، با اشاره به او سلام کردیم و امر به نشستن ما داد. نخستین کلامی که به ما گفت این بود که: مولای من امیرالمؤمنین را در چه حالی ترک گفتید؟ خدا او را به سلامت و برای خود و جوانان و اولیای خویش پایدار بدارد. گفتیم: به خیر و خوشی. گفت: خدا خیر او را زیاد کند.»[۱]

نقل‌قول فوق، تنها مورد در این زمینه است که محل تأمل و دقت دارد. درصورتی‌که دیگر منابع از برخوردهای یک‌جانبه و تند خلیفه و مؤاخذه او در برخی موارد خبر می‌دهند. هنگامی‌که یکی از علویان در ری و قزوین و قم، قدرتی کسب کرد:

«مقتدر به نصربن احمدبن اسماعیل‌بن احمد فرمانروای خراسان نامه نوشت و اعتراض کرد و گفت: من مال و خون کسان را به تو سپردم، اما کار رعیت را مهمل گذاشته و به زبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفیدجامگان بدانجا درآمدند. وی را ملزم کرد تا آنها را برون کنند.»[۲]

آغاز سردی مناسبات میان سامانیان و عباسیان بروشنی از این سالها مشاهده می‌شود. بویژه هنگامی‌که شاهد نفوذ داعیان پرشور اسماعیلی در منطقهٔ خراسان بزرگ هستیم. جالب‌تر اینجاست که منابع برخلاف گذشته، از گرمی و شدت مناسبات با عباسیان گزارش نمی‌دهند. برعکس، دعوت گستردهٔ داعیان اسماعیلی، به‌دلیل فضای تساهل و تسامح به‌وجود آمده به‌دنبال سیاستهای بخردانه امیرنصر و مجمع فضلا و

---

۱. ابن‌فضلان. سفرنامه ابن‌فضلان. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵). ص ۶۲.
۲. مسعودی. مروج‌الذهب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰). ص ۷۴۲.

دانشمندان گرد او، بیشتر می‌شود.[۱]

منابع پیرامون تداوم ارتباط گذشته، چندان تفصیلی را در بر ندارند. اما به اشاره دربارهٔ منشور و لوا فرستادن برای نصر، چند کلمه‌ای آورده‌اند. چند منبع فقط اشاره کرده‌اند که مقتدر عهد و منشور خراسان را برای نصربن احمد فرستاده است.[۲] تنها گردیزی است که از ارسال منشور امارت از سوی خلفای قاهر، راضی و متقی بالله سخن گفته است.[۳] اما بیشتر این منابع چیزی را در ابراز صمیمیت عباسیان نسبت به سامانیان ذکر نکرده‌اند.

از سوی دیگر تجارب‌الامم نیز به چند ارتباط ضعیف که می‌تواند گویای زوایای تاریکی از اندیشه‌های باطنی عباسیان یا امیرنصر سامانی باشد ذکر می‌کند.[۴] او در سال ۳۰۸ ه‍. / ۹۲۰ م، به ارسال سر لیلی‌بن نعمان به مرکز خلافت اشاره دارد. همچنین نیز واگذاری شهر ری را به سامانیان در ازای پرداخت مبالغی سالانه اشاره می‌کند.[۵] وی همچنین از ارسال سر ماکان‌بن کاکی در سال ۳۳۰ ه‍. / ۹۴۲ م. برای خلیفه المتقی بالله اطلاع می‌دهد.[۶]

خلفا، گاه از عاصیان برضد سامانیان به گرمی استقبال می‌کردند که این نشان‌دهندهٔ سیاست دوگانهٔ عباسیان در قبال نصر بوده است (من‌جمله پناهندگی یحیی‌بن احمد به بغداد در سال ۳۱۰ ه‍. / ۹۲۲ م).[۷] همچنین پناهنده شدن محمدبن علی‌بن صعلوک پسر عموی نصر سامانی، که خلعت نیز پوشانیده می‌شود.[۸] همچنین پناهندگی ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل در سال ۳۳۰ ه‍. /۹۴۲ م. به عراق، که مورد استقبال واقع شد و بعدها اسباب نگرانی فراهم ساخت.[۹]

---

۱. شعبانی، دکتر رضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان. ص ۱۸۵.

۲. ابن‌اسفندیار. تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال. (تهران، پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۶). ص ۲۷۱. **تجارب‌الامم**. ج ۵. ص ۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۰ ـ ۱۲۲.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۳۳۶ و ۳۳۸.

۴. **تجارب‌الامم**. ج ۵. ص ۱۳۳.

۵. همان. ص ۲۱۶.

۶. همان. ج ۶. ص ۵۱ و متز، آدام. **تمدن اسلامی در قرن چهارم**. ج ۱. ص ۳۲.

۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.

۸. **تجارب‌الامم**. ج ۵. ص ۹۳.

۹. همان. ج ۶. ص ۵۸.

در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. ابن‌مسکویه گزارش می‌کند که بغداد سر حلاج را به خراسان فرستاد و از سامانیان، طی بیست بار، خواست تا یاران حلاج را بدانها تحویل دهند که میسور نشد.[۱]

تجارب‌الامم در گزارشات بالا بیشتر اطلاعات را به ما می‌دهد لیکن از چگونگی تحولات قرمطیان اسماعیلی در خراسان و حتی گرایشات باطنی نصر دوم سامانی هیچ اشاره‌ای نمی‌کند؟ ـ که البته این خود درخور تأمل هرچه بیشتر در این زمینه است.

اگر نگاهی به برخی مسکوکات دورهٔ نصر سامانی نیز بیندازیم، خواهیم دید که گاه بر بعضی سکه‌ها نام خلیفه نیامده است! مثلاً سکه‌هایی که مربوط به سال ۳۱۶ هـ. / ۹۲۸ م. و سال ۳۲۰ هـ. / ۹۳۲ م. می‌گردد نام خلیفه در آنها دیده نمی‌شود.[۲]

به این ترتیب روال مناسبات قرن سوم هجری، هیچ‌گاه در قرن چهارم و در عهد نصربن احمد ادامه نیافت که البته علل روشن آن بر ما معلوم نشده است. لیکن یکی از مهمترین دلایل این مسئله شاید همان تساهل و تسامح فکری عهد نصر دوم سامانی است که اساساً با نگرشهای دگماتیسم نظام خلافت عباسی مباینت داشت. به همین دلیل ما شاهد حضور مذاهب مختلف از ادیان الهی تا فرقه‌های مختلف اسلامی و نحله‌ها و مشربهای صوفیان و فلسفی و حتی کفار ممالک همجوار، هستیم.[۳]

اساساً امامان فاطمی در شمال افریقا، سعی بسیار داشتند تا شرق خلافت که عنوان مهمترین پایگاه عباسیان را در گذشته داشت در معرض آرای فکری خود قرار دهند و عملاً حیطهٔ اقتدار خلیفهٔ عباسی را از دو سو به تحلیل برده و شاید مضمحل کنند. البته اشاعهٔ دعوت باطنیان اسماعیلی، منجر به جذب بسیاری از زبدگان خراسان بزرگ بدین دعوت شد (به فصول بعد در همین زمینه مراجعه فرمایید). کسانی چون حسین‌بن علی مروروذی و سپس کسانی چون نخشبی (نسفی)، راه را برای پیوستن سران دولت سامانی به آرای باطنی مهیا ساختند. این قضیه تا بدانجا رسید که امیرنصر نیز به مذهب

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۷.
۲. ترابی، جمال. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. (تبریز، موزهٔ آذربایجان، ۱۳۵۰). ج ۲. ص ۲ ـ ۴.
۳. برای اطلاع بیشتر رک. فروزانی، سیدابوالقاسم. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان». نامه آل سامان. ص ۹۳۱ و ۹۴۲.

باطنی متمایل شد و بعدها جیهانی و بلعمی و رودکی و سپس ابن‌سیناها و بسیاری دیگر به این آرا روی خوش نشان دادند.[1]

این حرکت موجب هراس علما، قضات، غلامان ترک و نظامیان شد. به تعبیری تمامی کسانی‌که نگران تغییر در سیستم فکری ـ اعتقادی سامانیان بودند. به گفتهٔ نظام‌الملک، عالمان شهر و قاضیان و نظامیان، تدبیری اندیشیده تا طی توطئه‌ای نصر را به قتل برسانند.[2] نوح پسر نصر، از این توطئه آگاه و جایگزین پدر شده و توطئه‌کنندگان و سپس اسماعیلیان را از میان برد.

هرچند برخی از محققان نیز ملول از نیافتن اطلاعاتی در این باره شده و این واقعه را مردود دانسته‌اند.[3] لیکن برخی دیگر باز بر آن صحه گذاشته‌اند و از هم‌عقیدگی نصر با اسماعیلیان یاد کرده‌اند.[4]

به هر صورت دوران امارت نصر دوم سامانی، شاهد سردی و کندی روابط میان سامانیان و عباسیان متأثر از خواسته‌های دوسویه هستیم. هرچند سامانیان هنوز خود را مستقیماً با خلیفه مرتبط دانسته و حایلی چون آل‌بویه ظاهر نشده است.

* * *

۳. سومین مرحله از مناسبات میان خلافت عباسی و دولت سامانی، از آغاز حکومت نوح دوم تا پایان خلافت الطایع بالله عباسی به طول انجامید (۳۳۱ـ۳۸۱ هـ. / ۹۴۳ـ۹۹۱ م.) به عبارتی از دوران مستکفی بالله تا پایان عصر خلافت الطایع بالله.

در طی این پنجاه سال، از سوی سامانیان تلاش بسیاری جهت ترمیم رشتهٔ مودت و پیوند با عباسیان برقرار شد. لیکن این تلاشها هیچ‌گاه به ثمر ننشست. دلایل این ناکامی در حوادث و رخدادهای سیاسی ـ نظامی و مذهبی خلافت و استیلای دیلمیان آل‌بویه بر

---

۱. پورسینا. ص ۲۱۲.
۲. خواجه نظام‌الملک. سیرالملوک. به اهتمام هیوبرت دارک. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲). ص ۲۸۹.
۳. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۶.
۴. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۴.

شهر بغداد نهفته بود (۳۳۴ هـ. / ۹۴۶ م.) همچنین به‌دنبال برکناری نصر دوم، پسرش نوح دوم، به قتل‌عام وسیعی از اسماعیلیه دست زد. بارتولد نیز با تکیه بر منابع، اعتقادی به الحاد و بد دینی نصر دوم ندارد.[۱]

استیلای آل‌بویه بر بغداد، قاعدتاً مناسبات فی‌مابین را کاملاً دستخوش دگرگونی نمود.[۲]

بویژه روابط خلافت با دولتهایی که مسلک دینی مشترک با خلیفه داشتند، بیشتر از سایر دول در معرض صدمه و زیان بود. سامانیان که تا به‌حال در تبعیت خلفای حنفی بودند، اکنون باید در اطاعت خلیفه‌ای باشند که خود تحت نظارت امرای شیعی آل‌بویه قرار دارد.[۳]

آل‌بویه با سلب اختیارات سیاسی و حتی شخصی خلیفه، بر تمامی امور خلافت مسلط گشتند و خلیفه را به یک مقام تشریفاتی تنزل و مشروعیت دینی او را نیز دچار نقصان و ضعف نمودند. تنها از خلیفهٔ نامی، آن هم با صلاحدید امرای نظامی باقی مانده بود. به این ترتیب آرام‌آرام، سامانیان، خلیفه را بازیچهٔ دست رقبای سیاسی ـ نظامی خود دیدند. پس گسست و جدایی میان خلافت و سامانیان، امری ناخواسته لیکن حتمی می‌نمود خلیفهٔ المستکفی بالله نیز از خلافت معزول و المطیع بالله جانشین او شد. آورده‌اند که چون عزالدوله پیامی نزد خلیفه المطیع فرستاد که برای جنگ با رومیان نیاز به پول دارم و تو بر فراهم ساختن آن قادر هستی وی در پاسخ گفته بود: «جهاد در صورتی بر من واجب است که در مال و سپاه، اختیاری از خود داشته باشم، درحالی‌که اکنون جز جیرهٔ خوراکی که آن هم به دست تو و یارانت می‌باشد، چیز دیگری در اختیار من نیست. تنها در منابرتان به‌نام من خطبه می‌خوانید که این هم برای تسکین رعایایتان می‌باشد، اگر مایلید این را نیز بگیرید.»[۴]

مسعودی مورخ مشهور دنیای اسلام نیز خود شاهد چنین وضعیتی بوده است و اشاره می‌کند که امور خلافت را بویهیان اداره می‌کنند (۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م.):

---

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۱.
۲. رک. جعفری، محمدمهدی. سیدرضی. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). ص ۱۷.
۳. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۸.
۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۰۵.

«ما از اخلاق متقی و مستکفی و مطیع سخن نیاوردیم که آنها همانند محجوران بوده‌اند و کاری به دستشان نبوده است.»[۱]

بنابراین در دورهٔ سوم از روابط سامانیان و عباسیان، شاهد تجدید عهد در تبعیت سامانیان از عباسیان هستیم. لیکن حوادث و رویدادها، بتدریج این خواسته را به یأس مبدل و بویژه استیلای آل‌بویه بر شهر بغداد، موجبات تضعیف ارتباط فی‌مابین و گاه بروز منازعات بر سر شهرهایی چون ری با آل‌بویه می‌شد.

مسلماً سامانیان آنان را به اتکای خلافت و نفوذ و مشروعیت خلیفه می‌پنداشتند. دلجویی و پناهندگی بسیاری از مخالفان به خلیفهٔ بغداد، و حتی اعطای منشور ولایت خراسان برای آنان، نشان‌دهندهٔ تضعیف این روابط بوده است. مثلاً برای نمونه گردیزی گوید:

«خبر رسید که مطیع خلیفه، خراسان مر ابوعلی چغانیانی را داد [به سال ۳۴۴ه.].»[۲]

محورهای متابعت سامانیان از خلافت، بتدریج تحلیل رفته و سرکشیهای بسیاری در دولت سامانیان به تأیید آل‌بویه صورت پذیرفت، که اساساً همگی این مسائل به سیاست خارجی آنها بازگشت می‌کرد.[۳]

بنابراین در مرحلهٔ سوم، سامانیان با مشاهدهٔ تحولات غربی قلمرو خویش، حساب خلیفه را کاملاً جدای از گذشته کردند و هر از چندی با آل‌بویه و یا عاصیانِ پناهنده به خلافت، منازعاتی را در پیش داشتند. از دیگر سو، قدرت‌یابی عناصر ترک در داخل، و رشد ناموزون قدرت سیاسی ـ نظامی در ارکان نظامی دولت، اسباب تضعیف دولت سامانی را نیز از درون مهیا می‌ساخت. لذا سامانیان هرچه پیشتر می‌آمدند، فکرشان بیشتر به مشکلات درونی خویش تا مناسبات بیرونی با دولتهایی همچون عباسیان بود.

جالب است بدانیم که از مسکوکات به دست آمده از عصر نوح دوم (۳۳۱ـ۳۴۳ه. / ۹۴۲ـ۹۵۴م.) نکات روشنی در این زمینه به دست آمده است. مسکوکات مورد نظر که از سال ۳۳۶ تا ۳۴۱ را در بر می‌گیرد، همگی به‌نام المستکفی بالله ضرب شده است.

---

۱. التنبیه والاشراف. ص ۳۸۶.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰.
۳. برای مطالعه بیشتر در این باره رک. ثواقب، جهانبخش. «سامانیان و نظام خلافت عباسی». مجلهٔ کیهان اندیشه، ش ۸۳ (۱۳۷۸). ص ۱۵۰.

درحالی‌که او در ۳۳۵ هـ. معزول و در ۳۳۸ هـ. نیز درگذشته است.[۱]

حتی هنگامی‌که ابوعلی چغانی نیز بر نوح عصیان می‌کند باز هم به‌نام مستکفی ضرب سکه می‌زنند.

در مسکوکات عبدالملک اول نیز (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ. / ۹۵۴ - ۹۶۱ م.) تا سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. سکه‌ها به‌نام مستکفی، و از آن سال به بعد، به‌نام مطیع بالله، ضرب می‌شده است.[۲]

مسکوکات به دست آمده از نیشابور از دورهٔ منصور اول سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ. / ۹۶۱ - ۹۷۶ م.) نیز با وجود اینکه مطیع خلیفه در سال ۳۶۳ هـ. / ۳ - ۹۷۲ م. معزول و در سال ۳۶۴ هـ. / ۹۷۳ م. فوت کرده لیکن هنوز به‌نام او ضرب می‌شده است.[۳]

نخستین مسکوکات روزگار نوح سوم (۳۶۵ - ۳۷۸ هـ. / ۹۷۶ - ۹۹۷ م.) هنوز به‌نام مطیع، خلیفهٔ فقید و سپس تا پایان عهد طولانی او پس از ۳۶۸ هـ./ ۹۷۹ م. به‌نام الطایع بالله ضرب می‌شده است. این در حالی بوده است که الطایع نیز در ۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م. معزول شده بود.[۴]

* * *

۴. چهارمین مرحله، به‌عنوان عصر پایانی این مناسبات، از روزگار به خلافت نشستن القادر بالله (۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م.) آغاز و تا پایان حیات دولت سامانیان اتمام می‌پذیرد.

انحطاط سامانیان که عملاً از نیمهٔ قرن چهارم هجری / دهم میلادی، شکل جدی و عملی به خود گرفت، در مجموع معلول شورشهای مدعیان داخلی و هجوم مدعیان خارجی و همچنین بی‌کفایتی کودکانی که به امارت می‌نشستند و مجموع دلایل دیگر (که در بخش سوم بدان می‌پردازیم) بود. در یک چنین شرایطی، امیران سامانی، فارغ از فکر ارتباط با عباسیان، بیشتر به فکر مشکلات داخلی و هجوم اقوام ترک بودند. به همین

۱. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۳. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۵.
۲. همان. ص ۲۰۴ و همان. ص ۵ - ۶.
۳. همان. ص ۲۰۲ و همان. ص ۶.
۴. همان. ص ۲۰۵ و همان. ص ۶ - ۷.

منوال، عباسیان نیز چنان در ضعف و ناتوانی پیش رفتند که اساس مراوده و مناسبات را بکلی فراموش کردند.

به عبارتی دیگر، اصل ارتباط کاملاً بی‌رنگ، و پایهٔ مناسبات اساساً متزلزل شد. تنها کسانی در این جریان به‌دنبال ارتباط با خلیفهٔ عباسی بودند که نیات توسعه‌طلبانه‌ای را در سر می‌پروراندند. پس غزنویان و قراخانیان، هر دو خود را تابع خلیفه نشان داده و حتی به‌نام خلیفه ضرب سکه کرده‌اند.[1]

منصور دوم سامانی (۳۸۷ ـ ۳۸۹ هـ. / ۹۹۷ ـ ۹۹۹ م.) نیز همچنان در عصر خویش سکه به‌نام الطایع خلیفهٔ معزول و عبدالملک دوم (۳۸۹ هـ. / ۹۹۹ م.) نیز همچون او هنوز به‌نام الطایع ضرب سکه می‌کند.[2]

به این ترتیب، سامانیان فقط در ظاهر، نام خلیفهٔ معزول و درگذشته را در خطبه و یا سکه یاد می‌کردند. لذا نام الطایع با وجود اینکه در سال ۳۸۱ هـ. / ۹۹۱ م. معزول شده بود، در ظاهر استفاده می‌شد.

بدین‌ترتیب در پایان عصر سامانیان، شاهد شروع ارتباط خلافت عباسی با غزنویان آن هم در حفظ ظواهر هستیم. تا جایی‌که محمود غزنوی طی نامه‌ای به خلیفه، علت پیروزی خویش را بر سامانیان، امتناع آنان از به رسمیت شناختن خلیفه دانسته است.[3]

قراخانیان نیز در نخستین سالهای حکومت خویش بر ماوراءالنهر، نام خلیفه القادر بالله را همچون محمود غزنوی به مسکوکات خود ضرب کردند.[4]

---

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۶۷ و ۵۷۷.
۲. نامه آل سامان. ص ۲۰۶.
۳. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۷.
۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۷۷.

فصل دوم

پیشینه و خاستگاه آل سامان

۱. تبار و نسب

نُه تن بودند ز آل سامان مشهور　　هریک به امارات خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری　　دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور[۱]

آغازین سالهای قرن سوم هجری/ نهم میلادی، منطقهٔ ماوراءالنهر شاهد پدیدار شدن نخستین هسته‌های حکومتی شد که آثار و برکات ارزشمندی را در لوح جاویدان سرزمین ایران و اسلام باقی گذارد.

رستاخیز عظیم فرهنگی ـ تمدنی این دودمان که در سایهٔ نظام استوار سیاسی ـ نظامی، در قرن سوم پی‌ریزی شد، فرهنگ و تمدن ایران و اسلام را شکوفا و پربار کرد. ظهور سامانیان، آینده شرق خلافت را رقم زد و زمینه‌های مناسبی را برای تبلور نبوغ ایرانی فراهم ساخت.[۲]

---

۱. دیوان عنصری بلخی. ص ۳۷۵.

2. C.f. Farmer, H.G: A History Of Arabian Music, (London, Luzac, 1967), P. 145.

حکومتهای ایرانی پس از اسلام پیوند با ایران باستان را شرط اساسی سلطنت در منظر همگان نشان می‌دادند.[۱] به عبارتی، این ادعا نشانگر نیت واقعی و باطنی آنها، یعنی احیای احساسات ملی ایرانی، در زیر لوای اسلام بود.[۲]

دلیری و رشادت بهرام چوبین را می‌توان بروشنی در بیان فصیح فردوسی در شاهنامه یافت. پهلوانی و تبار بزرگ از امتیازات او برشمرده شده است:

ز بهرام چوبینه پورگشسب — سواری سرافراز و پیچیده اسب

قوی استخوانها و بینی بزرگ — سیه‌چرده گردی دلیر و سترگ

جهانجوی چوبینه دارد لقب — هم از پهلوانانش دارد نسب[۳]

برخی از منابع نیز، ظاهراً دچار خطا شده و نسب آل سامان را به بهرام گور پسر اردشیر رسانیده‌اند.[۴]

با این حال، علت اساسی این انتساب را براساس گزارشهای تاریخی، استقرار و دوام بهرام چوبین در منطقهٔ ماوراءالنهر و دیار ترک، طی دفعات لشکرکشی به این ناحیه می‌توان دانست.[۵]

و برخوردار شدن از فرّه ایزدی می‌دانستند. این امر به‌عنوان یک اصل که مشروعیت و بقای هر دولتی را تضمین می‌کرد، موجب می‌شد تا هر خاندانی خود را به یکی از پادشاهان و یا برجستگان عهد باستان (بویژه روزگار ساسانیان) منتسب کند. هرچند آنان در تعقیب این منظور، از حفظ مناسبات با دستگاه خلافت عباسیان نیز غفلت نمی‌ورزیدند.

به این ترتیب، مشروعیت هر حکومتی بستگی به برخورداری از این دو مشروعیت سیاسی و مذهبی و جلب و هدایت افکار عامه در این راستا داشت. انتساب به هرکدام از

---

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.
۲. رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۶.
۳. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹). ج ۴. ص ۴۷۹.
۴. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱. حموی، یاقوت. معجم‌البلدان. ج ۳. (بیروت، دارصادر، ۱۹۷۹). ص ۱۷۲.
۵. رک. دینوری، ابوحنیفه. اخبارالطوال. ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی. (تهران، نی، ۱۳۶۸). ص ۱۰۷. تاریخ یعقوبی. ترجمهٔ محمدابراهیم آیتی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). ج ۱. ص ۲۰۵.

این دو می‌توانست نمایانگر احساسات میهن‌پرستانه و یا اعتقادات دینی تلقی شود. اگرچه تا پیش از روزگار حاکمیت ترکان، اتکای هر امیری بر نیروی نظامی و کثرت هواخاهانش بود، ولی هر صاحب درایتی می‌دانست که ثبات و بقای دولتها و جلب توجه افکار عمومی، در گرو این دو انتساب است.[1]

سامانیان ـ همان‌گونه که در فصل پیش به تفصیل گفته شد ـ از یک‌سو پیوند خود را با نهاد پرنفوذ خلافت از همان آغاز پیدایی، برقرار ساخته بودند و از سوی دیگر، تبار خود را به بهرام چوبین پادشاه ساسانی می‌رساندند.[2] به این صورت، عالماً و عامداً ایرانی بودن و تمایلات عمیق میهن‌پرستانهٔ خود را مهمترین عوامل و مقتضیاتی که باعث شده تا مورخان، از میان پادشاهان و سرداران پیش از اسلام، بهرام چوبین را برای انتساب سامانیان برگزینند، عبارتند از:

۱. حوزهٔ مکانی مشترک فعالیت بهرام چوبین و سامانیان در شمال شرقی خراسان و در مجاورت سرحدات ترک از عمده دلایل مورد توجه بوده است. زیرا بهرام، علی‌رغم چندین نوبت تردد در ناحیهٔ ماوراءالنهر، در پایان زندگانی نیز پس از گریختن از نزد خسروپرویز، در سرحدات ترکان استقرار یافته و در همان‌جا نیز کشته شده بود. جالب اینجاست که آل سامان نیز از همین حدود و نواحی برخاسته‌اند.

۲. بهرام چوبین یک شخصیت سلحشور و برجستهٔ نظامی بود. نخستین امرای سامانی نیز به‌دلیل داشتن همین رویه و روحیه، تلاش می‌کردند تا خود را وارث چنین فردی از سلالهٔ پادشاهان ساسانی برشمارند. چنین تناسبی قرین به واقعیت دیده می شد.

۳. چهرهٔ مردمی بهرام نیز از دلایل دیگر توجه سامانیان به این امر و انتساب به او بوده است.

---

۱. رک. رحیملو، یوسف. «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران». مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ش ۳ و ۴ (۱۳۶۹). ص ۵۹۴.

۲. تاریخ بخارا. ص ۸۲. حدودالعالم. ص ۸۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۰. مسالک و ممالک. ص ۱۲۵. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۹۸. اشکال‌العالم. ص ۱۲۲. الانساب. ج ۷. ص ۲۴ ـ ۲۷. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۶. تاریخ گزیده. ص ۳۷۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۲. الفصول‌الفخریه. ص ۳۷. لب‌التواریخ. ص ۱۳۸. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۱. تاریخ کامل ابن‌اثیر. ج ۱۲. ص ۳۱.

۴. به کارگیری اصالت تبار و ارتباط دادن دودمان خویش به پادشاهان ایران، آن هم تا نخستین پادشاه اسطوره‌ای[1]، تنها به‌دلیل کسب مشروعیت امارت و توجه افکار عمومی بوده است.

۲. سامان خدات

یکی مرد بُد بخرد و نامور — ز بهرام چوبینه بودش کمر
که سامان بُدش نام و فرزانه بود — به مردی در آن دور افسانه بود
نیاکان او را به توران زمین — به شاهی جهان بود زیر نگین[2]

نسب و نام دودمان آل سامان، به سامان خدات نیای کبیر آنان بازگشت می‌کند. نرشخی صاحب کتاب تاریخ بخارا، اعتقاد دارد که علت این وجه تسمیه در آن است که او دیهی به‌نام سامان بنا کرده است و بعدها به همین خاطر او را بدان موسوم ساخته و سامات خدات خوانده‌اند. همچنان‌که امیر بخارا را بخار خدات می‌گفته‌اند.[3] کلمهٔ خدات نیز به‌معنای مالک و صاحب و یا رئیس آمده است. بنابراین سامان خدات به‌معنی، امیر قریهٔ سامان است.[4]

قصبهٔ سامان همان خاستگاه دودمان سامانی است. پیرامون اینکه دقیقاً در چه ناحیتی واقع شده، دیدگاههای متنوع و فراوانی ابراز شده است که همه حکایت از واقع شدن آنجا در حدود سمرقند یا اطراف بلخ می‌کند.[5]

به هر تقدیر، سامان خدات در زمرهٔ بزرگان محلی و صاحب‌نفوذ در ناحیت

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.
۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.
۳. تاریخ بخارا. ص ۸۱ - ۸۲.
۴. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۱۷۳. رک. صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران. ص ۶۵.
۵. تاریخ بخارا. ص ۸۱. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۱۷۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱. نزهة‌القلوب. ص ۷۳. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۲.

ماوراءالنهر به شمار می‌رفته است. وی در دوران خلافت هشام‌بن عبدالملک اُموی، به والی او در خراسان به‌نام اسدبن عبدالله القسری تقرب یافت و از محبت و حمایت او برخوردار شد. تنها نرشخی است که از هزیمت سامان خدات از بلخ، و استیلای مجدد بر آن ناحیه با یاری حاکم خراسان اشاره می‌کند.[1] اینکه چرا مورد اکرام قرار گرفت و دشمنانش دچار قهر حاکم خراسان شده‌اند، چیزی بیشتر نمی‌دانیم.

برخی منابع متأخر، سرگذشتهای افسانه‌ای به او نسبت داده‌اند. حمدالله مستوفی، این حکایت را به نظم و نثر آورده است:

چو سامان ز خُردی به مردی رسید | شتربانی اندر خور خود ندید

چو با زورِ بازو بُد و با گُهر | بدان کارِ دون درنیاورد سر

گهر رویِ دولت همی برفروخت | دلیری همی جان نکبت بسوخت

سعادت بدان نامور، رو نهاد | درِ بخت بر روی او برگشاد

یکی روز، ناگه به هنگامه‌ای | شنید این دو بیت او ز خودکامه‌ای

مهتری گر به کام شیر دَرَست | رو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و ناز و نعمت و کام | یا چو مردانت مرگ رویاروی[2]

«اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر. پدر سامان را روزگار مخالف شد و به ساربانی افتاد. سامان را گوهر بزرگ بود و سر به کار شتربانی درنمی‌آورد. [روزی ابیاتی... شنید و] رجولیت او در حرکت آمد. به عیاری مشغول شد. بعد از اندک مدتی بر شهر اشناس مستولی گشت.»[3]

این جریان در کتاب چهار مقاله نظامی عروضی به احمدبن عبدالله خجستانی نسبت داده شده است.[4] این را نیز همه می‌دانیم که نکات تاریخی چهارمقاله چندان منطبق براساس واقعی و صحیح تبیین نشده است. لذا بر این سخن، نسبت به حکایت پیشین و سرگذشت سامان، نمی‌توان چندان تکیه کرد. پس بهتر آن است که حکایت نخست را

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۸۲.
۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.
۳. تاریخ گزیده. ص ۳۷۶.
۴. نظامی عروضی سمرقندی. چهار مقاله. تصحیح محمد قزوینی و شرح لغات محمد معین. (تهران، جامی، ۱۳۷۲). ص ۴۲.

نزدیک به واقعیت بدانیم. هرچند دیگر منابع متأخرتر نیز همچنان به روایت این حکایت پرداخته‌اند.[۱] اما با این همه، این واقعیت را نیز نمی‌توان کتمان کرد که سامان خدات در زمرهٔ بزرگان و اعیان ماوراءالنهر محسوب می‌شده است. هواخواهی تعداد کثیری از مردمان این دیار از یک‌سو و مورد حرمت و اکرام خلیفه بودن از سوی دیگر، نمایانگر نفوذ وسیع او در منطقهٔ ماوراءالنهر و نشانهٔ موقعیت والای او بوده است.

انتساب سامان به مغان زردشتی و اینکه وی در جرگهٔ آنان قرار داشته است نیز از دیگر موارد مورد اشارهٔ مورخان است.[۲] جالب اینجاست که وی با اوجگیری نهضت داعیان ابومسلم خراسانی، در حلقهٔ یاران ابومسلم قرار گرفت و خدمات چندی را نیز به‌عنوان یکی از حکام متنفذ محلی به این نهضت صورت داده است.[۳]

به این ترتیب، چهرهٔ نیای بزرگ سامانیان در هاله‌ای از ابهام همچنان باقی مانده است. لیکن با این‌همه این مسئله برای ما روشن است که او (برکنار از اینکه به چه آیین و پیشه‌ای متمایل بوده و تاریخ نیز برای ما روشن نمی‌کند.) در عصر اسدبن عبدالله القسری حاکم خراسان به اسلام مشرف شد و مورد عنایت و حمایت او قرار گرفت. سامان جهت تقرب هرچه بیشتر و خوشامد و کسب حمایت حاکم خراسان، نام فرزند خویش را نیز اسد نهاد.[۴] اگرچه اشتباه فاحش تاریخ بخارا در تعیین زمان امارت اسدبن عبدالله، موجب خدشه‌دار شدن این مسئله و قابلیت پذیرش این روایت نزد ما خواهد داشت. این‌گونه خطا از سوی مورخان برجستهٔ دیگر نیز نسبت به سامان خدات روا داشته شده است، و آن هنگامی است که مورخی چون گردیزی، او را معاصر با مأمون عباسی و مسلمان شده به دست او می‌داند.[۵] درصورتی‌که تفاوت زمانی میان این دو بسیار زیاد است. به تعبیری تنها این نکته، اشتراک مکانی در خراسان دارد لیکن در تقارن

---

۱. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۲. لب‌التواریخ. ص ۱۳۸. مجدی، مجدالدین محمد. زینت‌المجالس. (تهران، سنایی، ۱۳۶۲). ص ۲۱۴.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹. دورانت، ویل. تاریخ تمدن. ج ۴/ ۱. ص ۲۶۱.
۳. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱.
۴. تاریخ بخارا. ص ۸۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۵۵. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۳.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.

زمانی کاملاً برخلاف واقعیات دیگر تاریخی است.

بنابراین، روایات تاریخی ما نسبت به نیای کبیر دودمان سامانی و آغازین تکاپوهای سیاسی در منطقه در دستیابی بر اقتدار محلی بر ناحیت نقاطی از ماوراءالنهر (یا به‌گفتهٔ گردیزی مادون‌النهر)[1]، چندان روشن نیست. اما آنچه از نکات به دست آمدهٔ مذکور می‌توان استنباط کرد این است که سامان خدات برخوردار از قابلیتهای ممتاز و منحصر به فردی بوده است. او این جسارت را یافت که با قبول اسلام و تقرب به خلیفهٔ اموی، موقعیت مناسب سیاسی برای خود در کسب حمایت حاکم خراسان پیدا کند. سپس با شرکت جستن در نهضتهای سیاسی ـ اجتماعی منطقهٔ خراسان بزرگ، این موقعیت را استوارتر سازد. این تلاشها، می‌توانست تمهیدات لازمه برای قدرت‌یابی اولاد او را فراهم سازد. این جد و جهدها، همه حاکی از روح جسارت و توانمندی سامان خدات دارد. به هر تقدیر این کوششها ثمر داد و راه را برای دستیابی فرزندان سامان به امارات ماوراءالنهر هموار ساخت.

۳. اسدبن سامان خدات

پسر بود او را یکی نامور — اسد نام کرده پسر را پدر
پدید آمدش حرمت و قدر و جاه — به فرمان او شد فراوان سپاه
که آمد از او تخم دولت پدید — به فرزند او پادشاهی رسید
اسد بود یک چند با عز و ناز — در آن مملکت خسروی سرفراز[2]

اسد که نام خویش را از حاکم خراسان به سبب تقرب و دوستی یافته بود، احتمال دارد که در پیوستن پدر به نیروهای عباسیان و نهضت ابومسلم، او نیز متمایل بوده است. این نکته از آنجا مستفاد می‌شود که بعدها اسد، از جملهٔ نزدیکان حکام خراسان به شمار

---

۱. تاریخ گردیزی، ص ۳۴۸.

۲. ظفرنامه، ج ۱، ص ۵۲۳.

می‌آمده است. هرچند از زندگانی او در عصر نخستین خلفای عباسیان منصور، مهدی و هادی خبر نداریم، لیکن می‌دانیم که در جرگهٔ مقربان حاکم هارون به‌نام علی‌بن عیسی‌بن ماهان که از سال ۱۸۰ هـ. / ۷۹۶ م. در خراسان زمامداری داشته، درآمده است.[۱]

اگر زمان درگذشت سامان برای ما روشن بود، بهتر می‌توانستیم روزگار حیات اسد را بررسی کنیم. لیکن باید این زمان را حدود نیمهٔ قرن دوم هجری / هشتم میلادی در نظر گرفت. بدین‌ترتیب می‌توان این نکته را پذیرفت که اسد، آغازین سالهای قرن سوم هجری را نیز درک کرده است.[۲] لذا سخن نرشخی را نیز که از تقارن زمانی اسد با هارون و حتی نگاشتن نامه‌ای از سوی مأمون در یاری جستن در سرکوب غائلهٔ رافع‌بن لیث، با او مکاتبه کرده است. می‌توان پذیرفت.[۳]

نکتهٔ فوق در بر دارندهٔ این مطلب نیز خواهد بود که در این زمان، خاندان اسد از چنان موقعیت والایی برخوردار شده است که بتواند در تحولات سیاسی ـ نظامی منطقهٔ خراسان و ماوراءالنهر نقش بسزایی ایفا کند. برخی از مورخان متأخر نیز بر این موقعیت و اهمیت صحه گذاشته‌اند.[۴]

با تمام این احوال، اطلاعات ما پیرامون شخصیت اسدبن سامان خدات اندک است و نمی‌توان براساس آن تصویر روشنی از او و تحولات زمانش تصویر کرد. برخی از محققان برجسته نیز در بررسی رویدادهای این مقطع از تاریخ سامانیان، مأیوسانه اظهار بی‌اطلاعی و عجز کرده‌اند.[۵] لیکن باید پذیرفت که تلاشهای سیاسی ـ نظامی اسد بود که اساسی‌ترین زمینه‌های لازم را برای اقتدار آل سامان فراهم ساخت.

در نهایت آنکه، پس از دعوت اسد توسط مأمون به مرو، وی به آنجا رفت و پس از چندی در مرو درگذشت.

---

۱. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱.
۲. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.
۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.
۵. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۵۵.

۴. تحولات خراسان و دستیابی آل سامان بر امارت ماوراءالنهر

پسر داشت آن نامور چارتن همه سرور و مهتر انجمن
چو نوح و چو یحیی و الیاس بود دگر احمد آن میر باداد بود[۱]

آل سامان پیش از طاهریان در منطقهٔ خراسان، صاحب اقتدار و امارت شدند. هرچند این اقتدار به‌صورتی محدود و محلی بود لیکن نشانگر پیشینه و قدمت متقدم این خاندان بر دیگر خاندانهای حکومتی خراسان است. همان‌گونه که اشاره شد، سابقهٔ سیاسی فرزندان سامان به آغاز قرن دوم هجری / هشتم میلادی برمی‌گردد. اینان در منطقهٔ ماوراءالنهر صاحب قدرت محلی شدند تا اینکه حوادث و کشمکشهای سیاسی ـ نظامی خراسان، منجر به ورود خاندانهای صاحب اقتدار به صحنه و حمایت از خلیفهٔ عباسی شد. این قضیه عامل اساسی در ظهور حکومتهای ایرانی بعد از اسلام است. به تعبیر دیگر، ایرانیان در قبال ورود اسلام، خاضعانه سر تسلیم و آغوش به استقبال گشودند. لیکن عملکرد نژادپرستانهٔ خلافت اموی موجب ظهور ناخشنودی و نارضایتی ایرانیان شد. این نهضتهای ایرانی سرآغاز برپایی حرکتی عظیم به‌نام سیاه‌جامگان به رهبری ابومسلم شد. اما چون ابومسلم خود به‌عنوان نخستین قربانی این دعوت در آمد، ایرانیان مبادرت به اعتراض کرده و قیامهای سیاسی ـ نظامی و دینی را برپا ساختند. لیکن با قهر و غضب و تحرکات نظامی نمی‌توان به آمال و خواسته‌ها رسید. اگر تحولات، فاقد پایه‌های اساسی فکر و اندیشه باشد، قطعاً راه به جایی نخواهند برد.

به این ترتیب، ایرانیان مترصد فرصتی شدند تا با تکیه بر توان نظامی و پشتوانهٔ قدرتمند مردمی، اهداف عالیهٔ خویش را عملی سازند. پس این بار نه به برپایی قیام و بروز جنبش، که به بنیاد حکومتهایی مبتنی بر ایران باستان و احیای فرهنگ و تمدن ایرانی، و توأمان به موازت آن همگام با مظاهر و مبانی اسلام را برپا کنند. بنابراین، ایرانیان گام در راهی نهادند که عزت و سربلندی ایران و اسلام از طریق تأسیس حکومتهای ایرانی در سایهٔ خلافت، میسر و ممکن شود.

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.

وضعیت ایران بویژه مناطق شرق آن، مستعد بر ایجاد چنین تحولاتی بود. تنها مانده بود که خاندانهایی فرهیخته و دارای اصل و نسب متکی بر فرّهٔ ایزدی ظاهر شوند تا با تقرب به خلافت این خواسته را از قوه به فعل درآورند. در این میان خاندانهایی چون آل سامان، طی یک قرن تکاپو و تلاش به چنین موقعیتی دست یافته بودند. از دیگر سو نیز، خاندانهایی چون طاهریان نیز بر امواج مساعده و بستر مناسب جریانهای نظامی سوار شده و بر موقعیتهای تازه و منحصر به فردی نایل شدند.

این شرایط هنگامی فراهم شد که حاکم هارون عباسی در خراسان به‌نام علی‌بن عیسی‌بن ماهان، نسبت به مردمان ظلم و تعدی فراوان روا داشته بود. این تعدیات موجبات شورشها و اعتراضات وسیعی در منطقه را فراهم ساخت. وسعت یافتن دامنهٔ شورش خوارج و سر برداشتن اعتراضات شدید نظامی دیگر همانند قیام رافع‌بن لیث، اسباب آشفتگی و تشنج منطقهٔ خراسان را موجب شد. این قضیه موجبات نگرانی هارون و وضعیت بحرانی و اسفبار خراسان شد. پس رخدادهای هارون خلیفهٔ مقتدر عباسی ناچار شد تا شخصاً به این منطقه عزیمت کرده و غائله را فرو خواباند.[۱] لیکن با شدت یافتن بیماری خلیفه، او در ناحیهٔ طوس خراسان از دنیا رفت و خراسان را دستخوش یک بحران تمام‌عیار سیاسی نظامی باقی گذارد.

هرثمة‌بن اَعین که از سوی هارون، پیشاپیش برای سرکوب غائلهٔ رافع‌بن لیث فرستاده شده بود در آغاز، علی‌بن عیسی را به‌دلیل بی‌کفایتی و ظلم و اینکه او بانی اصلی اوضاع متشنج خراسان است، دستگیر کرد. سپس خود را مهیای سرکوب رافع گردانید و تاریخ در این باره چنین گزارش می‌کند که:

«چون رافع‌بن لیث بر هارون‌الرشید خروج کرد، و سمرقند بگرفت و حصار کرد، هرثمه در کار وی عاجز شد. مأمون با هارون‌الرشید به خراسان آمده بود به سبب همین حادثه و دل هارون به غایت مشغول بدین کار بود. مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری کنند و فرزندان اسد، رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی. و این کار به نزدیک مأمون نیک در موقع افتاد.»[۲]

---

۱. تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء). ص ۲۰۴.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

به این ترتیب، تحولات پیش‌آمده در منطقهٔ خراسان، شرایطی را به‌وجود آورد که خاندانهای متنفذ و صاحب اقتدار را در عرصهٔ منازعات سیاسی وارد کرد. بر این اساس نیز نمی‌توان سخن برخی از مورخان را نیز که بدون هیچ مقدمه‌ای، آل سامان را پس از آغاز قرن سوم هجری / نهم میلادی، صاحب امارت و ولایت می‌دانند، پذیرفت.[1] اینان سیر تحولات تاریخی کسب قدرت را در میان دودمانهای این عصر نادیده گرفته‌اند. بدین‌ترتیب، قدرت‌یابی آغازین حکومتهای ایران بعد از اسلام در شرق خراسان، ناشی از تدابیر ایشان در قبال روند سیاسی ـ نظامی منطقه بوده است. سخن صاحب تاریخ بخارا در این زمینه را باید دقیق‌ترین و مفصل‌ترین گزارش تاریخی از این روزگار دانست.[2]

ابن‌اثیر در این باره چنین می‌گوید:

«چون مأمون به خراسان رسید، فرزندان اسدبن سامان را استخدام کرد. فرزندان اسد، نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند. مأمون آنها را برگزید و مقرب کرد و مرتبت آنها را بالا برد و حق امارت آنها را محترم شمرد و از گذشتگان سامان خدات حق‌شناسی و قدردانی نمود.»[3]

برخی از مورخان، تنها علت برکشیدن آل سامان را، اصالت ایشان می‌دانند.[4] بعضی دیگر نیز کفایت و شهامت ایشان را، اسباب تقرب به خلیفه و مقدمهٔ اقتدار آنها برمی‌شمارند.[5] این در حالی است که در این روزگار خاندانهای بسیاری در خراسان و ماوراءالنهر دارای اصالت و تبار والا بوده‌اند، اما هیچ‌گاه موقعیتی برای ورود به جرگهٔ دولتمردان سیاسی ـ نظامی نیافتند. بنابراین آنچه بیش از همه قابل تأمل می‌نماید، این بود که علاوه بر کفایت و اصالت، ذکاوت سیاسی و صلابت و تدبیر نظامی نیز نقش اساسی داشته است. حال طاهریان در پوشنگ و هرات به این تحولات و رخدادهای سیاسی نزدیک‌تر بوده‌اند و آل سامان در ناحیهٔ سغد ماوراءالنهر اندکی دورتر قرار

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲ و ۲۹۶. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۶. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۲.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵.

۳. تاریخ کامل ابن‌اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.

۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

داشته‌اند. به همین خاطر دامنهٔ تأثیرات خاندان طاهری چه در فرهنگ و تمدن، چندان درازمدت نبود. درصورتی‌که سامانیان با تعمق و تدبیر در مقتضیات موجود جامعهٔ خراسان و ماوراءالنهر، روند گسترده و عمیقی از ساختارهای دیرپا را بنیاد نهادند. لذا بی‌دلیل نیست که سامانیان را سازندگان عصر طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام برمی‌شماریم.

تحولات خرسان نیز در آستانهٔ قرن سوم هجری/ نهم میلادی، خود سرآغاز یک رشته رخدادهای عظیم در جهان اسلام شد. مرگ هارون‌الرشید، خلافت امین و ولایتعهدی مأمون را براساس وصایت خلیفه متوفی، به‌دنبال داشت. امین نیز با استقرار در خلافت بغداد، بتدریج موقعیت برادرش مأمون را تضعیف کرد و پس از چندی فرزند خویش را به ولایتعهدی خود برگزید. فرصت‌طلبان و دسیسه‌چینان فرصت را برای رقابت و قدرت‌طلبی مناسب دیدند و بر دامنهٔ اختلافات میان دو برادر هرچه بیشتر دامن زدند.

مأمون نیز که از جانب مادر گرایشهای خراسانی در خود احساس می‌کرد، تلاش کرد تا باکمک نیروهای موجود در خراسان و ماوراءالنهر، اولاً وضعیت متشنج منطقه را آرام سازد، و سپس با تکیه بر نیروهای نظامی و عناصر متنفذ، به مقابله با برادر و نیروهای بغداد بپردازد. پس طاهربن حسین را به فرماندهی سپاه خراسان منصوب کرد و او را روانهٔ دفع قوای امین و سپس محاصرهٔ بغداد ساخت (۱۹۸ ه. / ۸۱۳ م.).

با پیروزی سپاهیان طاهر و استیلای بر بغداد، امین نیز به قتل رسید و این‌چنین مأمون باکمک اولیه و اساسی خاندانهای خراسانی، بر منصب خلافت تکیه زد. همین قضیه موجب شده است تا بسیاری، تفوق مأمون را بر امین، کامیابی عنصر ایرانی بر نژاد عرب تلقی کنند. مأمون برای جذب قلوب عامهٔ مردم، همچنین به انتصاب تحمیلی علی‌بن موسی‌الرضا(ع) به مقام ولایتعهدی مبادرت کرد. اینها همه نشانگر آن است که مأمون قصد تحبیب قلوب ایرانیان را داشته است. هرچند در واقع امر، این‌همه تمهیداتی برای کسب قدرت و تثبیت خلافت خود بوده است و بس.

در همین راستا نیز مأمون، برخی از خاندانهای صاحب قدرت و نفوذ را به تلافی

خدمات و حمایتهای بی‌دریغانه، تکریم کرد و برکشید. من‌جمله از این خاندانها بایستی از آل سامان و فرزندان اسدبن سامان یاد کرد.[۱]

خلیفه که مأمون بُد او را خطاب — وزو یافت کار مهی جاه و تاب
مرین چار تن را نوازش نمود — در آن ملکشان پایگه برفزود[۲]

مأمون مادامی‌که در خراسان اقامت داشت (تا ۲۰۳ هـ. / ۸۱۸ م.)، به دلجویی و استمالت از آل سامان پرداخت. هنگامی‌که قصد بازگشت به عراق و جلوس بر سریر خلافت بغداد نیز کرد، نوح‌بن اسد (نوح اول سامانی) را نیز به ملازمت خویش همراه برد.[۳] نوح سالیان چندی نیز در خدمت خلیفه در عراق به سر برده است، تا اینکه با عزل لیث‌بن سعد از سمرقند به حکومت آنجا منصوب و روانهٔ سمرقند شد.[۴]

برخی از محققان اعتقاد دارند که عزیمت مأمون به‌سوی بغداد، شرق ایران را مهیای برپایی نظامات نوین سیاسی و مستقل کرد. زیرا بر همگان روشن بود که در چنین احوالی، تنها کسانی توانایی زمامداری و استقرار نظم و ثبات را دارند که از تربیت سیاسی لازمه نیز برخوردار باشند.[۵]

بنابراین چون مأمون عزم بغداد کرد، غسان‌بن عباد را به حکومت خراسان نصب کرد، که او پسرعموی فضل‌بن سهل نیز بود، و به او تأکید کرد که اولاد اسدبن سامان را به مناصب ارجمند سرافراز سازد.[۶] پس با حکومت یافتن غسان بر ناحیهٔ شرق خلافت عباسی، اعم از خراسان و ماوراءالنهر. آل سامان نیز بر ناحیت ماوراءالنهر امارت یافتند.[۷]

سمرقند را داد مأمون به نوح — چو احمد ز فرغانه بودی فتوح
به اشناس یحیی بُدی با سپاه — چو الیاس شد مهتر اندر هراه[۸]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵. تاریخ کامل ابن‌اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.
۲. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۳.
۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۶.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۲۹۶.
۵. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۰۰.
۶. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵. تاریخ کامل ابن‌اثیر. ج ۱۲. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۹. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.
۷. رک. پتروشفسکی، ا. پ. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمهٔ سیروس ایزدی. (تهران، دنیا، ۱۳۵۹). ص ۲۷.
۸. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

به این ترتیب غسان‌بن عباد که ظاهراً حد فاصل زمامداری مأمون تا امارت‌یابی طاهربن حسین در خراسان به شمار می‌رود، طبق فرمان خلیفهٔ عباسی، فرزندان اسد را به امارات نواحی ماوراءالنهر منصوب کرد. او لیث‌بن سعد را از حکومت سمرقند معزول و نوح‌بن اسد را بدانجا نصب کرد. همچنین احمدبن اسد (احمد اول سامانی) را به امارت فرغانه برگماشت.[۱] سپس یحیی‌بن اسد را به ولایت چاچ یا شاش (به احتمال تاشکند امروزی) و اشروسنه مأمور کرد و هرات را نیز به الیاس‌بن اسد واگذاشت (۲۰۴ هـ./ ۸۱۹ م.)[۲]

بنابراین، فقط الیاس‌بن اسد بود که در این‌سوی جیحون برخوردار از حکومت شد.[۳] همین قضیه باعث شد تا در میان فرزندان اسد، تنها حکومت او دوام نیاورد و در معرض سلطه‌طلبی دیگر عناصر قدرتمند و مدعی واقع شود. حتی برخی از منابع، امارت مستقل او بر هرات را نپذیرفته و او را نایب کسی همچون طلحة‌بن طاهر می‌دانند.[۴]

آنچه کاملاً از حوادث مذکور روشن می‌شود، این است که انتصاب آل سامان بر امارات و ولایات ماوراءالنهر، زودتر از دیگر خاندانهای قدرتمند شرقی، همانند طاهریان صورت پذیرفته است و جالب‌تر اینکه دیرپاتر نیز بوده و از دیگر حکومتهای این منطقه نیز بیشتر به طول انجامیده است. پس ضرورت مطالعهٔ تاریخ سامانیان را شاید بتوان تنها از همین مقوله دریافت که این امارت مستقل ایرانی، اولین و آخرین دولتهای مستقل ایرانی در شرق خلافت بوده است.

مطلب فوق به‌معنای سیادت کامل سیاسی ـ نظامی سامانیان در تمام این روزگاران نیست. زیرا با قدرت‌یابی، حکومت طاهریان، و انتصاب طاهربن حسین ذوالیمینین به‌جای غسان‌بن عباد، سیادت طاهریان بر دیگر عناصر و مدعیان قدرت در خراسان و ماوراءالنهر بروز کرد. استقرار حکومت طاهریان در شرق، حاکی از پریشانی و آشفتگی امور از یک‌سو، و تدبیر و دوراندیشی مأمون در دور ساختن طاهر به‌عنوان یک قدرت

---

۱. نرشخی برخلاف دیگر منابع او را والی مرو برمی‌شمارد. (تاریخ بخارا. ص ۱۰۶).
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱. تاریخ بیهق. ص ۶۸. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۲. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.
۳. سفرنامهٔ ابن‌حوقل. ص ۱۶۰.
۴. تاریخ سیستان. ص ۱۷۷.

سیاسی و نظامی تعیین‌کنندهٔ همانند ابومسلم خراسانی، بود.[۱]

با آغاز زمامداری طاهریان (۲۰۶ ه. / ۸۲۱ م.)، طاهر، فرزندان اسد را در مناصب گذشته ابقا نمود.[۲] وی حتی برای دلجویی بیشتر از خاندان سامانی، نوح‌بن اسد را (نوح اول) که بزرگتر برادران و مدتها در ملازمت خلیفه به سر برده بود را خلعت داد.[۳] این حمایت از سوی دیگر امرای طاهری نیز تداوم یافت، به‌نحوی که فرزندان طاهر نیز، آل سامان را بر ماوراءالنهر همچنان ولایت بخشیده و از آنان حمایت کردند. بنابراین در موقعیت سیاسی سامانیان تغییری حاصل نشد و اینان همچنان بر مصدر امور باقی ماندند.

نوح‌بن اسد (نوح اول سامانی) که فرزند ارشد اسدبن سامان بود، تا زمان مرگ، همچنان در حکومت سمرقند به سر می‌برد. بسیاری از مورخان در حین اشاره به مسائل گوناگون سمرقند در آغازین سالهای قرن سوم هجری / نهم میلادی به نوح نیز اشاره کرده‌اند.[۴] سمعانی نیز او را فاتح اسپیجاب در سال ۲۲۵ ه. / ۸۴۰ م. می‌داند.[۵] ابن‌اثیر نیز دربارهٔ همین فتح اشاره می‌کند که وی علاوه بر اسپیجاب، دو ناحیهٔ کاسان و اورشت را نیز چون اهالی آنان عهد خود را با مسلمانان شکسته بودند، دوباره گشود. وی گرداگرد اسپیجاب را دیوار و حصاری کشید که باغ و بوستان و کشتزار مردم آن ناحیه نیز مصون و محفوظ، در داخل محوطهٔ آن حصار قرار گرفت.[۶] دیگر منابع نیز ضمن اشاره بدین موضوع، آن را به روزگار خلافت المنتصر بالله نسبت می‌دهند.[۷] که البته با توجه به درگذشت نوح در ۲۲۸ ه. / ۸۴۲ م. و عصر خلافت منتصر در ۲۴۷ ه. / ۸۶۱ م. صحیح به‌نظر نمی‌رسد.

یکی از نکات جالب زندگانی نوح، که تأثیر بسزایی در تحولات غرب قلمرو خلافت

---

۱. رک. التون، دنیل. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ص ۱۹۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷. همچنین Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, (London, Routledye, 1972), P. 118 - 119.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۰۵.

۴. ابن‌خردادبه. المسالک والممالک. ص ۳۱.

۵. الانساب. ج ۷. ص ۲۶.

۶. تاریخ کامل. ج ۱۱. ص ۱۴۹.

۷. بلاذری. فتوح‌البلدان. ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش. (تهران، سروش، ۱۳۶۴). ص ۱۷۵.

عباسیان گذاشت، اهدای غلامی از جانب وی به خلیفه مأمون به‌نام طولون بوده است.[۱] فرزند طولون با نام احمد، بعدها در سامرا تربیت نظامی یافته و حتی به تحصیل علوم دینی مبادرت کرد. احمدبن طولون بعدها به سمت فرماندهی محافظان خاص خلیفه متوکل ارتفا یافت. پس از چندی نیز برای ادارهٔ مصر به آن دیار اعزام شد و بتدریج زمام امور آن ناحیه را مستقلاً به دست گرفت و سلسله‌ای به‌نام طولونیان در مصر برپا ساخت.[۲]

به این ترتیب دوران حاکمیت نوح، مقارن با امارت طاهریان و ایجاد روابط گسترده فی‌مابین بوده است. ظاهراً در سال ۲۱۲ هـ. / ۸۲۷ م. بود که طلحةبن طاهر ضمن حضور در سمرقند و ملاقات با نوح سامانی، قاضی این شهر را نیز معین کرد.[۳] در دورهٔ امارت عبداللهبن طاهر نیز شاهد روابط تنگاتنگ میان نوح و آن امیر طاهری هستیم. مثلاً زمانی‌که عبدالله، برای استقرار امنیت در بلاد شرقی، پسر خود طاهربن عبدالله را به جنگ در نواحی غوریه فرستاد و او شهرهایی را فتح کرد که پیش از آن کسی به آنجا پای ننهاده بود. این تحرک نظامی احتمالاً با همکاری سامانیان میسر شده است.[۴] حکایت دیگری از همکاری نوح سامانی و عبداللهبن طاهر را در تاریخ این‌چنین نقل کرده‌اند که:

«معتصم به عبداللهبن طاهر نامه نوشت که کار حسین‌بن افشین را بسازد. در آن هنگام حسین‌بن افشین از نوح‌بن اسد امیر ماوراءالنهر شکایت می‌کرد که به املاک و مزارع وی تجاوز می‌کند. عبداللهبن طاهر به نوح نوشت که معتصم دستور دستگیری (حسین‌بن افشین) را داده است. به نوح دستور داد که افراد خود را جمع کند و آماده شود، چون حسین نزد او رود، او را دستگیر و از امارت عزل کند و ولایت وی را ضمیمهٔ امارت خود نماید. آنگاه او را بند کرده نزد عبدالله بفرستند. عبداللهبن طاهر به حسین‌بن افشین نوشت که به‌جای نوح امیر آن دیار هستی. برو و زمام امور را به دست گیر. فرمان عزل

۱. ابن‌خلکان. وفیات‌الاعیان. (تهران، چاپ محمدباقر عبدالحسین‌خان، بی‌تا). ج ۱. ص ۵۸.

۲. تاریخ یعقوبی. ج ۲. ص ۵۴۱. النقودالاسلامیه مقریزی. ص ۲۴۴. تاریخ عرب. ص ۵۸۰. زکی، حسن. «احمدبن طولون». دانشنامه ایران و اسلام. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰). ج ۱۰. ص ۱۲۵۰.

۳. القند فی‌ذکر علماء سمرقند. ص ۴۶۹.

۴. بلاذری. فتوح‌البلدان. ترجمهٔ محمد توکل. (تهران، نقره، ۱۳۶۷). ص ۶۰۱.

نوح را هم برای او فرستاد. همچنین فرمان امارت شخص حسین‌بن افشین را. فرزند افشین با عدهٔ کمی از اتباع خود و سلاح کم نزد نوح رفت و گمان می‌کرد که خود امیر، و نوح معزول است. چون رسید، نوح او را گرفت و بند کرد و نزد عبدالله‌بن طاهر فرستاد. عبدالله هم او را نزد معتصم روانه کرد.»[۱]

به این ترتیب، نخستین فرد از خاندان آل سامان که موقعیت ممتاز سیاسی ـ نظامی در منطقهٔ ماوراءالنهر کسب کرد، نوح اول سامانی بود. وی در سال ۲۲۸ هـ. / ۸۴۲ م. درگذشت و طاهربن عبدالله قلمرو او را به برادرانش احمد و یحیی واگذار کرد.

یحیی‌بن اسدبن سامان که حکومت ولایات اشروسنه و چاچ را یافته بود، چندان تصویر روشنی در تاریخ از خود به‌جای ننهاده است. دربارهٔ او آورده‌اند که به غایت جلد و ضابط بود و در دیار خویش اقدامات بسیاری صورت داده است.[۲] سمعانی نیز تنها به زمان درگذشت او در سال ۲۴۱هـ. / ۸۵۵ م. مقارن با امارت طاهربن عبدالله بر خراسان اشاره می‌کند.[۳]

الیاس‌بن اسد والی هرات نیز پنج تن از امرای طاهری را درک کرد. لیکن از شخصیت او و اقداماتش در این ناحیه چندان اطلاعی در تاریخ نمی‌یابیم. یعقوبی اشارتی بر الیاس دارد که آن را در جای دیگر نمی‌بینیم و آن اینکه عبدالله‌بن طاهر در سال ۲۱۲ هـ. / ۸۲۷ م. چون اسکندریه را فتح کرد، الیاس بنی‌اسد را به حکومت آنجا برگمارد.[۴] در جایی دیگر نیز آمده است که:

«الیاس والی هرات بود و در آنجا نسل و اولاد و آثار و آبادیهای بسیار از او ماند. عبدالله‌بن طاهر او را نزد خود خواند، او قدری تسامح کرد و دیر جنبید. طاهر به او نامه نوشت که هرجا نامه به او برسد، بماند. او به پوشنج رسیده بود که نامه را دریافت. همان‌جا مدت یک سال ماند و آن مدت برای او کیفر بود. پس از آن طاهر او را عفو کرد و به او اجازه داد که برای ملاقات حاضر شود.»[۵]

از فرزندان الیاس نیز به‌عنوان عناصر برجستهٔ نظامی در تاریخ این منطقه یاد شده

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳.
۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۶.
۴. تاریخ یعقوبی. ج ۲. ص ۴۸۲.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

است. ظاهراً ابراهیم‌بن الیاس، فرماندهٔ سپاه طاهریان بوده است.[۱] در جایی دیگر می‌خوانیم که ابراهیم بعدها از جانب یعقوب صفاری نیز نواخته و دلجویی شد و او را خلعت بخشید و حتی با خود به سیستان برد.[۲]

منابع دیگر، از ابواسحاق محمدبن الیاس خبر می‌دهند، که پس از درگذشت پدر، از سوی عبدالله‌بن طاهر بر قلمرو او امارت یافت.[۳] برخی از مورخان، محمدبن الیاس را حکمرانی مستقل برشمرده‌اند که همهٔ اموال را نیز تحت کنترل خویش دارد و همچنان خود را به صاحب خراسان منتسب می‌دارد.[۴]

بنابراین، آل سامان، همزمان با امارت طاهریان بر خراسان، به‌عنوان والیان تابع عمل می‌کرده‌اند. به همین دلیل نیز بعدها پس از سقوط طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۳۷ م. خود را وارث آنان برمی‌شمرده‌اند. بر همین اساس است که برخی از محققان نیز به این واقعیت اذعان دارند که سامانیان بیشترین توفیق را در تداوم و بسط میراث طاهریان به دست آوردند.[۵]

ابونصر احمدبن اسدبن سامان خدات (احمد اول سامانی)، آخرین بازمانده از میان برادران و از میان پسران اسد بود که وجاهت و اقتدار خود را پس از درگذشت برادران همچنان نگاه‌داشت. گزارشات تاریخی، تصویر نسبتاً روشنی از او به دست می‌دهد، و او را مردی عالم و پارسا که دارای سیرتی پسندیده بوده است، می‌دانند.[۶] وی شریف و عفیف و خوشرفتار بود و رشوه نمی‌گرفت و هیچ‌یک از اتباعش نیز حق رشوه‌خواری نداشتند. همین شیوه موجب شد تا روزی که احمد درگذشت، چاکران او گرسنه ماندند که او زندگانی آنها را تأمین می‌کرد و ظاهراً تجمل و زیاده‌خواهی را از آنان سلب کرده بود.[۷]

احمدبن اسد که پس از برادران خود زنده مانده بود، قدرت و حکومت و امارت

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۰۸.

۲. همان. ص ۲۲۵. همچنین C.f. A History of Medieval Islam, P. 118.

۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.

۴. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۶۰.

5. Bosworth E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, P. 58.

۶. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۳.

۷. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۳.

برادران را نیز بر قلمرو خویش افزود و عملاً برای نخستین بار در تاریخ منطقهٔ ماوراءالنهر، حکومتی واحد تحت امارت یک امیر و زمامدار را ایجاد کرد. به همین دلیل، اقدام او در وحدت قلمرو سیاسی آل سامان، نخستین تحول اساسی در راستای پیدایی دولت قدرتمند و مستقل سامانیان و پدیدار شدن عصر طلایی آن بود. مسکوکات به دست آمده از این دوران گواه روشنی بر این واقعیت است که قدرت اقتصادی سامانیان در این روزگار بسیار افزایش یافته است و رواج مسکوکات خود نشانهٔ بارزی بر این توان اقتصادی امارت سامانی در عهد احمد اول است.[۱]

بنابراین، احمد طی هشت سال (از ۲۴۲ ـ ۲۵۰ هـ. / ۸۵۶ ـ ۸۶۴ م.) بتنهایی پس از درگذشت برادران، رشتهٔ امور سیاسی ـ نظامی ماوراءالنهر را (به‌استثنای هرات که از زیر سلطهٔ سامانیان خارج شده بود) در دست داشت. در طی این مدت او اقدامات وسیعی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی صورت داد که ثبات سیاسی و اقتصادی نیمهٔ قرن سوم هجری در ماوراءالنهر، دقیقاً نشانگر چنین عملکردی است. ماوراءالنهر نیمهٔ قرن سوم هجری / نهم میلادی، کاملاً از دیگر نواحی ایران، از جهات مختلف، متفاوت است. طبرستان، سیستان و... همگی در التهابات سیاسی ـ مذهبی فرو رفته و مدعیان از هر سو امنیت مردمان را در معرض تهدید قرار داده‌اند. به عبارتی دیگر، درحالی‌که ولایات مختلف در اختلاف و درگیریها و کشمکشهای درونی فرو می‌رود، منطقهٔ ماوراءالنهر به سمت وحدت سیاسی و رونق اقتصادی گام برمی‌دارد. این‌همه را می‌توان نشانهٔ کاردانی و همت و تلاش والای احمد سامانی، آنچنان‌که منابع تاریخی روایت می‌کنند، دانست.[۲] احمد از سوی امرای طاهری و خلفای عباسی نیز به‌دلیل اقدامات مثبت و سازنده‌ای که انجام داده بود، مشمول لطف و عنایت قرار می‌گرفت و نظر خوشی نسبت به او داشتند. یک نمونهٔ آن را می‌توان قضاوت کردن فرزندش اسحاق در بخارا دانست.[۳]

به این صورت، امارت سامانیان پس از این عصر، در فرزندان احمد اول سامانی تداوم یافت. فرزندان ذکور وی هفت تن بودند: نصر ـ ابویوسف یعقوب (متوفی ۲۸۲ هـ. / ۸۹۵م.)[۴]

---

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۳۲۵. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۲.
۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۵.
۴. ذهبی. تاریخ‌الاسلام و وفیات مشاهیر والاعلام (۲۸۱ ـ ۲۹۰ هـ.). ص ۳۳۶.

ـ ابوزکریا یحیی ـ ابوالاشعث اسد ـ ابوابراهیم اسماعیل ـ ابوغانم حمید و اسحاق‌بن احمد.[۱]

درگذشت ابونصر احمدبن اسد در فرغانه در سال ۲۵۰ هـ. / ۸۶۴ م. بوده است.[۲] جانشین احمد پس از وی پسرانش نصر اول و اسماعیل اول سامانی بنیانگذاران واقعی دولت سامانیان بودند.

۵. نصربن احمد (نصر اول) در مرکزیت سمرقند

در اینکه نصر را بانی حقیقی حکومت سامانیان بدانیم هیچ تردیدی وجود ندارد. اسماعیل برادر او، اگرچه مؤسس واقعی دولت سامانی به شمار می‌رود و در عدالت و بزرگی برخوردار از موقعیتی ممتاز از دیگر امرای سامانی است، لیکن این قضیه هیچ‌گاه موجب آن نخواهد بود که نقش انکارناپذیر و درخور توجه نصربن احمد را در تاریخ سیاسی ـ نظامی بلاد ماوراءالنهر نادیده بگیریم.

نصر در آغازین سالهای قرن سوم / نهم در شهر خیلام از توابع فرغانه که قصبه ناحیت میان روذان و دارای بازار و جامعی زیبا و بزرگ بوده است[۳]، به دنیا آمد[۴] پدرش احمدبن اسد پیش از مرگ، پسر بزرگترش نصر را جانشین خود ساخت و امارت سمرقند را به وی محول کرد. نصر پس از درگذشت پدر در سال ۲۵۰ هـ. / ۸۶۴ م. بر قلمرو او استیلا یافت و سمرقند را به مرکزیت حکومت خود درآورد.[۵] وی در این شهر تا پایان روزگار طاهریان به حاکمیت خود ادامه داد و پس از انقراض آن دودمان در ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. بردامنهٔ اقتدار و نفوذ او در منطقهٔ ماوراءالنهر افزوده شد. شهر سمرقند نیز همچنان در

---

۱. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۹. تاریخ بیهق. ص ۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۷.

۲. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. صفدی. الوافی بالوفیات. ج ۶/۶. ص ۲۴۳.

۳. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۳ و ۳۹۲.

۴. مسالک و ممالک. ص ۲۶۷. حدودالعالم. ص ۱۱۴.

۵. تاریخ نیشابور. ص ۱۲۹.

طول دوران حاکمیت وی، مقر دودمان آل سامان محسوب می‌شد و از اهمیت فوق‌العادهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار بود. سمرقند، شهر افسانه‌ای و بزرگ ماوراءالنهر، توجه بسیاری از نویسندگان را به خود جلب کرده است، همان‌گونه که ابن‌خردادبه دربارهٔ آن آورده است:

«پاکیزه‌ترین و کامل‌ترین آنها (شهرها) از نظر پاکی و زیبایی، منظرهٔ سمرقند از بالای کوه سغد است که حضین‌بن منذر رقاشی آن را تشبیه کرده گوید: گویا سمرقند همچون آسمان سبزی است و کاخهای آن ستارگان درخشان آن است. رودش همانند کهکشانی است برای جلوه‌گری، و بارویش همچون خورشیدی با طبقات تو در تو است.»[1]

مقارن با به امارت نشستن نصر در این هنگام، خراسان در شورشها و تحولات سیاسی و نظامی بسیاری فرو رفته بود. بنابراین استقرار و قدرت‌یابی هرچه بیشتر نصر، به دور از این رخدادها و خارج از این صحنهٔ مجادلات سیاسی و نظامی، موجب تقویت وی می‌شد. این موقعیت مناسب یعنی دور بودن از محیط زورآزماییها و کشمکشهای قدرت‌طلبانه در خراسان و نواحی مرکزی ایران این مزیت مهم را برای او در پی داشت که حکومت خویش را در محیطی آرام و ثباتی هرچه بیشتر، استقرار بخشد. از جانبی دیگر، تضادهای قدیمی میان احزاب و فرقه‌ها رسوخ نیافته بود و این عامل دیگری در پیشبرد امور منطقهٔ ماوراءالنهر محسوب می‌شد. به همین دلیل نیز بود که نصربن احمد، پس از یک هرج و مرج طولانی در خراسان، پیروزمندانه از این صحنه‌های کشمکش بیرون آمد.

چهرهٔ او در منابع تاریخی، به‌صورت فردی دیندار، خردمند و سرایندهٔ اشعار نیک و پسندیده آمده است.[2] برخی حتی از او به‌عنوان ادیبی فاضل یاد کرده‌اند.[3] به این ترتیب تصویر او در تاریخ، در بر دارندهٔ سجایای فردی، سلحشوری و رشادت است. گاه مورخان در ترسیم چهرهٔ نظامی او به اغراق کشیده شده و کثرت و عدت سپاهیان او را چندان گسترده توصیف کرده‌اند که قبول آن کار آسانی نیست. همچنان‌که ابوالقاسم جیهانی پیرامون یکی از لشکرکشیهای نصربن احمد و تعداد سیصدهزار مرد جنگی شرکت‌کننده در آن اشاره دارد، و اینکه چهل‌هزار نفر از آن سپاه که از اعیان ماوراءالنهر

---

۱. المسالک والممالک. ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۲۹۱.
۳. المنتظم. ج ۵/ ۲. ص ۱۴۱.

نیز بودند جدا افتاده و روزها گم شدند.[۱] قاعدتاً چنین حجمی از سپاه، آن هم در منطقهٔ ماوراءالنهر، قابل پذیرش منطقی به‌نظر نمی‌رسد. جالب اینجاست که اصطخری از آن هم فراتر رفته و اغراق را کامل می‌کند:

«از معتمدی شنودم که او گفت: من با نصر احمد بودم در غزای شاوغر، و چهارصد هزار مرد از لشکر او گسسته شدند و چند روز بماندند، کی به لشکرگاه خود بازنرسیدند. لشکری چنین فراوان بود. این لشکر بیشتر مردمان ماوراءالنهر بودند.»[۲]

همین حکایت را ابن‌حوقل مورخ برجستهٔ قرن چهارم هجری / دهم میلادی به نوح‌بن اسد نسبت داده است.[۳] این مورخان، هرچند شاید خود نیز به اغراق‌آمیز بودن این اخبار آگاهی داشته‌اند، لیکن برای توصیف روحیه و قدرت نظامی مردمان ماوراءالنهر و سلحشوری ایشان، به چنین گزارشهایی مبادرت ورزیده‌اند. از طرفی نیز مورخان فوق، معاصر با دودمان سامانیان و تحت تأثیر عظمت این خاندان قرار داشته‌اند. بنابراین برای بزرگ جلوه دادن آل سامان، این مضامین را در تواریخ خویش ضبط کرده‌اند. از سویی دیگر، اینان قصد نشان دادن حمایت توده‌های مردم و اعیان ماوراءالنهر را از سامانیان داشته‌اند و اینکه آغازین پیدایش و ظهور آنان مبتنی بر هواخواهی گستردهٔ مردمی در این منطقه بوده است. هرچند در کلام جیهانی می‌توان بر اشارهٔ او به اعیان به‌عنوان قسم مهم سپاه نصربن احمد پی‌برد. اگرچه این مطلب به‌معنای شرکت گستردهٔ مردمان از طبقات مختلف اجتماعی، در راستای استواری و استحکام اقتدار سامانیان نیز دیده خواهد شد. بر همین اساس نیز بود که چون طاهریان منقرض شدند، نصربن احمد ناگهان خود را فرمانروای مستقل سمرقند و دیگر نواحی ماوراءالنهر یافت.

نمونهٔ دیگری از قدرت یافتن نصر در ماوراءالنهر، یاری دادن رافع‌بن هرثمهٔ درمانده بود که چنین آمده است:

«چون بوطلحه، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد به ماوراءالنهر شد و از نصربن احمد یاری خواست. نصر برادر خویش اسماعیل‌بن احمد را با چهارهزار سوار به یاری او فرستاد. چون دو لشکر یکی شد، بوطلحه راه سیستان برگرفت.»[۴]

---

۱. اشکال‌العالم. ص ۱۷۹.
۲. مسالک و ممالک. ص ۲۲۹.
۳. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۹۷.
۴. تاریخ سیستان. ص ۲۴۴.

دو نکتهٔ اساسی که می‌توان از مطالعهٔ تحولات این روزگار دریافت، عبارتند از:
۱. نصربن احمد از کفایت و شهامت و اتکای وسیع نظامی برخوردار بوده است.
۲. تحولات ایران بویژه در منطقهٔ خراسان، کاملاً به سود نصر در حال تغییر و تحول بوده است.

شاید نصربن احمد پس از کسب امارت، از جانب خلافت عباسی نیز مورد تأیید قرار گرفته باشد. صاحب تاریخ بخارا، از ارسال منشور خلیفه در سال ۲۵۱ ه. / ۸۶۵ م. برای نصر در امارت بر مناطق ماوراءالنهر یاد کرده است.[1] این اشاره با توجه به اینکه نرشخی از خلیفه واثق بالله عباسی (۲۲۸ - ۲۳۳ ه. / ۸۴۳ - ۸۴۸ م.) یاد می‌کند و این قطعاً خطا دیده می‌شود و باتوجه به اینکه دیگر منابع تاریخی هیچ‌کدام بر چنین مناسباتی در این مقطع اشاره نکرده‌اند، قابل تأمل بسیار است. آنچه کاملاً روشن می‌کند این است که با وجود حکومت طاهریان در خراسان، ارسال منشور رسمی خلافت برای نصربن احمد و اسلاف او، پذیرفتنی نیست.

لیکن دیگر منابع تاریخی، بر چنین لغزشی ره نپیموده‌اند. بلکه ایجاد ارتباط مستقیم و ارسال منشور خلافت را برای سامانیان پس از سقوط طاهریان دانسته‌اند. مثلاً ابن‌اثیر ضمن اشاره به اینکه آل سامان، پیش از اضمحلال طاهریان نیز امارت داشته‌اند، ارسال منشور امارت را برای نصربن احمد به سال ۲۶۱ ه. / ۸۷۵ م. و در عهد معتمد بالله عباسی می‌آورد.[2]

خلیفه چو شد معتمد در جهان	همه ماوراءالنهر را آن زمان
ز دولت به نصربن احمد سپرد	که بیدار شد آن بزرگان کرد
دو صد بود تاریخ با شصت و یک	که شد پایه نصر از زمین بر فلک[3]

حتی تاریخ بخارا نیز در جایی دیگر، گفتهٔ پیشین خود را تصحیح کرده و می‌گوید که در سال ۲۶۰ ه. / ۸۷۴ م. منشور ولایات ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی‌بلاد مشرق

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۴. مقدسی، مطهربن طاهر. آفرینش و تاریخ. به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. (تهران، آگاه، ۱۳۷۴). ج ۴ - ۶. ص ۹۸۱.
۳. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

را برای امیرنصربن احمد از خلیفه بیاوردند. سپس خطبه به‌نام نصر خوانند و نام یعقوب لیث صفار را از خطبه انداختند.[۱]

برخی دیگر نیز اعطای حکومت ماوراءالنهر را به نصربن احمد در سال ۲۶۲ هـ. / ۸۷۵ - ۸۷۶ م. برشمرده‌اند.[۲]

محقق برجسته و ممتازی همانند بارتولد نیز دچار این‌گونه خطا شده و حتی اعطای فرمان حکومت نصربن احمد را در عصر مأمون عباسی دانسته است.[۳] روایت برخی از مورخان نیز قابل تأمل است. مثلاً حمزه اصفهانی اشاره‌ای دارد مبنی بر اینکه، نصر نخستین امیر ماوراءالنهر بود که از سوی طاهر به حکومت این مناطق گماشته شد.[۴] اگر مقصود این مؤلف، طاهربن حسین باشد، پس کاملاً به خطا رفته است، و درصورتی‌که به طاهربن عبدالله (۲۳۰ - ۲۴۸ هـ. / ۸۴۵ - ۸۶۲ م.) منتسب بدارد، باز هم اشتباه بوده و تقارن صحیح زمانی ندارد.

بنابراین اشتباهات تاریخی بسیاری از سوی مورخان و محققان دربارهٔ این روزگار وجود دارد که خود درخور تأمل و مطالعهٔ هرچه بیشتر است. با این حال، قابل به ذکر است مادامی‌که طاهریان حیات سیاسی در منطقهٔ خراسان داشتند، امرای سامانی در منطقه ماوراءالنهر، در زمرهٔ نایبان و تابعان آنان به شمار می‌آمدند. اما پس از فروپاشی امارت طاهریان در ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. سامانیان از زیر حاکمیت و تابعیت آنان خارج شدند و با ارسال مستقیم منشور و لواء امارت ماوراءالنهر برای نصربن احمد سامانی، خود مستقلاً نظام سیاسی را در منطقهٔ فرارود بر عهده گرفتند. این زمان مقارن با خلافت معتمد بالله (۲۵۷ - ۲۷۹ هـ. / ۸۷۳ - ۸۹۲ م.) بود و زمام واقعی امور را برادرش با نام موفق بالله (پدر خلیفهٔ پسین یعنی معتضد بالله) بر عهده داشت.

باسقوط طاهریان، بسیاری از نواحی خراسان و ماوراءالنهر دچار ناامنی و آشوب و تشنج شد. فقدان حاکمیت مرکزی از یک‌سو، و از دیگر سو مجادلات سیاسی و نظامی گسترده در بلاد شرقی خلافت اسلامی، موجب این عوارض می‌شد. من‌جمله یکی از

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۲۸.
۳. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۵۷.
۴. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۰۹.

بلادی که پس از فروپاشی طاهریان فاقد حکومت استوار شد بخارا بود.[۱] در اوایل سال ۲۶۱ هـ. / ۸۷۴ ـ ۸۷۵ م. حسین‌بن طاهرالطائی از خوارزم به بخارا آمد و میان او و اهل بخارا برخوردهای شدیدی روی داد.[۲] وی پس از پنج روز بر شهر مسلط شد و سپاهیان او از هیچ جنایتی در شهر همانند دزدی و غارت و قتل و جنایت خودداری نکردند. در این درگیری، تعداد بسیاری کشته شدند و بخش مهم شهر بخارا در آتش سوخت. حسین به ساکنان عفو کامل نوید داد. ولی به‌محض اینکه مردم به سخن او اعتماد کردند و پراکنده شدند، نقض عهد کرد و خلقی عظیم را کشت. شورش عظیمی توسط مردم برپا شد، و روزی در جنگ سپری شد، تا اینکه حسین در کوشک خویش محبوس شد و ناگزیر شبانه از آنجا گریخت و حتی نتوانست پولی را که از مردم جمع آورده بود با خود ببرد. پس از فرار حسین، فتنه‌ها همچنان دوام پیدا کرد.[۳] اهل علم و صلاح در بخارا، نزد فقیه ابوعبدالله فرزند ابوحفص مشهور گرد آمدند و به متابعت از اندرز وی از نصربن احمد یاری طلبیدند. نصر برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد.[۴]

اسماعیل به فرمان برادر از سمرقند به جانب بخارا رهسپار شد. چون به کرمینه رسید، به پیشواز او آمدند و طی سخنانی که رد و بدل شد، قرار برآن شد که امیراسماعیل، امارت بخارا را بر عهده بگیرد. پس بزرگان بخارا از عرب و عجم به استقبال وی آمدند و ابوعبدالله دستور آراستن شهر را بر قدوم اسماعیل، حاکم تازهٔ شهر داد. در همین احوال شخصی به‌نام حسین‌بن محمد الخوارجی بر بخارا استیلا یافته و مدعی حکومت بر آن بود. پس اسماعیل با وساطت ابوعبدالله فقیه پیمانی با امیرحسین‌بن محمد الخوارجی منعقد کرد و قرار بر این گردید که اسماعیل امیر بخارا و حسین معاون وی باشد. تمامی سپاهیان بر این پیمان سوگند خوردند، در اولین روز آدینه در بخارا، خطبه به‌نام نصربن احمد خواندند و نام یعقوب لیث را ظاهراً از خطبه انداختند. پس چون اسماعیل به شهر وارد شد، همگان او را معظم و مکرم داشتند و اهل

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۶.
۲. برای مقایسهٔ بیشتر رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۴.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸.
۴. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۱۴۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴.

شهر، زر و سیم بر وی نثار کردند.[۱] اسماعیل چون بر شهر مسلط شد و زمام امور را به کف خویش دید، بی‌درنگ نقض عهد کرد و دستور داد تا بلافاصله حسین‌الخوارجی را دستگیر کردند و به زندان افکندند. به این ترتیب، اسماعیل زمام امور بخارا را به کف آورد و عملاً فرمانروای واقعی بخارا شد.[۲]

برخی دیگر از منابع این رخداد را به‌گونه‌ای دیگر روایت کرده‌اند:

«چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر منقرض گردید، المعتمد علی‌الله خلیفهٔ عباسی، منشور امارت ماوراءالنهر را به‌نام نصربن احمد صادر نمود. نصربن احمد چون منشور خلیفه یافت، سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب‌بن لیث ممانعت کند. لشکریان او سردار سپاه یعقوب را کشتند. و به بخارا بازگردیدند. والی بخارا بر جان خود بترسید و شهر را رها کرد و گریخت. مردم بخارا چند تن را یکی پس از دیگری برخود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصربن احمد، برادر خود اسماعیل‌بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد.»[۳]

پس از اینکه اسماعیل بر شهر بخارا مسلط شد، مدتی بر جای بود، اما پس از چندی، بدون اجازهٔ نصر به سمرقند مراجعت کرد و یحیی‌بن احمدبن اسد را بر بخارا باقی گذارد.[۴]

این حرکت اسماعیل، موجب ناخشنودی برادرش نصربن احمد شد. بنابراین از روی بی‌میلی، صاحب شرطگی سمرقند را به اسماعیل واگذار کرد. این مدت سیزده ماه به طول انجامید. مدتی بعد با شفاعتی که فی‌مابین صورت پذیرفت، نصر به اعزام مجدد اسماعیل به بخارا مصمم شد. در هنگام فرستادن او و خروج از سمرقند، نصر به همراه سایر اعیان سمرقند، به مشایعت اسماعیل مبادرت کرد. در این اثنا امیرنصر، روی سوی عبدالجباربن حمزه کرد و گفت:

«یا اباالفتح، این کودک را که ما همی فرستیم، تا ما از وی چه خواهیم دیدن. عبدالجبار گفت: چنین مگوی که او بندهٔ توست، هرچه فرمایی امیراسماعیل همان کند و هرگز با تو

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۹.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰.
۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۸.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۱۰.

خلاف نکند. گفت چنانست به حقیقت که من می‌گویم. عبدالجبار گفت: باز چه حکم کرده‌ای؟. امیرنصر گفت: اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی می‌بینم.»[۱]

امیراسماعیل چون به شهر بخارا وارد شد، مردم آن شهر با آغوش باز از وی استقبال کردند. موقعیت او در این هنگام دشوار بود. تلاش او می‌باید مصروف دو هدف عمده می‌شد: اول اینکه اعتماد برادرش نصر را به‌سوی خود جلب کند. دوم آنکه بر راهزنان بسیاری که قصد هجوم به شهر بخارا را کرده بودند، فایق آید. تدبیر او موجب پیروزی او در هر دو زمینه شد. بویژه در سرکوب راهزنان، اسماعیل توانست با کمک و حمایت بزرگان بخارا، پیروز شده و فرماندهٔ دزدان را گردن زند و سایر راهزنان که اکنون به اسارت او درآمده بودند، به سمرقند بفرستد.

وی پس از سرکوب شورش داخلی در شهر بخارا، با هجوم حسین‌بن طاهر و سپاه او که بیش از دوهزار مرد بود، مواجه شد. پس امیراسماعیل سپاهی را برای مقابله مهیا کرد و از بخارا بیرون آمده و بر سر سپاهیان حسین‌بن طاهر تاخت. با هزیمت او، هفتاد تن از سپاهیانش به اسارت درآمدند. چون بامداد شد، هر اسیری را جامه‌ای کرباس داد و بازفرستاد.[۲]

به این ترتیب امیراسماعیل در نخستین رویارویی نظامی خود پیروز شد و این خود مقدمهٔ بس نیکویی بر محاربات و پیروزیهای آیندهٔ او شد.

اسماعیل پس از آن چون در اوضاع شهر بخارا تأمل و تدبر کرد، رهبران و امیران پیشین شهر را ناهماهنگ با خود و سیاستهای خود دید. بنابراین تدبیری این‌گونه اندیشید که با فرستادن این امیران ناراضی به ناحیتی غیر از بخارا، اوضاع را سر و سامان بخشد. پس طی یک تبانی و هماهنگی با برادرش نصر، این ناراضیان سیاسی را به جانب نصر در سمرقند با بهانه‌ای ساده گسیل داشت. از برادرش نیز درخواست کرده بود که آنان را که مایهٔ پریشانی و ناامنی بخارا هستند، تا مدتی که بخارا روی آرامش به خود گیرد، نزد خود به اسارت نگه دارد.

«تا آنگاه که بخارا قرار گرفت، امیراسماعیل باز به امیرنصر نامه کرد و ایشان را طلبید.

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱. ۲. همان. ص ۱۱۲.

پس از آن، امیراسماعیل ایشان را نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان را بر خویشتن واجب دیدی.»[۱]

پیرامون نحوهٔ زمامداری اسماعیل در شهر بخارا آمده است که او کارهای بزرگ کرد، بدین سبب که سیرت نیکو داشت و اوضاع مملکت را سر و سامان بخشید.[۲]

پس از چندی، به‌دلیل کدورتهای حاصله میان دو برادر، و دامن زدن دسیسه‌چینان بر این قضایا، وقایع و پیکارهای ناخوشایندی بروز کرد. اسماعیل بنابر تعهدی که نسبت به برادرش امیرنصربن احمد داده بود می‌بایستی از درآمدهای بخارا، سالیانه پانصدهزار درهم به سمرقند ارسال دارد. لیکن ظاهراً به‌دلیل درگیریهایی که با مفسده‌جویان و راهزنان مخالفان داشت، آن مال خرج شد و از ارسال آن خراج قصور ورزید. امیرنصر قاصدانی را به طلب آن مال و خراج سالانه فرستاد. لیکن این در توان اسماعیل نبود. به همین سبب میان اسماعیل و نصربن احمد ناخشنودی و کدورت پدید آمد. پس امیرنصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه به نزدیک برادر خود ابوالاشعث، و او را با سپاه بسیار به جنگ با اسماعیل فرا خواند. نامه‌ای دیگر به چاچ به برادر دیگرش ابویوسف یعقوب فرستاد تا با سپاهش به او بپیوندد و ترکان اسپیجاب را نیز با خود همراه سازد. بدین‌ترتیب سپاهی بزرگ مهیا شد و در رجب ۲۷۲ ه‍. / دسامبر ۸۸۴ م. روی به بخارا نهاد.[۳]

برخی از مورخان این برخورد را نتیجهٔ فتنهٔ مغرضان برشمرده‌اند و اینکه افترای اینان به اسماعیل نزد نصر مزاج او را دگرگون ساخت تا جایی که عزم سرکوب برادرش اسماعیل را کرد.[۴]

اسماعیل در آغاز، پس از اطلاع از عزیمت سپاه برادرانش به‌سوی بخارا، و قهر برادر بزرگش نصربن احمد بر او، ظاهراً به‌دلیل ادای حرمت به برادر و امیر بزرگ سامانی، و یا شاید به‌خاطر این تدبیر که او توانایی مقابله با سپاه عظیم برادر را نخواهد داشت، از مواجه شدن با برادر سرباز زد و به ناحیه فرب رفت.[۵]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.
۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۴. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.
۵. تاریخ بخارا. ص ۱۱۳.

در همین ایام، رافع‌بن هرثمه که از سوی بازماندگان طاهری در بغداد، به امارت خراسان نیابت یافته بود و عملاً امیر واقعی خلیفهٔ عباسی بر خراسان محسوب می‌شد، توانست سلطهٔ خود را براین ناحیه سایه‌گستر سازد.[۱] اسماعیل در چنین وضعی، مکاتبه‌ای با رافع صورت داد و از او حکومت بلاد خوارزم را نمود. رافع نیز بدان پاسخ مثبت داد. به گفتهٔ برخی از مورخان، این تقاضا و قبول آن، عامل اصلی ناخرسندی نصربن احمد و اختلاف او با برادرش اسماعیل شد.[۲] زیرا که به این صورت، اسماعیل رافع را به امیری خود پذیرفته بود و خود را تحت انقیاد و حاکمیت او برمی‌شمرد.[۳]

بنابراین عوامل رویارویی سپاهیان نصربن‌احمد و برادرش اسماعیل را در ۲۷۲ ه‍. / ۸۴۴ م. می‌توان به مورد ذیل خلاصه کرد:

۱. عدم ارسال خراج سالانهٔ بخارا به سمرقند و قصور اسماعیل در انجام این وظیفه.

۲. فتنه‌چینی و بدگویی معترضان میان دو برادر.

۳. ناخرسندی نصربن احمد از درخواست اسماعیل به رافع‌بن هرثمه، و سلطه بر خوارزم.

۴. پذیرش اقتدار و امارت رافعه از سوی اسماعیل، به منزلهٔ نافرمانی از تابعیت نصر تلقی می‌شد.

بدین‌ترتیب شرایط اجتناب‌ناپذیری از جنگ میان دو برادر به‌وجود آمد. امیراسماعیل بلافاصله پس از دریافت اخبار حرکت سپاه سمرقند به جانب بخارا، این شهر را ترک کرد و از رافع‌بن هرثمه تقاضای یاری کرد. نصر اول سامانی، بر بخارا این‌چنین استیلا یافت، لیکن چون اخبار مبنی بر پیوستن سپاه رافع را به لشکریان اسماعیل دریافت، دچار هراس شد. پس نصر سامانی، تقاضای اعزام سپاهی بیشتر از سمرقند کرد.

در این حال نصربن احمد با سلطه بر بخارا و تقویت سپاهی عظیم در منطقه از یک‌سو، و از دیگر سو پیوستن قوای رافع به اسماعیل سامانی، موجبات یک پیکار بزرگ

---

۱. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۸۵.
۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۸.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

فراهم شده بود. لیکن در همین اثنا همان‌گونه که نصر از همراهی رافع با اسماعیل متوحش شده بود، رافع نیز از پیامدهای بعدی این منازعه، دچار نگرانی شد. این نگرانی را در دل رافع، حمویةبن علی سردار بزرگ سامانیان به وجود آورده بود.[۱] حمویةبن علی از سرداران صاحب تدبیر سامانیان و از مقربان خاص امیراسماعیل و فرزندانش است. حمویه بعدها به همراه پسرش احمدبن حمویه و نوه‌اش ابوالفضل‌بن احمدبن حمویه، در جرگهٔ مقربان خاص امیرنصر دوم سامانی درآمدند و در بسیاری از حوادث این دودمان نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند.[۲] در این واقعه نیز نقش او کاملاً سرنوشت‌ساز بوده است:

«اسماعیل، حمویةبن علی را نزد رافع‌بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاهی عظیم سوی بخارا کشید و رسید. حمویه گفت: اگر اسماعیل بر برادرش نصر پیروز شود، از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بند نکند و بر ماوراءالنهر غالب نشود. اگر هم نکند، اسماعیل همیشه اعتراف خواهد کرد که، نجات یافتهٔ رافع، و تحت امر و نهی او خواهد بود و به‌موجب دستور او عمل و تصرف خواهد کرد. پس من با رافع خلوت کردم و به او گفتم: نصیحت من نسبت به تو واجب است. من از نصر و اسماعیل چیزهایی کشف کرده‌ام و رازهایی از آنها آشکار شده و من اطمینان ندارم که هر دو بر جنگ تو تصمیم نگیرند. عقیدهٔ من اینست که در میدان جنگ حاضر و ناظر باش و هر دو را وادار کن که با هم آشتی کنند.

رافع نصیحت را پذیرفت و هر دو با هم صلح کردند و او بازگشت. حمویه گوید: من بعد از آن، تدبیر خود را به اسماعیل گفتم. او عمل مرا پسندید و رافع را هم در برقراری صلح معذور، و ذی‌حق دانست.»[۳]

با پایان یافتن این رویارویی به اصلاح و صلح، امیرنصر به سمرقند، رافع‌بن هرثمه به خراسان و اسماعیل به بخارا بازگشتند.[۴] لیکن ناخشنودی و مجادلات میان نصربن احمد

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰. تاریخ سیستان. ص ۲۹۸. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۳۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۳ و ۱۴۰. ج ۱۴. ص ۱۲۱. روضةالصفا. ج ۴. ص ۵۵۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۵. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۲.
۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

اول و اسماعیل به این صلح سرانجام نگرفت. بلکه معارضات میان دو برادر اگرچند زمانی متوقف شد، اما از بین نرفت و پیمان صلح پیشین میان برادران پایدار نماند.

سه سال بعد در سال ۲۷۵ هـ. / ۸۸۸ م. نبرد دیگری میان دو برادر اتفاق افتاد که پیامدهای بسیار عمیق و زیبایی را به‌دنبال داشت.

چو فرخ سماعیل بُد پُرخرد — نگه کرد چندی به نیک و به بد
بیامد به پیش برادر ز راه — وز آن شد برادر از او رزمخواه
سپه را بیاراست نصر دلیر — بیامد به جنگ برادر چو شیر
سماعیل چون گشت آگه ز کار — شد آمادهٔ کوشش و کارزار
ز ملک بخارا سپاهی گران — دلیران و شیران جنگ‌آوران
دو نامی برادر، برابر دو صف — کشیدند و از روز بردند تف
بجستند هریک مبارز به جنگ — بکشتند با هم سوی نام و ننگ[1]

این پیکار، صفحات بسیاری از اوراق تاریخ و ادبیات را به خود اختصاص داده است. زیرا اهمیت و عظمت این جنگ، گذشته از تمامی جنگهای تاریخ، جوانمردی و بزرگواری ممتاز امیراسماعیل در حق برادر شکست‌خوردهٔ خویش است. این حرکت یکی از زیباترین تلاشهای عاشقانه و جوانمردانه‌ای است که از سوی یک سردار پیروز نسبت به یک سردار مغلوب صورت می‌پذیرد.

علل آغازین این جنگ را می‌بایستی در دو عامل اساسی از سوی مورخان، جست‌وجو کرد:

۱. ناخشنودی نصربن احمد از نافرمانی و سرپیچی برادرش اسماعیل از فرامین و دستورات او.[2]

۲. بدگویی مغرضان و ایجاد خصومت میان امیرنصر اول و اسماعیل.[3]

پس از چندی چون امیرنصر، شخصی را برای طلب خراج بخارا فرستاد، اسماعیل از پرداخت آن خودداری کرد. بنابراین، براساس توافق گذشته، امیرنصر نامه‌ای به رافع‌بن

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۴.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۱۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

هرثمه که ضمانت پرداخت خراج اسماعیل و بخارا راکرده بود، نگاشت. رافع نیز نامه‌ای به اسماعیل فرستاد و تقاضای امیرنصر را در آن گوشزد کرد. با این حال، اسماعیل به آن نیز التفاتی نکرد. لذا امیرنصر چون چاره‌ای ندید، فرمان گردآمدن سپاهی عظیم را صادر کرد. بدین‌ترتیب سپاهی بزرگ از ماوراءالنهر و نواحی اطراف همچون فرغانه گرد آمدند و به‌سوی بخارا رهسپار شدند.[۱]

پس از پایان درگیری و جنگ، از لابه‌لای سخنانی که میان امیر فاتح و مغلوب رد و بدل شد، می‌توان به نحوهٔ برپایی جنگ و آغازگر آن پی‌برد. اسماعیل به برادرش امیرنصر گفته بود:

«یا امیر، حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد. و ما امروز به چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را. امیرنصر گفت: ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی. که طاعت امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی برتو کرده بود نگذاردی. امیراسماعیل گفت: یا امیر، من مقرّم که خطا کردم و همه گناه مراست.»[۲]

برخی از منابع تاریخی نیز به ایجاد خصومت و دشمنی میان برادران، از سوی سخن‌چینان و بدگویان اعتقاد دارند.[۳] این دسته از مورخان، نیت بد را از امیرنصر و اسماعیل به دور داشته و علت اصلی این منازعه را به گردن اطرافیان کینه‌جو و فاسد نهاده‌اند. هرچند تحریکات مفسده‌جویان در میان دو امیر صاحب تدبیر و خردمند، نبایستی تا این حد، موجب فتنه و درگیری شده باشد.

بسیاری از مورخان، جریان این پیکار را به‌نحو شیرین و مفصلی بیان داشته‌اند. آن‌گونه که قاضی احمد غفاری، داستان این نبرد و گفت و شنودهای رد و بدل میان دو برادر در پایان جنگ را به تفضیل بیان می‌دارد.[۴] عوفی نیز با اشاره به این حکایت، شرح مفصل و زیبایی از آن را بخصوص پیرامون جریانات پایانی این جدال و نحوهٔ برخورد اسماعیل با برادر مغلوب اشاره می‌نماید.[۵]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۵.
۲. همان. ص ۱۱۷.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.
۴. غفاری، قاضی‌احمد. تاریخ نگارستان. تصحیح مرتضی مدرسی. (تهران، حافظ، ۱۴۰۴ ق.). ص ۹۶.
۵. تاریخ بیهق. ص ۶۸.

ابوالحسن بیهقی این واقعه را چنین روایت می‌کند که پس از پایان منازعات و شکست وارد شده بر سپاه نصر «[اسماعیل] چون برادر مهین را بدید، پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت: امیر را این تجشم نبایست فرمود. چون این چشم‌زخم افتاد به سعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت. امیرنصر گفت: جدّ می‌رود یا هزل، امیراسماعیل گفت: معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل باشد. امیرنصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت فرغانه. و دل او با برادر صافی شد و او را ولیعهد کرد.»[۱]

منابع تاریخی، همگی بر این اتفاق دارند که چون جنگ به پایان خود رسید، اسماعیل فاتح، چون برادر بزرگ و مغلوب خویش را نگریست، از اسب پیاده شد و پیش آمده و دست او را بوسه داد و عذر خواست. پس سپاهیان خوارزمی را که به برادر به چشم یک اسیر مغلوب می‌نگریستند، نهیب زده و آنان را از گرد برادر پراکند. سپس شرایط تعظیم و حرمت را به تمام به‌جا آورد و با تمهید مقدمات، او را با اکرام و احترام تمام به سمرقند بازگردانید و خود به بخارا بازگشت و به‌نام برادر خطبه خواند و امارت کرد.[۲]

در همین حال، امیرنصربن احمد (نصر اول سامانی)، از بروز این جنگ، نادم و ناراحت، اشک ندامت می‌ریخت و بر خونهای ریخته پشیمانی می‌برد.[۳]

این واقعه از منظر برخی محققان، به منزلهٔ تبدیل بخارا به مرکزیت جدید دولت سامانی بود.[۴] درصورتی‌که نمی‌توان این مطلب را پذیرفت، زیرا تفویض مجدد ریاست حکومت دودمان سامانی به نصربن احمد هرچند به گفتهٔ بارتولد رسماً بوده است[۵]، اما به هر حال تفویض مجدد مرکزیت ماوراءالنهر به شهر سمرقند نیز بوده است. برخی از محققان معاصر نیز در بررسی پیکار نصربن احمد و برادرش اسماعیل‌بن احمد سامانی، آن را چندان مهیب و دلخراش دانسته‌اند که از این جنگ به «فساد جاودانی» یاد کرده‌اند.[۶]

---

۱. تاریخ بیهق. ص ۶۸.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۱۷.
۴. فرای، ریچارد. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۰.
۵. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۸۲.
۶. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۶.

نصربن احمد، پس از این واقعه، چهار سال دیگر نیز، ریاست و امارت دودمان سامانیان را بر عهده داشت و در سال ۲۷۹ ه. / ۸۹۲ م. در سمرقند درگذشت.[۱] هرچند در سال وفات او نیز برخی دیگر از مورخان همین روزگار، دچار خطا شده و آن را به سال ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. دانسته‌اند.[۲]

لازم به اشاره است که مقارن با روزگار امارت نصر اول سامانی، یک رشته تهاجمات نیز از سوی اقوام تازه قدرت‌یافتهٔ روس، به نواحی سواحل بحرخزر صورت گرفته است. مسکوکات به دست آمده که بر روی آن آیهٔ «أُذن للذین یقاتلون...» در حدود سال ۲۶۷ ه. / ۸۸۰ - ۸۸۱ م. در ناحیهٔ آبسکون ضرب شده، حاکی از این موضوع است. اگرچه این یورش روسهای تازه به قدرت رسیده، به نواحی تحت سلطهٔ حسن‌بن زید علوی صورت گرفت و منجر به شکست نیز شد، اما نشانگر آغازین تماسهای نظامی ایران و روس در قرن سوم هجری / نهم میلادی و تقارن با عصر امارت نصر اول سامانی دارد.[۳]

بدین‌ترتیب، نصربن احمد پیش از مرگ خود، اسماعیل را به جانشینی برگزید و برادران و فرزندانش را تحت فرمان او درآورد. این نکته حاکی از کفایت و قدرت امیراسماعیل و آینده‌ای روشن فراسوی خاندان سامانی بود.

---

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۵۰. تاریخ بخارا. ص ۱۱۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۵ - ۲۶.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۵۷. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۳۹ و ۶۵۵.
۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۲۶. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۰ - ۲۱.

بخش دوم

دوران اقتدار سیاسی ـ نظامی سامانیان

فصل اول

امیراسماعیل بنیانگذار دولت سامانیان

۱. قدرت‌یابی اسماعیل اول و مرکزیت بخارا

قبای خسروی در بر، نیابد هرکسی را خوش
سـر هـر نـاسزایـی را نـزیبد تـاج سـلطانی
صلاح ملک اگر خواهی، بیاموز ای شه عالم
طـریق پـادشاهی را ز اسـماعیل سـامانی [۱]

استحکام و تثبیت دودمان سامانی مرهون تلاشها وعملکرد سلحشورانهٔ اسماعیل سامانی است. اسماعیل‌بن احمدبن سامان، در شوال ۲۳۴ هـ. / آوریل ۸۴۹ م. در فرغانه متولد شد.[۲] تولد او مقارن زمامداری طاهر دوم در خراسان و خلافت متوکل عباسی در سامرا بود. در شانزده‌سالگی پدر خویش را از دست داد و تحت سرپرستی برادر بزرگتر خود نصر که جانشین پدر شده بود قرار گرفت. کوششهای فراوان نصر اول سامانی در

---

۱. معین‌الدین جوینی. به نقل از نامه آل سامان. ص ۱۶۷.
۲. **تاریخ بخارا**. ص ۱۰۶. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. اللباب فی‌تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۹۴. ذهبی، ابی‌عبدالله. المشتبه. (دار احیاءالکتب‌العربی، ۱۹۶۲). ج ۲. ص ۳۸۵.

تربیت اسماعیل و پرورش تواناییهای برادر سبب شد تا جوانی برومند و صاحب تدبیر و شجاع، تحت تعلیمات خردمندان آن روزگار تربیت شود. در اوایل جوانی در سنین حدود بیست و شش‌سالگی، از جانب برادر به امارت بخارا، شهر آشوب‌زده و در معرض تهاجم دزدان و راهزنان، اعزام شد. حساسیت بخارا به‌عنوان سرحدات جیحون و دیوار دفاعی اولیه در قبال حملات یعقوب و دیگر مدعیان منطقهٔ خراسان و خوارزم در این زمان کاملاً قابل توجه بوده است. لیکن با تمامی این احوال، اسماعیل در اندک مدتی، به سرکوب راهزنان و مدعیان بخارا توفیق یافت و آرامش و امنیت را به این منطقهٔ آشوب‌زده بازگرداند. اسماعیل در همین آغازین اقدام سیاسی خود، توانایی و ذکاوت و تدبیر خود را بروشنی نشان داد.

منازعه با برادرش نصر، از دیگر تحرکات سیاسی ـ نظامی او پیش از کسب قدرت و امارت سامانی بود. بویژه آنچه شخصیت ممتاز و درخشانی از او در تاریخ این دوران خلق کرد، نحوهٔ برخورد او با برادرش امیرنصر اول سامانی، در پیکار سال ۲۷۵ هـ. / ۸۸۸م. بود. چنین برخوردی کمتر در صفحات مکرر و طولانی تاریخ به چشم می‌خورد که امیری فاتح، نسبت به امیر مغلوب خویش، رفتاری سرشار از مکرمت و فضایل انسانی ابراز دارد. اسماعیل پس از این پیروزی، برادر را به سریر امارت بازنشاند و خود در اطاعت و تبعیت او قرار گرفت. همین برخورد انسانی، موجب شد تا بسیاری از تواریخ، از او به‌عنوان انسانی فاضل و عادل و بزرگوار یاد کنند، و بسیاری از ادیبان و حکایت‌نویسان، این واقعه را دستمایهٔ قصه‌پردازیها و داستان‌سراییهای خود کنند.

انتصاب اسماعیل به جانشینی توسط برادرش نصربن احمد، قاعدتاً از این مقوله مستثنی نیست. اسماعیل چون در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. به امارت سامانیان نشست، دوران شانزده‌سالهٔ امیری خود را تا سال ۲۹۵ هـ. / ۹۰۷ م. آغاز کرد. علت اساسی نامیدن اسماعیل به لقب «امیر» و حکومت او به «امارت»، و پرهیز تاریخ از به کارگیری عناوین سلطان یا پادشاه و سلطنت در این عصر به‌دلیل عدم انطباق چهارچوبهای زمامداری مبتنی بر اصول و اسباب سلطنت بوده است. بنابراین بسیاری از نویسندگانی که نسبت به روزگار سامانیان و کسانی چون امیراسماعیل و یا نصر دوم سامانی، از

عناوین پادشاه یا نظام سلطنت و سلطانی، استفاده کرده‌اند، روشن نیست که این تعابیر و القاب را براساس چه ملاک و سند و روایتی به کار گرفته‌اند.

عصر امارت امیراسماعیل سامانی را می‌بایستی به دو دورهٔ هشت‌سالهٔ کاملاً مجزا از یکدیگر تقسیم کرد، که هرکدام از این مقاطع دارای ویژگیهای خاص خویش است:

۱. در سالهای ۲۷۹ ـ ۲۸۷ هـ. / ۸۹۲ ـ ۹۰۰ م. اسماعیل به‌عنوان امیر ماوراءالنهر و در حوزهٔ یک حکومت محلی که از جانب خلیفه نیز مشروعیت مذهبی دارد[1]، به شمار می‌آید. حکومت او اگرچه، بسان گذشته در تبعیت حکومتی همانند طاهریان نیست، لیکن حکومتی نیز همتراز و هم‌ردیف با قدرتهایی چون صفاریان هم نیست. به عبارتی دیگر، دورهٔ اول حاکمیت امیراسماعیل را بایستی عصر تثبیت ساختارهای حکومت سامانیان در ناحیهٔ محدود ماوراءالنهر تلقی کرد. سامانیان در حاشیهٔ تحولات سیاسی ـ نظامی شرق قلمرو خلافت و ایران واقع شده‌اند و عملاً دخالتی در جبهه‌بندیهای مدعیان قدرت ندارند. امیراسماعیل در این مقطع هشت‌ساله، برکنار از واکنشهایی که در برابر هجوم طوایف ترک شرقی انجام داد، در معرکهٔ سیاسی ـ نظامی ایران وارد نشد. به همین خاطر نیز از آسیبها و لطماتی که به رقبای سیاسی ـ نظامی او در این روزگار در خراسان وارد شد، مصون ماند. بنابراین اسماعیل از آغاز قدرت‌یابی، تا هنگامی‌که به اجبار وارد معرکهٔ جنگ ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. شد، کمتر در معادلات قوا، در خراسان و دیگر ولایات اطراف دخالت کرد و بیشتر به اصلاحات داخلی پرداخت.

۲. پس از ورود اسماعیل به جنگ تحمیلی با صفاریان در ۲۸۷ هـ./ ۹۰۰ م. در منطقهٔ بلخ، دورهٔ دوم از امارت اسماعیل سامانی نیز آغاز شد. پیروزیهای پیاپی امیراسماعیل در جبههٔ صفاریان و سپس علویان، و پس از چندی در سرحدات ترکان، قلمرو او را از یک ناحیهٔ محدود به یک سرزمین گسترده، و حکومت محلی او را به یک دولت مستقل بلامنازع در شرق قلمرو اسلامی مبدل ساخت. الحاق سرزمینهای پهناور خراسان و سیستان و طبرستان و خوارزم، و پیشروی در سرحدات ترک و تأیید این فتوحات و الحاقات از جانب خلفای عباسی، چیزی جز تبدیل حکومت محلی امیراسماعیل در

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

ماوراءالنهر، به تنها دولت شرقی خلافت در پایان قرن سوم هجری/ نهم میلادی نبوده است. به همین دلیل عتبی این دوره از حاکمیت امیراسماعیل را، عصر حاکمیت و استیلای قدرتمندانه بر قلمرو گسترده‌اش برمی‌شمارد.[۱] محققان معاصر نیز به همین خاطر، حاکمیت سامانیان را پس از این مقطع، عصر پاسداران پرصلابت عالم ایران در مرکزیت بخارا می‌دانند.[۲] برخی دیگر سامانیان را پس از این، ادامه‌دهندگان سنت ساسانیان در عصر ایران باستان به شمار آورده‌اند که پاسداری از تمدن نو احیاشدهٔ ایران در قبال دنیای نیمه‌وحشی ترک را بر عهده داشته است.[۳]

به این صورت، در دورهٔ اول حاکمیت امیراسماعیل، اگر شهر بخارا، تنها در حکم یک مقر سیاسی تلقی می‌شد، اما پس از ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. این شهر به منزلهٔ مرکزیت دنیای شرق خلافت و ایران، و همسنگ با شهرهای مهمی چون بغداد محسوب می‌شد، لذا زمامدار بخارا در حکم بزرگترین زمامدار ایران و بلاد شرقی قلمداد می‌شد.

متأسفانه چنین تفکیک اساسی در دوره‌بندی عصر سامانیان تاکنون صورت نگرفته است. همین نکته موجب شده است تا این سؤال ساده، همچنان بی‌پاسخ بماند که مؤسس دولت سامانیان را بایستی نصر اول سامانی یا برادرش اسماعیل به شمار آورد؟ درصورتی‌که با یک نگاه دقیق‌تر در وقایع روزگار اسماعیل، کاملاً متوجه خواهیم شد که در هشت سال اول حاکمیت، اسماعیل همانند پدرش احمد و برادرش نصر، تنها یک امیر محلی در منطقهٔ ماوراءالنهر بوده است. درحالی‌که رسمیت و اهمیت یافتن دودمان سامانیان و تبدیل حکومت به یک دولت مستقل، از هنگامی است که اسماعیل جایگزین دول قدرتمند طاهریان و صفاریان در شرق بلاد اسلامی می‌شود و مراکز مهم سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تحت‌الشعاع شهر بخارا می‌شوند. سامانیان پس از این نیز هرچند در مقابل خلیفه پیروان مطاعی محسوب می‌شوند، اما عملاً فرمانروایانی مستقل به شمار می‌آیند و خلیفه نیز در فرآیند تضعیف قدرت خویش، حتی بر چنین تبعیتی هم رضایت و مشروعیت می‌دهد. لازم به ذکر است که حاکمیت

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰۰.
۲. باسورث. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.
۳. چهره آسیا. ص ۹۷ - ۹۸.

امیراسماعیل همزمان با یک سال از خلافت معتمد عباسی، یازده خلافت معتضد و پنج سال از خلافت مکتفی بالله هفدهمین خلیفهٔ عباسی بوده است.[۱]

۲. مروری بر شخصیت و فضایل انسانی اسماعیل

امیر عادل بگشاد دل به نصرت حق
میان ببست به پیکار صدهزار غیان
بدان کسی‌که همی ذل آل سامان جست
نهاد روی و رسانیدشان به ذل و هوان[۲]
عنصری بلخی

آنچه پس از مطالعات گسترده و جدی پیرامون شخصیت امیراسماعیل سامانی، دستگیر هر محققی خواهد شد، بی‌تردید مبتنی بر ستایش و تجلیل از اقدامات و عملکرد بی‌بدیل وی، به سبب جنبه‌های عالی اخلاقی و فضایل انسانی، درکنار رشادت نظامی و تدبیر سیاسی و اقتصادی است. این قضیه محقق را تا جایی پیش می‌برد که با مطالعهٔ صدها منبع تاریخی ادبی، هیچ‌گونه تقبیح و نکوهشی را دربارهٔ او نیافته و این حقیقت را برای ما روشن می‌سازد که تمامی منابع بالاتفاق، امیراسماعیل را ستوده و عملکرد و اقدامات او را تحسین می‌کند.[۳] جالب اینجاست که منبعی تاریخی نمی‌توان

---

۱. برای مقایسه هرچه بیشتر رک. تاریخ عرب. ص ۵۹۹ و ۶۰۴.
۲. دیوان عنصری بلخی. ص ۲۱۵.
۳. برخی از منابعی که به ستایش از شخصیت و تحسین اقدامات و وقایع و حکایات زیبایی از دوران او پرداخته‌اند عبارتند از:
ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۲۰۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. تاریخ بیهق. ص ۶۹. ثعالبی، ابومنصور. الاعجاز والایجاز. به اهتمام اسکندر آصاف. (مصر، مطبعه‌العمومیه، ۱۸۹۷). ص ۸۸. ثعالبی، ابومنصور. ثمارالقلوب. ترجمهٔ دکتر انزابی نژاد. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۷). ص ۵۳۴. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. المنتظم. ج ۶. ص ۷۷ ـ ۷۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۰ ـ ۷۲. المشتبه. تحقیق علی محمدالبجاوی. (دار احیاءالکتب‌العربی، ۱۹۶۲). ج ۲. ص ۳۸۵. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ص ۲۳۵. اللباب فی

یافت که در آن تصویر اسماعیل به‌دلیل اقدامات ناسنجیده و نادرست، مورد مؤاخذه و ملامت قرار گرفته باشد. این حُسن برجسته باعث شد تا در آغاز این فصل، مبحثی نیز در فضایل و اقدامات برجستهٔ اخلاقی و انسانی این امیر بزرگ و بی‌مثال تاریخ ایران، که به حق نیز از خاطره‌ها فراموش شده، بیاوریم. در فضایل او همان بس که نسبت به آموختن ادب از قرآن و سپس فراگیری حدیث توصیهٔ مؤکد کرده است.[۱] حاکم نیشابوری نیز از او به‌عنوان امام عادل و تزکیه‌کنندهٔ دین یاد می‌کند.[۲] سمعانی نیز ضمن اشاره به شهرت غیرقابل مقایسهٔ او با دیگر امرای سامانی، وی را برخوردار از صفات بسیار برجسته می‌داند.[۳] ثعالبی نیز در کتب مختلف خود، سخنان نغزی از او را در شرف فردی و شخصیت والا اشاره می‌کند.[۴] در همین راستا برخی از محققان نیز در مقام مقایسه میان عملکرد امیراسماعیل و نوه‌اش امیرنصر دوم سامانی برآمده‌اند و مقام و منزلت اسماعیل را بسیار شامخ‌تر و باابهت‌تر از هرکس دیگر حتی نصر دوم دانسته‌اند.[۵]

پایه و مایهٔ اساسی دولت شکوهمند و دانش‌پرور سامانی، بر پایهٔ اقدامات و عملکردهای وزین و درخور توجه مؤسس آن امیراسماعیل بوده است. بنابراین اگر عصر امارت نصر دوم را عصر طلایی دولت سامانیان نام نهاده‌اند، اما بنیانگذار چنین شکوهی را همانا باید خرد و فرزانگی امیراسماعیل دانست و بس.

دربارهٔ او آمده است که چون اسماعیل بر سریر امارت تکیه زد، با دوستان و یاران خود، به‌نحوی که پیش از امارت، مکاتبه و مراوده می‌کرد، برخورد کرد. به او گفتند که نباید چنین کنی. گفت، بر ما واجب است که چون خداوند ما را سرفراز و بلند کرده است. پس ما نیز دوستان و یاران خود را جلال و رفعت دهیم تا بر اخلاص خود نسبت به ما

← تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۹۴. غزالی، محمد. نصیحة‌الملوک. ص ۱۲۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۲ - ۲۶۳. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷. سیاست‌نامه. ص ۱۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵. زینت‌المجالس. ص ۲۷۶. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۷. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۱. مجمع‌الانساب. ص ۲۳.

۱. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۵.

۲. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸.

۳. الانساب. ج ۷. ص ۲۶.

۴. ثمارالقلوب. ص ۵۳۴. الاعجاز والایجاز. ص ۸۸.

۵. رک. بوشنر. «سامانیان». ترجمهٔ دکتر جواد هروی. ص ۷.

بیفزایند، نه اینکه با بی‌توجهی به آنان، موقعیت آنان را تنزل بخشیده و خود را نیز از منظر آنان خوار و کوچک کنیم.[۱]

مؤلف تاریخ بخارا، وی را با ذکر «رحمةالله» یاد کرده و در چندین جا ضمن تفضیل اقدامات مثبت او را قابل تحسین و درخور ستایش برمی‌شمارد.[۲] چنانکه ابن‌حوقل نیز او را چنین یاد می‌کند:

«اسماعیل، پادشاه بزرگ و نیک‌سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت‌انگیز است.»[۳]

ابن‌جوزی نیز ضمن بیان مناقب اسماعیل، او را از بزرگان عصر خود برمی‌شمارد و شعری از ابونواس را نسبت به او چنین اشاره می‌کند:

لن یخلف‌الدهر مثلهم ابدا   هیهات هیهات شأنهم عجب[۴]

برخی دیگر نیز اسماعیل را مردی غازی‌پیشه دانسته‌اند که سپاهیانش روز و شب نماز و دعا کرده و قرائت قرآن می‌کردند.[۵] درصورتی‌که چنین نکته‌ای را بپذیریم، باید اذعان کنیم که با چنین سپاهی نیز نمی‌توان به غارت و کشتار و چپاول دست یازید. در سیاست‌نامه نیز او را سخت عادل برمی‌شمارد که برخوردار از سیرتهای نیک بوده است و اعتقاد صافی با خدای تعالی داشته است.[۶] برخی دیگر از منابع نیز او را عالم و عادل برشمرده‌اند که به کارهای بزرگ دست‌یازیده و به همین سبب نیز پیروزیهای بسیاری کسب کرده است.[۷]

ازو فـر دولت همی تافتی   زبخت آنچه جستی همی یافتی
به داد و دهش آن سرافرازمرد   همه ماوراءالنهر آباد کرد
رعیت ز دادش هواخواه شد   بدان راز بد دست کوتاه شد
نکویی در آن ملک شد آشکار   چو نیکو درون بود آن نامدار[۸]

اسماعیل با تلاش بسیار و بسط عدالت و عمران و آبادی و رواج امور خیر، امنیت را

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۱ ـ ۷۲.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸.
۳. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۲۰۱.
۴. المنتظم فی‌التاریخ‌الملوک والامم. ج ۶. ص ۷۷.
۵. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴.
۶. سیاست‌نامه. تصحیح عباس اقبال. ص ۱۰.
۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
۸. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۵.

هرچه بیشتر سایه‌گستر کرد و بخارا به‌دنبال بذل توجهات این امیر مدبر، مرکز دانشمندان و فاضلان و دیگر سرآمدان عصر شد. این همان بستر اساسی در شالوده‌سازی بنیانی استوار، در ساختن فرهنگ و تمدنی باشکوه در عهد نصر دوم سامانی بود. این روزگار را می‌بایستی عصر کشت بذرهای فرهنگ و تمدن ایرانی در سرزمین خراسان بزرگ برشمرد. همین شرایط بود که شهری چون بخارا را به گفتهٔ ثعالبی، مستعد بر پرورش فرهنگی شکوفا و تمدنی پربار کرد.[۱]

امیراسماعیل درهمین راستا نیز بود که فرمان نگارش کتاب السوادالاعظم در زمینهٔ موضوعات دینی و تبیین و توجه به مسائل فقه حنفی را صادر کرد. این کتاب بعدها به زبان فارسی نیز ترجمه شد.[۲] بنابراین یکی از اقدامات مهم این دوره را می‌توان احیای اسلام سنتی و تحکیم مبانی مکتب حنفی نیز برشمرد.

به این ترتیب آنچه اسباب رونق روزگار سامانیان در آغاز قدرت‌یابی و در پایان قرن سوم هجری/ نهم میلادی بوده است: تنها همت و تلاش شخص امیراسماعیل بوده است و نه چیزی دیگر، در ادوار دیگر دولت سامانیان، ما شاهد درخشش نوابغ و دانشمندان عدیده هستیم و یا کتابخانه‌ها و مراکز بزرگ علمی و فرهنگی را مشاهده می‌کنیم. درحالی‌که در آغاز کار سامانیان، نه تنها اسباب و لوازم نبود، بلکه این امیراسماعیل بود که چنین تمهیداتی را فراهم کرد و زمینه‌های بسط علمی و فکری را سبب‌ساز شد.

از سوی دیگر چون همزمان با به قدرت رسیدن اسماعیل، معتضد عباسی نیز به خلافت دست یافت، عواید هر منطقه را فرمان داد تا صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و به عبارتی سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد.[۳] این دستورالعمل از جانب خلافت، زمینهٔ مناسب دیگری را برای اسماعیل فراهم کرد تا در قبال خلافت کاملاً استقلال یافته و اسماً نیز از اعطای خراج، خود را معاف بدارد.

---

۱. یتیمة‌الدهر (فصل پایانی). ج ۴.
۲. سمرقندی، ابولقاسم. السوادالاعظم (ترجمهٔ فارسی). به اهتمام عبدالحی حبیبی. (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸). ص ۱۸. همچنین Unity and Variety in Muslim Civilization, P. 185.
۳. ابن‌خلدون. مقدمه. ج ۲. ص ۵۷۸.

کفایت و درایت اسماعیل به‌حدی است که برخی از محققان برجسته، همانند بارتولد را واداشته تا اظهار کنند که پس از اسماعیل در میان خاندان آل سامان هیچ کس که واجد استعداد خاصی بوده باشد وجود ندارد.[۱] هرچند این مؤلف در ابراز نظر خود افراط کرده است و نقاط قوت دیگری که پس از اسماعیل در تاریخ سامانیان شاهد آن هستیم را از نظر دور داشته است.

اما به هر حال در استعداد و کفایت و لیاقت اسماعیل نمی‌توان تردید روا داشت. ابن‌اثیر در این باره می‌گوید:

«اسماعیل مردی خردمند و دادگر و نیک‌رفتار و بردبار و نسبت به رعیت مهربان بود. گویند: احمد فرزندش، معلم و مؤدب داشت. روزی اسماعیل بدون اطلاع معلم می‌گذشت. شنید که معلم به فرزندش دشنام می‌داد و می‌گفت: خداوند تو و آن کسی‌که تو فرزندش هستی، گرامی و خوش ندارد. اسماعیل بر او داخل شد و گفت: ای مرد آیا گمان می‌بری ما گناه‌کار هستیم که به ما ناسزا و فحش می‌دهی؟ آیا می‌توانی ما را از دشنام معاف بداری؟ معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او ترسید، دستور داد به او انعام و صله بدهند.»[۲]

فکر آسایش مردم و رعیت، از دیگر امور مورد توجه اسماعیل همچنین بوده است. شاید یکی از معروفترین این موضوعات قضیهٔ بوی جوی مولیان باشد که به گفتهٔ مورخان، امیراسماعیل ضیاع و منطقهٔ سرسبزی را خریداری کرد. سپس ضمن آبادی آن ناحیه، در آن ساختمانها و منازل وسیع و زیبایی ساخت. در نهایت این اماکن را به غلامان یا موالیان خود داد. به همین سبب نیز پس از آن، آن منطقه و جوی را، جوی موالیان یا جوی مولیان خواندند.[۳]

در جایی دیگر نیز می‌خوانیم که امیراسماعیل دیهی بزرگ به‌نام برکد را خریداری کرد و سپس دو دانگ آن را بر علویان و جعفریان، دو دانگ آن را بر درویشان و دو دانگ باقیمانده را به ورثهٔ خویش داد. به همین خاطر نیز آن دیه بعدها به برکد علویان موسوم شد.[۴]

---

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۱۴.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۷۰.
۳. تاریخ بخارا. ص ۳۹.
۴. همان. ص ۲۲.

به این ترتیب، بسیاری از مورخان به مکرمت و عدلت و دانش‌دوستی و احترام به عالمان و دانشمندان از سوی امیراسماعیل اذعان کرده‌اند.[۱] گویند وی در انتخاب داماد برای دختر خویش نیز نهایت دقت را به خرج داده است تا جایی‌که یکی از بزرگان را به‌نام امام حافظ‌الدین بخاری پسر خواجه یونس بزرگ را که ظاهراً از بزرگان و علمای زمان بوده است به دامادی خود برگزید.[۲]

در هنگامه‌ای دیگر، چون فرزندش احمد را به طبرستان اعزام می‌دارد، به او فرمان می‌دهد تا از فرامین ابوالعباس، حاکم وی در طبرستان اطاعت کند. پس از مدتی ابوالعباس نامه‌ای به امیراسماعیل نگاشته و در آن به اهمال و تعلل فرزندش احمدبن اسماعیل در کمک به او اشاره می‌کند. اسماعیل بلافاصله طی نامه‌ای، فرزند خود را توبیخ و تأدیب کرده و به او ناسزا گفت و سپس او را پند داد.[۳] این در حالی بود که احمد ولیعهد وی محسوب می‌شد و نباید در قبال نامهٔ یک والی، او را این‌چنین سرزنش می‌کرد.

گویند اسماعیل سامانی به‌هنگام سرمای زمستان که موجب کندی تردد مردم به نزد او می‌شد خود به نزد رعایا و کسانی‌که به آنان ظلمی رفته بود، می‌رفت و «تنها برنشستی و به میدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی و گفتی باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد، و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر سرما و برف، ما را نبیند و به ما رسیدن بر وی دشوار باشد، چون ببیند که ما اینجا ایستاده‌ایم، بیاید و کار خود بگزارد و به سلامت بازگردد.»[۴]

همچنین درباب رعایت احترام صاحبان علم و اندیشه، از قول اسماعیل آورده‌اند که: «در سمرقند بودم. روزی برای استماع شکایت و تظلم مردم نشستم و برادرم اسحاق نیز در کنارم نشست. ابوعبدالله‌بن نصر، فقیه شافعی وارد شد. من برای احترام علم و

---

۱. اللباب فی تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۹۴. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ۳۳۳.
۲. محمدبن عبدالجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی. قندیه و سمریه (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند). به کوشش ایرج افشار. (تهران، مؤسسه جهانگیری، ۱۳۶۷). ص ۸۲.
۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳.
۴. تاریخ بیهق. ص ۶۹. سیاست‌نامه. ص ۲۱. زینت‌المجالس. ص ۲۷۶.

دین او برخاستم.

پس از رفتن او، برادرم به من گفت: تو امیر خراسان هستی. مردی از رعایای تو، بر تو وارد می‌شود، تو بر می‌خیزی. سیاست را با این قیام از بین می‌بری.»[۱]

پیرامون رعایت حال رعایا و احترام به حقوق مردم و حفظ اموال و املاک آنان آورده‌اند که:

«روزی به عادت معهود در ظاهر مرو می‌گشت. ناگاه شتری دید که در کشتزاری افتاده بود. فرمود تا تفحص کنند که داغ که دارد. بعد از تفتیش معلوم شد که داغ امیر است. فرمود تا سواری به احضار ساربان شتافت. بعد از لحظه‌ای، ساربان بر جمازه‌ای سوار رسید. امیر از او پرسید که شتر من در زرع مسلمانان چه می‌کند؟

ساربان سوگند خورد که این شتر از دوش بازرمیده است و من تا اکنون در طلب او بودم. امیر عذر او را قبول نمود. پس صاحب زرع را طلبید و به او گفت: شتر من در کشتزار تو رفته و خرابی کرده است. نقصان آن را بیان کن. آن شخص مبلغی بر زبان آورد. امیر فرمود تا اضعاف آن [دو برابر آن] به او دادند.»[۲]

تاریخ بروشنی به ما گواهی می‌دهد که سپاهیان اسماعیل نیز متأثر از روش و منش امیرسامانی، به خصلتهای نیک آراسته شدند و در برخورد با مردمان به بهترین شیوه عمل می‌کردند.[۳] ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید سرچشمهٔ هرگونه که باشد، رودخانه نیز همان خاصیت را داراست. هنگامی‌که امیرسامانی به صفات پسندیده آراسته است، چندان دور نمی‌نماید که سپاهیانش نیز به همان ویژگیها آراسته باشند. به این دلیل تعاریف و تمجیدهای فراوانی از سپاهیان مردمی و مهربان اسماعیل شده است:

«در حینی که امیراسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود، گذارش بر کوچه‌ای از باغهای هرات افتاد. در کوچه درختی پرسیب دید که از دیوار سر به راه نهاده است. امیر شخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان درخت می‌رساند یا نه؟. از فرط عدالت، جملگی لشکر از آن راه گذشتند و احدی از آن، سیبی نچید.»[۴]

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۲. ص ۱۳۵ ـ ۱۳۶. نصیحة‌الملوک. ص ۱۲۲.
۲. زینت‌المجالس. ص ۲۷۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸.
۴. تاریخ نگارستان. ص ۹۷.

براستی که امیر چون رودخانه‌ای است که اطرافیانش چون نهرهای آن هستند، که هر رنگ و طعمی که رودخانه بدهد، نهرهای آن هم خواهند داد. غزالی نیز در سختگیری امیراسماعیل نسبت به سپاهیان در صورت انجام خطا و اشتباه چنین می‌آورد:

«اسماعیل‌بن احمد به مرو فرود آمده بود و رسم او آن بود که هرکجا فرود آمد، منادی کردن که لشکری را با رعیت من کار نیست.

پس خربنده‌یی از آن او به پالیزی اندر شد و اندک‌مایه زیان کرد. به در سرای امیر آمدند و بنالیدند. امیر بفرمود تا خربنده را بیاوردند و گفت: تو را مزد هست؟ گفت: هست. گفت منادی من نشنیدی؟ گفت شنیدم. گفت: پس چرا رعیت مرا زیان کردی؟ گفت خطا کردم، گفت: من از بهر خطای تو به دوزخ نتوانم رفتن. پس بفرمود تا دستش ببریدند.»[۱]

بر همین شیوه، رفتار اسماعیل و سپاهیانش با مردم قزوین بوده است که چون لشکریان سامانی از آن ناحیه عبور کردند، امیر از رعایای منطقه طلب حلالیت کرد و خواست که اگر زیانی به آنها رسیده است بر او ببخشایند. درصورتی‌که هیچ ضرری به کسی نرسیده بود:

«در وقت حصار به قزوین رسیده، لشکریانش کاه را به زر می‌خریدند و مع‌هذا بحلی نیز می‌طلبیدند.»[۲]

همین حکایت را در کتاب دیگری این‌چنین می‌بینیم:

«به قزوین رسید. هنگام ارتفاعات بود و درآن ارتفاعات شاخ‌ها و میوه‌های زر فراوان، لشکریانش خوشهٔ انگوری از کسی طلب نکردند.»[۳]

عدالت‌خواهی و رسیدگی به تظلمات مردم، از عمده اقدامات و تلاشهای اسماعیل در قلمرو حاکمیتش بوده است. یکی دیگر از معروفترین این جریانات، ماجرای سنگ خراج ری بوده است که چون به او خبر دادند که در ری سنگی که به‌وسیلهٔ آن از رعایا خراج می‌ستانند، سنگین‌تر از مقدار قانونی آن است، بلافاصله شخصی را مأمور کرد تا

---

۱. نصیحة‌الملوک. ص ۱۲۲.
۲. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۸. تاریخ گزیده. ص ۷۹۱.
۳. تاریخ نگارستان. ص ۹۷.

آن سنگ را با خود به بخارا ببرد. چون آن سنگ را امتحان کردند معلوم شد که سنگین‌تر است. پس امیر سامانی، حاکم ری را مؤاخذه کرد و به او دستور داد تا آنچه در گذشته به‌دلیل زیادت این سنگ از مردم مالیات ستانده‌اند را به مردم بازگردانند.[1]

ابن‌اسفندیار نیز در هنگام گزارش لشکرکشی اسماعیل برای سرکوب محمدبن هارون به طبرستان، این‌چنین از عدل و انصاف او یاد می‌کند:

«لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف به جایی رسانید که هرگز اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده بودند و از اسلاف نشنوده.»[2]

اجرای عدالت و انصاف در میان مردمان، گاه موجب رنجیدگی و زحمت اطرافیان امیر نیز می‌شد. لیکن با تمام این احوال عدالت امیر مانع از هرگونه رفتار خودسرانه و نادرستی می‌شد. در همین باره منابع حکایت جالبی را بدین مضمون نقل کرده‌اند که، امیراسماعیل پس از پیکار بلخ و غلبه بر عمرولیث به جانب هرات رهسپار شد. مردم هرات که قریب به یکصدهزار نفر بودند، از امیراسماعیل به سبب همراهی و دلجویی و کمک عمرو لیث صفاری، امان طلبیدند. اسماعیل به‌زعم مخالفت لشکریان که نسبت به اهالی هرات مکدر و ناخشنود بودند، به آنان امان داد. از جانبی دیگر مردم هرات نیز هیچ کمک و امدادی به سپاهیان اسماعیل نکردند. این وضعیت، اسباب ناخرسندی سپاه را از مردم هرات بویژه به‌دلیل کمبود آزوقه و تنگی و عسرت راه بیشتر می‌ساخت. لذا بزرگان سپاه بر امیراسماعیل فشار آوردند که اگر فقط از هر نفر یک مثقال زر طلب کنی، وضع سپاه بهبود خواهد یافت. لیکن اسماعیل نقض عهد نمی‌توانست و نمی‌خواست بکند. پس از هرات فاصله گرفت تا بهانه‌ای برای سپاهیان فراهم نشود. سران سپاه مجدداً به نزد او آمدند و گفتند شهری که معلوم نیست در تصرف ما بماند یا نه، نباید بدین‌گونه رها ساخت و رفت. امیر در جواب گفت: توکل به خدا کنید که او دانندهٔ احوال همه است.

در همین احوال کنیزی که در سپاه بود به‌هنگام تعویض جامهٔ خویش، حمایلی را که

۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۱. تاریخ نگارستان. ص ۹۸. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۳.
۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۹.

مرصع به چند دانه یاقوت بود از گردن بیرون آورد و بالای البسهٔ خود نهاد. کلاغی به تصور اینکه وصله‌های گوشت است، آن را در ربود و با خود برد. چون سربازان با خبر شدند به‌دنبال کلاغ رفتند. این پرنده چون وضع را چنین دید، از ترس آن را رها ساخت و اتفاقاً در چاهی افتاد که صندوقهای زر در آن پنهان شده بود. چون کسی به داخل چاه شد، مژده داد که صندوقهای زر در آنجا پنهان شده است و این صندوقها ظاهراً از گنجهای پنهان عمرولیث بود. بدین‌ترتیب، آنچه سران سپاه از مردم هرات می‌طلبیدند، چندین برابر آن را به دست آوردند.[1]

بنابراین حُسن سلوک و برخورد و مدارا و ملایمت با مردم بود که امیراسماعیل را در منظر همگان امیری مردم‌دوست و رعیت‌پرور نشان می‌داد، و او را امیر عادل موسوم می‌ساخت.

از دیگر حکایاتی که از روزگار امیراسماعیل به تواتر ذکر کرده‌اند، واقعهٔ رویارویی و اسارت عمرولیث از سوی امیراسماعیل است. پس از اسارت، عمرولیث به امیرسامانی بشارت داد که در بلخ ده خروار زر پنهان کرده است. پس بفرمای تا بیاورند که امروز بدان سزاوارتری. امیراسماعیل کسی فرستاد تا بیاوردند و همه را نزد عمرولیث فرستاد و هرچند سماجت کردند هیچ قبول نکرد.[2]

از دیگر نمونه‌های برخورد مبتنی بر انصاف و خلق نیک امیراسماعیل، می‌توان به برخورد او با عمرولیث صفاری پس از شکست و اسارت یاد کرد:

«عمرولیث را پیش امیراسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که پیاده شود امیرماضی دستوری (اجازه) نداد و گفت: من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرولیث را به سراپرده فرود آوردند.»[3]

بنابراین چون خلیفهٔ عباسی، عمرولیث را از امیراسماعیل طلب کرد، به دشواری و از روی ناخرسندی آن را پذیرفت، و به‌رغم عدم تمایل به این کار، عمرولیث را روانهٔ بغداد کرد. این در حالی بود که در سیر جریانات پیش از این زمان، برخوردهای مغرورانه و از

---

۱. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۸ ـ ۹۹.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶. تاریخ نگارستان. ص ۹۷. سیاست‌نامه. ص ۱۹ ـ ۲۰.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.

سر تکبر عمرولیث نسبت به سامانیان، تهدید و ارعاب نسبت به امیراسماعیل و حتی قصد برانداختن و هجوم به قلمرو او کاملاً از جانب عمرولیث صورت پذیرفته بود. پس جا داشت که اسماعیل در قبال این‌همه بلایا و سختیها و مصایب که از جانب عمرولیث بر سر او وارد شده بود، هرگونه برخورد و ناملایمتی را انجام دهد. لیکن تاریخ شاهد گذشت جوانمردانه و زیبای امیرسامانی در برابر آن همه ناملایمات و ناجوامردیهاست. این همان مسئله‌ای است که بسیاری پاسخ روشنی بدان نمی‌یابند. درحالی‌که پاسخ روشن این قضیه در فضایل والای انسان و اخلاقی امیرسامانی است و بس.

هنگامی دیگر چون سپاه عمرولیث به سرداری علی‌بن سروش از امیراسماعیل شکست خوردند، عدهٔ بسیاری به اسارت درآمدند. از جملهٔ بزرگان نیشابور که اسماعیل دیگر روز، همه را خلعت بخشیده و بازفرستاد. همین رفتار را هنگام استقرار در بخارا، پس از جنگ با حسین‌بن طاهرالطایی، در نخستین پیکار وی نیز ملاحظه می‌کنیم، که چون بامداد شد اسیران را بخواند و هر مردی را یک جامهٔ کرباس داده، بازفرستاد.[1]

از دیگر رفتارهای مناسب و درخور تأمل او که در شمار جوانمردیهای تاریخ تلقی می‌شود، رفتار با زیدبن محمد، فرزند داعی علوی و شکست‌خورده از سپاه سامانی است. اسماعیل پس از غلبه بر سپاه علویان طبرستان در سال ۲۸۷ ه‍. / ۹۰۰ م. و با درگذشت محمدبن زید در میدان جنگ، بر فرزند او دست یافت و او را به اسارت درآورد. رفتار امیراسماعیل با وی، آن‌گونه که در تمامی منابع مذکور است، از سر صفا و صمیمیت و مبتنی بر عدالت‌خواهی و مکرمت است. این برخورد آن‌چنان بر زید که در بخارا، به اسارت به سر می‌برد، مقبول افتاد که فکر بازگشت به طبرستان را از سر بیرون کرد[2] و با اینکه در ماندن و یا بازگشتن مخیر گذاشته شد، ماندن را بر بازگشت اختیار کرد و در بخارا اقامت گزید و لذا اسماعیل، «او را گرامی داشت و در بخارا منزل داد و برای او مخارجی معین کرد.»[3]

این رفتار تا به جایی پیش رفت که پس از چندی دختر حمویة‌بن علی را خواستگاری

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲.
۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۱.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.

کرد و به ازدواج خود درآورد و تا آخر عمر خویش در بخارا بماند به‌گونه‌ای که پس از مرگ او را در بخارا به خاک سپردند.[1]

نمونه‌های مذکور همگی حکایت از رأفت و انصاف و رعیت‌پروری امیراسماعیل دارد، به‌نحوی که در تاریخ سلاله‌های پادشاهی و امارت، کمتر کسی را می‌توان با این مشخصه‌ها و ممیزه‌ها یافت. لیکن نکات فوق به منزلهٔ تنها رحمت و عطوفت محض نیست. بلکه گاه نیاز می‌شد تا وی از سر خشونت و سختی با مسائل برخورد کند. البته این رفتار نیز از سر عدالت و شدت در پیاده کردن آن بود. مثلاً هنگامی‌که محمدبن هارون، سردار بزرگ سامانی، پس از شکست علویان بر منطقهٔ طبرستان استیلا یافت. با عنایت به اینکه وی یک پناهندهٔ سیاسی به دولت سامانی به شمار می‌رفت که به امیراسماعیل متوسل و پناه جسته بود و قبلاً در زمرهٔ نایبان و سرداران رافع‌بن هرثمه بود. محمدبن هارون به‌دلیل آشنایی که با منطقهٔ طبرستان داشت، از جانب امیراسماعیل به فرماندهی سپاه سامانیان برای پیکار با علویان طبرستان فرستاد) شد. او پس از تفوق بر قوای محمدبن داعی، حکومت طبرستان را نیز در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. از سوی اسماعیل به دست آورد. اما پس از مدتی وی از اطاعت سامانیان خارج شد و علناً سر به طغیان و نافرمانی برضد امیراسماعیل زد. سامانیان تلاشهای فراوانی جهت دستگیری و بازداشت او انجام دادند، لیکن او برای چندین نوبت، از پیش امیراسماعیل گریخت و متواری شد. طی جریانات مفصلی، بالاخره با ترفند و تدبیر بارس سردار دیگر اسماعیل سامانی که به حکومت طبرستان نایل شده بود، دستگیر و روانهٔ بخارا شد. در بخارا چون او را به پیش امیراسماعیل بردند، امیر سامانی کاری با او کرد که هر شخص سلیم و منطقی بدان مبادرت می‌ورزید. جرم اصلی محمدبن هارون خیانت آشکار بر سامانیان و نافرمانی و عصیان برضد منافع این دولت بود، و این در حالی بود که او به‌عنوان یک سردار مورد اطمینان به زمامداری منطقه‌ای چون طبرستان نیز اعزام شده بود. پس از منظر امیراسماعیل، جرم او نمی‌توانست ساده باشد و بایستی به شدیدترین وضعی مجازات و تنبیه می‌شد، پس امیر دستور داد تا «او را شبانه‌روز می‌دوانیدند تا به بخارا

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶.

پیش اسماعیل بردند. فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن او را در خانه‌ای کردند و دیوارها برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد.»[1]

این برخورد امیراسماعیل در واقع یک حرکت نمادین و هشداردهنده نیز برای تمام کسانی بود که به‌رغم داشتن موقعیتهای مناسب، بر ولی‌نعمت خود، طریق ناسپاسی و خیانت را در پیش می‌گرفتند. اهمیت و زیبایی این رفتار در آن بود که نشان می‌داد، جزای خیانت تا آنجایی است که امیر نه تنها او را از نعمات داده شده محروم می‌سازد بلکه از حیاتی‌ترین حقوق اولیه همانند رفع گرسنگی و تشنگی نیز اجتناب خواهد داد. این در حالی بود که برطبق مستندات تاریخی، امیراسماعیل حتی با دشمنان قوی‌پنجهٔ خویش نیز چنین رفتاری انجام نداده بود. بنابراین این شیوه از مجازات عین عدالت جلوه می‌کرد.

چنین برخوردی را در جایی دیگر نیز از سوی امیراسماعیل نسبت به رئیس نانوایان شهر نیشابور می‌بینیم این رفتار زمانی صورت گرفته بود که رئیس نانوایان با تضییع حقوق مردم، نسبت به همگان اجحاف روا داشته بود. پس چون این حرکت ناپسند او، پیامدها و لطمات عظیم اقتصادی و اجتماعی در بر داشت. بنابراین امیر سامانی شدیدترین مجازات را برای او معین کرده و فرمان می‌دهد تا او را در ملأعام زیر پای پیل بیندازند.[2]

این نکته نیز در همین‌جا لازم است گفته شود که بر کاردانی و خردمندی و درایت امیراسماعیل تردیدی وجود ندارد. فراست و تدبیر و آگاهی موجب می‌شد تا زوایای امور را همچون سیاستمداری برجسته که با الفبای سیاست همان‌قدر آشنایی دارد که با اصول اجتماعی و اخلاقی آشناست، بررسی و غور کند. تیزبینی و هوشیاری او را می‌توان در لحظه‌لحظهٔ دوران امارت او بوضوح مشاهده کرد. حتی بسیاری از فرهیختگان، نکته‌های ظریفی از بینش و تأمل سنجیدهٔ او را، سالیان بعد به خاطر می‌آوردند و بر کیاست و سیاست مدبرانهٔ او انگشت تحسین و حیرت به دندان

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۳.

۲. متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمهٔ علی‌رضا ذکاوتی. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴). ج ۲. ص ۴۱۶.

می‌گرفتند. من‌جمله می‌توان به حکایتی در این زمینه اشاره کرد که بعدها در سال ۳۰۷ هـ. / ۹۱۹ م. در عهد امارت نصر دوم سامانی به وقوع پیوست. در این زمان شخصی به‌نام احمدبن سهل، عصیانی را برپا ساخت که دامنهٔ آن، دولت سامانی را دچار مشکلات و مصایب فراوانی نمود.[1] جالب اینجا بود که احمدبن سهل خود سردار برجسته و سپهسالار دولت سامانی به شمار می‌رفت، که از دورهٔ امیراسماعیل به سبب اقدامات بزرگ و خدمات بسیار، برخوردار از موقعیتی کاملاً متفاوت از سایر سرداران شده بود. امیراسماعیل او را سرداری مبرّز و صاحب صلاحیت می‌دانست. لیکن در عین حال به اطرافیان خود نسبت به احمدبن سهل چنین هشدار داده بود که نباید او را از دربار دور ساخت، که اگر دور شود فتنه برپا می‌سازد. پس باید قدر او را پاس داشته و نسبت به او تعدی و یا بدعهدی روا نداشت. گویا امیراسماعیل، پیش‌بینی عصیان و خلاف احمد را کرده بود. پس چون نصر دوم، نسبت به تعهد خویش در قبال پیمان با احمدبن سهل (در پی خدمات عظیم و انتظارات به‌جای او) قصور ورزیده و نقض عهد کرد، احمد نیز غائله‌ای عظیم برپا کرد که لهیب آن در دایرهٔ ماوراءالنهر و خرسان نمی‌گنجید. این قضیه نشانگر تیزبینی و درایت آشکار امیراسماعیل در قبال وقایع و افراد پیرامون خود بود.

ابن‌اثیر دربارهٔ امیراسماعیل گوید:

«انگار او پیش‌بینی خلاف و ستیز احمدبن سهل را کرده و یا در سیمای او تفرس نموده بود. آری نظر پادشاه باید چنین باشد.»[2]

بر همین اساس و متأثر از چنین روحیه و شناختی بود که از امیراسماعیل جملات نغز و تمثیلات چندی نیز به دست آمده است. این تمثیلات حاکی از نگرش عمیق اجتماعی و اقتصادی این امیر سامانی نسبت به جماعات برخی از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر است. مثلاً پیرامون شهر نیشابور گفته بود:

«نیشابور چه نیکوشهری است اگر دو عیب در آن نمی‌بود. کاش آبهایی که در زیر زمین روانند بر روی زمین قرار می‌داشت و مشایخ آن که بر روی زمین هستند در زیر زمین می‌بودند.»[3]

همو در جایی دیگر استنباط عمیق خود را نسبت به شهر بخارا چنین بیان می‌دارد:

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۵. ۲. همان. ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶.
۳. ثعالبی، ابومنصور. لطائف‌المعارف. ص ۲۴۱. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ص ۲۳۵.

«چه‌اندازه بخارا از جهت تنگی و پلیدی درون و زیبایی و پاکیزگی روستاهای پیرامون، شبیه به مردم زشت‌اندرون و زیبا برون است.»[۱]

هرچند دربارهٔ شخصیت ممتاز و بی‌بدیل امیراسماعیل، مستندات بسیاری می‌توان ارائه کرد، لیکن به همین اندازه کفایت می‌شود تا در تحلیل رخدادهای برجسته سیاسی ـ نظامی او، مصادیق روشن این طرز تلقیات و تحولات و پیامدهای آن کاملاً هویدا شود.

۳. پیروزیهای اسماعیل در سرحدات ترک

برجستگی و امتیاز امیراسماعیل سامانی نسبت به بسیاری از امیران و سلاطین بزرگ تاریخ بشر، تنها به آراستگی در فضایل اخلاقی و انسانی اختصاص ندارد. آنچه اسباب عظمت و کامیابی وی شد، علاوه بر مکارم اخلاقی، تدابیر دقیق سیاسی و برخوردهای محتاطانهٔ نظامی است. این‌همه در حالی بوده است که روزگار او به‌دلیل قرار داشتن بسیاری از تحولات عمده بویژه در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی، از حساسیت فراوانی نیز برخوردار بوده است. بنابراین کافی بود تا در چنین معرکه‌ای، با یک حرکت حساب ناشده، هرکسی از گردونهٔ رقابتهای در حال انجام (همانند عمرولیث صفاری) حذف شود.

بنابراین اقدامات سیاسی و نظامی امیراسماعیل در این مقطع از تاریخ شرق قلمرو خلافت اسلامی را می‌بایستی نه از سر تصادف، بلکه از روی تدبیر و کفایت دانست. بویژه اینکه در فضای متشنج خراسان در دو دههٔ پایانی قرن سوم هجری (دهٔ آخر قرن نهم میلادی)، هر حرکتی بسان گردش مهره‌های شطرنج، دارای پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی بود.

امیراسماعیل، نخستین تحرک سیاسی و نظامی خویش را پس از گذشت فقط چند

---

۱. لطائف‌المعارف. ص ۲۵۹.

ماه از به امارت نشستن با پیشروی بسیار حساب‌شدهٔ نظامی به جانب سرحدات ترکان و فتح شهر طراز آغاز کرد. این لشکرکشی متأسفانه از دیدگاه مورخان و محققان، چندان مورد عنایت و توجه قرار نگرفته است.

درصورتی‌که این لشکرکشی را می‌توان سرآغاز مقدمهٔ بسیار ضروری و لازم، بر پیکارها و منازعات پس از آن برشمرد. پیش از شعله‌ور شدن آتش فتنهٔ صاحب‌مدعیان در خراسان، و دامن‌گستر شدن آن به ماوراءالنهر، بهترین تمهید همانا آسودگی از سرحدات ناامن شرقی، و سپس تدبیر در مقابله با تهدیدات سرحدات غربی و هجوم امیران قدرتمند ایرانی به خراسان و ماوراءالنهر به‌نظر می‌رسید.

اسماعیل پیش از حرکت به جانب مرزهای ترک، در حاکمیت زادگاه خود فرغانه، به یک عزل و نصب سیاسی مبادرت ورزید. وی برادرش ابوالاشعث اسد را که در جنگ میان نصر و احمد (شش سال پیش)، از نصر جانبداری کرده بود، از حکومت فرغانه عزل، و برادر کوچکتر خود اسحاق را بدانجا گمارد. اسحاق ظاهراً پیش از آن، دیوان مظالم را در شهر بخارا بر عهده داشته است.[1] بدین‌ترتیب اسماعیل با آسودگی هرچه تمام از بابت منطقهٔ فرغانه و با انتصاب اسحاق در امارت آنجا، اطمینان حاصل کرد.

حرکت امیراسماعیل به جانب طراز به منزلهٔ استحکام پایه‌های اقتدارش در سرحدات شرقی سرزمین ماوراءالنهر و در قبال ترکان غیرمتمدن است.[2] این ناحیه مواجه با ترک‌تازیهای پیاپی اقوام و طوایف ترک، نفوذ به درون ماوراءالنهر بود. بنابراین اسماعیل، برای امنیت بخشیدن بدان ناحیه، به یک حرکت سریع و قدرتمندانهٔ نظامی دست زد. از سویی دیگر، اقتدار نظامی خویش را نیز به چشم رقیبان در منطقهٔ خراسان کشید. از جانبی دیگر، با ترویج و بسط اسلام در منطقهٔ شرق، حمایت و نظر خلیفهٔ عباسی را نیز به‌سوی خود جلب کرد. برخی از محققان نظیر باسورث، اساساً سیاست سامانیان را در آسیای میانه در خلال قرن چهارم هجری / دهم میلادی، سیاستی تجاوزکارانه نمی‌دانند.[3] گروسه نیز به زیبایی، این تحرکات مرزی سامانیان در سرحدات

---

۱. ذهبی، ابی‌عبدالله. تاریخ‌الاسلام و وفیات مشاهیر والاعلام (۳۰۱ ـ ۳۱۰ هـ). ص ۵۸.
۲. چهره آسیا. ص ۹۷. رک. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان با چین». نامه آل سامان. ص ۲۶۹.
۳. تاریخ غزنویان. ص ۲۹.

ترکان را پاسداری از تمدن از نو احیاشدهٔ ایرانیان در قبال دنیای نیمه‌وحشی ترک به شمار می‌آورد. به همین دلیل نیز سامانیان را ادامه‌دهندهٔ سنت ساسانیان درعصر ایران باستان تلقی می‌کند.[1]

به این ترتیب می‌توان گفت که امیراسماعیل با این لشکرکشی، به چهار هدف اساسی خود دست می‌یافت:

۱. امنیت بخشیدن به مناطق ماوراءالنهر و سرحدات با دیار ترک.

۲. به منصه ظهور کشانیدن اقتدار نظامی خویش در قبال رقبا و مدعیان پرقدرت خاصه خراسان.

۳. غزای اسلامی و اعتبار و مشروعیت هرچه بیشتر یافتن نزد خلافت عباسیان.

۴. محک زدن توان بالقوهٔ نظامی حکومت خود، برای آمادگی در کارزارهای احتمالی غرب.

این پیشروی نظامی با هدف تصرف شهر طراز (یا طلاس) در حدود بلاساغون در منطقهٔ ترکستان صورت پذیرفت. اسدی طوسی، طراز را شهری از ترکستان دانسته و به شعر رودکی در این باره اشاره می‌کند:

ایا نگار طراز از بتان ترکستان نیامد ایدر چون تو بت از بهار طراز[2]

یکی از نویسندگان قرن پنجم هجری، آنجا را «تَلَسْ» می‌نامد که به طراز معروف شده است.[3] برخی دیگر از جغرافیانویسان نیز این شهر را از جمله شهرهای اسبیجاب برمی‌شمارند.[4] مقدسی مردمان این ناحیه را دارای آیین شافعی می‌داند.[5] البته این عقیده محتملاً بعدها اشاعه پذیرفته و مردم بدین مسلک روی آورده باشند. برخی از مورخان، این شهر را در زمرهٔ شهرهای ماوراءالنهر می‌دانند که از موقعیت تجاری و

۱. چهره آسیا. ص ۹۷ ـ ۹۸. باسورث. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.
۲. اسدی طوسی، ابومنصور. لغت فرس. به اهتمام فتح‌الله مجتبایی و علی‌اشرف صادقی. (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵). ص ۱۱۸.
۳. کاشغری، محمود. دیوان لغات‌الترک. به اهتمام و ترجمهٔ محمد دبیرسیاقی. (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۷۲۶.
۴. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۳.
۵. همان. ص ۴۷۴.

بازرگانی مناسبی برخودار است. ایشان همچنین آنجا را سرزمین مسلمانان و ترکان می‌دانند که چون از آنجا بگذری بلاد اسلام نیز پایان می‌پذیرد.[۱] این شهر ظاهراً از استحکامات استواری نیز برخوردار بوده است به‌گونه‌ای که بر گرداگرد آن حصاری وجود داشته و همین نکته حاکی از موقعیت نظامی این شهر و منطقه نیز است.[۲] جالب اینجاست که این موقعیت اقتصادی و نظامی و اجتماعی، پس از هجوم امیراسماعیل بدانجا و الحاق به قلمرو حکومت سامانیان بود که روز به روز افزایش یافته است. گواه بر این مدعا سخن کسانی است که گزارشهایی از موقعیت این شهر و منطقه مقارن با روزگار امیراسماعیل داده‌اند. ابن‌خردادبه تنها اشارتی بر موضع این شهر و فواصل آن با شهرهای اطراف می‌کند. قدامةبن جعفر نیز که خود تا اوایل قرن چهارم هجری/ دهم میلادی، زیسته است تنها آنجا را قصبه‌ای پرجمعیت و آباد ذکر می‌کند.[۳] از سوی دیگر همین منابع تاریخی بر موقعیت خاص سیاسی آن نزد ترکان نیز اشاره دارند. بدین صورت که آنجا راجایگاه پادشاه کیماک یا محل استقرار خاقان ترک در فاصله هشتاد روزهٔ این شهر برمی‌شمارند که این خاقان در تابستان بدانجا استقرار می‌یافته است.[۴] بنابراین طراز بخش مهم از سرزمین کیماک که خاقان ترک برآنجا پادشاهی و سیطره داشته است، محسوب می‌شود.

به این ترتیب با حرکت از بخارا و عبور از سمرقند و اشروسنه، و سپس چاچ و اسبیجاب، می‌توان به سرزمین کیماک، و غربی‌ترین مرکزیت آن یعنی طراز دست یافت. این فاصله به‌طور تقریب، بمراتب طولانی‌تر از فاصلهٔ میان بخارا و نیشابور، مرکزیت ولایت خراسان بوده است.[۵] لذا این حرکت و لشکرکشی امیراسماعیل با تفاصیل مذکور، اقدام چندان پیش‌پاافتاده‌ای تلقی نمی‌شود. بلکه برخلاف اشارت مورخان و

---

۱. اشکال‌العالم. ص ۱۷۷ و ۱۹۳. حدودالعالم. ص ۱۱۸. مسالک و ممالک. ص ۲۶۴.
۲. مسالک و ممالک. ص ۲۶۴. اشکال‌العالم. ص ۱۹۳.
۳. کتاب‌الخراج. ص ۵۶.
۴. حدودالعالم. ص ۸۵ ـ ۸۶. المسالک والممالک. ص ۲۳ ـ ۲۴. کتاب‌الخراج. ص ۱۸۳.
۵. برای مقایسهٔ هرچه دقیق‌تر رک. عبدالحسین زرین‌کوب (و دیگران). اطلس تاریخی ایران. (تهران، سازمان نقشه‌برداری کشور، ۱۳۷۸). ص ۶۵ ـ ۶۶.

محققان بر این قضیه، باید اذعان کرد که لشکرکشی امیراسماعیل در سال ۲۸۰ ه‍. / ۸۹۳م. به ناحیهٔ طراز، یکی از مهمترین، حساسترین، عظیم‌ترین و طولانی‌ترین تحرکات نظامی در قرن سوم و چهارم هجری / نهم و دهم میلادی به شمار می‌آید. اساساً این لشکرکشی و دستاوردهای عظیم آن، همان دستمایه‌ای بود که پیروزیهای بعدی سامانیان را ضمانت کرد.

در عین حال این لشکرکشی را بایستی نخستین پیشروی نظامی گسترده در بلاد ترک و کفر در تاریخ ایران بعد از اسلام محسوب داشت. بنابراین اگر این نکته را پذیرفتیم، بناچار نیز به این قضیه باید رضایت دهیم که این لشکرکشی تأثیر بسیار عظیمی بر تسریع جریان ورود عنصر ترک به سرزمینهای اسلامی داشته است. به عبارتی دیگر، این واقعه سرآغاز مقطع دیگری از تاریخ ایران بعد از اسلام، یعنی نفوذ سیل‌آسای طوایف ترک و مشروعیت بخشیدن بر حضور ترکان در دنیای ایران و اسلام شمرده می‌شود. پس برخلاف این عقیده که امیراسماعیل را همچون امیری درنده‌خو جلوه می‌دهد که پیش از آنکه ترکان بر او آسیبی برسانند، او بر آنان تاخت و تعداد کثیری از ترکان را ازمیان برد، می‌بایستی چنین استدلال کرد که: اگر در تاریخ ترکان زمانی به جست‌وجوی فردی برآییم که دست ترکان را گرفته و از وضعیت نیمه‌وحشی، به وضعیتی متمدن و صاحب فرهنگ و مذهب، و در جهانی بسیار گسترده‌تر از آنچه گنجایش فکری آنان اجازه می‌داد، کشانیده باشد، بی‌گمان آن شخص کسی جز امیراسماعیل سامانی نخواهد بود. بی‌تردید اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که امیراسماعیل پس از این اقدام، با خروج ترکان از انزوای تمام‌عیار، به آنان منزلت جهانی و موقعیت همه‌جانبه بخشید. هرچند این تحلیل به منزلهٔ این دیدگاه نیز خواهد بود که ما پیامدهای منفی استقرار و قدرت‌یابی ترکان در بلاد غرب را، به‌پای امیراسماعیل ننویسیم.

بر همین اساس، نگرش محققانی چون بارتولد که این‌گونه هجومها را سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده ندانسته و به قولی آن را از جنبه تفننی برشمرده‌اند، بی‌معنا و فاقد اعتبار علمی جلوه می‌کند.[1] هرچند در همین زمینه می‌توان تحلیلهای برخی دیگر از محققان را نیز پذیرفت که معتقدند، سامانیان عاملان اساسی انتقال عنصر ترک به قلمرو اسلامی

---

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۵۳.

بودند. بویژه آن هنگام که دستجاتی از ترکان به‌عنوان جزئی از هدایا، به غرب و بویژه به‌خلافت بغداد فرستاده شدند.[۱]

اسماعیل پس از انجام تمهیدات اولیه، لشکری عظیم به جانب دیار ترک روانه ساخت. او باگذشتن از سیحون و استیلا بر منطقهٔ چاچ و اسبیجاب، رهسپار تسخیر شهر طراز در دیار ترک شد. طبری در این باره چنین می‌آورد:

«در این سال خبر آمد که اسماعیل‌بن احمد، به غزای دیار ترک رفته و چنانکه می‌گفتند، شهر پادشاهشان را گشود و او را با زنش خاتون و نزدیک ده‌هزار کس، اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به‌هنگام تقسیم غنیمت، هزار درم گرفته است.»[۲]

دیگران نیز به تبع روایت طبری، این واقعه را به همان صورت نقل کرده‌اند.[۳] مسعودی مورخ برجستهٔ قرن چهارم هجری نیز در این زمینه اشاره می‌کند که اسماعیل پس از وفات برادر، امارت خراسان یافت و سپس به‌سوی دیار ترک شتافت و دارالملک آنجا را تسخیر و خاتون پادشاه را نیز به اسارت گرفت. او همچنین پانزده‌هزار کس از ترکان را اسیر و ده‌هزار نفر دیگر را به هلاکت رسانید. این شاه طنکش نام داشت و این لقب پادشاهان این سرزمین بوده است.[۴] هرچند در این سخن به‌دلیل اینکه نصر و برادرش اسماعیل را امیران خراسان دانسته (درحالی‌که آنها امیران ماوراءالنهر فقط بوده‌اند) و همچون طبری در تعداد کشتگان و اسیران نیز از شمار بسیاری یاد کرده است، باید تأمل کرد. نرشخی روایت متفاوتی را از دیگران ذکر می‌کند:

«به همین تاریخ به حرب به طراز رفت و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند و به‌نام امیرالمؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند. و امیراسماعیل با بسیار غنیمت به بخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد و امیر ماوراءالنهر بود.»[۵]

---

۱. رک. باسورث. «ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. **سخن**، ش ۶، دورهٔ ۲۳ (۱۳۵۳). ص ۶۰۴ـ۶۰۵. بروکلمان. **تاریخ ملل و دول اسلامی**. ص ۲۳۰.

۲. **تاریخ طبری**. ج ۱۵. ص ۶۶۵۵.

۳. **تاریخ کامل**. ج ۱۲. ص ۲۹۸.

۴. **مروج‌الذهب**. ج ۲. ص ۶۳۹.

۵. **تاریخ بخارا**. ص ۱۱۸.

پس ساده‌اندیشی خواهد بود اگر لشکرکشی سال ۲۸۰ هـ. / ۸۹۳ م. به طراز را، تنها مقابله با تجاوزات سرحدی ترکان و یک حادثهٔ ساده و تصادفی بدانیم. وسعت دامنهٔ جنگ و تعداد کشته و اسیر را اگر حتی نزدیک به واقع نیز بدانیم، باز هم ناگزیریم بپذیریم که این یک حرکت بزرگ و با مقدمات کاملاً پیش‌بینی شده و براساس یک نقشهٔ نظامی و همراه با سپاهی گران صورت گرفته است. پس عملاً اسماعیل اهداف بسیار عالیتری را دنبال می‌کرد و همین که در آغاز حکومت خویش، بدان مبادرت می‌ورزد، نشان‌دهندهٔ اهمیت و ضرورت آن است. به تعبیری حاکی از اهداف اساسی بود که اسماعیل با دستیابی بدان در منطقهٔ ترکستان تعقیب می‌کرده است.

بنابراین هجوم امیراسماعیل به سرحدات شرقی، اولاً باعث شد تا در تاریخ ایران و اسلام به امیر غازی ملقب شود. ثانیاً این پیروزی زنگ خطری بود بر رقیبان سیاسی و نظامی در حکومتهای همجوار، تا موجودیت سامانیان را در این زمان ناتوان نپندارند. زیرا در همین ایام، عمرولیث صفاری در بلاد خراسان، مشغول توسعهٔ متصرفات، و بسط اقتدار سیاسی خویش بود.[1] پس هوشیاری و آمادگی اسماعیل در قبال امواج سهمگین که از هر سو، به جانب او وزیدن خواهد گرفت، موجب شد تا به یک رشته تحرکات سیاسی و نظامی جهت بسط اقتدار سیاسی و آمادگی برای پیکار نظامی فراهم کند. بدین‌ترتیب سامانیان، در برابر انبوه تهاجماتی که از جانب شرق به قلمرو آنان وارد می‌شد، همچون سدی استوار و مستحکم و به منزلهٔ پاسداران پرصلابت سرزمین ایران و در مرکزیت بخارا درآمدند.[2]

بنابراین، اکنون که امیراسماعیل از جانب مرزهای شرقی آسوده شده است، تمام توجه خود را به خراسان متشنج و آشفته، جهت استقرار یک قدرت استوار معطوف می‌دارد. البته این در حالی بود که، پس از این زمان سامانیان دریچهٔ ورود ترکان به جهان اسلام نیز شدند. و خود بدانها کسب اعتبار و مقبولیت کردند.[3] به این ترتیب پیروزیهای پیاپی امیراسماعیل در خراسان و طبرستان را می‌باید مدیون تدبیر او و در اطمینان از پشت

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۰. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۳۹.
۲. رک. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۲.
3. C. f. Sunders, J,J: A History of Medieval Islam,(London, 1972), P. 143.

سر، پس از این سال دانست.

لازم به ذکر است که توجه امیراسماعیل به جبههٔ شرقی و سرحدات ترکان، پس از یک دهه از پیروزیهای درخشان، و استیلای بر سرزمینهای پهناور و تبدیل حکومت محلی او به یک دولت مستقل، در سال ۲۹۱ - ۲۹۲ هـ. / ۹۰۴ - ۹۰۵ م. دوباره نیز جلب شد.

این دومین تهاجم امیراسماعیل به ثغور ترک، به دنبال هجوم دسته‌جمعی گروه کثیری از طوایف ترک به مرزهای ماوراءالنهر صورت گرفت. متأسفانه منابع تاریخی، با سکوتی عجیب و غیرقابل توجیه، به این وقایع نیز نپرداخته‌اند. در اینجا با تکیه بر تنها اشارات موجود از لابه‌لای منابع، به ذکر این رویداد نیز می‌پردازیم.

پیرامون استیلای امیراسماعیل از جانب سرزمینهای ترک در تاریخ چنین آمده است که:

«پادشاهی او چنان شد کی خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و طبرستان و قومس و ری و قزوین و ابهر و زنگان همه بگرفت. و به هیچ روزگار این‌همه ولایت، یک تن نداشته است، و کار به جایی رسید که تاختن ترکستان می‌کرد و پادشاهان چین و ترکستان ازو بشکوهیدند. تا ترکستان و حدود چین همچنان امن شد کی ولایت اسلام.»[1]

امیراسماعیل، با وجود گذشت یک دهه از لشکرکشی خود به سرزمین ترکان ۲۸۰ هـ. / ۸۹۳م. در این هنگام نیز همچنان به‌عنوان نخستین فاتح خاوران در میان امیران سامانی به شمار می‌آمد.[2] پیرامون تهاجم دوم اسماعیل آمده است:

«سه روز مانده از رجب، در دو مسجد جامع مدینة‌السلام، نامهٔ اسماعیل‌بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردوگاهشان هفتصد قبهٔ ترکی بود که خاص سران ترک است. او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه باهمراهان خویش سوی‌ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل بودند،

---

۱. مسالک و ممالک. ص ۱۲۵.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت به‌جای خویش بازگشتند.»[۱]

این واقعه را طبری در بیست و هفتم رجب ۲۹۱ هـ. / پانزدهم ژوئن ۹۰۴م. ذکر کرده است. ابن‌خلدون نیز به این رویداد در همین تاریخ، با این تفاوت که او از پیشروی اندک ترکان مهاجم به داخل ماوراءالنهر نیز اشارت دارد، یاد کرده است.[۲]

به هر ترتیب، آنچه محتمل به‌نظر می‌رسد این است که ترکان در خلأ وجودی امیراسماعیل در ماوراءالنهر و به‌هنگام گرفتاری سامانیان در خراسان و طبرستان بویژه در این هنگام غائلهٔ محمدبن هارون در طبرستان، فرصت را مغتنم شمرده، به ماوراءلنهر یورش آوردند. استمداد و کمک امیراسماعیل از مردم، می‌تواند حاکی از گستردگی و شدت این تهاجم نیز بوده باشد.[۳]

با این‌همه امیراسماعیل، هم در پرتو اقتدار سیاسی و نظامی توانسته بود منطقهٔ سرحدات ترکستان را تحت استیلای خویش درآورد، و هم در پرتو انتصاب مذهبی از سوی خلیفه بر این مناطق و ارسال منشور و لوا برای او جهت این مناطق، خود را مدعی حاکمیت بر مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و سرحدات ترک می‌دانست.[۴] پس در قبال تهاجمات اقوام ترک، بر خود وظیفه می‌دانست که با شدت هرچه تمامتر ایستادگی کند. با این حال یک نکتهٔ قابل توجه در این قضیه، استمداد امیراسماعیل از توده‌های مردم است. این کمک با استقبال گستردهٔ مردمی نیز مواجه شد و نشان داد که این امیر سامانی برخوردار از هواخواهی وسیع رعایاست. پس تکیهٔ اسماعیل بر نیروهای مردمی، که چندین نوبت در زمان امارت او به رؤیت رسید، نشان‌دهندهٔ تمایلات مردمی و گرایشات رعیت‌پرورانهٔ است. این در حالی است که چون یک سده بعد، هنگامی‌که سامانیان در معرض یورش ترکان قراخانی واقع شدند، توده‌های مردم، البته با موضع‌گیری نادرست

---

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۴۸ ـ ۶۷۴۹.

۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۱.

3. C.f. Von Grunebaum, C, E: Classical Islam, (Aldine, Chicago, 1970), P. 108 - 109.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.

علمای دینی، در قبال آن بی‌تفاوت باقی ماندند و خود شاهد هجوم و یورش ترکان به شهرها و نواحی خود شدند.[۱]

به هر تقدیر، امیراسماعیل پس از پیکار قدرتمندانه و توأمان هوشیارانه در برابر ترکان مهاجم، به تار و مار ساختن نیروهای آنان توفیق یافت. رهاورد این پیروزی نیز استحکام هرچه بیشتر دولت سامانی، هم در عرصهٔ مناطق شرقی ایران، و هم در صحنهٔ دنیای اسلام به‌عنوان غازیان اسلام بود. بدین خاطر ماوراءالنهر و شهرهای آن چندان امنیت یافت که امیراسماعیل از ترمیم و بازسازی و توسعهٔ حصارها و برج و باروهای شهرها فروگذاری کرد. در سایهٔ چنین امنیتی نیز بود که اسماعیل دستور تخریب حصار بخارا را صادر می‌کند.[۲]

امیراسماعیل سامانی، ظاهراً در سالهای پایانی امارت و حیات خویش نیز، چند تهاجم به مناطق ترکستان کرده است.[۳] اگرچه چندان از آن اطلاعی در دست نیست.

یکی از نکات مهم و درخور توجه در پیکار امیراسماعیل با ترکان، گذشته از حمایت گستردهٔ مردمی، باید از وجههٔ دینی و مشروع او یاد کرد. امیراسماعیل آن‌چنان در نزد همگان برخوردار از روح معنویت و تجلی اعتقادات پاک دیده می‌شد که گذشته از اینکه به‌عنوان یک غازی اسلام و مورد تأیید خلیفهٔ مسلمین بود، ظاهراً دارای یک معصومیت و قداست منحصر به فرد نیز بود. این معصومیت تا جایی پیش می‌رفت که از منظر بسیاری از مردم، خداوند همیشه و در همه‌جا یاور و کمک اوست. به همین دلیل نیز در منابع تاریخی حکایتی در توصیف این شخصیت و معنویت چنین ذکر شده است:

«از شگفتیهای ترکان، سنگریزه‌ای است که به‌وسیلهٔ آن هرچه بخواهند باران و برف بارد. این به نزدیکشان مشهور است و یک تن نیست که نداند. آن سنگریزه تنها نزد پادشاه تغزغز است و نزد دیگر پادشاهان ترک نیست. گویند آن سنگریزه را ترکان از سرزمینهای برآمدگاه خورشید، از آهوانی که در آنجا بودند و خود را با آن از تابش خورشید پوشیده می‌داشتند تا نسوزند، به چنگ آورده‌اند.

---

۱. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ بیهقی. ص ۷۰. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ هلال صابی. ج ۸. ص ۴۰.

۲. تاریخ بخارا. ص ۴۸.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۶۵.

اسماعیل‌بن احمد سامانی نقل کرده است که چون ترکان با او به کارزار پرداختند، همان کار را انجام دادند [یعنی بدان وسیله که داشتند، برف و باران فرود آوردند.] اما اسماعیل خود، سرما را بر سر آنان بازگردانید و همه‌شان را از میان ببرد. اسماعیل خود به درگاه خداوند زارید وگریست و خدای را خواند تا همه بازگشتند و او بر ایشان فیروز گشت.»[1]

۴. خلافت و دامن‌زدن به تنش سیاسی میان صفاریان و سامانیان

به یاری اقبال و از فر بخت — در ایران زمین یافت دیهیم و تخت
خلیفه درین وقت بُد معتضد — سماعیل بودی به او معتقد
به حکم خلیفه امیر دلیر — به جنگ بنی‌لیث آمد چو شیر
برانداخت آن تخمه را از مهی — از ایشان بدو رفت فرمان دهی
خلیفه بدو داد آن جایگاه — که بودی بنی‌لیث را در بناء
خراسان وکرمان و مازندران — قهستان و قومس، کران تا کران
فرستاد منشور شاهی برش — همان خلعتی فاخر اندر خورش[2]

با فروپاشی حکومت طاهریان در سال ۲۵۹ هـ. / ۸۷۳ م. دودمان صفاریان بر سرزمینهای پهناوری از سیستان تا شمال خراسان و از ری و قومس تا جیحون استیلا یافتند. در این حال، خاندان سامانی که تا پیش از این خود را در تابعیت طاهریان می‌دانستند، باگسسته شدن این پیوند، مستقیماً از جانب خلافت عباسیان مورد تأیید قرارگرفته و امور ماوراءالنهر به آنان واگذار شد. بنابراین پایان حاکمیت طاهریان را می‌توان به منزلهٔ آغاز استقلال سیاسی دودمان سامانیان برشمرد.

مرگ یعقوب لیث صفار در ۲۶۵ هـ. / ۸۷۸ ـ ۸۷۹ م. اسباب تزلزل در قلمروگستردهٔ

---

۱. ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰.
۲. ظفرنامه. ج ۱. ۵۲۵.

صفاریان و خیزش مدعیان چندی در اطراف و اکناف شد. اقدامات و عملکرد عمرولیث صفاری در آغاز مبتنی بر مدارا با خلیفه و سرکوب مدعیان قرار داشت. لیکن هرچه پیشتر می‌آمد، سیاست خودمختاری و خودکامگی در او شدت می‌یافت و همین قضیه سبب شد تا آرام‌آرام تنشهای میان عمرولیث و برخی حکام صاحب‌اقتدار همانند امیراسماعیل سامانی علنی شده و به شکل جدی در صحنهٔ تحولات سیاسی شرق ایران مطرح شود.

از سوی دیگر، در جدال میان عناصر قدرت سیاسی و نظامی در ایران، خلافت عباسی نیز به‌دلیل زعامت و سرپرستی نظام مذهبی سرزمینهای اسلامی، تأثیر بسزایی ایفا می‌کرد. این تأثیر به‌حدی جدی بود که تمسک‌جویی به خلیفه و کسب مشروعیت و دریافت خلعت، لوا و منشور خلافت، یکی از مهترین شروط بقا و دوام هر نظام سیاسی تلقی می‌شد. همین قضیه موجب شده است تا تمامی دولتهای ایرانی بعد از اسلام، به اشکال مختلف، در تحکیم این پیوند دینی بکوشند. هرچند این مناسبات به دور از جنبه‌های ظاهری و سمبولیک خود، فاقد هرگونه اقتدار و اعتبار عملی نیز بود. بنابراین اگرچه حمایت و هواخواهی خلیفه از هر مدعی، اسباب تقویت او را به ظاهر تأمین می‌کرد، لیکن عامل اساسی در تغییر سرنوشت سیاسی یک ناحیه و یا یک دودمان، بستگی به توان بالقوه و اقتدار بالفعل سرداران نظامی و دخالت و چیرگی بر امور سیاسی و نظامی هر منطقه داشت.

پس از درگذشت معتمد، معتضد شانزدهمین خلیفهٔ عباسی نیز در سال ۲۷۹ هـ. / ۸۹۲ م. همزمان با فوت نصر اول سامانی و امارت‌یابی اسماعیل، بر سریر خلافت تکیه زد. کیاست و تدبیر سیاسی معتضد نسبت به خلیفهٔ متوفی کاملاً قابل ملاحظه است. من‌جمله اینکه او با دریافت این واقعیت که بلاد و ولایات قلمرو عباسی هرکدام برخوردار از تنشهای بسیار است. سرزمین هر امیری را تیول او قرار داد.[1]

در این اثنا، صاحبان قدرت سیاسی و نظامی تلاش می‌کردند تا با تقرب‌جویی به خلیفه و کسب منشور ولایات مختلف، دامنهٔ نفوذ دینی هرچه بیشتر پیدا کرده و سپس با

---

۱. ابن‌خلدون. مقدمه. ج ۲. ص ۵۷۸.

قوهٔ قهریه و سپاهیان تحت فرمان خویش، سیطرهٔ کامل بر آن ولایات پیدا کنند. عمرولیث صفاری از جمله چنین افرادی بود که کوشش می‌کرد تا با تأییدات خلیفه بر امارت او بر ولایات گوناگون، اقتدار عصر یعقوب را دوباره احیا کند. به همین سبب نیز تلاش بی‌وقفه‌ای را در مقدمه‌سازی بر این مقصود آغاز کرده بود.

در سال ۲۷۹ ه. / ۸۹۲ م. عمرولیث، فرستاده‌ای را نزد خلیفهٔ تازه به تخت نشسته معتضد گسیل داشت و به همراه او هدایا و تحف بسیاری نیز همراه کرد. فرستاده ضمن تقدیم احترام و پیشکش هدایا، از خلیفه فرمان ولایتداری عمرولیث را بر خراسان خواستار شده پس خلیفه عیسی نوشری را به همراه این فرستاده اعزام کرد و به او مأموریت داد تا خلعت و لوای خراسان را به عمرولیث تسلیم کند.

«در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند. عمرو خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانهٔ وی نصب بود. در این سال خبر درگذشت نصربن احمد رسید و کاری راکه آن‌سوی نهر بلخ به عهدهٔ وی بود، برادرش اسماعیل‌بن احمد بر عهده کرد.»[1]

عمرولیث اگرچه تا پیش از این در سالهای ۲۷۲ ه. / ۸۸۵ م. و ۲۷۷ ه. / ۸۹۰ م. از جانب خلیفه طرد و نکوهش شده بود و یا اینکه در سال ۲۷۶ ه. / ۸۸۹ م. مورد ملاطفت معتمد خلیفه قرار گرفته بود، لیکن در این زمان پس از ارسال ولایتداری خراسان از جانب خلیفهٔ تازه معتضد بالله عباسی، رسماً به‌عنوان فرمانروای قانونی خراسان نیز تلقی می‌شد. او اقداماتی را پس از این در دفع مدعیان منطقهٔ خراسان آغاز کرد. این مدعیان که گاه از جانب خود خلیفه نیز در این منطقه مأموریت داشتند. در این راستا قرار می‌گرفتند. افرادی چون رافع‌بن هرثمه که ظاهراً فرماندار خراسان بود، چون بعدها از استرداد اموال دولتی که در ری تصرف کرده بود امتناع کرد، ثابت شد که وی داعیهٔ استقلال داشته است.

نکته قابل تأمل در این هنگام آن بود که عمرولیث بتدریج به همان داعیه‌ای دچار شد که برادرش یعقوب بدان مبادرت می‌ورزید. ادعای سلطه بر ولایات شرقی و تبعیت

---

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۵۰. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸ ـ ۹. جوامع‌الحکایات. تصحیح دکتر جعفر شعار. ص ۳۰۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۱۹.

امیران آن سرزمنیها از او، آرام‌آرام بر ناحیهٔ ماوراءالنهر که در این زمان تحت امارت اسماعیل سامانی بود نیز مشتمل شد. بنابراین پس از چندی عمرولیث رسماً فرمان و منشور امارت ماوراءالنهر را از خلیفهٔ عباسی درخواست کرد. این در حالی بود که معتضد خلیفه پیشتر از این فرمان امارت ماوراءالنهر را به امیراسماعیل سامانی تفویض و اعطا کرده بود.[1]

عمرولیث باید به‌دنبال طرح زمینه‌ای باشد تا خلیفه فرمان اسماعیل را لغو کند. این بهانه ظاهراً با انجام خدمت شایسته‌ای همچون سرکوب رافع‌بن هرثمه و کشتن و ارسال سر او نزد خلیفه فراهم شد. پس عمرو به ازای این خدمت، تقاضای پاداشی درخور یعنی اعطای امارت ماوراءالنهر را داشت. پس در سال ۲۸۵ هـ. / ۸۹۸ م. منشور امارت ماوراءالنهر و توابع آن را از خلیفهٔ عباسی درخواست کرد.[2] همین زیاده‌خواهی از یک‌طرف، و عدم شناخت صحیح امور موجود و وضعیت ولایات و والیان آن بویژه شخصیت ممتاز و صاحب قدرت و تدبیری چون امیراسماعیل سامانی، اسباب یک تنش سیاسی ـ نظامی طولانی‌مدت را در خراسان به‌وجود آورد.

ادعای اساسی عمرولیث مبتنی بر این بود که چون صفاریان فاتحان بلاد شرق و وارثان امارت طاهریان هستند، پس بایستی این حقوق و میراث به خاندان صفاری و در حال حاضر، شخص عمرولیث انتقال پیدا کند.

این ادعا و طمع‌ورزی، شامل سرزمین ماوراءالنهر هم می‌شد که در اطاعت و انقیاد طاهریان بودند. اما «در رأس آن سرزمین شخصی قرار داشت که از لحاظ جربزه و استعداد از عمرو کمتر نبوده، و توانسته بود در متصرفات خویش سازمان دولتی که از لحاظ انتظام و هماهنگی کمتر از آن عمرو نبود، ایجاد کند و ضمناً مبانی حقوق حکومت او محکم‌تر از دولتی بود که قاطرچی پیشین [عمرولیث] پدید آورده بود.»[3]

به این ترتیب عمرولیث، با سلطه بر سرزمینهای وسیع خراسان و همچنین با سرکوب غائلهٔ رافع‌بن هرثمه، امارت این مناطق و نواحی تابعه را در جملهٔ حقوق خویش بر می‌شمرد. حال دیدگاه و خواست خلیفهٔ عباسی نیز در تحقیق این خواسته بی‌تأثیر نبود و

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۱۹.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۵.
۳. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۴۷۹ ـ ۴۸۰.

صدور فرمان امارت ماوراءالنهر می‌توانست این مقصود را جامه عمل بپوشاند. با تمام این احوال، عباسیان درعین اینکه به مشروعیت عمرولیث در خراسان می‌کوشیدند لیکن تلاش می‌کردند تا سامانیان را در پشت جبههٔ صفاریان آمادهٔ مداخله در منازعات احتمالی دولت صفاری با خلافت کرده و در خدمت خود درآوردند.[۱] پس عباسیان تبعیت از یک سیاست مشخص و روشن نکرده و سعی داشتند تا در وهلهٔ اول به نیات خود دست یابند و سپس اهداف مدعیانی را که در راستای سیاستهای آنها حرکت می‌کردند، تأمین کنند.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که خلافت مقارن با این ایام از جانب غرب نیز در معرض تهدیدهای چندی واقع شده بود. پس عباسیان نمی‌خواستند در یک زمان در سه جبههٔ شرق، غرب، و شورشهای نظامی منطقهٔ بین‌النهرین و جنوب عراق در معرض هجوم و تهدید قرار گیرند. در نواحی غربی، در منطقهٔ شام به واسطهٔ فعالیتهای خاندان طولونی، و همچنین تحریکات و تهدیدات امپراتوری بیزانس، در جوار این امور، حرکت آرام و تهدیدکنندهٔ باطنیان قرمطی در این بلاد، موجب نگرانی خلیفه از اوضاع سرزمینهای غرب خلافت عباسی می‌شد. پس خلافت در سالهای پایانی قرن سوم هجری / نهم میلادی، از همه سو مورد تهدیدات عدیده قرار گرفته بود. اینجا بود که خلیفه بناچار سعی داشت تا حتی‌الامکان، در یک جبهه آرامشی برقرار سازد تا در صورت بروز هرگونه جنجال و یا تهدیدی، فقط از یک جانب به مقابله برخیزد.

پس چون تهدیدات بلاد غرب هر روز وسعت بیشتری پیدا می‌کرد، بهتر و صحیح‌تر آن بود که از جبههٔ شرق و ولایات خراسان بزرگ آسوده‌خاطر باشد. از جانب دیگر، عمرولیث همچون برادرش یعقوب، همچنان در سر سودای هجوم به بغداد را نیز داشت. پس اگر عمرولیث را هم در شرق سرگرم و مشغول نسازد، او به این نیت خود نیز جامهٔ عمل خواهد پوشانید. پس برای رفع تهدید از شرق و بویژه خطر بالقوهٔ عمرولیث که اکنون در خراسان و شرق قلمرو خلافت، قدرت بلامنازع و بی‌رقیب شده بود، موافقت خود را با امارت او بر ماوراءالنهر ابراز داشت. هرچند اسماعیل نیز منشور این

---

۱. رک. تاریخ تکوین دولت صفاری. ص ۱۵۱ و ۱۹۲.

ولایت را از وی در دست داشت. پس پذیرش خواستهٔ عمرو در واقع تأمین‌کنندهٔ خواست خلیفه که به‌دنبال مهرهٔ قدرتمندی جهت تثبیت امور خراسان نیز بود، تلقی می‌شد. بنابراین چون عمرو صاحب قدرت سیاسی و نظامی در این منطقه است، می‌تواند در راستای مقاصد دستگاه خلافت عباسی نیز قرار گیرد. به این ترتیب می‌توان پذیرفت که:

«خودبزرگ‌بینی عمرو اسباب سقوط وی را فراهم آورد. وی نیز به تبع اسلاف خود در دل داشت که سرزمینهای ماورای جیحون را به قلمرو خود بیفزاید. در نیشابور، محمدبن عمروالخوارزمی نامی، نزد عمرو آمد و به وی اظهار بندگی کرد و امیر صفاری او را به سپاه یاری داد تا خوارزم را به‌نام صفاریان ضبط کند. این اقدام عمرو، بر سامانیان ماوراءالنهر که مدعی سیادت بر خوارزمشاهیان بودند سخت گران آمد. بدیهی بود که زیاد شدن شکاف میان صفاریان و سامانیان به سود معتضد زیرک بود.»[۱]

فروپاشی اقتدار صفاریان تا حد بسیاری، متأثر از زیاده‌خواهیهای عمرولیث در این مقطع از زمان بود. خواست عمرو مبنی بر انضمام ماوراءالنهر به قلمرو حکومتی او، همچون یعقوب پیش از این بود و خلیفه برای اجتناب یعقوب از تجاوز به منطقهٔ بین‌النهرین، با الحاق ولایات جدید موافقت کرده بود. این دفعه نیز معتضد خلیفه با احساس چنین خطری، و با زیرکی هرچه تمام‌تر و در نظرگرفتن اهداف دیگر، با درخواست عمرولیث موافقت کرد.[۲] پس حال که عمرولیث، ظاهراً با از میان برداشتن رافع‌بن هرثمه وضع آرام و باثباتی را به خراسان برگردانده است، نمایشی از سپاس و تجلیل از خدمات او به‌صورت تفویض امارت ماوراءالنهر که خواستهٔ عمرو نیز بود، صورت می‌پذیرفت. حتی برخی منابع از تحریک و برانگیختن عمرو توسط خلیفه، برای سرکوب رافع‌بن هرثمه سخن گفته‌اند.[۳]

رافع‌بن هرثمه، پس از درگیریهای چندی که با عمرولیث انجام داد بالاخره به نواحی

---

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیة‌الدولة‌العباسیه. ص ۳۲۰. تاریخ تکوین دولت صفاری. ص ۱۵۱. جهان اسلام. ص ۱۲۴.

۲. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰.

۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۳۳ و ۴۷۸.

خوارزم هزیمت کرد. رافع چون در ۲۸۳ هـ. / ۸۹۶م. در خوارزم به هلاکت رسید، عمرو سر رافع یاغی را به بغداد فرستاد و موقعیت و تابعیت ظاهری خود را نزد خلافت عباسی بالا برد.

از سوی دیگر، نارضایتی از اقتدار روزافزون عمرو، و تمایل پنهانی به اسماعیل، می‌توانست دلیل پذیرش این خواسته از جانب عباسیان نیز باشد. صاحب تاریخ سیستان چنین می‌آورد:

«امیرالمؤمنین سر فرود افکند و زمانی ببود. باز سر برآورد و گفت: جواب کن نامهٔ عمرو چنانکه درخواسته است. چنین دانم که هلاک او درین است و نزدیک اسماعیل‌بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم از آن عمل که کرده بودیم والسلام.»[1]

البته بر این نکته نیز بایستی واقف بود که سیاست خلیفه در قبال تحولات سیاسی ولایات اسلامی، کاملاً متأثر از فرصت‌طلبی و تفرقه‌افکنی نیز بوده است. آنگونه که طبری روایت می‌کند، در پایان جنگ عمرو و اسماعیل، چون اخبار پیروزی اسماعیل را به معتضد دادند، ضمن نکوهش و تقبیح عمرولیث، از اسماعیل سامانی تجلیل کرده و او را ستود.[2] این سیاست دوگانه را در سخن خواجه نظام با احتیاط لازم می‌توان چنین دید که:

«خلیفه را استشعاری همی‌بود که نباید کَه او نیز به طریق برادر رود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود، هرچند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد. پیوسته در سرّ کس همی‌فرستاد به بخارا به نزدیک امیراسماعیل‌بن احمد که بر عمرو خروج کن و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق‌تری امارت خراسان و عراق را، که این سالها در دست پدران تو بوده است و ایشان به تغلّب دارند، یکی آنکه خداوند حق تویی. دیگر آنکه سیرتهای تو پسندیده است. سه دیگر آنکه رضای من در قضای توست. بدین سه معنی شک نکنم که ایزد تعالی تو را بر او نصرت دهد و بدان منگر که تو را عدّت و لشکر اندک است.»[3]

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۵.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۲.

۳. سیاست‌نامه. ص ۱۶.

در اینجا لازم است به جملهٔ بسیار زیبا و عمیق و پرمحتوای ابن‌اثیر به‌عنوان دستمایهٔ دنبالهٔ بحث حاضر اشاره کنیم:

«تصمیم بر جنگ با سامانیان، بدترین رویه بود، و اگر به مشورت یاران و ناصحین عمل نمی‌کرد و اگر عمرو و اسماعیل متحد می‌شدند، می‌توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند.»[1]

براستی اگر در این موقعیت حساس از تاریخ ایران، سرداران ایرانی به‌جای مجادله و کشمکش با یکدیگر، به یک ائتلاف مبارک و میمون دست می‌یازیدند، هیچ‌گاه حریم و حرمت ایرانی دستخوش ملعبه و بازیچهٔ بیگانگان و حکام فرصت‌طلب نمی‌شد. در این روزگار نیز، عدم وحدت سیاسی میان عناصر قدرت، بهانه‌ای را به دست داد تا خلفای ناشایست عباسی، که داعیه‌دار تداوم سنت ناب نبوی بودند، به ایجاد تفرقه و دشمنی میان امیران مسلمان و صاحب قدرت مبادرت کنند.

بنابراین رویارویی و جنگ میان اسماعیل و عمرو (صفاریان و سامانیان)، در واقع خواست خلیفه هم بود. خلیفهٔ عباسی مترصد فرصتی بود تا حداقل در درون قلمرو اسلامی، در قبال مدعیان تخت خلافت و حاکمیت معنوی و سیاسی‌اش، در صورت امکان، غیرمستقیم ایستادگی کند. حال اگر ممکن بود به تشدید مشاجرات محلی دامن می‌زد وگرنه سرداری را علناً در برابر سردار دیگری به‌نام یاری اسلام و شریعت قرار می‌داد. پس اگر عمرولیث انتظار داشت که خلیفه او را به سپاه و مال در برابر اسماعیل یاری کند، چندان هم دور از این خواسته نبود. به همین جهت به گفتهٔ برخی از منابع، چون حکم ولایت ماوراءالنهر برای او رسید، بر آن شکر به‌جای آورد، لیکن از نرسیدن کمک نظامی و مالی خلیفه در شگفت شد.

«پس همهٔ هدایا را پیش عمرو بگذارده و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند. جعفر[ابن بغلاغز حاجب خلیفهٔ معتضد] آن خلعتها یکان‌یکان اندر عمرو همی‌پوشید و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز کردی و شکر آن بگذاردی. سپس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت: این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بیرون

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۱.

نتوان کرد مگر به صدهزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: این را تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی، عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد.»[۱]

بنابراین پاسخ خلیفه به هدایای عمرولیث که بالغ بر چهارهزار هزار درهم به همراه بیش از یکصد و پنجاه اسب مزین و باز و مشکهای معطر از نیشابور، به گفتهٔ طبری در سال ۲۸۶ ه. / ۸۹۹م. فرستاده شده بود، چیزی بیشتر از ارسال هدایایی در پاسخ به او و ارسال منشور امارت ماوراءالنهر نبود.[۲] از سوی دیگر معتضد خلیفهٔ عباسی، زوار خراسانی را به کاخ خویش دعوت کرد و این فرمان را به همراه فرمان عزل اسماعیل در حضور ایشان قرائت کرد. اما اینکه عمرو از خلیفه انتظار اعزام سپاه و کمک مالی کرده باشد، چیزی است که در تاریخ خلافت بویژه در قرن سوم هجری / نهم میلادی کمتر مشاهده شده است.

به تعبیر دیگر، هر دو مقصود عمرو یعنی استعانت مالی و نظامی خلیفه از یک‌سو، و کناره‌گیری اسماعیل از امارت ماوراءالنهر، هیچ‌کدام صورت تحقق نپذیرفت. تنها عمرولیث فرمانی در کف داشت که می‌بایستی با تیغ شمشیر آن را صورت عملی بخشد وگرنه این منشور در اصل خویش هیچ مشکلی را حل نمی‌کرد.

در اینجا دو دیدگاه از سوی مورخان ابراز شده است: دسته‌ای سعی در ترسیم چهره‌ای قانع و مظلوم از امیراسماعیل داشته‌اند. بر این اساس، اسماعیل چون این حوادث را از دور دنبال می‌کرد، در هراس افتاده و قصد همراهی با عمرو را کرد. پس چون عمرو از نیشابور به جانب ماوراءالنهر حرکت کرد، اسماعیل رسولانی را فرستاد و از او خواست تا به مرزداری سرحدات شرقی بپردازد و عمرو نیز به مناطقی که دارد قناعت ورزد و او را در دفاع از مرزها و پیکار با دشمنان خارجی ابقا و امداد کند.[۳] لذا این مورخان قصد دارند تا با نشان دادن انقیاد و اطاعت سامانیان، خواهش اسماعیل را در تداوم امارتش روایت کنند.

دستهٔ دوم را گزارش کسانی چون نرشخی صاحب تاریخ بخارا تشکیل می‌دهد که

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۶ - ۳۱۷. رک. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸ - ۹.
۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۶۹۶ - ۶۷۰۱.
۳. همان. ص ۶۷۰۱ و تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹ و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.

سخن او متفاوت از دیگر مورخان است. او سعی دارد تا با نشان دادن یک چهرهٔ توانمند و دارای اعتماد به نفس و متکی به نیروهای نظامی و تدبیر سیاسی از اسماعیل، او را صاحب قدرتی بلامنازع در منطقه تصویر کند. براساس روایت نرشخی، عمرولیث به امیر ناحیهٔ بلخ ابوداود و امیر ناحیهٔ گوزگانیان به‌نام احمدبن فریغون و به امیراسماعیل امیر ماوراءالنهر نامه نگاشت و آنان را به پذیرش سیادت خویش فرا خواند. همچنین وعده‌های فراوانی نیز به آنان داد تا نظر ایشان را به‌سوی خویش جلب کند.[1] فرستادگان عمرو ابتدا به بلخ و سپس گوزگانان رفتند و نامهٔ عمرولیث را عرضه کردند. آن دو امیر از سر موافقت و رضا درآمدند و بر تبعیت از صفاریان متقاعد شدند. پس رسولان به ماوراءالنهر آمده و در بخارا به خدمت امیراسماعیل سامانی رسیدند. آنان ابتدا نامهٔ عمرولیث را عرضه کرده و سپس به او از اطاعت حکام بلخ و گوزگانان خبر دادند. عمرو در نامهٔ خویش به اسماعیل آورده بود که تو به این اطاعت نسبت به دیگر امیران منطقه سزاوارتر و بزرگوارتری. زیرا که تو از تبار پادشاهانی و این نکته را بهتر درک می‌کنی.

امیراسماعیل برخلاف دیگر امیران منطقه، و با آگاهی بر اینکه، عمرولیث امیر خلیفه و صاحب منشور امارت ماوراءالنهر نیز هست، بدرشتی در برابر این خواسته سخن گفت و رسولان را راند. او پاسخ داد که:

«خداوند تو بدین نادانی است که مرا با ایشان یکی می‌کند، و ایشان مرا بنده‌اند. جواب من به شمشیر تو راست و میان من و او جز حرب نیست. بازگرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.»[2]

این برخورد اسماعیل با رسولان عمرولیث در واقع بیان آن چیزی بود که در ماوراءالنهر می‌گذشت. امیراسماعیل در طی هشت سال زمامداری، و برخورد با رقبا، راهزنان و مدعیان نظامی و بویژه پس از پیروزی در سرحدات ترکستان، امروز با کوله‌باری از تجربه و با پشتوانهٔ گستردهٔ مردمی، و داشتن پیشنهٔ روشن تبار و نسب به ایران باستان، بر بازیهای سیاسی واقف شده و الفبای سیاست را بدرستی می‌شناسد. تکیه بر نیروهای عظیم توده‌ای و برخورد سلیم و منطقی با رعیت امروز اسباب قوت و

---

۱. تاریخ بخارا، ص ۱۲۰.
۲. همان، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱.

تکیه‌گاه او شده است. حمایت خلیفه‌ای که هر زمان با گزینش امیری و اعطای خلعت و لوای خلافت به کسی‌که منافع آن نظام را تأمین کند، دیگر امروز کارگشای او نیست.

اما عمرولیث، خود یک سردار نظامی است و درک نسبتاً صحیحی نیز می‌توانسته از اوضاع زمان خویش، و هضم درستی از پاسخ اسماعیل داشته باشد. این دریافت می‌توانسته است به سه دلیل حاصل شده باشد:

۱. عمرولیث از جمله سرداران زبده‌ای بود که از آغاز قدرت‌یابی صفاریان، چه در التزام رکاب برادر و چه در رأس سپاه صفاری، از فراست، تدبیر و تجربهٔ نظامیگری برخوردار شده است. بنابراین او نمی‌توانسته شناخت و دریافت درستی از اوضاع و احوال سیاسی و نظامی خراسان و ماوراءالنهر نداشته باشد. مگر اینکه بپذیریم غرور قدرت او را چنان سرمست کرده بود که از واقع‌بینی و دریافت درست مسائل زمان خود غافل شده باشد. لذا در برابر اسماعیل به جنگ مبادرت می‌ورزد.

۲. عمرولیث بنابرآنچه تمامی منابع تاریخی اشاره دارند و همان‌گونه که به صفار یعنی رویگر موسوم هستند، از پیشینهٔ مردمی و وجاهت توده‌ای برخوردار بوده است. طبعاً او تمایلات مردمی و خلقی را بخوبی می‌شناخته و حتی فراتر از آن، لمس می‌کرده است. بنابراین او می‌بایستی از جایگاه مردمی و موقعیت ممتاز اسماعیل سامانی در میان مردمان ماوراءالنهر وقوف داشته و بر صلابت و قدرت این پشتوانهٔ مردمی آگاه بوده باشد.

۳. عمرولیث پیش از اینکه رسولانی را به نزد اسماعیل اعزام کند، محتملاً با تجربهٔ سیاسی خویش به این مسئله دست یافته بود که اسماعیل چگونه پاسخی از سر قدرت و توانمندی به رسولان خواهد داد. زیرا این مسئله بر همگان روشن بود که پیش از رسیدن نامهٔ عمرولیث توسط این سفیران، فرمان عزل او توسط خلیفهٔ عباسی به دستش رسیده بود. پس او اگر قصد کناره‌گیری داشت، بهتر همان بود که با فرمان خلیفه کناره می‌گرفت. درحالی‌که بی‌تفاوتی او در قبال منشور خلیفه از دو نکته خبر می‌داد. یا اینکه اسماعیل چندان دارای استقلال سیاسی و نظامی است که حکم خلیفه را نافذ بر قدرت خویش نمی‌بیند و لذا در برابر از کف دادن این استقلال حاضر به هرگونه مقابله‌ای است. یا اینکه

میان او و خلیفه سازشی صورت گرفته تا عمرولیث را در این میان تحریک و وادار به جنگ و نهایتاً از صحنه بیرون کنند.

بنابراین عمرولیث با وقوف بر نکات فوق بود که با بزرگان و امیران به تدبیر نشست و به این نتیجه رسیدند که بار دیگر سفیری با وعده و وعیده‌های فراوان به نزد اسماعیل اعزام کنند.[۱] پس عمرو «جماعتی از مشایخ نیشابور را از خاصگان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرد که هرچند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد، ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک، باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی و یگانگی بود. آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود، از سر آن درگذشتیم. باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحد دشمن است. و رعیت را تیمار داری، و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و گفت ما را بر هیچ‌کس اعتماد نیست جز بر تو. باید که تو نیز برما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.»[۲]

اسماعیل سامانی چون اخبار اعزام سفرای صفاری را شنید، بلافاصله سپاهی را به لب جیحون اعزام کرد تا مانع از گذشتن آن جماعت به این‌سوی جیحون شوند. سفیران بدون رد و بدل کردن چیزی بازگشتند. پس عمرولیث از این برخورد خشمگین شد و تصمیم به لشکرکشی و جنگ با امیراسماعیل سامانی کرد.[۳] به این ترتیب تمهیدات جنگی برپا شد که به تعبیر نسفی سمرقندی، نتیجهٔ آن از جمله عجایب جهان بود.[۴]

۵. پیکار سرنوشت‌ساز (۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م.)

پیش از رویارویی مستقیم عمرولیث با اسماعیل سامانی، ظاهراً معدود برخوردهایی

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۰.
۲. همان.
۳. همان. ص ۱۲۰ - ۱۲۱.
۴. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۱۹.

میان سپاهیان عمرو و اسماعیل صورت گرفته بود. من‌جمله در حوادث سال ۲۸۵ هـ. / ۸۹۸ م. آمده است که، عمرولیث سپاهی را رهسپار خوارزم کرد. این سپاه ظاهراً پس از سیطره بر آنجا، به سمت بخارا عزیمت کردند. اما چون از جیحون گذشتند، اسماعیل به مقابله با آنان شتافت و از آنان خواست بدون هیچ جنگ و درگیری بازگردند و آنان نیز مراجعت کردند. چون خبر به عمرولیث رسید، «سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد که با اسماعیل‌بن احمد حرب باید کرد. باز جمع شدند و قصد اسماعیل کردند. اسماعیل مردی غازی بود و همهٔ سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردندی و قرآن بخواندندی. او نیز قصد ایشان کرد و حربی سخت بکردند و محمدبن بشر کشته شد و علی‌بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند و این اندر آخر شوال سنهٔ خمس و ثمانین و مأتین بود. چون خبر به عمرو رسید آن او را بزرگ آمد و دولت دیرینه گشته و سببی همی‌بایست گشت.»[1]

در جایی دیگر نیز همین جریان چنین آمده است که عمرولیث سردارانی چون محمدبن بشر و علی‌بن شروین و احمد دراز را در سال ۲۸۶ هـ. / ۸۹۹ م. به راه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل سامانی فرستاد. اسماعیل نیز خود را به ایشان رسانید و به کارزار پرداخت. احمد دراز به زینهار و پناه اسماعیل رفت و محمدبن بشر فرار کرد. سپاهیان سامانی بر او دست یافتند و او و هفت‌هزار مرد از سپاهیانش کشته شدند. علی‌بن شروین نیز به اسارت درآمد و با شفاعت احمد دراز از مرگ رهایی یافت و به زندان افتاد تا مرگ. پس اسماعیل به بخارا و نیروهای عمرو به نیشابور بازگشتند.[2]

به این ترتیب، درگیریهای مقدماتی، آغازگر یک پیکار عظیم و سرنوشت‌ساز شد. عمرولیث دیگر تاب تحمل دلیریها و جسارتهای اسماعیل سامانی را نداشت. پس سپاهی بزرگ را به جانب جیحون حرکت داد و فرمان داد تا امان‌یافتگان را پناه داده و نیکو دارند. کشتیها مهیا کردند و ضمناً جاسوسانی نیز جهت کسب اخبار اعزام کرد و به این ترتیب سپاهی بزرگ را به جیحون فرستاد.[3]

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۵۴.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۰. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۱.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۱.

اما پیش از آنکه سپاهیان عمرولیث بیش از این بزرگ و انبوه شوند، اسماعیل با درایت خویش، قصد ضربه زدن به این روند در حال افزایش و تجمع لشکر عمرو را کرد. پس با بیست‌هزار نفر از سپاهیانش بر سپاه عمرولیث شبیخون زد و سپاه صفاری را تار و مار کرد. روز بعد چون سپاه عمرو کاملاً در هم ریخته و شکست خورده بودند، اسماعیل سپاه عمرولیث را مورد دلجویی قرار داده و تیمار کرد و سپس به نزدیک عمرو بازگردانید. هدف از این حرکت اسماعیل متزلزل ساختن روحیهٔ سپاه عمرو در نیشابور بود چه اینکه خود گفته بود:

«ایشان به جنگ شما هرگز بازنیایند. و دیگران را دل تباه کنند.»[۱]

پس عمرولیث تا این هنگام احساس می‌کرد سپاهیانش قادر به دفع و سرکوب اسماعیل سامانی در ماوراءالنهر هستند. اما حال که روشن شد اسماعیل دارای قدرت و صلابت نظامی است، پس باید خود با سپاهی کثیر به جانب سرکوب اسماعیل آهنگ جنگ کند. گذشته از آن، امیران بازگشته از نبرد با اسماعیل به او گفتند:

«ای امیر، از این نیکوتر مائده‌ای بزرگ پخته‌اند و ما هنوز یک کاسه خوردیم. هرکه مردست گو بشو، باقی بخور.»[۲]

ظاهراً این تحرکات ناکام،موجب نگرانی و اندوه بسیار عمرو در نیشابور شده بود.[۳] لیکن از دیگر سو، اسماعیل سامانی از تمامی نیروهای مردمی و کارامد ماوراءالنهر طلب همیاری کرد:

«اسماعیل‌بن احمد اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد تا ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان به راه کند. چون چنین بود هرچه اندر ماوراءالنهر کس بود از مردان کاری همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند و گفتند، به مردی کشته شویم به از آنکه اسیر.»[۴]

هواخواهی و حمایت گستردهٔ مردمی از اسماعیل، مشتمل بر گروههای مختلف از بومیان و رعایای محلی گرفته تا دهقانان و اعیان ماوراءالنهر بود.[۵] در اینکه این‌چنین

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۱ - ۱۲۲.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۵ - ۲۵۶.
۵. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۰۷۱.

نبردی همه‌جانبه آغاز شد و قوای عمومی در برابر عمرولیث بسیج شدند هیچ تناقضی وجود ندارد. تنها در شروع و پایان جنگ است که باید کمی تأمل و دقت بیشتر کرد.

در ابتدا، عمرولیث برای جمع‌آوری سپاه، افرادی را به اطراف فرستاد. لیکن اسماعیل فرمان دستگیری و قتل آنان را صادر کرد. و بدین‌ترتیب موجبات تجمع هرچه بیشتر لشکر صفاری سلب شد.[1] در همین حال که عمرو فرمان حرکت سپاه را صادر می‌کرد، اسماعیل به او نامه‌ای به این مضمون نگاشت که تو جهان پهناوری را زیر نگین فرمانروایی خویش داری و من بیش از یک ولایت و سرحد تو را به دست ندارم پس بگذار در این مرز مقیم باشم. اما عمرو نپذیرفت و چون به او از سختی گذشتن از نهر بلخ گفتند، گفته بود که برای من حتی میسر است تا با بستن کیسه‌های پول دو سوی نهر را به هم مرتبط سازم و چنین کاری پیش من مشکل نخواهد بود.[2]

این واقعه اگرچه از سوی برخی از مورخان به اجمال برگزار شده است[3]، اما بیشتر آنان به تفصیل بدان پرداخته‌اند و بر نقاط مختلف آن اشارات گسترده و جامعی ارائه کرده‌اند.

اسماعیل از دیگر اموری را که برای ضربهٔ روانی به سپاه عمرولیث در پیش گرفت، تلاش برای نشان دادن این مسئله بود که او غازی و ساده‌زی و به‌دنبال آخرت است درحالی‌که عمرو دنیاطلب است و با این حال به سراغ ما غازی‌پیشگان صاحب قناعت آمده است.[4]

البته در این میان نیز گروهی از سرداران و خواص اسماعیل سامانی نیز که از قدرت و صلابت و هیبت عمرولیث دچار هراس شده بودند، طی نامه‌هایی به عمرولیث، خود را هواخواه او برشمرده و از او طلب امان کردند. عمرو نیز آن نامه‌ها رادر کیسه‌ای گذاشت

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.
۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ص ۳۲۱.
۳. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۸. اشکال‌العالم. ص ۱۲۲. لطائف‌المعارف. ص ۲۰۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۹۹. فصلی از جامع‌التواریخ. ص ۸۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۶.
۴. تاریخ سیستان. ص ۲۵۶.

و به آنها امان داد. لیکن سرعت شکست سپاه عمرو مانع از پیوستن آنها به سپاه صفاریان شد. پس چون عمرولیث شکست خورد، خزاین او به دست سامانیان افتاد. از آن جمله همان کیسه نیز بود. اسماعیل چون بر آن آگاهی یافت، از بازکردن و افشای نام این سرداران خویش خودداری کرد و با خود گفت: اگر نامها را بخوانم، بر خواص خود متغیر شوم و ایشان از من بدگمان و در هراس باشند. پس به مخالفت برخیزند و به هیچ آبی این آتش خاموش نشود. پس بلافاصله، خواص و سرداران برجستهٔ خود را فرا خواند و سپس آن کیسه را نیز حاضر کرد که به مهر عمرولیث همچنان ناگشوده بود. پس گفت: این نامه‌های جمعی از لشکریان ما به عمرولیث است. خدا می‌داند که از نام این افراد و نویسندگانش هیچ خبر ندارم. اگر به واقع این کیسه حامل نامه‌هایی این‌چنین است، پس همه را عفو کردم. و اگر دروغ است استغفار آورم. پس آتشی خواست و نامه‌ها را در پیش ایشان بسوخت. این مکرمت موجب قرار دلها و قوت مجدد نیروی نظامی امیراسماعیل شد.[1]

اما دربارهٔ اصل این پیکار منابع اطلاعات بسیاری در اختیار ما قرار می‌دهند که هرکدام درجای خود قابل تحلیل و بررسی است. برخی از مورخان معتقدند که با آغاز جنگ در منطقهٔ بلخ، سپاه سامانی بسرعت خود را به عمرولیث رسانیده و او را در محاصره افکندند. در حال بر کردهٔ خود پشیمانی آورد و خواستار جدایی شد. اما اسماعیل نپذیرفت. پس از اندک درگیری، عمرو هزیمت کرد و گریخت و در بین راه به بیشه‌زاری رسید و از یاران خود به همراه تنی چند از سپاهیانش جدا افتاد. چون وارد بیشه‌زار شد اسبش درگل فرو رفت و راه‌گریز از او سلب شده سپاه سامانی که به‌دنبال او بودند، او را یافته و به اسارت گرفتند.[2]

در حکایتی دیگر آمده است که چون عمرولیث در بلخ حصار گرفت، اسماعیل به کنار حصار آمده و با تدبیر خویش، آب از شهر بلخ بازگرفت و اسباب خرابی بسیار در آن شهر شد و عملاً عمرولیث وادار به خروج یکباره از شهر شد. در اینجا بود که در برابر

---

۱. جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۵۶ - ۵۷.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۱ - ۶۷۰۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۰. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸.

نیروهای سامانی نتوانست ایستادگی کند و لذا متواری شد. بالاخره طی فرار او را دستگیر کردند و با حرمت به سراپرده فرود آوردند.[۱] نومیدی عمرو را می‌توان در حادثه‌ای چنین دید که عمرو بر اسبی رهوار و آزموده سوار بود. اما همان اسب در هنگام گریز چنان سست گام برمی‌داشت که بالاخره او را از خود فرو انداخت. پس به چاکر همراهش گفت تا بر آن بنشیند شاید از مهلکه بگریزد، و از زبان عمرولیث در چنین وضعی آورده‌اند که گفته بود:

«وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی‌رفت، دانستم که آن از بی دولتی من بوده است، عیب از اسب نبوده است.»[۲]

برخی دیگر از منابع تاریخی، علت عمدهٔ این شکست را ناخرسندی مردم بلخ از استقرار عمرولیث و سپاهش در آن شهر و عدم استقبال از آن سپاه می‌دانند که به‌محض هجوم نیروهای اسماعیل، اسباب شکست نیز ظاهر شد. بر این اساس، عدم کمک‌رسانی و تدارکات از سوی مردم، منجر به اختلال در مایحتاج سپاه عمرو شد و ضربهٔ سپاه اسماعیل کار را یکسره کرد و عمرولیث را از پای درآورد.[۳]

دسته‌ای دیگر از منابع، در جریان ذکر رخدادها و حوادث این جنگ، از واقعیات دور شده و در دامن اغراقات و سخنان گزافه افتاده‌اند. مثلاً صاحب تاریخ سیستان، عامل اساسی شکست عمرولیث را امری طبیعی همچون گردباد سهمگین می‌داند که باعث در هم ریختگی سپاه و هزیمت عمرو شده است.[۴] درصورتی‌که چنین اعتقادی چندان منطقی به‌نظر نمی‌رسد و متکی بر اصل تصادف است و تمامی کیاست و تمهیدات سیاسی و نظامی اسماعیل را در پیش از جنگ به زیر سؤال می‌برد. یکی دیگر از مورخان، ظاهراً به عمد، ابتدای این واقعه را بویژه در توصیف سپاه عظیم هفتادهزار نفری عمرو با مرکبهای راهوار و مسلح به نیزه و شمشیر شروع می‌کند. اما همو به‌یکباره جریان را به قضای الهی متصل ساخته و اینکه خداوند اسماعیل را نصرت بخشید و سپاه عمرولیث را منهزم و متواری ساخت.[۵]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۲ - ۱۲۶.
۲. همان. ص ۱۲۶.
۳. المنتظم. ج ۷. ص ۱۷ - ۱۸.
۴. تاریخ سیستان. ص ۲۵۶.
۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.

ابن‌اثیر نیز ضمن اشاره به شرایط ابتدای این جنگ همچون دیگر مورخان، چون به پایان این حکایت می‌رسد، عمرولیث را ترسو و فرار او را از میدان جنگ نشانگر ضعف و عار او برمی‌شمارد. همچنین او اشاره دارد که یکی از دلایل شکست سپاه صفاریان و اینکه عمرو جنگ نکرده به اسارت درآمد آن بود که اسب او عاشق یک مادیان در سپاه دشمن به‌دلیل الفت پیشین در اصطبل مشترک بود. لذا در میدان نبرد یکباره او را برداشته و به سودای وصال خود، عمرو را نیز به میان سپاه دشمن آورد و همین اسباب اسارت او شد.[۱]

برخی دیگر از متون تاریخی نیز ضمن اغراق هرچه تمام‌تر این واقعه و تعداد افسانه‌آمیز سپاهیان و حوادث غیرعادی در این قضیه، اصرار بر این مسئله دارند که این قضای خداوندی بود که شرایط را به‌نحوی پیش برد تا اسماعیل بر صفاریان تفوق یابد. سخن تا به‌حدی اغراق‌آمیز و اعجاب‌آور جلوه می‌کند که حتی خود نویسنده را به این تردید می‌اندازد که واقعاً این حادثه از عجایب دنیاست.[۲]

به این صورت با شکست سپاهیان صفاری و اسارت عمرولیث، مرحلهٔ دیگری در تاریخ سیاسی ایران بعد از اسلام آغاز می‌شود که درخور توجه و ملاحظهٔ فراوان است اما از ذکر یک نکته نمی‌توان غافل ماند که اساساً این حرکت اسماعیل سامانی را باید ایستادگی در برابر فرمان خلیفهٔ عباسی محسوب داشت. اسارت عمرولیث در واقع، به‌معنای اسارت حاکم خلیفه به دست امیر مخلوع یاغی اسماعیل سامانی بوده است.

اما با تعجب فراوان شاهدیم که خلیفه نه تنها به نکوهش اسماعیل سامانی نپرداخت بلکه او را به‌واسطهٔ سرکوب و اسارت عمرولیث تحسین کرده و مورد ستایش قرار داد.[۳] بدین‌ترتیب، عدم موضع ثابت خلیفه در قبال تحولات مختلف سرزمینهای اسلامی، در این واقعه بروشنی قابل مطالعه است. خلیفه تا دیروز سنگ عمرو را به سینه می‌زد، لیکن امروز در اسارت والی دست‌نشاندهٔ خود شادمانی می‌کند. در اینکه خلیفه از پیروزی اسماعیل رضایت کامل دارد هیچ تردیدی وجود ندارد. زیرا بلافاصله پس از جنگ،

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰ ـ ۲۱. لب‌التواریخ. ص ۱۳۶.
۲. سیاست‌نامه. ص ۱۶ ـ ۱۹. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۱۹.
۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۰۷۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۹.

نامه‌ای به اسماعیل می‌نویسد و خواستار ارسال عمرولیث تحت عنوان اسیر یاغی به بغداد می‌شود.[۱]

اما عمرولیث چون به اسارت اسماعیل سامانی درآمد، او را به نزد امیر سامانی آوردند. اسماعیل پیشانی عمرو را بوسید و اذعان کرد که آنچه به تو رسید بر من گران است. سپس فرمان داد تا او را استحمام کرده و خلعت پوشانند.[۲] حتی در بزرگواری و مکرمت امیراسماعیل آورده‌اند که چون عمرو را پیش امیر می‌آوردند، خواست پیاده شود. لیکن امیراسماعیل رضایت نداد و گفت:

«من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. پس بفرمود تا عمرولیث را به سراپرده فرود آورند و برادر خویش را.به نگاه داشتن او فرستاد.»[۳]

پس عمرولیث با احترام و اعزام فراوان از سوی امیراسماعیل مورد استقبال قرار گرفت. سپس او را بنواخت و عهد کرد که تو را نمی‌کشم پس او را در عماری نشاندند و با حرمت بسیار به شهر سمرقند بردند.[۴]

فضایل عالی اخلاقی و انسانی در اینجا از سوی امیراسماعیل سامانی به منصه ظهور می‌رسد و چهرهٔ یک امیر عادل و باگذشت را از خود بروز می‌دهد. حتی آورده‌اند که در سمرقند، عمرولیث اسیر را در سرای نصربن احمد که می‌بایستی پرشکوه‌ترین سرای آن شهر نیز بوده باشد، فرود آوردند.[۵]

برخی از منابع نیز به‌رغم تجلیل از برخورد انسانی امیراسماعیل سامانی با عمرولیث، خواسته‌اند تا این حادثه را دستمایه‌ای برای نصایح و داستانهای پندآموز کتب خود درآورند. بنابراین اشاره دارند که عمرولیث نه در سرای، که در لشگرگاه آن هم گرسنه و تشنه به حال خود رها شده بود. پس فراش دلش بر عمرو سوخت. بنابراین پاره‌ای گوشت در تابه‌ای نهاده و بر آتش گذاشت. وی برای فراهم کردن سایر مواد و ادویه از آنجا دور شده بود که سگی در رسید و سر در تابه کرد و استخوانی برداشت. لیکن چون دهانش سوخت سر برآورد و حلقهٔ تابه در گردنش افتاد و از سوزش تابه و آتش در

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹.
۲. المنتظم. ج ۷. ص ۱۸.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۴.
۴. المنتظم. ص ۱۲۵.
۵. تاریخ سیستان. ص ۲۵۸.

لشکرگاه شروع به بی‌قراری و فرار کرد. عمرولیث چون چنان دید روی سوی لشکر و نگهبانان کرد و گفت:

«عبرت گیرید که من آن مردی هستم که بامداد مطبخ مرا چهارصد شتر می‌کشید و شبانگاه سگی برداشته و همی‌برد.»[۱]

حکایات فراوان دیگری نیز در این باره در فضل و بزرگواری امیراسماعیل و چشم نداشتن به اموال و ذخایر عمرولیث آمده است که اکثراً نشانگر و گویای آن است که پایگاه پایین اجتماعی صفاریان را می‌خواهند به مؤاخذه کشند و در حق اسماعیل نیز اغراقات بسیاری را روا دارند.[۲]

به‌دنبال تفوق و پیروزی امیراسماعیل بر عمرولیث صفاری، بلافاصله نامه‌ای از جانب خلیفه معتضد عباسی به طلب عمرولیث به ماوراءالنهر سوی سامانیان، با چنین عنوان سرآغازی ارسال شد:

«(مِن) عبدالله‌بن الامام ابی‌العباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی‌ابراهیم اسماعیل‌بن احمد مولی امیرالمؤمنین.»[۳]

خلیفه که تا دیروز اسماعیل را از ماوراءالنهر عزل کرده بود، امروز او را به‌عنوان ولایتدار امیرالمؤمنین خطاب می‌کند! خلیفه می‌خواهد با امیراسماعیل بر سر عمرولیث مذاکره و معامله کند. این حادثه دقیقاً یادآور زمانی بود که عمرولیث سر رافع‌بن هرثمه را به بغداد فرستاد و در ازای این خدمت منشور امارت بر ماوراءالنهر را به پاداش دریافت کرد. در واقع این بند و بستهای سیاسی، چیزی جز رواج ترفندهای سیاسی را در بازار معاملات سیاست آن روزگار نشان نمی‌دهد.

علت اساسی آنکه خلیفه بلافاصله از سامانیان، عمرولیث را طلب می‌کند و در این خواسته معطل نکرده و بالفور به آن مبادرت می‌کند، احتمالاً به این دلیل بود که خلیفه از ایجاد ائتلاف و اتحاد احتمالی میان دو سردار سامانی و صفاری در هراس افتاده است. اگر آن دو به‌جای ضدیت با یکدیگر، طریق مسالمت را در پیش گیرند، در واقع بازندهٔ

---

۱. سیاست‌نامه. ص ۱۸. نصیحة‌الملوک. ص ۱۲۲. لب‌التواریخ. ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷. تاریخ گزیده. ص ۳۷۳.
۲. تاریخ گزیده. ص ۳۷۴. تاریخ نگارستان. ص ۹۷. سیاست‌نامه. ص ۱۸ ـ ۲۰.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶.

اصلی این جریانات، کسی جز خلیفه نخواهد بود. از جانب دیگر، این‌گونه امیران سیاسی ـ نظامی، به‌عنوان مهره‌های اطمینان برای روزهای مبادا می‌توانستند در اختیار خلیفه قرار گیرند. همان‌گونه که پیشتر از این عباسیان همین معالمه را با علی‌بن عیسی‌بن ماهان، امیر شکست خورده و دربند خراسان کردند، و در موقع لازم او را در برابر طاهربن حسین قرار دادند.

به این ترتیب چون خبر به اسارت درآمدن سردار صفاری به معتضد رسید، او را ناسزا و دشنام داد و زبان به ستایش و تملق امیراسماعیل سامانی گشود.[1] برخی از منابع آورده‌اند که اسماعیل اساساً قصد تسلیم کردن عمرو را در سر نداشت، تا اینکه نامهٔ معتضد رسید و از او خواستار تسلیم و روانه ساختن به عراق کرده بود.[2] طبری می‌گوید که امیراسماعیل، اختیار ماندن و یا رفتن را به عمرولیث واگذاشت، و او رفتن را بر ماندن ترجیح داد.[3] بنابراین اسماعیل مهیای روانه ساختن عمرو به اسارت به جانب بغداد شد. پس «چون نامه به امیراسماعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرولیث. فرمان خلیفه را ردّ نتوانست کردن. فرمود تا عمرولیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند. و امیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود. و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت: فرزندان مرا نیکودار و این کسانی‌که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند. امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد.»[4]

در تاریخ سیستان روایتی منحصر به فرد نقل شده است که نشانگر عدم تمایل امیراسماعیل در تسلیم عمرو به خلیفهٔ عباسی است. و درصورتی‌که عمرو حتی اگر بتواند بگریزد او بیشتر مایل است:

«نامه معتضد آمد نزدیک اسماعیل‌بن احمد، که عمرو را بفرست. او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو. پس عمرو را گفت: مرا نبایست که تو بر دست من گرفته شوی. و چون گرفته شدی نبایست که آنجا فرستم و نخواهم که زوال دولت شما بر

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.
۲. المنتظم. ج ۷. ص ۱۸.
۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۶.

دست من باشد. اکنون فرمان او را نگاه دارم و ترا بر راه سیستان با سی سوار بفرستم، جهد کن تا کسی بیاید و تو را بستاند، تا مرا عذر باشد و تازیان نباشد. پس او را بر دست اشناس خادم بفرستاد و بیامد و سی روز بنه ببود و هیچ‌کس اندر همهٔ خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر اشناس خادم گفت: ای امیر، در همهٔ عالم کسی تو را خواستار نیست؟

گفت: ای استاد، من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان، چون کودکان از دست استاد رهایی یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست، پس او را به بغداد برد.»[۱]

هرچند برخلاف روایات فوق، برخی آورده‌اند که امیراسماعیل، عمرولیث را به بند کرده و مقید نزد خلیفه فرستاده است.[۲] اما آنچه کاملاً روشن می‌کند این است که معتضد از اسارت عمرولیث سخت شادمان شده بود و این پیروزی را برای خویش پیروزی بزرگتر می‌شمرد.[۳] لذا از ذوق و خوشحالی این فتح، عبداللهبن‌الفتح را با منشور امارت خراسان و تاج و خلعتهای بسیار به خراسان نزد امیراسماعیل فرستاد.[۴] پس با چنین وضعی بود که امیراسماعیل، او را روانهٔ بغداد کرد و در «جمادی‌الاول همین سال (۲۸۸ ه. / آوریل ۹۰۱ م.) عمرولیث را به مدینةالسلام آوردند، عبداللهبن فتح فرستادهٔ سلطان، او را بیاورد. عمرو را در کوچه‌ها گردانیدند بر شتر دو کوهانه‌ای سوار بود و پیراهن حریر به تن داشت. بدر وزیر و قاسم‌بن عبیدالله با سپاهی از پی او بودند. پس از آن او را به قصر ثریا بردند که معتضد او را بدید. سپس به سیاهچال بردند.»[۵]

جالب اینجاست شتری که عمرو را به اسارت در بغداد بر آن سوار کرده بودند و در شهر می‌گردانیدند، از جمله هدایایی بود که قبلاً عمرو برای معتضد به بغداد ارسال داشته بود و امروز عمرو بر همان شتر در معرض تماشا و تمسخر مردم قرار داده بودند.[۶]

در ملاقات معتضد خلیفه با عمرولیث اسیر، خلیفه او را چنین مورد خطاب قرار داد که:

«الحمدالله! که شر تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را به زندان بازداشتند و تا مرگ اندر زندان بود.»[۷]

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۶۰ ـ ۲۶۱.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۸۶.
۴. همان. ص ۳۱۹.
۵. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۶۱ ـ ۶۶۲.
۶. تاریخ سیستان. ص ۲۶۱.
۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۱۹. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۹.

در همین راستا نیز چنین آمده است که چون عمرو را به زندان افکندند، از او فراموش کردند و حتی به او از دادن خوراک نیز یاد شد تا اینکه از گرسنگی جان داد.[۱] اما در برابر این روایات، منابع دیگر نیز چنین اعتقاد دارند که معتضد، عمرولیث را بنواخت و او را یکی از فاتحان بزرگ دنیای اسلام برشمرد و گفت فعلاً او راحبس کنید تا فکر معقولی بکنیم. اما بیماری معتضد بر او چیره شد و در این حال به توطئهٔ بدرالکبیر، خلیفه فرمان قتل او را صادر کرد. چون به کار خود واقف شد بر این کار پشیمان شد و فرمان داد تا بدرالکبیر را بکشتند.[۲]

فرستادن عمرولیث به‌سوی بغداد، فرمان امارت همهٔ متصرفات عمرولیث را برای امیراسماعیل سامانی به‌دنبال خود داشت.[۳] همچنین علاوه بر خراسان و ماوراءالنهر، سامانیان بر سرزمینهای ترکستان و سند و هند و گرگان و طخارستان نیز ظاهراً استیلا یافتند.[۴]

یکی از بازماندگان صفاری به‌نام طاهربن محمدبن عمرولیث، پس از شکست صفاریان، به ناحیهٔ سیستان هزیمت کرد و آرام‌آرام در صدد تجدید قدرت صفاریان برآمد. وجود او در سیستان موجب شد تا بسیاری از سرداران و بزرگان منطقه در گرد او جمع شوند و مقدمات یک طغیان عمومی و گسترده را در منطقه برپا سازند. از جانبی دیگر وی با تعرض به منطقهٔ فارس، آنجا را نیز دستخوش ناامنی و تشنج کرد. پس معتضد خلیفه، از امیراسماعیل سامانی توسط رسولانی که به خراسان فرستاد، درخواست که ضمن قبول هدایا و تحف ارسالی، خود را برای نبرد با سپاه طاهربن محمد مهیا سازد. امیراسماعیل نیز با تمهیدات لازم و طرح یک نقشهٔ جنگی ماهرانه، او را به ناحیهٔ سیستان هدایت کرد و سپس با تلاش چندی به سرکوب او توفیق یافت (۲۸۸ هـ. / ۹۰۱ م.)[۵]

---

۱. تاریخ گزیده. ص ۳۷۵. لب‌التواریخ. ص ۱۳۶. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۲.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۶۲. جوامع‌الحکایات. تصحیح جعفر شعار. ص ۳۱۰.
۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۳۲ و ۴۷۰.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶.
۵. برای اطلاع هرچه بیشتر رک. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۰. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۶۱ ـ ۶۶۲.

به هر تقدیر، پیروزی امیراسماعیل سامانی بر صفاریان، موجب شد تا دامنهٔ حکومت محلی او در این زمان به تمام سرزمینهای تحت سلطهٔ صفاریان بویژه خراسان و سیستان نیز بسط و توسعه یابد. به تعبیری دیگر، پیروزی امیراسماعیل در پیکار بلخ در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. سامانیان را از یک حکومت محدود در ماوراءالنهر، به یک دولت مستقل و قدرتمند و صاحب وجاهت ملی و ایرانی مبدل ساخت.

٦. استیلای سامانیان بر طبرستان و شکست علویان

با قدرت‌یابی علویان زیدی در ناحیهٔ طبرستان در سال ۲۵۰ هـ. / ۸۶۴ م. این منطقه عملاً از تحت کنترل و نظارت خلافت عباسی خارج شد و داعیان پرشور علوی بر آن سلطه یافتند. اینان با اساس خلافت مخالف بودند و از منظر خلیفه نیز نهضت آنان در ردیف حرکتهایی چون صاحب‌الزنج تلقی می‌شد. نخستین داعی علویان شخصی به‌نام حسن‌بن زید، در مدت بیست سال توانست به قدرت علویان در این منطقه استحکام و ثبات بخشد. پس از درگذشت او در سال ۲۷۰ هـ. / ۸۸۳ ـ ۸۸۴ م. برادرش محمدبن زید، زمام امور این ناحیه را به دست گرفت. دوران اقتدار او مقارن با اقتدار اسماعیل سامانی در ماوراءالنهر و عمرولیث صفاری در سیستان و خراسان بود. پیرامون شخصیت ممتاز و بزرگوار او، سخن بسیار آمده است به‌گونه‌ای که گفته‌اند بزرگواری قدر او را اگر مجلدات کتاب سازند، قاصر باشد.[1] برخی او را در شمار دانشمندان، ادیبان و عالمان علم معانی و بیان و شعر آورده‌اند.[2] ابوالفرج اصفهانی نیز او را با هفت واسطه به علی‌بن ابیطالب (ع) منتسب می‌داند.[3] محمدبن زید، در طی یک دههٔ گذشته از سال ۲۷۷ هـ. / ۸۹۰ م. با رافع‌بن هرثمه و نایب او محمدبن هارون، برخوردهای نظامی چندی داشته است. اما پس از عزل رافع، محمد با او همراه شد و رافع ضمن بیعت با او، در نیشابور نیز در ۲۸۳

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۹۴.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.
۳. اصفهانی، ابوالفرج. مقاتل‌الطالبیین. ترجمهٔ رسولی محلاتی و غفاری. (تهران، صدوق، ۱۳۶۷). ص ۶۳۲.

ه. / ۸۹۶ م. به‌نام محمدبن زید خطبه خواند. او قدرت خویش را در طبرستان کاملاً تثبیت ساخته بود و توان آن را نیز داشت که در صورت نیاز در نبردهای خارج از ناحیهٔ طبرستان نیز شرکت جوید.

بنابراین با فروپاشی حکومت صفاریان و اسارت عمرولیث به دست امیراسماعیل، مقدمهٔ لازم برای رویارویی نیروهای امیراسماعیل و علویان طبرستان نیز فراهم می‌شد. برخورد زمانی بروز کرد که با فقدان قدرت عمرولیث بر خراسان، مدعیان از هر سو به استیلای بر آن چشم دوختند. این پیکار که بلافاصله پس از جنگ بلخ میان اسماعیل و عمرو، در دروازه گرگان در سال ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. صورت گرفت، در بر دارندهٔ حوادث مهمی در خویش بود که در رأس آن، تسلط سامانیان بر مناطق وسیعی از طبرستان و ایجاد وقفه‌ای چهارده‌ساله در حاکمیت علویان در این منطقه بود.[۱]

برخی از مورخان، آغازگر این جنگ را امیراسماعیل سامانی دانسته‌اند. بر این اساس، چون عمرو در برابر امیراسماعیل شکست خورد، خلیفه منشور حکومت بر طبرستان را نیز برای اسماعیل فرستاد. اسماعیل نیز در صدد برآمد تا این نواحی را عملاً به قلمرو خویش الحاق کند. پس تلاشهای رسولان محمدبن زید در بازداشتن اسماعیل مؤثر واقع نشد و امیراسماعیل سپاهی را در این سال به طبرستان اعزام داشت.[۲] این در حالی است که اسماعیل هنوز عرق جنگ پیشین از تن بیرون نکرده، خود را وارد ماجرایی دیگر کند، چندان پذیرفتنی و مقبول دیده نمی‌شود. تازه اگر اسماعیل خیلی مطیع خلیفه بود قبلاً در برابر فرمان عزل خود مقاومت نمی‌کرد و عمرولیث را به فرمانروایی ماوراءالنهر می‌پذیرفت. هرچند برخی از مورخان همانند ظهیرالدین مرعشی را عقیده بر این است که، هوس مالکیت و استیلای اسماعیل بر طبرستان نیز می‌توانسته است عامل این منازعه شود. او اساساً عامل این درگیری را در هوس اسماعیل و غرور محمدبن زید علوی هر دو برمی‌شمارد.[۳]

۱. ترجمه مختصرالبلدان. ص ۱۵۹.
۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶.
۳. مرعشی، سیدظهیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. به اهتمام برنهارد دارن. (تهران، گستره، ۱۳۶۳). ص ۲۹۹.

عدهٔ دیگری از مورخان، آغازگر جنگ را محمدبن زید علوی و آماده‌ساختن لشکری برای تسخیر خراسان از سوی او می‌دانند. مورخان مقبول‌تری در این دسته جای می‌گیرند. برطبق روایت این منابع، داعی علوی با سپاهی فراوان از دیلم و طبرستان، به گرگان حرکت کرد و برای رویارویی با این تحرک نظامی، امیراسماعیل نیز سپاه سیاه‌پوشان به سالاری محمدبن هارون را به گرگان اعزام کرد. نتیجهٔ این تحرکات نظامی چیزی جز یک جنگ بی‌سابقه نبود.[۱] این در حالی است که مسعودی برخلاف دیگر مورخان که خلیفه را در تحریک اسماعیل بر تصرف طبرستان مؤثر می‌دانند، معتقد است که کشته شدن محمدبن زید اسباب اندوه و غم و تأسف خلیفه را فراهم کرد.[۲]

بر این اساس، چون اخبار شکست عمرولیث و اسارت او به محمدبن زید رسید، در اندیشهٔ دست‌درازی بر ناحیهٔ خراسان برآمد که بر آن طمع بسته بود. داعی این پندار را داشت که امیراسماعیل از سرحدات جیحون عبور نخواهد کرد. پس فقدان ولایتداری در خراسان، بهترین موقعیت است که هیچ قدرتی، او را از تسخیر خراسان بازندارد. پس سپاهی عظیم مهیا کرد و به‌سوی گرگان و با قصد سلطه بر خراسان حرکت کرد. چون به گرگان استقرار یافت از سوی امیراسماعیل نامه‌ای دریافت کرد که از وی خواسته بود که به طبرستان بازگردد و گرگان را رها سازد.[۳] طبیعی بود که امیراسماعیل با غلبه بر صفاریان، ادعای زمامداری بر خراسان را نیز داشته باشد. خاصه اینکه خلیفه نیز امارت او را بر خراسان رسماً پذیرفته و اعلام نیز کرده بود.

پس امیراسماعیل، یکی از سرداران لشکر خویش به‌نام محمدبن هارون را که از دوستان رافع‌بن هرثمه نیز بود و سابقاً با علویان نیز منازعاتی داشت را به مقابله با داعی به‌گرگان فرستاد.[۴] برخی از منابع در این رابطه آورده‌اند که داعی محمدبن زید، «در مقام غرور به آخر پایهٔ نردبان رسیده بود، تهور و تیزی کرد و به پیش آن لشکر بازشد و هرچه محمدبن هارون آهستگی فرمود، او تعجیل کرد. او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قدرت خویش زیادت نمود که بیست‌هزار مرد با او بود.»[۵]

---

۱. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۹.
۲. همان. ص ۶۶۵.
۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۷. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۳۳ و ۴۷۹.
۴. همان. ص ۶۷۰۸ و مقاتل‌الطالبیین. ص ۶۳۲.
۵. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۲۹۹. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۱.

بدین‌ترتیب، غرور به قدرت و شهرت و محبوبیت که از جانب اطرافیان متملق محمدبن زید به او القا شده بود، باعث شد تا وی از روی ساده‌دلی و یا جاه‌طلبی چنان پندارد که سامانیان به خراسان نظر نداشته و بر ماوراءالنهر قانعند. پس به نامه‌ها و درخواستهای امیراسماعیل نیز وقعی ننهاد.[1]

محمدبن هارون، سردار سپاه سامانی که از جانب امیراسماعیل روانهٔ گرگان شد در گذشته، از سرداران و یاران رافع‌بن هرثمه بود.[2] در شهرت وی به محمدبن هارون سرخسی آورده‌اند که در ابتدا در ناحیهٔ سرخس به خیاطی مشغول بوده است. بعدها با گرد آوردن جمعی از عیاران، به عیاری و غارت در آن حدود پرداخت. پس از چندی به رافع‌بن هرثمه ملحق شد و به‌دنبال قتل او، محمدبن هارون نیز همانند دیگر یارانش پراکنده شدند. پس از دستیابی عمرولیث بر نیشابور، یاران و غلامان محمدبن هارون او را رها کرده و پراکنده شدند. او در آن حال چهارهزار غلام داشت که قبل از او هیچ‌کس، چنین عده غلام نداشته است.[3] در این حال او به سامانیان روی آورد و در زمرهٔ سپاهیان اسماعیل قرار گرفت. آشنایی او با ناحیهٔ طبرستان، به‌دلیل تحرکات نظامی در معیت رافع، و همچنین مبارزاتی که برضد محمدبن زید انجام داده بود، او را با عملکردهای نظامی داعی نیز آشنا ساخته بود. پس اسماعیل با آگاهی بر این دو شناخت محمدبن هارون، او را به سرداری سپاه سامانیان در مقابله با داعی علوی رهسپار کرد.

از سویی دیگر، هرچند که خلیفه فرمان امارت و منشور طبرستان را نیز برای امیراسماعیل صادر کرده بود. لیکن همچنان‌که قبلاً هم اشاره شد، عملی ساختن این فرمان نیاز به توان بالقوهٔ نظامی و پشتوانهٔ سپاهی و مالی داشت.

در این حال سپاهیان سامانی با لشکریان محمدبن زید در ناحیهٔ گرگان در ۲۸۷ ه‍. / ۹۰۰ م. روبه‌رو شدند و جنگی عظیم برپای گشت. در میانهٔ جنگ، غلبهٔ سپاه علویان بر نیروهای سامانی روشن دیده می‌شد. پس محمدبن هارون دست به تدبیری نظامی زد تا وضعیت میدان جنگ را به نفع نیروهای خود تغییر دهد. وی با یک عقب‌نشینی تاکتیکی،

← محاضرات تاریخ الامم‌الاسلامیه. ص ۳۲۱. ۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۳۲.
۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۸. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳.
۳. تاریخ کامل. ج ۲. ص ۲۹۴.

نیروهای خود را عقب کشید. این عقب‌نشینی موقعیت صفوف سپاه علویان را برهم زد و آنان خود را فاتح انگاشته و شروع به تقسیم غنایم کردند. در این حال ناگاه محمدبن هارون بر سر آنان تاخت و نیروهای داعی را قلع و قمع کرد.[۱]

بدین صورت قوای سامانی مجدداً بر سر نیروهای علویان تاختند و بسیاری را من‌جمله محمدبن زید به قتل رسانیدند. زیدبن محمدبن زید نیز به اسارت قوای سامانی درآمد. پیکر نیمه‌جان داعی علوی را چون به گرگان رساندند، اجل بدو مهلت نداد و در همان‌جا درگذشت. محمدبن هارون بر جنازه‌اش نماز خواند و او را به خاک سپرد. فرزندش زید را نیز به خراسان در اسارت فرستادند.[۲] به این ترتیب در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ هـ. / چهارم اکتبر ۹۰۰ م. سر محمدبن زید را به همراه ابوالحسین زیدبن محمد پسرش به بخارا فرستادند. امروزه پیکر داعی در گرگان در محلی به‌نام گور داعی بی‌سر مدفون است.[۳]

بسیاری از محققان نیز نبرد سامانیان را با محمدبن زید علوی، خونین‌ترین جنگ قرن چهارم هجری دانسته‌اند.[۴]

اسارت زیدبن محمد نزدسامانیان نیز توأم با حرمت و اکرام بود. آشنایی و آگاهی او بر شیوهٔ عدالت‌منشانه و رعیت‌پرورانهٔ امیراسماعیل، سبب به رسمیت شناختن سیادت سامانیان بر گرگان و طبرستان گردید.[۵] برخی نیز بخشش و دلجویی امیراسماعیل را از زیدبن محمد، به‌خاطر سرودن اشعاری می‌دانند که اسباب ترحم و دلسوزی امیراسماعیل و موجب بخشش و آزادی او شد.[۶] همچنین گفته‌اند که زید مردی عالم و بزرگوار و فاضل بود که پس از مدتی اسارت در بخارا، از جانب اسماعیل سامانی بخشیده شد و مختار شد که بماند یا به طبرستان بازگردد. او ماندن در نزد امیراسماعیل را ترجیح داد و پس از چندی نیز دخترحمویةبن علی سردار بزرگ سامانیان را به ازدواج

---

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۰۸. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۹. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷. الفصول‌الفخریه. ص ۱۰۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۳۳. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳.

۲. مقاتل‌الطالبیین. ص ۶۳۲.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.

۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۱.

۵. همان.

۶. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۱.

خود درآورد و تا پایان عمر در بخارا بماند و خاکش در همان‌جاست.[۱]

بدین‌ترتیب با پیروزی سامانیان بر علویان طبرستان، دامنهٔ قلمرو این دودمان به گفتهٔ ابوالحسن بیهقی، از ری تا کاشغر توسعه یافت.[۲] همچنین به‌دلیل اشتراک مذهبی سامانیان و عباسیان در مکتب حنفی، دایرهٔ این دین نیز در ناحیهٔ طبرستان ظاهراً اشاعه می‌یافت.

امیراسماعیل پس از این پیروزی، محمدبن هارون را به زمامداری طبرستان منصوب کرد.[۳] او پس از چندی، سر از فرمان و اطاعت سامانیان برداشت و بر امیراسماعیل سامانی عاصی گشت.[۴] این عصیان در سال ۲۸۹ هـ. / ۹۰۲ م. انجام گرفت و برخی آن را حتی شورشی برضد سامانیان و خلافت عباسیان برشمرده‌اند.[۵] محمدبن هارون چون از قصد امیراسماعیل بر دفع او از طبرستان مطلع شد، به جانب ری رهسپار شد. انتخاب وی نیز به این دلیل بود که مردم ری به‌دلیل بدرفتاری ولایتدارشان به‌نام اوکرتمش ترک، قبلاً مکاتباتی با محمدبن هارون داشتند و از او تقاضای عزیمت بدانجا را داشتند. در چنین وضعی بود که محمدبن هارون رهسپار ری شد و اوکرتمش ترک و دو پسر را به قتل رساند. سپس بر شهر ری استیلا یافت.[۶]

پس امیراسماعیل سپاهی آماده ساخت و به‌سوی ری لشکر کشید. سامانیان در ناحیهٔ ری با نیروهای محمدبن هارون رویاروی شدند و سپاه هشت‌هزار نفری او را مغلوب ساختند. محمدبن هارون بلافاصله با هزار کس از سپاهش به سوی دیلم هزیمت کرد.[۷]

در همین ایام نیز بود که خبر رسید معتضد خلیفهٔ عباسی درگذشته است و مکتفی بالله به جانشینی او بر تخت خلافت تکیه زده است.[۸] مکتفی چون به خلافت نشست، عهد و لوای امارت برخی از نواحی عراق و ری و اصفهان و دیار طبرستان و گرگان را

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴.
۲. تاریخ بیهق. ص ۶۸.
۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۴. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳ ـ ۱۴.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۹ ـ ۴۸۰.
۵. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۶.
۶. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۱۴.
۷. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۶. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۴.
۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴.

برای امیراسماعیل سامانی بر زمامداری خراسان افزود.[1] همچنین خلیفه تازه، جهت نشان دادن حمایت و دلجویی از امیراسماعیل سامانی، هدایای بسیاری به همراه خلعت و فرمان ولایتداری ری را در همان زمان (ظاهراً حضور او در ری) برایش ارسال نموده است.[2]

با پیروزی امیراسماعیل بر نیروهای محمدبن هارون در ری و همچنین اعطای فرمان امارت او بر ری از سوی خلیفهٔ تازه، امیرسامانی، برادرزادهٔ خود ابوصالح منصوربن اسحاق را به امارت شهر ری منصوب کرد. منصوربن اسحاق، ظاهراً تا زمان حیات امیراسماعیل، یعنی برای مدت شش سال (۲۸۹ ـ ۲۹۵ هـ. / ۹۰۲ ـ ۹۰۸ م.) در امارت و فرمانروایی این ناحیه قرار داشته است. آنچه سبب جاودانگی نام این والی سامانی در تاریخ شده آن بود که محمدبن زکریای رازی، کتاب معروف خود دربارهٔ علم طب را به‌نام او زینت داده و طب منصوری نام نهاد.[3]

ابوبکر محمدبن زکریابن یحیی‌الرازی طبیب و فیلسوف بزرگ عهد سامانی، یکی از مشاهیر بزرگ جهان علم و دانش به شمار می‌رود. او نه تنها در طب و فلسفه که در ریاضیات و فلکیات و نجوم و علوم الهی و کیمیا اطلاعات وسیع و جامعی داشته است.[4]

ابوریحان بیرونی دربارهٔ او گفته است:

«او پیوسته به مطالعه اشتغال داشت و سخت آن را دنبال می‌کرد، چراغ خود را در چراغدانی بر روی دیوار می‌نهاد و کتاب خود را بر آن دیوار تکیه می‌داد و به خواندن می‌پرداخت، تا اگر خواب او را در رباید، کتاب از دستش بیفتد و بیدار شود و به مطالعهٔ خود ادامه دهد. این امر چشم او را معیوب ساخت.»[5]

---

۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶.
۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۴.
۳. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۲. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵. السیرة‌الفلسفیه. ص ۲۸.
۴. برای اطلاع بیشتر رک. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۳۱۰. ابن ندیم. الفهرست. ترجمه و تحقیق محمد تجدد، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). ص ۵۳۱. ابن‌جلجل. طبقات‌الاطباءوالحکماء. ترجمهٔ محمدکاظم امام. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹). ص ۱۵۳. السیرة‌الفلسفیه. ص ۲۸. نجم‌آبادی، محمود. مؤلفات و مصنفات رازی. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱). ص ۴۵. ابن‌العبری. تاریخ مختصرالدول. ترجمهٔ تاج‌پور و ریاضی. (تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴). ص ۲۲۲.
۵. فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی. ص ۴۷ ـ ۴۸.

محمدبن زکریای رازی خود در جایی به عطش علمی خود و روزگار خویش چنین اشاره می‌کند که:

«اما علاقهٔ من به دانش و حرص و اجتهادی را که در اندوختن آن داشته‌ام، آنان‌که معاشر من بوده‌اند می‌دانند و دیده‌اند که چگونه از ایام جوانی تاکنون عمر خود را وقف آن کرده‌ام تا آنجاکه اگر چنین اتفاق می‌افتاد که کتابی را نخوانده یا دانشمندی را ملاقات نکرده بودم، تا از این کار فراغت نمی‌یافتم به امری دیگر نمی‌پرداختم.»[1]

امیراسماعیل سامانی، سپس فرزندش احمد را به ولایت گرگان، و ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح را بر طبرستان منصوب کرد و به احمد در اطاعت از ابوالعباس توصیه کرد.[2] محمدبن هارون نیز به قزوین و زنجان گریخت و از آنجا به دیلم وارد شد و با ناصرکبیر بیعت کرد. سپس باجستان و هسودان از داعیان دیلمی ناصرکبیر متحد شد و به‌سوی آمل حرکت کرد. مردم زیادی نیز به آنان پیوستند. پس امیراسماعیل فرزندش احمد را با ابوالعباس به مصاف آنان فرستاد. برخورد این دو سپاه منجر به پیروزی سپاه سامانی شد و بسیاری از دیالم کشته شدند.[3] با شکست لشکر دیالمه، قدرت سامانیان در این نواحی روبه افزایش نهاد. این پیروزیها طی نامه‌ای از سوی امیراسماعیل، به خلیفهٔ مکتفی بالله عباسی گزارش شد. خلیفه نیز فرمان داد تا این فتح‌نامه‌ها را در مساجد جامع بغداد برای مردم خواندند.[4] قطعاً پیروزی سامانیان با مذهب سنی حنفی بر شیعیان زیدی، از سوی خلیفهٔ سنی حنفی، یک پیروزی بزرگ محسوب می‌شد.

ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح‌بن اسد، ابن‌عم امیراسماعیل که اکنون ولایت طبرستان داشت، مردی عاقل و باکیاست و تدبیر و فضل و سیرت حسنه بود که مردم با حاکمیت و سلطهٔ او بر طبرستان به امنیت و آرامش دست یافتند که تا آن روزگار ندیده بودند.[5]

بعد از مدتی، محمدبن هارون و ابن‌جستان عزیمت بر استخلاص طبرستان از سیادت سامانیان کردند. پس سپاهی را برای این منظور مهیا و روانه ساختند. ابوالعباس

---

۱. السیرةالفلسفیه. ص ۱۰۳.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴ ـ ۳۲۵.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰.

۴. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۱.

۵. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰.

از بخارا تقاضای کمک در مقابله با نیروهای دیلمی کرد. امیراسماعیل نیز پسر خویش احمد را به یاری فرستاد، لیکن احمد برای اینکه این پیروزی به‌نام ابوالعباس عنوان و ثبت نشود، ظاهراً از پیوستن به نیروهای ابوالعباس سستی نشان داد و آهسته راه پیمود. سپاه سامانی نیز تحلیل رفته و تن به هزیمت داد. اما نوح با یک تدبیر نظامی، قوای پراکندهٔ سامانی را مجدداً مجتمع ساخت و بر قلب سپاهیان دشمن تاخت و آنان را وادار به شکست و فرار کرد.[۱] چون پیروزی حاصل شد، احمدبن اسماعیل سریعاً خود را به سپاه سامانیان به فرماندهی ابوالعباس نوح رسانید. لیکن ابوالعباس که از تعلل و سستی احمد مطلع شده بود، نامه‌ای در شکایت از این رفتار ناپسند به پدرش اسماعیل نوشت. اسماعیل سامانی نیز با جوانمردی برخورد کرده و فرزندش را سریعاً به بخارا فرا خواند و او را مورد مؤاخذه قرار داد و دشنام گفت.[۲] سپس بلافاصله او را از حکومت گرگان عزل و شخصی به‌نام پارس از حاجبان بزرگ خویش را بدانجا حکومت داد.[۳]

برطبق روایت ابن‌اسفندیار، چون امیراسماعیل، سرکوب و دستگیری محمدبن هارون را از بارس‌الکبیر طلب کرد، او نیز نقشه‌ای طرح کرد و براساس آن از امیر سامانی، نشان و علم و علامت مخصوص و انگشتر وی را درخواست کرد. چون محمدبن هارون مجدداً سپاهی برای مقابله مهیا کرد، پارس اعلام کرد که اسماعیل آمده است. پس چون دو سپاه رویاروی شدند، شخصی را ملبس به جامهٔ امیراسماعیل و برخوردار از حشمت او کردند. سپس غلامی را به نزد محمدبن هارون فرستادند با این پیغام که در امانی و من سوگند می‌خورم که تو را عفو نمایم و ولایتداری دهم، و انگشتر و علائم اسماعیل را نیز غلام به او نشان داد و پند داد که کسی بر مخدوم خود تیغ نمی‌کشد. محمدبن هارون، فریب خورد و برای دیدار امیراسماعیل به میان سپاه پارس سامانی آمد. پارس نیز سریعاً دستور داد تا او را دستگیر و بلافاصله به بخارا اعزام دارند.[۴] پس سپاه محمدبن هارون از هم پاشید و پراکنده شد و چون محمدبن هارون نیز به بخارا رسید، او را در شهر گرداندند و سپس امیر دستور داد تا او را در سردابی کرده و درب آن را بستند تا از تشنگی و گرسنگی به جرم خیانت عظیم خویش جان سپارد.[۵] این مجموعه حوادث در

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰ ـ ۲۶۳.
۲. همان. ص ۲۶۳.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴.
۵. همان. ص ۲۶۴.

سال ۲۹۰ ه‍. / ۹۰۳ م. به وقوع پیوسته است.

طبرستان در طی حاکمیت ابوالعباس عبدالله‌بن نوح برخوردار از شرایط و وضع مناسب و مساعدی شد. عدل و انصاف شیوهٔ حکام سامانی در منطقه شد به‌نحوی که اهل طبرستان به هیچ عهد ندیده و از اسلاف خود نشنیده بودند.[۱]

یکی دیگر از تحولات این روزگار در منطقهٔ طبرستان، هجوم دسته‌های خودسر اقوام روس به سواحل طبرستان است که متأسفانه از نگاه محققان بسیاری پنهان مانده است. این یورش روس‌ها، می‌بایستی دومین تهاجم آنان در دههٔ پایانی قرن سوم هجری به سواحل طبرستان تلقی شود. ابوالعباس عبدالله‌بن محمد، چون اخبار این یورش دریایی روس‌ها را شنید، بلافاصله به یاری حاکم ساری به‌نام ابوالضرغام برمی‌خیزد. متأسفانه اطلاعات ما نیز دربارهٔ این واقعه نیز ناچیز است. اما همین‌قدر می‌دانیم که این یورشهای نیروهای روس که ظاهراً از کشتیهای روسی صورت می‌پذیرفته است، توسط قوای سامانی سرکوب شد. شواهد امر حاکی از بروز این واقعه در سالهای پایانی امارت امیراسماعیل دارد. این تهاجمات در سالهای بعد نیز ادامه یافت که با سرکوب روس‌ها، هزیمت یافتند.[۲]

۷. درگذشت امیراسماعیل

سماعیل سامانی آن نامدار / همی‌بود در سروری کامکار
همان دولتش شانزده سال شد / ز دور سپهری دگرحال شد
پیام آمد از مرگ نزدیک او / سوی دار باقی درآورد رو
دوصد با نود بود و تاریخ پنج / که بربست رخت از سرای سپنج

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۹.

۲. مروج‌الذهب. ج ۱. ص ۱۸۰. تاریخ طبرستان. ص ۱۹۹. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۲۶۶. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۸ و ۲۳.

ازو مـــانـد نـــام نکـــو یـــادگار   خـــنگ جـان آن مـهتر نـامدار[۱]

اگر بپذیریم که اوج درگیریها و منازعات نظامی در ابتدای حاکمیت سامانیان بویژه روزگار اسماعیل بوده است[۲]، آنگاه بر شخصیت ممتاز و مقتدر و در عین حال پارسا و رعیت‌پرور و دانش‌دوست او، واقف خواهیم شد.[۳] هجوم ترکان از شرق، یورش روس‌ها از شمال و طبرستان، و منازعات با مدعیان توانای زمان چون عمرولیث و محمدبن زید، تهدیدات آشکار قلمرو سامانی در عصر او به شمار می‌رود.

امیراسماعیل در دورهٔ هشت‌سالهٔ دوم از امارت خویش، درگیر با تنشهای سیاسی داخلی و پیکارهای سرنوشت‌ساز خارجی شد. با این حال در قبال هیچ‌کدام کوتاهی نورزید و مردانه و جوانمردانه، همهٔ آنها را از سر گذراند. القاب عادل و غازی و ماضی، نشانگر ابعاد عظیم و توانای شخصیت اوست. جالب اینجاست که در هیچ‌یک از منابع و متون تاریخی نیز سخنی در نکوهش و یا تقبیح او نمی‌یابیم و این خود حاکی از عملکرد مثبت و فضایل انسانی و والای این امیرسامانی است.

مردم‌خواهی و عدالت‌پروری از خصوصیات بارز عصر امارت امیراسماعیل است که آن را بروشنی می‌توان از خلال تمام قضایای تاریخی این دوره دریافت. هیچ‌گاه مصالح جامعه را فدای اغراض خود و یا دیگری نکرد. خلیفه نیز با وجود موقعیت اعلای دینی، بر او سلطهٔ کامل ندارد، و لذا بی‌اعتنایی به فرمان خلیفهٔ عباسی خود روشن‌ترین گواه بر استقلال سیاسی او در منطقهٔ شرق است. نرشخی دربارهٔ سالهای پایانی حیاتش چنین روایت می‌کند:

«بر هر شهری امیر نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هرکه ظلم کردی بر رعیت، گوشمال دادی و هیچ‌کس از آل سامان با سیاست‌تر از وی نبود. با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکرد. و پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی و فرمان او را به غایت استوار داشتی.»[۴]

به این ترتیب روزگار امیراسماعیل را بایستی عصر تثبیت حکومت و تبدیل قدرت

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۶.
۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۶۸.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷. مجمع‌الانساب. ص ۲۳. لب‌التواریخ. ص ۱۳۹. تاریخ گزیده. ص ۳۷۷.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.

محلی به یک دولت مستقل سیاسی به شمار آورد. بویژه اینکه، با شکست مدعیان اصلی قدرت در ناحیه شرق خلافت، به‌عنوان تنها قدرت بلامنازع در ایران قرن سوم هجری در دهه‌های پایانی درآمد. پرهیز از تجملات و فساد دستگاههای حاکمه، و ساده‌زیستی و تمایلات سلحشورانه، اسباب پیشرفت امور دستگاه امارت وی شد. برخورد صحیح با مردم، موجب حمایت نیرومند مردمان از او نیز شد.

عدم وجود دستگاه وزارت، و فقدان وجود حتی یک وزیر در روزگار امارت او، برطبق گفتهٔ تمامی منابع و متون تاریخی، نشان دهندهٔ تدبیر والا و کیاست و تواناییهای بزرگ در او بود که هیچ‌گاه به چنین ابزار و افرادی نیاز پیدا نکرد.

امیراسماعیل در صفر سال ۲۹۵ هـ. / نوامبر ۹۰۷ م. دچار بیماری شده و پس از چندی در بخارا بدرود حیات گفت.[۱] بیماری او ظاهراً ناشی از رطوبت، و آن هم ناشی از هوای مرطوب ناحیه جوی مولیان بوده است.[۲] او را پس از مرگ در همان شهر بخارا در جایگاهی که امروزه به مقبرهٔ سامانی، یا گور امیراسماعیل شهرت دارد به خاک سپردند.

مقبرهٔ امیراسماعیل در بخارا، یکی از شاهکارهای هنر معماری و کاملاً منحصر به فرد است. برخی معتقدند که تنی چند از امرای سامانی نیز در آن مدفونند.[۳] بسیاری این بنا را مهمترین نمونهٔ تحول هنر آجرکاری در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی دانسته‌اند که از قدرت و اصالت بسیار برخوردار است. هنرمندان در آجرکاری این بنا، از طرحهایی چون دیسک و مروارید، و از نقوش متداول دورهٔ سامانیان استفاده کرده‌اند.[۴]

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۴۴. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۸. الانساب. ج ۷. ص ۲۶. اللباب فی تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۹۴.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۷.
۳. درک هیل و اولک گرابر. **معماری و تزئینات اسلامی**. ترجمهٔ مهرداد وحدتی. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵). ص ۶۴.
۴. پوپ، آ. **معماری ایران**. ص ۸۱. پیرنیا، محمدکریم. **شیوه‌های معماری ایرانی**. (تهران، هنر اسلامی، ۱۳۶۹). ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲. عباسیان، میرمحمد. **تاریخ سفال و کاشی در ایران**. (تهران، گوتنبرگ، ۱۳۷۰). ص ۸۹.

فصل دوم

عصر امارت احمدبن اسماعیل (احمد دوم)

۱. امارت‌یابی و استقرار در حکومت

ابوابراهیم اسماعیل‌بن احمد مؤسس دودمان سامانیان چون در سال ۲۹۵ هـ. / ۹۰۷ م. درگذشت، فرزندش احمدبن اسماعیل به حکم ولایت و وصایت و وراثت، و به اتفاق ارکان و بزرگان مملکت سامانی بر سریر امارت سامانیان نشست.[۱]

مکتفی هفدهمین خلیفهٔ عباسی نیز در ربیع‌الاول همان سال / دسامبر ۹۰۷ م. به دست خویش پرچمی بست و آن را به طاهربن علی سپرد و به او فرمان داد تا پرچم را به نزد احمدبن اسماعیل به بخارا ببرد. او نیز چون به بخارا رسید مورد استقبال و احترام قرار گرفت و خوشرفتاریها و انعامها دریافت کرد.[۲] هرچند روند تأیید احمد سامانی در

---

۱. تجارب الامم. ج ۵. ص ۴۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. مجمع‌الانساب. ص ۲۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷.

Bosworth, E.C: "ABU NASR AHMAD" ,The Encyclopedia of Islam (new edition), (Leden, 1995), Vol. 1/4, P. 349 - 350.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰.

ماههای بعد نیز همچنان تداوم پیدا کرد من‌جمله اینکه پس از چندی چون مکتفی درگذشت و مقتدر هجدهمین خلیفهٔ عباسی به‌جای او نشست، حکومت احمد را تأیید کرد. لذا احمد نیز به تلاقی این بزرگداشت و احترام، گاه هدایایی همچون سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۰ـ۹۱۱ م. به نزد مقتدر عباسی فرستاد.[۱]

به این ترتیب خلافت عباسیان نیز که امیراسماعیل را پاسدار قلمرو شرقی خلافت دانسته و همچنین با او در عقاید مذهب حنفی اشتراک داشتند، بهتر آن می‌دیدند که اخلاف دودمان سامانی را به رضایت هرچه تمام‌تر تأیید کنند. پس هنوز مناسبات میان سامانیان و عباسیان رو به سردی نگذارده است و خلفای عباسی، امیران سامانی را با وجود اینکه برخوردار از امارت استیلایند و هیچ‌گونه خراجی را برای خلیفه نمی‌فرستند تنها به پاداش خواندن نامشان در خطبه و ضرب بر سکه و حفظ سرحدات اسلامی، پاس می‌دارند و بدانها نیازمندند.[۲]

ابوالقاسم جیهانی، به امارت رسیدن احمد سامانی را تازه شدن عدل او در جهان برمی‌شمارد.[۳] نرشخی نیز در همین زمینه می‌گوید:

«او به سیرت پدر می‌رفت، و عدل می‌کرد و انصاف رعیت به تمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند.»[۴]

احمد دوم پس از استقرار بر حکومت سامانیان، با شورشهای برخی از بزرگان دولت سامانی مواجه شد. بنابراین احمد پیش از هر حرکتی، می‌بایست این غائله‌ها را سرکوب می‌کرد. در این میان دو نفر بیش از دیگران بر این عصیان دامن زدند. نخست اسحاق‌بن احمد، عم وی بود که در سمرقند به سر می‌برد.[۵] احمد سامانی او را که در سر هوای امارت، پس از مرگ برادرش امیراسماعیل را داشت و در این راه غائله‌ای بزرگ را نیز برپای داشته بود، دستگیر و محبوس ساخت. اگرچه او را بعداً در سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۱ م. از زندان آزاد کرد و به امارت سمرقند منصوب ساخت.[۶] این ملاطفتها و گذشتها هرچند

---

۱. قرطبی، عریب. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۱۳.
2. C. f. Von Grunebaum, C.E: Classical Islam, P. 108 - 109.
۳. اشکال‌العالم. ص ۱۲۲. ۴. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸.
۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۳.

سودی نبخشید و مؤثر واقع نشد و پس از مرگ احمد دوم سامانی، اسحاق به همراه فرزندش الیاس بر نصر دوم سامانی در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۳ م. شورشی عظیم را برپا ساختند. شورش دیگر از سوی پارس یا بارس‌الکبیر عامل جرجان صورت گرفت. امارت او بر گرگان پس از قصور احمد سامانی در یاری به ابوالعباس عبدالله‌بن نوح صورت پذیرفت. پارس چون هشتاد بار از خراج و اموال ری و طبرستان را برای اسماعیل فرستاد، در همان احوال خبر درگذشت امیراسماعیل را شنید. پس بسرعت اموال را از مسیر راه بخارا بازگردانید و خود به دست گرفت.[1] پس احمد سامانی عزم خراسان کرد و از جیحون بگذشت و در نیشابور فرود آمد. سرکوبی پارس و دستیابی بر آن اموال از جمله اهداف این سرکوب بود. پس بنابراین سپاه سامانی عزم ری کرده و مهیای حرکت بدان جانب شد.[2]

پارس نیز چون خشم و طمع امیراحمد سامانی را دید، فهمید که دیگر جای ماندن باقی نمانده است و باید از قلمرو سامانیان هزیمت کرده و به قدرتی بزرگ پناه جوید. به همین دلیل نیز نامه‌ای به مکتفی خلیفهٔ عباسی نوشت و از او خواست که به نزدش در بغداد برود و اموال در دستش را نیز به خلیفه تقدیم دارد. نکتهٔ جالب در اینجا آن بود که خلیفه در برابر این خواسته، با وجود ناخرسندی و نارضایتی امیر سامانی و با وجود اینکه او بر سامانیان عصیان کرده است، او را پذیرفت. خلیفه او را تا هنگام مرگش در شمال بین‌النهرین به خدمت خویش گرفت و هیچ‌گاه مسترد نداشت.[3] به این ترتیب پارس و چهارهزار افراد پیرامونش و اموال بسیار به خلیفه واصل شدند. با درگذشت مکتفی و به خلافت نشستن مقتدر عباسی نیز تغییری در حضور او در عراق حاصل نشد. پس احمد سامانی نیز چون چاره‌ای ندید به بخارا بازگشت. پارس بعدها نیز به نزد بنی‌حمدان در موصل رفت و نهایتاً توسط غلامی به قتل رسید.[4]

شیوهٔ حکومتداری احمدبن اسماعیل سامانی در طی شش سال امارت (۳۰۱-۲۹۵ هـ. /

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۰. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۳۹.
۲. رک. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۴.
۳. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۴۹ و ۶۴. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ص ۳۷۲. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۴.
۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱.

۹۰۷ ـ ۹۱۴ م.) مبتنی بر عدل و انصاف و مدارا با رعیت و مردمداری بوده است. در این مدت سوء تدبیری از جانب وی مشاهده نشد.[۱] او عدالت را بسختی مراعات کرده و بر امور مملکت جاری ساخت.[۲] حتی برخی برجستگی و امتیاز عمدهٔ وی را هوشیاری و درایت و جوان‌بختی او دانسته‌اند.[۳] دربارهٔ قضاوت در بخارا او، احمدبن ابراهیم‌البرکدی که هم زاهد و هم فقیه بود را به قضاوت بخارا نشانید تا براساس عدالت رفتار شایسته‌ای با مردمان داشته باشد.[۴] همین رویهٔ عملکرد همچون پدرش اسماعیل، باعث شد تا بسیاری از دانشمندان و عالمان بزرگ خراسان و ماوراءالنهر درگرد او جمع شوند. ظاهراً همین تجمع فحول و فرهیختگان نیز اسباب کدورت و ناخشنودی عده‌ای شد و با چنین نفرتی توطئهٔ قتل او را کشیدند.[۵]

یکی دیگر از تحولات مهم و برجسته در روزگار احمد دوم سامانی که بسیاری از مورخان را به خود مشغول داشته است، مسئلهٔ استیلایابی سامانیان بر سرزمین سیستان است. امیر سامانی پس از استقرار بر سریر امارت، متوجه سیستان شد و مهیای تصرف آن منطقه شد. او سرداران برجسته‌ای را انتخاب کرد که ضمن آشنایی با وضعیت آن منطقه، از سابقهٔ نظامیگری و رشادت و سلحشوری برخوردار بودند.[۶] پس در محرم سال ۲۹۸ هـ. / سپتامبر ۹۸۰ م. سپاهی را به سرداری چند تن از سردارانش چون احمدبن سهل، محمدبن سهل، محمدبن مظفر، سیمجور دواتی و حسین‌بن علی مرورودی به آن جانب روانه ساخت.[۷]

یکی از غلامان عمرولیث به‌نام سُبکری که در عهد امیراسماعیل، طاهربن محمد صفاری را اسیر ساخته و به خلیفهٔ عباسی تسلیم کرده بود، در این زمان در سیستان صاحب قدرت و نفوذی شده بود. لیکن چون روابط او با خلیفهٔ مقتدر عباسی تیره شد، سپاهی به سرداری وصیف کامهٔ دیلمی برای سرکوب او به سیستان ارسال شد. پس از

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. المنتظم. ج ۶. ص ۹۸. ۲. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶.
۳. مجمع‌الانساب. ص ۲۳. تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ ـ ۳۱۰ هـ.). ص ۵۱.
۴. تاریخ بخارا. ص ۶. ۵. تاریخ گزیده. ص ۳۷۸.
۶. تاریخ سیستان. ص ۲۹۰ ـ ۲۹۴. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۶۹۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸ ـ ۱۲۵.
۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۵.

شکست وی از سپاه خلیفه، سبکری با مالهایی که به همراه داشت به نزد احمد سامانی در بخارا رفت و بدو پناهنده شد.[۱] بنابراین چون سُبکری از صحنهٔ سیستان بیرون رفت، مقتدر عباسی نامه‌ای به سامانیان نگاشت و امارت سیستان را به احمد محول کرد و فرمان داد تا سپاهی برای الحاق این منطقه بدانجا رهسپار سازد.[۲] پس این در هنگامی صورت می‌گرفت که شخصی دیگر نیز در همین اثنا به‌نام معدل‌بن لیث، برادرزادهٔ یعقوب لیث، در منطقهٔ سیستان عصیان کرده و ظاهراً دست به فساد زده بود.[۳] بنابراین خلیفه از احمد سامانی خواست تا این سرکشی و عصیان را نیز سرکوب کند.

به این ترتیب منشور امارت سیستان و همچنین درخواست خلیفه بر سرکوب عصیان معدل‌بن علی، اسباب آن شد تا امیر سامانی در قصد خویش مبنی بر استیلا بر سیستان کاملاً مؤید و موجه شود. چون معدل از حرکت سپاه سامانیان به جانب سیستان آگاه شد، برادر خویش ابوعلی محمدبن علی‌بن لیث را برای تجهیز سپاه صفاری به ناحیهٔ بُست و رخج فرستاد.[۴] او در این نواحی دست به غارت اموال مردم به‌صورت گسترده زد و با عاصیان بر سامانیان همچون فتح‌بن مقبل، که عاملان سامانی را کشته بودند، همدست شد. شدت این ظلم و ستم به‌حدی رسید که مردم در آرزوی یک فریادرس بودند تا ندای مظلومیت آنها را دریابد. مردمان به رباطها و اماکن متبرک توسل می‌جستند و به‌سوی خداوند دست دعا برداشته، آرزوی فرج از جور ایشان می‌کردند.[۵]

چون سپاه سامانیان به سیستان وارد شدند، در اولین وهله به‌دلیل بیداد ظلم محمدبن علی‌بن لیث، به ناحیهٔ بُست حرکت کردند. این خبر اسباب خوشحالی مردم را فراهم ساخت. سپاه بنی‌لیث با وجود تمام تدابیری که برای ممانعت از ورود سپاه سامانی انجام دادند، لیکن به‌دلیل همراهی مردم و کمک گستردهٔ توده‌ها، نتوانستند مانع از ورود سپاه حسین‌بن علی مرورودی به آن شهر شوند. پس چون دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند، تجربهٔ نظامی حسین مرورودی و سپاه سامانی، آنان را پیروزی بخشید و محمدبن علی‌بن لیث به اسارت سامانیان درآورد.[۶] این‌چنین مردم این منطقه نیز به اموال و املاک گذشتهٔ

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۷.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۹۰.
۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷.
۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱.
۵. تاریخ سیستان. ص ۲۹۲.
۶. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۶۹. تاریخ سیستان. ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۷.

خود دست یافتند و شاهد عدالت‌گستری سامانیان در منطقه شدند. حکومت بُست به شخصی عادل و مؤمن به‌نام حاتم‌بن عبدالله شاسی واگذار کرد که در میان مردم به عدالت و نیک‌رفتاری عمل می‌کرد. در مدت اقامت سپاه سامانی در بُست به گفتهٔ تاریخ: «اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و قرآن خواندن.»[1]

چون اخبار پیروزی سپاهیان سامانی در بُست به معدل‌بن علی رسید، از حسین‌بن علی مرورودی امان خواست و تمام یارانش نیز امان یافتند. تسلیم معدل به سامانیان، به منزلهٔ استیلای همه‌جانبه و کامل سامانیان بر سیستان بود. سیمجور دواتی نیز به امارت سیستان و ولایتداری سامانیان در آنجا دست یافت. معدل‌بن علی را سپاه سامانی به همراهی حسین‌بن علی مرورودی با خود به هرات محل استقرار احمدبن اسماعیل برده و به او تحویل دادند. در اینجا احمد، محمدبن علی را به‌دلیل عصیان و ظلم بسیار روانهٔ بغداد نزد خلیفه فرستاد و معدل را با خود به بخارا برد.[2] البته در برخی دیگر از منابع، اسارت و امان‌خواهی معدل را پس از اعزام ابوصالح منصوربن اسحاق پسرعم امیر سامانی به امارت سیستان دانسته‌اند و اینکه با گشودن سیستان معدل و همهٔ یارانش از او امان خواستند و به هرات نزد امیراحمد سامانی به اسارت فرستاده شدند.[3] به هر صورت، در سال ۲۹۹ هـ. / ۹۸۱ م. سیستان نیز تحت قلمرو و استیلای سامانیان درآمد.

یک سال پس از سرکوب غائلهٔ معدل‌بن علی در سیستان، در سال ۳۰۰ هـ. / ۹۸۲ م. شورشی دیگر در این ناحیه توسط یکی از بزرگان سامانی به‌نام محمدبن هرمز معروف به مولی صندلی که مردی پیر نیز بود و از اطرافیان امیراحمد سامانی نیز به شمار می‌رفت صورت پذیرفت. منابع تاریخی علت بروز این حادثه را یک جدل لفظی میان محمدبن هرمز و ابوالحسین علی‌بن محمد عارض دانسته‌اند که محمدبن هرمز به تمسخر به رباط‌نشینی و اینکه پیر شده‌ای و از دست تو کاری برنمی‌آید، مورد خطاب واقع شد. غیرت او در حرکت آمد و عزم سیستان کرد و در آنجا بر منصوربن اسحاق سامانی

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۹۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۶.
۲. تاریخ سیستان. ص ۲۹۴.
۳. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۷۸.

عصیان کرد. سپس عمروبن یعقوب‌بن محمدبن عمرولیث را به بیعت فرا خواند و محمدبن عباس معروف به پسر حفار را نیز با خود همراه ساخت. پس امیر سامانی مجدداً حسین‌بن علی مرورودی را به سیستان برای سرکوبی عصیان تازه اعزام کرد. پس سپاه حسین مرورودی این بار نیز با توانمندی به سرکوب این غائله و شورش توفیق یافت.[1] عمروبن یعقوب و پسر حفار از او زینهار خواسته و امان طلبیدند. سپس ابوصالح منصوربن اسحاق راکه در زندان افتاده بود، رها ساختند. حسین‌بن علی مرورودی تلاش کرد تا با اعزام منصوربن اسحاق به نزد امیر سامانی، خود زمام امور سیستان را بر عهده گیرد. لیکن امیر سامانی بلافاصله پس از رسیدن منصور سامانی، سیمجور دواتی را به امارت سیستان منصوب و حسین‌بن علی مرورودی را به نزد خود فرا خواند.[2] همین برخورد، بعدها اسباب کدورت حسین‌بن علی را فراهم کرد تا در قبال امرای سامانی سر به نافرمانی و عصیان بردارد ـ که در فصول آینده بدان مفصلاً خواهیم پرداخت.

بدین صورت اقتدار و استیلای سامانیان بر منطقهٔ سیستان پس از چندین سرکشی و شورش و طغیان، مسلم و استوار شد و به این ترتیب سرحدات جنوبی قلمرو سامانیان به سرحدات جنوبی منطقهٔ سیستان عقب نشست.

۲. تهاجمات به سرحدات سامانیان

قلمرو سامانیان در سالهای پایانی قرن سوم هجری / نهم میلادی، به‌دلیل عملکردهای بخردانه و استوار امیران سامانی، برخوردار از یک ثبات کامل سیاسی شده بود. سرحدات این امارت مستقل، با داشتن توانمندی سیاسی و نظامی قابل ملاحظه، از تعرض هر تجاوزگری مصون شده بود. به تعبیری دیگر، سامانیان در قرن دوم هجری آن‌چنان بر موقعیت سیاسی و نظامی استواری دست یافتند که براساس آن می‌توانستند

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۷. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۶۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۱۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۳.

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۹۷ ـ ۳۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸.

دیگر شالوده‌های زیربنایی و بنیادین فرهنگی و تمدنی را پی‌ریزی کنند.

همه می‌دانیم که امنیت، نخستین ابزار توسعه در جنبه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فکری در یک جامعه است. مادامی‌که یک اجتماع از ثبات و اقتدار سیاسی و نظامی برخوردار نشده باشد، دستیابی به اقتصاد پیشرفته، فرهنگ مترقی و هنر خلاقه نیز امکان‌پذیر نخواهد بود. پس رمز استواری هر تمدن و روزگاری بر پایهٔ استواری سیاسی و امنیت اجتماعی است. امنیت اجتماعی نیز متکی بر اصول مردمداری و عدالت‌پرورانه امکان‌پذیر است. بنابراین مقصود از امنیت در یک جامعه این است که کالبد اجتماعی برخوردار از حقوق همگانی و عدالت فراگیر باشد. اگر چنین امنیتی حاصل شد، قاعدتاً آن جامعه برخوردار از ثبات راستین (نه پوشالی و فریبنده) سیاسی است. پس در یک چنین محیطی از امنیت اجتماعی، و در فضایی از آرامش سیاسی، می‌توان به شکوفایی خلاقیتها باور کرد. اساساً بروز استعدادها، ملهم از باورداشت به حقوق اجتماعی است.

نخستین امیران سامانی، به‌عنوان پایه‌گذاران ثبات و امنیت و آرامش اجتماعی در تاریخ این دودمان شناخته می‌شوند. ساده‌زیستی امرای آغازین سامانی،بسترساز نظامی مردمی شد که به آرامش و امنیت اجتماعی خود ایمان و باور داشت. امیراسماعیل در اوج قدرت خویش و با وجود پیروزی در چندین جبهه و تفوق بر رقبای سیاسی ـ نظامی خود، هیچ‌گاه از حقوق اجتماعی و عدالت مردمی غفلت نورزید. اگر تاریخ به او لقب امیر عادل می‌دهد، نه از سر تملق و شعار که از سر واقعیت‌نگری بر اوضاع آن روزگار بوده است. فرزندش احمد دوم نیز در همان شیوهٔ پدر گام برداشت و به اصول اجتماعی و عدالت مردم‌سالارانه توجه مؤکد کرد.

پس اگر قلمرو سامانیان را در آخرین سالهای این قرن، مصون از هر تهاجم و یورشی می‌بینم به این دلیل است که ثبات سیاسی و عدالت اجتماعی و اقتدار نظامی دولت سامانیان برای همگان چه در داخل و چه خارج قلمرو سامانیان آشکار شده است. بنابراین چون به پایان عصر امارت احمدبن اسماعیل نزدیک می‌شویم، این ثبات سیاسی و امنیت اجتماعی به شکل روشن و صریح فراهم شده است.

تنها در تاریخ، دو مورد از تهاجمات خارجی به مرزهای قلمرو سامانی در این زمان گزارش شده است: یکی از تهاجم ترکان و مقابلهٔ سامانیان با آن است. دیگری هجوم روس‌ها به سواحل طبرستان که در این هنگام تحت سیطرهٔ دولت سامانیان می‌باشد، است.

در سال ۳۰۰ ه. / ۹۱۲ م. ترکان سرحدات شرقی، طی یورشی که بر قلمرو سامانیان آوردند، بسیاری را کشته و اسیر و اموال فراوانی را به غارت بردند.[۱] هرچند دربارهٔ موضع این هجوم بصراحت و روشنی سخنی نرفته است لیکن می‌توانسته است شرق خراسان و یا شمال شرق ماوراءالنهر را در بر بگیرد. به هر روی قریب به بیست‌هزار کس از مردمان را به اسارت گرفتند. و اموال بسیاری نیز به باد غارت رفت. احمدبن اسماعیل سامانی نیز بلافاصله سپاهی را مهیای سرکوب این مهاجمان ترک کرد. این سپاه موفق به تعقیب آن ترکان شد و با بازپس‌گیری بسیاری از اسیران، تعداد فراوانی از مهاجمان را نیز به قتل رسانیدند. این سرکوب ظاهراً از منظر امیرسامانی مهم جلوه کرد که سفیری سالخورده به‌نام حمادی را به نزد خلیفه فرستاد تا از این فتح درخشان امیر سامانی نزد اوستایش کرده و نگهبانی مدینةالسلام و ولایتداری فارس و کرمان را از او طلب کند. خلیفه از این میان تنها امارت او را بر کرمان پذیرفت و منشور و لوای امارت آن دیار را برای احمد سامانی فرستاد.[۲]

یکی دیگر از تهاجمات به قلمرو سامانیان در این زمان، هجوم دسته‌ای از اقوام روس به سرحدات قلمرو سامانیان بود.[۳] ابن‌اسفندیار در همین باره می‌گوید که روس‌ها با تعداد انبوه هجوم آورده و ساری و برخی دیگر از نواحی این دیار را غارت کرد. مردم را اسیر ساخت و اموال را سوخت.[۴] مسعودی نیز در کتاب خود می‌نویسد که سال ۳۰۰ هجری گذشته بود که قریب پانصد کشتی که هرکدام حامل یکصد نفر بود (یعنی حدود پنجاه‌هزار نفر) وارد دریای خزر شدند و نیروهای خود را در گیلان و دیلم و طبرستان و آبسگون پیاده کردند و سپس برخی نواحی چون آذربایجان را غارت و زنان و کودکان را

---

۱. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۰.
۲. همان. ص ۶۸۲۰ ـ ۶۸۲۱.
۳. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۶.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶.

به اسارت برده و همه‌جا را آتش زده و سوزاندند. مردم که تا آن وقت هیچ‌گاه مورد حمله و هجومی از سوی دریا قرار نگرفته بودند و در سواحل آن جز کشتی تجاری و ماهیگیری ندیده بودند. از ظلم و ستم اینان، ناله و فریاد کردند. بدین‌ترتیب روس‌ها نواحی ساحلی را غارت تمام کردند.[۱]

به این ترتیب، روس‌ها در آخرین سالهای امارت احمدبن اسماعیل، و به‌هنگام استیلای سامانیان بر منطقهٔ طبرستان و گرگان، هجومی عظیم را به سواحل این ولایت بردند و غارت و ویرانی بسیار از خود به‌جای نهادند. مشخصاً اینکه آیا این هجوم همان هجوم چندی پیش است که این منابع تکرار کرده‌اند، و یا اینکه مربوط به هجومی است که مربوط به روزگار پادشاهی ایگور سومین پادشاه روس است، اطلاع چندانی نداریم، اما همین‌قدر می‌دانیم که اقوام روس در این سالها، چندین یورش دریایی را به سواحل شمالی ایران صورت داده‌اند که همگی آنها با غارت و تجاوز و اسارت اموال و مردمان این دیار توأم بوده است. آیا سامانیان سیاست خاصی را در قبال این یورش اتخاذ کرده‌اند یا خیر، چندان اطلاعی نداریم، اما این‌قدر می‌دانیم که حکام ساری و گرگان با استعانت از نیروهای سامانی، در مقابله با آنها، تلاش کرده‌اند.[۲]

۳. سوءقصد و درگذشت امیر شهید

امیراحمد سامانی، پس از شش سال امارت بر قلمرو گستردهٔ سامانیان و تثبیت کامل برخی نواحی تازه همچون سیستان، در بیست و سوم جمادی‌الاخر ۳۰۱ هـ. / بیست و چهارم ژانویه ۹۱۴ م. براساس یک سوءقصد، به قتل رسید.[۳] پیرامون زمینه‌ها و عوامل این

---

۱. مروج‌الذهب. ج ۱. ص ۱۸۰.

۲. جهت آگاهی بیشتر رک. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۴ ـ ۳۰. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹.

۳. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸۶. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۷. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱. العیون والحدائق فی

توطئه، منابع تاریخی چندان اطلاعات روشن و شفافی را ارائه نمی‌دهند. علت عمدهٔ این امر نیز شاید به‌دلیل قرار گرفتن در میان دو امیر صاحب نام و شوکت، و زمان نسبتاً درازتری را نیز که بر مسند امارت تکیه داشته‌اند (پدر و پسرش) بتوان دانست.

نظرات مختلفی راجع به قتل احمدبن اسماعیل سامانی از سوی مورخان و محققان ارائه شده است، که البته مشابهت و همخوانی نیز میان آنها دیده نمی‌شود. یک نکتهٔ اساسی در این قضیه کاملاً روشن است و آن اینکه او توسط تنی چند از غلامان به قتل رسیده است. مشارکت چند نفر بر عملی واحد، حاکی از تمهیدات پیش‌بینی شده و غیرتصادفی است. بنابراین، تمهیدات ترتیب داده شده از سوی هرکس یا گروهی که بوده باشد، به احتمال قوی در پی عملکردهای احمد سامانی بروز کرده است. همین‌که درتاریخ به امیر شهید لقب یافته است[1]، ناشی از بروز یک توطئه و قتل او می‌باشد. لیکن نحوهٔ انجام این عمل به تفاوت ذکر شده است.

دسته‌ای این سوءقصد را به سبب تحریک صاحب‌منصبانی از درگاه خود امیراحمد سامانی می‌دانند. یکی از این افراد ظاهراً شخصی به‌نام ابوبکر دبیر بوده که عامل اساسی در تعلیم و تحریک دو غلام امیر سامانی است. وی با فریب و همراه ساختن این دو غلام، توانست احمد سامانی را در کنار جیحون به قتل آورد.[2] حال چه اغراضی را این دبیر درگاه سامانی از سوءقصد به جان امیرسامانی دنبال می‌کرد، در هیچ‌کدام از منابع تاریخی و متون ادبی ذکر نشده است.

نظر دیگری نیز وجود دارد که شخصی به‌نام ابوالحسن دهقان که ظاهراً دارای عنوان وزیر نیز بوده است، غلامانی را تحریک یا تطمیع کرد تا در دو منزلی بخارا، نیمه‌شب به خوابگاه امیراحمد سامانی ریختند و سرش را از تن جدا کردند.[3] این جریان زمانی

← اخبارالحقایق. ج ۱/۴. ص ۱۷۵. الوافی بالوفیات. ج ۶. ص ۲۴۹. تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ ـ ۳۱۰ هـ.). ص ۱۰. همچنین

Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, P. 58.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.

۲. تاریخ سیستان. ص ۳۰۱ ـ ۳۰۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۰.

صورت پذیرفت که ابوالحسن دهقان که محل رفع و رجوع اموال معاملان بود، پس از چندی به رشوه‌گیری و خیانت سوق پیدا کرد. این حرکت شنیع چون به گوش امیر سامانی رسید او را فرا خواند و از او درخواست کرد تا از این عمل نکوهیده حذر کند. او نیز به احمد سامانی تعهد کرد که از رشوه‌خواری پرهیز کند. امیر به او گفت که اگر در دل قصد وفای به این عهد و پیمان خویش را داری، دست خود را بر سر من بگذار و بر این تعهد خود سوگند یاد کن و او نیز چنین کرد. پس از چندی که گذشت، ابوالحسن دهقان از عهد خویش فراموش کرد. این امر موجب شد تا امیراحمد سامانی او را به حضور خویش طلبید و بازخواست کرد که چرا سوگند خود را نسبت به ما شکستی و مروّت باطل گردانیدی و او هیچ جوابی برای پاسخ گفتن خود نداشت و در عین حال خشم امیر سامانی را نیز مشاهده کرد. پس غرق در خجالت و ملامت شد. چون خارج شد اندیشید که شاید احمد به قصاص این عهدشکنی او را هلاک کند. پس به توطئه‌ای شوم گرفت به این ترتیب که بر مقصود امیرسامانی پیشدستی کرده، او را به قتل آورد و خویش را نجات بخشد. پس چهار غلام را تطمیع کرد تا آنان امیر سامانی را به همراه دو غلامش به قتل رسانیدند و گریختند. این غلامان، فردای آن روز دستگیر شدند و بر اغوای وزیر اعتراف کردند. لذا بزرگان سامانی تصمیم گرفتند تا ابوالحسن دهقان را به عذاب بکشند. پس هر روز مقداری از گوشت او را بریده و بر او خوراندند تا در این عقوبت جان داد.

اشپولر نیز در این باره که غلامان اسباب قتل او، به تحریک و اغوای بزرگان بودند چنین گمان می‌برد که:

«به یقین خطا نیست که بزرگان و سرداران مملکت سامانی که از مراقبت دقیق و شدید این پادشاه در امور کشور به ستوه آمده بودند، در قتل وی دست داشته‌اند.»[۱]

هرچند دربارهٔ حکایت فوق باید تأمل و تردید کرد که اولاً عنوان وزیر را برای ابوالحسن دهقان به کار برده است درحالی‌که در هیچ منبع تاریخی ولو یک تألیف، از چنین وزیری سخن به میان نیامده است. ثانیاً آنچه از محتوای کلام ابن‌اسفندیار برمی‌آید

۱. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۷. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۱۴.

آن است که مقام و موقعیت دیوانی ابوالحسن دهقان بیشتر به یک مستوفی می‌آید تا یک وزیر، ثالثاً اینکه، چنین برخورد ساده‌مآبانه‌ای از یک امیر مقتدر و توانا همانند احمد دوم سامانی، چندان قابل باور نیست و بیشتر کودکانه دیده می‌شود. بنابراین حکایت تاریخ طبرستان با این دلایل قابل پذیرش نخواهد بود.

دسته‌ای دیگر از نویسندگان نیز عامل اساسی چنین سوءقصدی را به جان امیر سامانی، مراوده و مجالست او با عالمان و دانشمندان برمی‌شمارند.[۱] این‌چنین مجالست و ملاقاتهای پی‌درپی، اسباب ناخرسندی و ناخشنودی عده‌ای را فراهم کرد و آنان غلامانی را اجیر ساخته و به قتل احمد سامانی تحریک کردند. این عقیده را نیز چندان نمی‌توان پذیرفت. زیرا که عنصر اصلی در پیرامون امیراسماعیل نیز همین رجال فرهیخته بودند و نباید در این مقطع دچار تغییر اساسی شده باشد. از سوی دیگر پادشاه با فضلا و بزرگان و صاحبان حل و عقد مراوده دارد نه با غلامان.

برخی دیگر از منابع نیز عامل اساسی را، تنبیه و سیاست غلامان از سوی امیر سامانی می‌دانند.[۲] این مؤاخذه موجب شد تا سایر غلامان به‌دنبال فرصتی برآیند تا در فرصت مقتضی سایهٔ امیرسامانی را از سرخویش کوتاه گردانند. پس چون بر تحرکات روزانهٔ امیر سامانی نیز آگاهی داشتند و بر زمان و محل خواب امیر مطلع بودند، در فرصت پیش آمده او را از پای درآوردند.

اما دسته‌ای دیگر که به نسبت از مورخان برجسته‌تری نیز تشکیل می‌شوند بر این اعتقادند که چون اخبار مخالف از اطراف مملکت به او رسید، چنان اندوهگین و متأثر گردید که در یک چنین فضای متألم روحی بسیار سخت، از خداوند خواست که اگر قرار است که از امارت بیفتد و مملکت از دستش برود، پس او را از این جهان نیز به دار فانی ببرد.[۳] این گروه از مورخان بر این باورند که چون اخبار عصیان و شورش از ناحیهٔ طبرستان بر دولت سامانی به‌گوش امیر رسید، غمگین شد. این ناراحتی بر او و بر

---

۱. زینت‌المجالس. ص ۲۱۵. تاریخ نگارستان. ص ۹۹.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. تاریخ جهان‌آرا. ص ۹۹. تاریخ گزیده. ص ۳۷۸ ـ ۳۷۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۷.

غلامان غالب آمد و لذا اسباب سستی همگان را فراهم کرد. پس غلامان در مراقبت و نگهبانی از او نیز قصور ورزیدند. شب‌هنگام که می‌بایستی طبق معمول دو شیر راکه بر سراپردهٔ خوابگاه او به نگهبانی می‌بستند، نبستند. پس قضای الهی پیاده شد و فرصت‌طلبان نیز از آن بهره جسته و بر جان امیر سامانی سوءقصد کردند.

در کنار همهٔ این موارد، دسته‌ای دیگر از مورخان نیز از کنار این قضیه بسادگی گذشته‌اند و هیچ خبری از کیفیت این سوءقصد ارائه نداده‌اند.[1] این دسته تنها اعتقاد دارند که او توسط غلامان کشته شد و سپس فرزندش نصر دوم سامانی به امارت سامانیان دست یافت.

۴. ملاحظاتی پیرامون عصر امارت احمد دوم

تأمل در تاریخ روزگار سامانیان از آغاز تا پایان، این حقیقت را روشن می‌سازد که سکوی پرتاب به عصر طلایی نصر دوم سامانی، بی‌گمان عصر امارت احمدبن اسماعیل و پدرش امیراسماعیل بوده است. ما چگونه به راحتی بپذیریم که امیری بی‌کفایت و بی‌تدبیر، به ناگاه از جهان رخت بربندد، و در همان حال چون طفل هشت‌سالهٔ او بر تخت امارت تکیه زند، گرداگرد او را حلقه‌ای از فرهیختگان و دانشمندان زبدهٔ آن روزگار قرار گیرد؟

یا چگونه قبول کنیم که فرزند خردسال احمد دوم، در هاله‌ای از خرد و دانش محصور شود و عصر درخشان فرهنگ و تمدن ایرانی را بانی و باعث شود، با اینکه پدرش در عهد خود به کشت بی‌تدبیری پرداخته باشد؟

آیا احمدبن اسماعیل روندی پرشتاب از اصلاحات دیوانی راکه منجر به قدرت‌یابی دیوانسالاران برجسته‌ای همچون جیهانی و بلعمی شد، در پیش نگرفته و به این عواقب در پیامد آن گرفتار نشده است؟

---

۱. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰۰. تاریخ بیهق. ص ۶۹. الانساب. ج ۷. ص ۲۶ ـ ۲۷. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶.

او می‌بایستی آن‌چنان اقداماتی انجام داده باشد که با اینکه او به قتل رسید و فرزندش در کودکی به قدرت نشست، اما رشتهٔ امور حکومت و اقتدار آن دودمان هیچ‌گاه از هم نگسیخت.

از سوی دیگر، احمدبن اسماعیل، پس از روزگار پدر نمی‌توانسته است، گامی برخلاف حرکت پرشتاب نوآوریها و بروز استعدادها و اقتدار پرصلابت حاکمیت سامانی بردارد. به تعبیری دیگر باید به این واقعیت دست یافت که احمدبن اسماعیل، واسطهٔ میان دوران امارت دو امیر صاحب‌نام و قدرتمند سامانی (پدر و پسر خویش) بوده است. به این ترتیب تحولات عصر او می‌بایستی با دو روزگار قبل و بعد از خود منافاتی نداشته باشد وگرنه این رشتهٔ منطقی به‌نظر نخواهد آمد.

احمدبن اسماعیل برای مدت کوتاه شش سال، واسط میان دو دوران درازمدت امارت امیراسماعیل شانزده سال و نصر دوم سی سال امارت واقع شده بود. همین کوتاهی مدت امارت وی اسباب اصلی در فقدان پرداختن و توجه مورخان نسبت به این مقطع میانی شده است. همچنان‌که رشد سیاسی، نظامی و فرهنگی این دو عصر باعث شده تا بسیاری از مورخان از مقطع امارت امیراحمد دوم، فراموش کنند. پس علت اینکه منابع تاریخی در برابر این بی‌اطلاعی خویش علتی را ذکر نکرده‌اند. شاید به‌دلیل تحت‌الشعاع گرفتن آنان از سوی دو مقطع مهم و سرنوشت‌ساز پیش و پس از آن عصر بوده است. به تعبیری دیگر، قلت اطلاعات تاریخی ما از این روزگار شش‌ساله ناشی از تحت تأثیر قرارگرفتن این دوره، از سوی مقاطع قبل و بعد از خود بوده است و بس. اما هرگز نمی‌توان کتمان کرد که فرهیختگان و برجستگان عرصهٔ علم و دانش و فرهنگ، در عصر او بالیدند و در عصر فرزند خردسالش، به کار گرفته شدند. پس تجلی این مفاخر بزرگ تاریخ ایران را بایستی پیامد اقدامات و تلاشهای امیراسماعیل و فرزندش احمدبن اسماعیل دانست.

اگرچه ترور احمدبن اسماعیل، سبب شد تا امارت سامانی پس از این حادثه، متکی بر امارت‌یابی امرای خردسال و یا نوجوان باشد. این‌همه متأثر از واقعهٔ قتل احمد دوم در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۲ م. دارد.

بخش سوم

نصر دوم و عصر طلایی سامانیان

فصل اول

نصر دوم

۱. جلوس بر تخت امارت

چـو شـد احـمد نـامبرده تـباه / نشـاندند فـرزند او را بـه گـاه
سـپهر خـرد نـصر بیدار بـخت / برآمد به فرخنده طالع بـه تـخت
هـنر داشت بسیار و دانش تـمام / هـمه کشـور آورد در اهـتمام
که خیِّر بُد آن شاه و دانـنده بـود / وزو بخت و دولت فروزنده بود[۱]

به‌دنبال توطئه‌ای که در ۲۱ جمادی‌الاخر ۳۰۱ هـ. / ۲۲ ژانویه ۹۱۴، منجر بـه قـتل احمد دوم سـامانی شـد، رهـبران سیاسی و نـظامی دولت سـامانی بـه اتـفاق، فـرزند هشت‌سالهٔ او به‌نام نصر را به جانشینی پدر (از میان چهار پسر او: یحیی، نصر، ابراهیم، و منصور) برگزیدند و او را امیر سعید لقب دادند.[۲]

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۷.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۹. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. مسالک و ممالک. ص ۱۲۶. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۱. تاریخ سیستان. ص ۳۰۲. لطـائف‌المـعارف. ص ۱۸۳. تـاریخ بیهق. ص ۶۹. مـجمل‌التـواریـخ والقـصص. ص ۳۸۷. الوافـی بـالوفیات. ج ۶. ص ۲۴۹.

آن لحظه که امیرنصر را از حرم امارت بیرون آوردند تا بر تخت امیری بنشانند، چون هنوز طفلی کوچک، آن هم هراسان از ترور پدر بود، دچار ترس شده، می‌گریست و می‌گفت: مرا کجا می‌برید؟ می خواهید مرا نیز همچون پدرم بکشید؟ به او گفتند: هرگز، بلکه می خواهیم تو را به‌جای پدر بر تخت امارت بنشانیم.[۱]

ابوالفضل بیهقی در همین مورد چنین می‌گوید:

«چنان خواندم در اخبار سامانیان، که نصربن احمد سامانی، هشت‌ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشاندند به‌جای پدر، آن شیربچه، ملک‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد و بر همهٔ آداب ملوک سوار شد و بی‌همتا آمد.»[۲]

نرشخی او را از پدر، عادلتر برشمرده و اینکه اگر شمایل فراوان او را بخواهیم یاد کنیم، دراز شود.[۳] ابوالحسن بیهقی نیز از او به امیرالکریم نام برده است.[۴] نظامی عروضی نیز در اهمیت روزگار او آورده است:

«نصربن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود، و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمنع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزائن آراسته، و لشکر جرار، و بندگان فرمانبردار.»[۵]

بیهوده نیست اگر رودکی که در هیچ کجای سروده‌هایش اثری از مدح و تملق هیچ‌کس و امیری نیست، ظاهراً در منقبت امیرنصربن احمد سامانی چنین گفته است:

← تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ). ص ۱۰. چهارمقاله. ص ۴۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۴. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۳. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۲. همچنین برخی از محققان نیز رسم بیعت را در این عهد با استنباط چنین رسمی از شاهنامه فردوسی و تاریخ طبری، مرسوم و متداول می‌دانند، رک. شهیدی، دکتر سید جعفر. از دیروز تا امروز. (تهران، قطره، ۱۳۷۲). ص ۴۹. همچنین
Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, (VI), P. 110.

۱. تاریخ کامل ابن‌اثیر. ج ۱۳. ص ۱۳۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۷ - ۲۰۸. (خانم پیگوسکایا، علت چنین شورشی که دامن احمد دوم را گرفت، با قاطعیت تمام، تضییقات حاکم سامانی می‌داند. درحالی‌که این نویسنده معلوم نیست براساس کدام منابع و اسناد تاریخی چنین رأیی صادر می‌کند. عدم دقت در همان‌جا معلوم می‌شود که او داعی علوی مغلوب امیراسماعیل را در ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. حسن‌بن زید می‌داند! (تاریخ ایران. ص ۲۰۷).

۲. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

۴. تاریخ بیهق. ص ۶۹.

۵. چهارمقاله. ص ۴۹.

میری به تو محکم شد و شاهی به تو خرم

بـر خیره ندادنـد تـو را میری و شـاهی

* * *

تـو جـوان مرد و دولت تـو جـوان مـی بـه بـخت تـو نـوجوان آمـد

گـــل دگـر ره بـه گـلستان آمـد و اره بــــاغ و بـــوستان آمـــد

* * *

از مـلکان کس چـو او نـبود جـوانـی

راد و سخندان و شیرمرد و خردمند[۱]

برخی از محققان، نصر دوم را باشکوه‌ترین نمایندهٔ خـاندان آل سـامان مـی‌دانـند.[۲] برخی دیگر ایام امارت او را عصر طلایی یا اوج دولت سامانی برشمرده‌اند.[۳] مـرحـوم تقی‌زاده نیز مدعی است که اگر افاضهٔ عـلم و دانش هـمچون عـصر نـصر ثـانی تـداوم می‌یافت، ایران و دنیای اسلام این‌قدر دچار وخـامت و ضـعف و نـاتوانـی و انـحطاط نمی‌شد.[۴]

یکی از اندیشمندان تاجیک، اعتقاد دارد که افکار و تمایلات خردورزانهٔ عهد نصر دوم را می‌باید در آیینهٔ اشعار مشاهیر آن عصر بویژه رودکی یافت. دکتر ملااحمد معتقد است که سیمای این روزگار در بـهترین جـلوه‌اش، تـجلی در شـعر پـیدا کـرده است.[۵] نمونه‌هایی از این‌گونه اشعار عبارتند از:

این جهان را نگر به چشم خرد نی بدان چشم، کاندر او نگری

* * *

هـیچ گـنجی نـیست از فـرهنگ بـه تـا تـوانـی رو سـوی ایـن گـنج نـه

* * *

---

۱. دیوان رودکی سمرقندی. ص ۷۸ - ۷۹ و ۱۱۵. ۲. اشپولر. جهان اسلام. ص ۱۲۶.
۳. فرای، ریچارد. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۴. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۹.
۴. فهرست منابع فارسی. مقدمهٔ سید حسن تقی‌زاده. ص ۳.
5. Kameli, A: The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 185.

چـــهار چـیز مـر آزاده را ز غـم بـخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

* * *

بـا داده قـناعت کـن و بـا داد بـزی   در بـند تکـلف مشـو، آزاد بـزی

جالب اینجاست که با وجود پنجاه شاعر توانای معاصر با روزگار نصربن احمد سامانی[1]،هیچ‌کدام خمیرمایه مداحی و زبان تملق و چاپلوسی و فرصت ستایش گزافه نیافتند. یا بهتر بگوییم مهلت این‌گونه اقدامی از آنان سلب شد. به‌طور نمونه ثعالبی موردی را چنین آورده است:

«شاعری در شب جشن سده، قصیده‌ای در ستایش امیرنصربن احمد خواند که آغاز آن چنین بود:

مـهترا بـار خـدایـا مـلک بـغدادا   سدهٔ سی و یکم بر تو مبارک بادا

نصر به شنیدن این بیت چهره درهم کشید و چشم به پیش روی دوخت و گفت: این شمردن چه بایست؟

و از این شعر، شادی آن شب بر وی تیره گردید و دنبالهٔ قصیده را نخواست بشنود، و پس از آن جشن سده‌ای به پای نداشت.»[2]

این در حالی بود که همین امیر صاحب‌ذوق سامانی، به رودکی، هشتادهزار درم نقره، انعام برای صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه بخشید.[3] هنگامی، یکی از فضلای معاصر با او، گفته بود که مجالس مباحثهٔ علما و مناظرهٔ دانش و دانشمندان، پس از او دیگر امکان برپایی نخواهد یافت و لذا اجتماع علما و فرزانگان در این زمان را، باید گرامی و عید شمرد.[4] این نمونه‌ها گواه بر حاکمیت اندیشه و خرد، و گرامی‌داشت اندیشمند و خردمند و هنرمند دارد. به‌گفتهٔ مرحوم دکتر زرین‌کوب، اشتیاق صاحب‌منصبان و امیر

۱. اداره‌چی گیلانی، احمد. **شاعران هم‌عصر رودکی**. (تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۰).
۲. **ثمارالقلوب**. ص ۵۰۸.
۳. دولتشاه سمرقندی. **تذکرةالشعراء**. چاپ دوم. (تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۸). ص ۹.
۴. رک. **یتیمةالدهر**. ج ۴. ص ۱۰۱. **بخارا دستاورد قرون وسطی**. ص ۹۱.

سامانی در این عهد آن‌چنان به جمع اخبار بلاد، و تحقیق در آداب و رسوم ملل و اقوام گوناگون و بویژه جلب مسافران و غریبان مناطق دوردست بود که درگاه امیرنصر را محل تردد جهانگردان ساخت و شهرت بخارا و آوازهٔ عظمت دستگاه امیرنصر، آنجا را بتدریج، مورد توجه حکام و امرای اطراف کرد.[۱]

مؤلف احسن‌التقاسیم، حکایتی در این باره نقل می‌کند که هنرمندی از اهل بیار [شرق دامغان] به بخارا رفت و با ارائهٔ هنر خویش در ساختن ماکت یک کاخ، مورد توجه امیرنصر قرارگرفت. امیر را بسیار این هنر خوش آمد و از او خواست که چیزی بخواهد. آن هنرمند نیز خواستار تقلیل خراج قصبهٔ خود به حد قابل ملاحظه‌ای شد و نصر نیز پذیرفت.[۲]

یا هنگامی‌که یکی از فضلا به امیرنصر، از آواز رنگرزان در وقت سحر، که هنگام مطالعه مزاحم اوقات او بودند، گله کرد، امیرنصر از آنان خواست تا به تکریم مقام علم و عالم، از آن آواز حذر کنند.[۳]

این در حالی بود که امیرنصر نسبت به علما و نویسندگان، تنها بذل جود و حمایت نمی‌کرد وگاه آنان را در معرض پرخاش و مؤاخذه نیز قرار می‌داد:

«گویند، عید نوروز، ابوغسان تمیمی، کتابی راکه خود تألیف کرده بود به امیرنصربن احمد هدیه فرستاد. نصر پرسید: این چیست؟ گفت در ادب نفس است.

امیر گفت: پس چرا خود بدان عمل نمی‌کنی؟! (زیرا ابوغسان بسیار بی‌ادب بوده و در مجالس، آداب همنشینی را رعایت نمی‌کرد.)».[۴]

به این ترتیب با به امارت نشستن نصر دوم سامانی و با یاری و معاونت فرهیختگان و دانشمندان که بر گرد او حلقه زده بودند، و بسیاری از مورخان و اندیشمندان و متفکران خردمند در دربار او جای گرفتند و دوره‌ای از مجد و عظمت علم و فرهنگ پدید آمد نه

---

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۵۴۹. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمهٔ غلامحسین صدری. (ارومیه، انزلی، ۱۳۶۶). ص ۲۶۶.

۳. لهجه بخارایی. ص ۴۴۵. یا هنگامی‌که امیرسعید در پی کسب خرد ابوزید بلخی برمی‌آید. (احسن‌التقاسیم. ج ۱. ص ۶).

۴. ثمارالقلوب. ص ۲۶.

تنها در درگاه او کتابخانه‌های ارزشمند و عالمان بی‌همتا، جمع آمدند که در کوچه‌های شهرهایی چون بخارا و نیشابور، این فرهیختگان بسیار شدند. همان‌گونه که در شرح زندگانی ابن‌سینا می‌خوانیم که نزد بقال و مساح و سبزی‌فروش پرورش یافت نه در آکادمیهای غرب. هرچند دربارهٔ مدح رودکی، در قصیده بوی جوی مولیان، دلایل بسیاری وجود دارد که می‌توان بسادگی و برطبق منابع تاریخی، انتساب آن را به نصر دوم مردود دانست (در پایان همین فصل، به تفصیل از رودکی و نقد و رد آن قصیدهٔ نسبت به نصر دوم سخن خواهیم آورد). جمله‌ای را از نصر دوم خطاب به فرزندش نوح دوم آورده‌اند که گفته بود: «ای فرزند دلبند، اگر خواهی مملکتی که با مشقت بسیار به دست آورده و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید فواید آن صرف کرده‌ایم، سالها بر تو بماند، بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است. به لشکر دل منه که مرد سپاهی متلون‌الاحوالند. در دوام ملک و حکومت بر کرم و تواضع تکیه نما. که با تواضع و کرم، دلهای مردمان را در دام خودخواهی داشت.»[1]

بیهقی حکایتی را نقل می‌کند که چون نصر در منصب امیری آن هم در طفولیت دچار خشم و خطای بسیار می‌شد و بر این اخلاق ناپسند خویش نیز واقف بود، به خرد رجوع کرد و فرهیختگان پیرامون خود را جمع کرده و از آنان طلب مساعدت و یاری برای ارائهٔ طریق شد و «حال خویش به تمامی با ایشان براند و گفت: من می‌دانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است، ولکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش، که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد. و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت، چونکه خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به تلطف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار به صلاح بازآید.

1. Kameli, A: The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, P. 55.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفتِ ایشان را بپسندید و احماد کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلّظ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم، بحق گرفته باشم، چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که: هیچ نماند و این کار به صلاح بازآمد.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را. و چندان عدد که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضلتر و روزگاردیده‌تر. و ایشان را پیش نصراحمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می‌آزمود. چون یگانه یافت، راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش و بر زبان براند و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراختر بگفتن. و یک سال برین برآمد، نصراحنف قیس دیگر شده بود در حلم، چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به‌یکبار از وی دور شده بود.»[1]

بدین‌ترتیب، طرحی که پیش از او امیراسماعیل و احمد دوم، در انداخته بودند، اکنون به محصول نشسته بود. درگاه امیر سامانی را مجمعی از خردمندان و فرزانگان در عرصهٔ علم و سیاست تشکیل داده بود، که مسیر توسعه و بسط فرهنگ و تمدن ایرانی و

۱. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶ ـ ۱۲۸.

اسلامی را کاملاً هموار می‌کرد. خرد و اندیشه، در بازار این دوران، متاع پرقیمت و بی‌بدیل شد، که صاحبان آن را برکشیده، و غافلان از آن را به آموختن و دانستن آن ترغیب و تشویق می‌کرد.

در چنین فضایی، چون احمد دوم سامانی ترور شد، روند عجیب و متداولی نیز در امارت سامانیان به‌وجود آمد. بدین صورت که، مرگ زودبهنگام و ناگهانی احمد، موجب شد تا تمامی امرای سامانی پس از آن در سنین نوجوانی به تخت امارت تکیه زنند. به همین خاطر نیز ضرورت و الزام جانشینی برادر بعد از برادر، بناچار پیش می‌آمد. برای تفضیل این قضیه باید اشاره کنیم که، احمد چون به قتل رسید، فرزندش نصر دوم در هشت‌سالگی به تخت امارت نشست. پس از او، نوح حدوداً در بیست‌سالگی به امیری رسیده است. عبدالملک اول فرزندش نیز می‌باید حدوداً در پانزده‌سالگی به امارت رسیده باشد. پس چون از اسب به زیر افتاد و مُرد، نصر سوم سامانی که کمتر از هفت سال داشته، فقط یک روز امارت می‌کند. منصور اول سامانی احتمالاً قبل از بیست‌سالگی به امیری نشسته است.

پس از او نوح سوم سامانی نیز قبل از بیست‌سالگی به امارت رسید. آخرین امرای سامانی (فریندان نوح سوم) نیز حدوداً در زمان به قدرت نشستن، بیست سال هم نداشته‌اند (منصور ـ عبدالملک ـ اسماعیل).

به این ترتیب می‌توان گفت که تمامی امرای سامانی در قرن چهارم هجری / دهم میلادی، در آغاز نوجوانی، به زمامداری سرزمین وسیعی از ری و قزوین تا فرغانه و کاشغر دست یافته‌اند. در عین حال عملکرد سامانیان را (همان‌گونه که در فصل آغازین بیان کردیم) با چنین زمامداران جوانی، می‌توان در حد ستایش و بی‌همتا در طول تاریخ ایران ذکر کرد. طبعاً برای هر خواننده و محققی این سؤال پیش خواهد آمد که ضامن این عظمت و خلاقیت و برپایی رستاخیز عظیم فرهنگی و تمدنی چه بوده است؟

پاسخ این پرسش، در وجود خرد و اندیشه و خردمند و اندیشمند و اتکای ارکان دولت سامانی بر این شالوده‌ها بود.

در جوار این‌چنین وضعی باید به بها دادن سامانیان، پیش از هر تفاخر طبقاتی، و

عزت به هر اشرافیت و ملاکیتی، به تفاخر در علم و دانش، فرهیختگی و فرهنگ، و توسعهٔ مرزهای دانایی و در عین حال توانمندی سیاسی ـ نظامی توجه کرد. در تاریخ خاندان سامانی (بویژه در مقطع نخستین این دولت) همیشه این روال بوده که صلاحیت فردی را بر موقعیت طبقاتی رجحان بخشیده‌اند. بی‌دلیل هم نبود که ترکان در چنین جوی، با تکیه بر برجستگیهای لازم، و بدون داشتن موقعیت ملی و اجتماعی و حتی ارتباط با فرهٔ ایزدی و وابستگی به ایران باستان، زمینه‌های ارتقاء و اقتدار خود را فراهم ساختند. باید پذیرفت که برخلاف نظر بسیاری از محققان، که عالم اساسی در ارتقا و عظمت دولت سامانی را در وجاهت ملی و داشتن پایگاه دهقانی دانسته‌اند، باید وجاهت ملی و مردمی و مذهبی این دولت را فراتر از هر وجههٔ دیگر تلقی کرد. آن چیزی که امرای نخستین سامانی را (برخلاف امرای واپسین سامانی) توفیق و توان بخشید، داشتن پشتوانهٔ مردمی، با توجه به حرمت اصالت ایرانی بوده وگرنه چه نیازی بود که این امرا با شیوه‌ای مردم‌پسندانه و رعیت‌پرورانه و بی‌پروا از هر ملاکی، بجز درایت و کفایت، عقل و اندیشه، عمل کنند. همگان می‌دانند که یک حکومت مردمی می‌بایستی خاستگاه مردمی داشته و با شیوه‌های دموکراسی‌مآبانه، نسبت به تحولات روزگار خویش اقدام کند.

به همین دلیل نیز، عصر سامانیان را به دو قسمت مجزا تفکیک می‌کنند: روزگار نخستین سلامت دولت سامانی، که دستاوردهای فرهنگی و تمدنی آن، چشم جهانیان را خیره کرد. دوم، روزگار پایانی که همهٔ میزانها و اعتدالها به هم خورد، و جریان ناصحیح امور موجب انحطاط داخلی و سپس اضمحلال و تهاجم خارجی شد (که اسباب تباهی و انهدام این دولت را میسر گشت). در همین زمینه آمده است:

«کار سامانیان تا آن وقت به سامان بود که کفاة وزراء و دهاة حکماء نقد رای بر محک اندیشه می‌زدندی و با بوته رویت می‌بردندی تا مس و خبث فساد از آن جدا ماندی و از خلاص خلاص، مقصود تازه و معیر بیرون آمدی، چون از آن مهم غافل شدند و به لهو و باطل گراییدند، قواعد ملک متداعی ماند.»[۱]

---

۱. اصفهانی، محمود. دستورالوزاره. به اهتمام دکتر انزابی‌نژاد. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴). ص ۳۴. مدارا با

بنابراین از زیباییهای دوران نخستین عصر سامانیان می‌بایستی به همزیستی مسالمت‌آمیز تمام اندیشه‌ها و مذاهب در زیر یک سقف و در محدودهٔ یک دولت، آن هم با ملایمت و مدارا با همهٔ آنان از سوی امرای خردمند سامانی، اشاره کرد.

این زمان بهترین موقعیتی بود که سامانیان می‌توانستند در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، از اوضاع سیاسی قلمرو اسلامی بهره برده و به اهداف گستردهٔ خود دست یابند. دستگاه خلافت بتدریج چنان بی‌رمق و ناتوان شده بود که حرکتی مگر سمبلیک، آن هم ارسال منشور ولایات که وجهه‌ای مذهبی داشت، صورت نمی‌داد. وگرنه در میدان سیاست و نظامیگری، نسبت به مدعیان سیاسی ـ نظامی عقب‌مانده بود. قرمطیان در عراق و بین‌النهرین تا حدود شام، چندان تحرکات و اغتشاشات وسیعی را به راه انداخته بودند که خلیفهٔ عباسی را توان سرکوب و قدرت از میان بردن آنان نبود. در شمال افریقا به‌آرامی، دولت فاطمیان اسماعیلی در حال شکل‌گیری بود و امامان اسماعیلی به‌نام خلفای فاطمی اعلام وجود می‌کردند. عبدالرحمن سوم اموی در قرطبه و اندلس آن‌چنان قدرت و شکوهی را فراهم ساخته بود که خلافت عباسی دخالتی در امور او نداشت.

علویان زیدی در طبرستان توانسته بودند، مخالفت علنی خود را با خلیفه و زمامداران تابع خلافت به‌صورت جدی برپا سازند.

بنابراین اگر سامانیان می‌توانستند، در این فرصت به دست آمده، با تکیه بر توانمندی سیاسی ـ نظامی خویش، به تحولات فکری و فرهنگی، در راستای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی و اتصال به مذهب اسلام، دست یازند، بهترین نتیجه را کسب می‌کردند. آنچه تاریخ به ما گزارش می‌دهد نیز جز این نیست. رستاخیز و رنسانس گسترده‌ای دنیای اسلام را در حال نوردیدن بود، لیکن مهمترین سرزمین و دولتی که نقش اساسی در تجلی آن و حصول به دستاوردهای عمیق و عظیم داشت، بی‌شک خراسان بزرگ و دولت سامانیان بود. این قضیه بویژه در احیای فرهنگ و تمدن ایرانی، و آفرینش

← مذاهب گوناگون و قابلیت تحمل صاحبان افکار حتی مخالف، و برکشیدن اندیشمند ولو اندیشهٔ او همسویی با اعتقاد و سیاست سامانیان نداشته باشد، از ویژگیهای این عصر است. در هیچ عهدی جمع افکار و مذاهب در کنار هم، این‌قدر ساده نبود. (احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۷۳. نامه آل سامان. ص ۹۳۱).

استوانه‌ها و شاهکارهای بزرگ ایران‌زمین، نقش بس بسزایی ایفا کرد. به‌گفتهٔ مرحوم سعید نفیسی:

«اگر هنوز استقلالی از ایران مانده است، قطعاً از آن جنبش مردانه‌ایست که این خاندان خردپرور دلیر به ایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان به جهانبانی نمی‌رسیدند، ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلک شده بود که امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق، قلمرو نژاد و زبان عرب به شمار می‌رفت.»[۱]

۲. وزارت ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی

با تکیه بر دیدگاههای فوق، یکی از توفیقات نصر دوم سامانی، وجود خردمندانی شایسته و کاردان در کنار او بود. برجسته‌ترین شخصی که تاریخ، در این هنگام، از او به نیکی، تدبیر و خردمندی،در راستای تثبیت ساختار دولت سامانی یاد می‌کند، ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی، نخستین وزیر ایرانی در تاریخ سیاسی دولتهای ایران بعد از اسلام است.[۲] نظام وزارت و تشکیلات دیوانی، عملاً از روزگار او آغاز می‌شود و پیش از آن، امیران و حاکمان، از وجود مشاوران و معتمدان (البته نه بصراحت واژهٔ وزیر و عنوان وزارت) سود می‌جستند.[۳]

قبل از هر سخنی باید اشاره شود که، میان مورخان و محققان، دیدگاه روشن و صریحی، بر مشخص کردن شخصیتهای برجستهٔ خاندان جیهانیان وجود ندارد. بنابراین حتی مشخصه‌های اینان گاه دچار اشتباه و گاه تکرار می‌شود. به همین جهت تعداد معاریف این خاندان هنوز بدرستی از پردهٔ تحقیق خارج نشده است.

۱. نفیسی، سعید. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. چاپ دوم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶). ص ۱۷۲.
۲. احسن‌التقاسیم. ج ۱. ص ۵. ج ۲. ص ۴۹۳. الفهرست. ص ۲۲۸. تاریخ سیستان. ص ۳۰۲. تاریخ بخارا. ص ۱۲۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۸. اشکال‌العالم. ص ۱ ـ ۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.
۳. برای اطلاع و تحلیل بیشتر رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۲۱۶.

اما با تکیه بر منابع تاریخی ،و تحلیل پاره‌ای از محققان[۱]، می‌توان برجستگان این خاندان را در چهار فرد، (سه تن وزیر و یک تن حاکم ولایت بُست، رخج و هرات) از هم متمایز کرد. هرچند اشخاص برجستهٔ دیگری را نیز می‌توان در ردیف معاریف خاندان جیهانی، همچون نویسندهٔ کتاب اشکال‌العالم، یاد کرد.[۲] ولیکن در اینجا مقصود ما چهره‌های سیاسی این خاندان در دولت سامانی است.

نخستین شخصیت برجستهٔ خاندان جیهانی، ابومنصور جیهانی حاکم بست در عهد امارت احمد دوم سامانی است که ظاهراً در ولایات دیگری چون هرات نیز در عهد نصر دوم ولایتداری می‌کرده و برادر وزیر ابوعبدالله جیهانی بوده است.[۳]

دومین و برجسته‌ترین شخصت خاندان جیهانی، ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی بود که وزارت نصر دوم را در سالهای ۳۰۱ ـ ۳۱۰ ه‍. / ۹۱۴ ـ ۹۲۲ م. بر عهده داشته است.

سومین شخصیت، ابوعلی محمدبن محمدبن احمد جیهانی بود که وزارت نصر دوم را پس از پدرش و ابوالفضل بلعمی، در سالهای ۳۲۶ ـ ۳۲۹ ه‍. / ۹۳۸ ـ ۹۴۱ م. بر عهده داشته است.[۴]

چهارمین فرد برجسته، ظاهراً ابوعبدالله احمدبن محمدبن احمد جیهانی، پسر ابوعبدالله و برادر ابوعلی است که یک سال از وزارت منصور اول سامانی و یک سال آغازین امارت نوح سوم سامانی را وزارت کرده است.[۵]

اما دربارهٔ شخصیت ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی، و ورود به صحنهٔ سیاست و وزارت چنین آورده‌اند که، چون نصر دوم سامانی بر تخت امارت نشست، نیابت و وزیری او را به دست گرفته و رشتهٔ امور و زمام دولت را به جریان انداخت. او مردی

---

۱. نفیسی، سعید. «وزرای آل سامان ـ جیهانیان». مجلهٔ ارمغان، س ۱۱، شماره ۲ و ۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. **تاریخ مردم ایران**. ج ۲. ص ۲۰۰. منصوری، فیروز. «پیشگفتار» **اشکال‌العالم**. ص ۱ ـ ۴. بیات، عزیزالله. **از عرب تا دیالمه**. (تهران، گنجینه، ۱۳۶۳). ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴.

۲. **اشکال‌العالم**. در همین باره رک. نفیسی، سعید. «ترجمه اشکال‌العالم». مجلهٔ راهنمای کتاب، س ۲، ش ۳ (آذر ۱۳۳۸). شایق، هاشم. «اشکال‌العالم یا مسالک و ممالک». مجلهٔ آریانا (کابل)، ش ۱ و ۲ (۱۳۲۱) و ش ۱ و ۳ و ۵ (۱۳۲۲).

۳. **تاریخ سیستان**. ص ۳۰۱ ـ ۳۰۵.

۴. رک. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۱۱۲.

۵. رک. **تاریخ گردیزی**. ص ۳۶۱.

عاقل و نیکورای بود و امور را بر اعتدال و سیاست اداره کرده و انصاف و احسان را قاعدهٔ امور مملکت قرار داد.[۱] گردیزی گزارش جالبی از نحوهٔ ادارهٔ صحیح امور را توسط او چنین بیان می‌کند:

«ابوعبدالله جیهانی کارها بر وجه نیکو پیش گرفت. وی مردی دانا و سخت هوشیار و جلد و فاضل بود. اندر همهٔ چیزها بصارت داشت. او را تألیفهای بسیار اندر هر فنی و علمی است. و چون او به وزارت بنشست، به همهٔ ممالک جهان، نامه نوشت و رسمهای همهٔ درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخت کردند و به نزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب. همهٔ رسمهای جهان به نزدیک او آوردند، و آن‌همه نسختها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود، از آنجا برداشته و آنچه ناستوده‌تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردندی و به رأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت.»[۲]

همه می‌دانیم که تهیهٔ مجموعهٔ این اصول و قوانین، نیاز به به‌کارگیری و اعزام افراد و گروههای خبره و متخصص داشته و بررسی و بازشناسی منابع و مآخذ اصول کشورداری و کتب سیاست مدن دیگر کشورها، کار دشواری است که بدون دقت نظر بر روی اعزام هیئتهای خاص، تهیهٔ بعضی از آنها امکان‌پذیر نیست.[۳]

ابن‌فضلان نیز در سفرنامهٔ خویش اشاره می‌کند که جیهانی در دستگاه نصر دوم سامانی، منصب دبیری امیر خراسان را داشته و در آنجا شیخ‌العمید نامیده می‌شود.[۴] همچنین دربارهٔ او آورده‌اند که، جیهانی وزیر امیر خراسان، با فلسفه و نجوم و هیئت کاملاً آشنایی داشته است. بیگانگان و مسافران بلاد مختلف را گرد آورده و از احوال

---

۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۰.
۳. باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم. «اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی». تاریخ روابط فرهنگی ایران. (تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶). ج ۱. ص ۳۹.
۴. ابن‌فضلان. سفرنامهٔ ابن‌فضلان. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲). ص ۶۲.

کشور و سرزمینشان، راهها، دروازه‌ها و بلندی ستاره‌ها و... از آنان می‌پرسید.[۱]

این جست‌وجوها و مطالعات، او را صاحب اطلاعات وسیعی از بلاد مختلف ساخت تا جایی‌که تألیفات چندی را نیز در همین باره همچون کتاب مسالک و ممالک، کتاب آیین، کتاب رسائل، مثالات کتب‌العهود للخلفاء والامراء و... نگاشت.[۲] بویژه کتاب مسالک و ممالک او که مورد استفاده و مطالعهٔ بسیاری همانند افضل‌الدین کرمانی و ابوعبدالله مقدسی و دیگران قرار گرفت.[۳]

هرچند بسیاری نیز نسبت به او بدگمان بوده و حتی او را هجو کرده‌اند.[۴] حتی دیگر مورخان نیز نسبت به ذکر عملکرد و زندگانی او کوتاهی ورزیده‌اند.[۵] اما با تمام این احوال، شخصیت او و نسبت به بسیاری از معاصرانش و حتی وزرای برجستهٔ آل‌بویه در همین قرن قابل مقایسه نیست:

«اگر وزراء سامانی [همچون جیهانی] به ایرانی بودن خود مباهات می‌کردند، وزراء آل‌بویه همچون صاحب‌بن عباد و ابن‌عمید، از ایرانی بودن و [پارسی سخن گفتن و شعر سرودن خود] اظهار شرم و عار می‌کردند.»[۶]

بسیاری نیز سخنان او را نغز دانسته و نقل‌قول کرده‌اند. مثلاً ثعالبی جمله‌ای را از او نقل می‌کند که جیهانی گفته بود: «جمال هر مردی در زبان و سخنوری و جمال هر زن در فکرش نهفته است». همچنین گفته بود که «بهترین سخنها، با ثمره عمر حاصل می‌شود.»

به این ترتیب، اگرچه نصر دوم، در طفولیت بر سریر امارت خراسان بزرگ تکیه زد، لیکن نیابت، وزارت و مشاورت انسانهای فرهیخته و صاحب‌نظری چون ابوعبدالله جیهانی، این نارسایی را جبران می‌کرد. به گفتهٔ خواجه نظام‌الملک:

«وزیرنیک، پادشاه را نیکوسیرت و نیکونام گرداند و هر پادشاهی که او بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان رانده است و نام او تا به قیامت به نیکی می برند، همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند.»[۷]

---

۱. احسن‌التقاسیم. ج ۱. ص ۵.

۲. الفهرست. ص ۲۲۸.

3. Minorsky, V: Twenty Articles (IRANICA), (The University of Tehran, 1967), P. 216.

۴. لطائف‌المعارف. ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

۵. این نکته ناشی از این خواهد بود که متأسفانه اطلاعات ما از زندگانی گسترده و اقدامات وسیع او بسیار محدود و بقولی ناچیز است!؟

۶. ارمغان نوید. ص ۲۰۰.

۷. سیاست‌نامه (سیرالملوک). ص ۲۳۳.

کودکی نصر دوم، دولت او و قلمرو و حتی شخص او را در معرض بلایای بسیار قرار می‌داد بسیار جالب خواهد بود اگر بدانیم، هنگامی‌که علی عمادالدوله دیلمی در ۳۳۸ ه. ۹۵۰ م. چون برادرزادهٔ خود عضدالدولهٔ جوان را به جانشینی خود برگزید (پیش از وفات خویش)، برخی از سرداران خود را همانند شیرتگین دستگیر و طرد کرد. علت این اقدام آن بود که شیرتگین در گذشته می‌خواست نصر دوم امیر بیست‌ساله و جوان سامانی را بدان خاطر که شرم داشت در مقابلش تعظیم کند،بکشد .پس این سوءسابقه را نسبت به عضدوالدولهٔ جوان مصداق دادکه چنین افرادی، حتماً مترصد فرصتی خواهند بود تا به‌دلیل جوانی عضدوالدوله، او را نیز به قتل برسانند.[۱]

۳. امیرنصر و منشور امارت

یکی از مسائل مهمه‌ای که پس از به تخت امارت نشستن نصر دوم مطرح شد، تداوم مناسبات با دستگاه خلافت عباسیان و ارتباط بغداد با بخارا بود. در گذشته، رشتهٔ مودت میان سامانیان و عباسیان به‌طور جدی برقرار بود لیکن این ارتباط از دو سو در معرض تهدید بود. نخست ،دستگاه خلافت عباسیان بود که عملاً پس از خلیفه معتضد، کاملاً دچار مشکلات و بحرانهای اساسی شده بود. لذا با ورود به قرن چهارم هجری، موقعیت سیاسی خلیفه کاملاً تحلیل رفته و تنها یک موقعیت سمبلیک مذهبی یافته بود. از سوی دیگر، دولت سامانیان در مسیر اقتدار گام برمی‌داشت و استقلال سیاسی این حکومت روز به روز کامل‌تر و وابستگی نیاز به خلافت بحران‌زده و بیماری عباسی را کمتر احساس می‌کرد. در چنین فضایی بود که تکاپوهای سطحی و زودگذر ظاهری برای ایجاد پیوند و رشتهٔ مناسبات دیده می شد. پس چون نصر به قدرت دست یافت، اولین اقدام لازم، کسب منشور امارت از خلیفه مقتدر بالله عباسی (۲۹۵ - ۳۲۰ ه. / ۹۰۸ - ۹۳۲ م.) بود عریب قرطبی چنین می‌آورد که:

---

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۶۱.

«نامهٔ نصر به مقتدر رسید که خواسته بود فرمان برای وی تجدید شود، نامه‌های عموها و پسرعموهای وی رسید که هرکدامشان، یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کرد و کار بدو ختم شد.»[۱]

منابع تاریخی، از ارتباط نصر دوم با خلیفه المقتدر عباسی بیش از این سخنی نگفته‌اند. هرچند برخی قضایا همچون ارسال سر حلاج به خراسان و تقاضای مکرر خلیفه در سال ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. طی بیست بار، در ارسال یاران حلاج به بغداد چندان به واقعیت نزدیک نمی‌نماید و هیچ منبع دیگری بجز ابن‌مسکویه آن را نقل نکرده است. همین مورخه در جایی دیگر از پناهندگی محمدبن علی‌بن صعلوک (پسرعموی امیرنصر سامانی) به خلافت، و خلعت پوشاندن وی اشاره می‌کند این مناسبات را با تأمل بیشتری همراه می سازد.[۲] یا گزارش ابن‌فضلان در همین سال (۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م.) در خضوع و تواضع بیش از حد نصر دوم به خلیفه مقتدر عباسی و اصرار بر دانستن حال خلیفه و دعای خیر بر او، نیز خالی از تردید نخواهد بود.[۳] طبیعی است کسی‌که این‌چنین مشتاق دانستن حال خلیفه و خبر سلامتی اوست و همیشه به دعای خلیفه مشغول است، هیچ‌گاه منتظر به ارسال خبر نمی‌شود و خود، هر از چندی پیکی یا هیئتی را رهسپار بغداد و اظهار خضوع و علاقه و اطلاع می‌کند.

تنها گردیزی است که بعدها از حمایت قاهر عباسی (۳۲۰-۳۲۲هـ. / ۹۳۲-۹۳۴م.) و عهد و منشور او برای نصر دوم خبر می‌دهد.[۴] همچنین از ارسال منشور امارت از سوی الراضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹ هـ. / ۹۳۴ - ۹۴۱ م.) نیز پاره‌ای از منابع گزارش می‌دهند.[۵] آخرین خلیفهٔ معاصر با نصر دوم، که از گرایشهای باطنی نصر دوم ناخرسند بوده، متقی بالله عباسی (۳۲۹ - ۳۳۳ هـ. / ۹۴۱ - ۹۴۵ م.) است. وی با اینکه شاهد ارسال سر ماکان‌بن کاکی به بغداد بود، لیکن چندان رغبتی به این روابط نداشته است. جالب

---

۱. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۲. تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ - ۳۱۰ هـ.). ص ۱۰. تاریخ طبرستان. ص ۲۱۷. العیون والحدائق. ج ۱/۴. ص ۱۷۵. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۸۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۰.
۲. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۷ و ۹۳.
۳. سفرنامه ابن‌فضلان. ص ۶۳.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.
۵. تاریخ فخری. ص ۳۸۳. تجارب‌السلف. ص ۲۱۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.

اینجاست که در قبال قضایای دربار نصر دوم و گرایشهای وسیع اسماعیلی در آن نیز هیچ مطلبی در تاریخ از سوی متقی بالله گزارش نشده است! با این حال، این بار هم تنها تاریخ گردیزی است که به ارسال منشور امارت از سوی متقی عباسی برای نصر دوم اشاره می‌کند.[۱] عبارتی، اگر گزارشات ارسال منشور امارت از سوی عباسیان برای نصر دوم، از جانب گردیزی را به کناری بگذاریم، هیچ منبع دیگری حاکی از چنین مناسبات و ارسال عهد و لوا و منشور امارت نیست. این خود نشان‌دهندهٔ سردی روابط و تیرگی مناسبات میان نصر دوم و عباسیان است.[۲]

در بررسی مسکوکات نصر دوم هم باز شاهدیم که در بر برخی از سکه‌ها، نام مقتدر خلیفه نیامده و بر برخی از مسکوکات سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. (با توجه به اینکه مقتدر تا ۳۲۰ هـ. / ۹۳۲ م. بیشتر خلافت نکرده است) نام مقتدر خلیفهٔ عباسی آمده است! لیکن روی هم رفته بر مسکوکات این عصر، نام خلفای معاصر عباسی درج می‌شده است.[۳]

۴. عصیان اسحاق‌بن احمد در سمرقند

با این ترتیب، چون نصر دوم، به کودکی بر تخت امارت نشست، مدعیان بسیاری از اطراف و اکناف بویژه از میان خاندان سامانی، سر برداشتند. مهمترین این مدعیان در همان سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. اسحاق‌بن احمدبن اسد، عموی پدرش بود که در سمرقند دعوی امارت کرد.[۴] آنچه در سابقهٔ سیاسی ابویعقوب اسحاق‌بن احمدبن اسد سامانی، که حتی از جهت سن، از برادرش اسماعیل نیز بزرگتر بود[۵]، می‌دانیم این است که در

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸.
۲. برای آگاهی بیشتر رک. هروی، دکتر جواد. «مناسبات سامانیان و عباسیان». نامه آل سامان. ص ۳۶۸.
۳. رک. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۲ ـ ۴.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۳. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۳۰. دنباله تاریخ طبری. ص ۶۸۲۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸. تاریخ‌الاسلام. ص ۱۴. المنتظم. ج ۷. ص ۴۴۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۰.
۵. تاریخ نیشابور. ص ۱۰۹.

دولت امیراسماعیل سمت دیوان مظالم بخارا را بر عهده داشته است.[۱] وی پس از درگذشت برادرش اسماعیل، بر احمد دوم برادرزاده‌اش عاصی شده و سر به طغیان و ادعای امارت برداشت.[۲] پس از سه سال حبس در بخارا، با آرامتر شدن اوضاع، احمد سامانی او را به امارت سمرقند و فرزندش منصوربن اسحاق را به امارت نیشابور گسیل داشت.

اما پس از قتل احمد دوم سامانی، چون هشت‌ساله بر تخت امارت تکیه زد، اسحاق بر این انتصاب ناخشنود، و با اعلام اینکه او شیخ و پیر خاندان سامانی است، بر نصر سامانی عصیان ورزید.[۳] وی مدعی بود که از این کودک (نصر دوم) کاری برنمی‌آید و او در ذات خود خردسال است.[۴]

پس فرزند دیگرش الیاس نیز به فرماندهی سپاه منصور و برضد نصربن احمد، اعلام قیام و جنگ کرد.

مردم بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر نیز (بجز بخارا) به تصور اینکه نصر، خردسال و ناتوان است و کاری از او برنخواهد آمد (درحالی‌که اسحاق، بزرگ خاندان سامانیان زنده و صاحب سابقهٔ سیاسی و درایت نظامی است) به حمایت از اسحاق و فرزندش الیاس برخاستند.[۵] حمویةبن علی نیز که از همان آغاز کار، به سپهسالاری امیرنصر دوم منصوب شده بود، برای رفع این غائله و عصیان، مهیا و اعزام گردید. پیرامون پیشینهٔ تاریخی حمویةبن علی، تا آنجا که تاریخ گزارش می‌کند، اینکه وی از متنفذان نظامی دستگاه سامانیان به شمار می‌آمده است. در سال ۲۷۲ هـ. / ۸۸۶ م. منازعه میان نصر اول سامانی و برادرش اسماعیل را که با دخالت رافع‌بن هرثمه خطرآفرین می‌شد، ناصح بوده و به صلح فیصله بخشید.[۶] در سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م. نیز به‌دنبال شکست و درگذشت محمدبن زید درگرگان، چون پسرش زیدبن محمد به بخارا به اسارت فرستاده شد، در ردیف یکی از مقربان امیراسماعیل درآمده و دختر حمویةبن علی را به ازدواج

---

۱. تاریخ‌الاسلام (۳۰۱ ـ ۳۱۰ هـ.). ص ۵۸.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۶.
۳. زینت‌المجالس. ص ۲۱۵. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۳.
۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۸.
۵. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۱.
۶. همان. ص ۱۱۴ و همان. ج ۱۲. ص ۱۳۵.

خود درآورد.[۱] ظاهراً فرزند او علی‌بن حمویه نیز در منازعات نظامی سیستان در سال ۲۹۸ ه. / ۹۱۱ م. نقش اساسی داشته است.[۲]

بنابراین حمویه‌بن علی به مقابله با نیروهای اسحاق برخاست. جنگ سختی درگرفت و نیروهای اسحاق درهم کوبیده شد و به سمرقند هزیمت کردند. اسحاق مجدداً سپاهی آراسته و الیاس را به سمت فرماندهی آن قرار داد و عزم بخارا کرد. این بار نیز حمویه او را در جنگ بسیار سختی شکست داد و منهدم ساخت. اسحاق به سمرقند گریخته و در شهر پنهان شد. حمویه به تعقیب او برآمد و بر شهر سمرقند مستولی شد. سپس جاسوسانی برگماشته و کار را بر اسحاق تنگ گرفت تا بالاخره تسلیم شد. اسحاق به بخارا فرستاده شد و در آنجا ماند تا درگذشت. لیکن فرزندش الیاس به‌سوی فرغانه هزیمت کرده و در آنجا زمینه‌های قیام مجددی را تدارک دید.

ظاهراً روحیهٔ نظامیگری حمویه، عاملی اصلی تفوق نیروهای بخارا بر شورشیان سمرقند به شمار می‌رود. این روحیهٔ استوار نظامی و پیکار با گردنکشان و یاغیان را می‌توان در سخن مقدسی دید که گوید:

«وقتی به حمویه پیشنهاد شد که در نیشابور، یک بیمارستان بسازد. پاسخ داد: دارایی من برای آن بسنده نیست! گفتند: چرا؟ تو که فرماندهٔ لشکری. پاسخ داد: زیرا که باید دیوار آن را به دور همهٔ شهر بکشم! یعنی همهٔ مردم آنجا نیازمند بیمارستان هستند. زیرا همگی گردنکش و سبک‌سر هستند.»[۳]

اما الیاس پس از مرگ پدر به فرغانه رفت و ظاهراً تا سال ۳۱۶ ه. / ۹۲۸ م. در آنجا درنگ کرد. تا آنکه به یاری محمدبن حسین‌بن مت (او یکی از سرداران سامانی بود) و با عده‌ای از ترکان و مردم فرغانه سپاهی قریب به سی‌هزار نفر فراهم آورد و قصد سمرقند کرد. امیرنصر هم ابوعمرو محمدبن اسد را با تنی چند از دیگر سرداران که مجموعاً حدود دوهزار و پانصد نفر می‌شدند به جنگ او فرستاد. نیروهای امیرسعید نصر در

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۶. (به گفتهٔ ثعالبی، وی از مردم اسفراین بوده و در تمامی پیکارهای خود پیروز بوده است. (یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۴۳۷).

۲. تاریخ سیستان. ص ۲۸۹.

۳. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۳۵.

بیرون شهر سمرقند در میان درختان به کمین نشستند و چون الیاس و سپاهیانش سرگرم استراحت شدند بر آنان هجوم بردند. الیاس و اتباعش منهزم شدند و بسیاری از ایشان تا فرغانه هزیمت کردند. ابن‌مت نیز به اسپیجاب و سپس طراز متواری شد. یکی از امرای محلی او را دستگیر کرد و سرش را به شهر بخارا فرستاد.

الیاس برای سومین بار قیام کرد و حاکم چاچ ابوالفضل‌بن ابی‌یوسف نیز یاری‌اش کرد این بار نیز والی سمرقند او را هزیمت داده و الیاس به کاشغر پناه گرفت. حاکم کاشغر به حمایت او پرداخته و دختر خویش را نیز به ازدواج او درآورد و الیاس در آنجا ماند. اما پس از چندی، چون ابوبکر چغانی امیر فرغانه شد، الیاس به نبرد با او برخاست و باز شکست خورد و دوباره به کاشغر پناه گرفت.

ابوبکر چغانی با او مکاتبه و ملاطفت کرد و برایش از امیرنصر امان گرفت. پس او سوی بخارا رفت و مورد احترام امیرنصر نیز واقع شد و حتی دختر او را نیز گرفت.[۱] اشپولر در این قضیه به نکتهٔ مهم و جالبی توجه کرده است و آن اینکه، اگرچه هجومهای الیاس سامانی، در نهایت امر، ثمری در بر نداشت و حتی در پایان منجر به مصالحه و مودت با امیر سامانی نیز شد، لیکن دست ترکان را برای ورود به بلاد غربی یعنی خراسان و ایران باز کرد. به تعبیری این تحرکات موجب شد تا بتدریج مراودات میان ایرانیان و ترکان توسعه یابد و اظهار انزجار از کفار ترک مبدل به ایجاد ارتباط با ترکان مسلمان شود.

۵. سیستان مقارن با دورهٔ نصر دوم

یکی دیگر از بلادی که با قتل احمد دوم و امارت‌یابی نصر دوم، دچار عصیان شد

---

۱. **تاریخ بخارا.** ص ۱۳۰. **تاریخ کامل.** ج ۱۳. ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴. **تاریخ گردیزی.** ص ۳۳۱. **طبقات ناصری.** ج ۱. ص ۲۰۸. **روضة‌الصفا.** ج ۴. ص ۵۵۴. **تاریخ ابن‌خلدون.** ج ۳. ص ۴۸۸. **تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی.** ج ۱. ص ۱۵۳.

سیستان بود. پیش از این زمان مردم سیستان و عیاران بر عملکرد ابوصالح منصوربن اسحاق، پسرعم احمد دوم سامانی ناخشنود شده و برضد او شورش وسیعی را به راه انداخته بودند که بعدها با اعزام سپاه خراسان و حسین‌بن علی مرورودی آن تشنجات فروکش کرد.[۱] اما اینک با قتل احمد سامانی، فرصت مناسبی به دست آمده بود تا در سیستان، اعتراض و مخالفتهای وسیع نسبت به سیمجور، حاکم سامانیان در سیستان برپا گردد که نهایتاً به راندن او و از آنجا انجامید. این زمینه باعث گردید تا خلیفهٔ عباسی از این موقعیت سود جوید و بر این منطقه استیلا یابد.[۲] این تحولات تا جایی پیش رفت که نیروهای خلیفهٔ مقتدر بالله عباسی، تا به خود غزنه و بست دست یافته و ابومنصور عبیداللەبن احمد جیهانی نیز از ایشان بگریخت. به این ترتیب سیستان زیر استیلای فرماندهان نظامی نائب خلیفه قرار گرفت.[۳] این منطقه در سال ۳۰۴ هـ. / ۹۱۷ م. نهایتاً با تدبیر و نیکویی و عدل‌پیشگی کثیربن احمد شهفور به زیر کنترل و ادارهٔ او درآمد. نیروهای مردمی عنصر اساسی پیروزی کثیر در سیستان بود. هرچند با تهدید مجدد نیروهای نظامی از سوی حاکم فارس و خلیفه، مجبور به خراج‌گذاری به خلافت شد و به همین خاطر نیز از سوی خلیفه ابقا گردید.[۴] اما با تمام این دگرگونیها، تشنجات سیستان، ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف‌بن لیث صفاری توانست بر منطقهٔ سیستان، کرمان، بُست و نواحی دیگر استیلا پیدا کند. وی هرچند جوان، لیکن خردمند و عالم و فاضل بوده است.[۵] با تفوق ابوجعفر بر عناصر ناآرام، سیستان به آرامش بازگشته و یک چند استقلالی به دست آورد. خلیفهٔ بغداد، فرصت پرداختن و مقابله با او را نداشت و سامانیان نیز در داخل قلمرو خویش دچار نابسامانیها و شورشهای مختلف بودند. پس هنگامی‌که این امیرنورسیدهٔ دلیر و جوانمرد عیارپیشه که در عین حال حکیم و فیلسوف دانشمندی نیز بود، قدرت بلامنازع و پرصلابتی در منطقه یافت، امیرنصر نیز با او از در دوستی درآمد. ابوجعفر، یکی از چهره‌های دانش‌پرور و علم‌دوست ناشناخته در

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۲۹۴ ـ ۲۹۹.
۲. همان. ص ۳۰۲ ـ ۳۰۴.
۳. همان. ص ۳۰۵ و تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۲.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۵۱. تاریخ سیستان. ص ۳۰۶ ـ ۳۰۷.
۵. تاریخ سیستان. ص ۳۱۰.

سیستان و در ایران، مقارن با امیرنصر سامانی و جانشینان پس از اوست. مباحثه و مکاتبه با فلاسفهٔ زمان و آشنایی و تبحر وی در کتب ارسطو و در ادب و حکمت یونانیان، نشان‌دهندهٔ چهرهٔ فرهیخته و دانشمند اوست.[۱] حکایت شبیخون زدن ابوجعفر بر ماکان‌بن کاکی و به اسارت بردن اموال بسیار او، از کرمان به سیستان در حدود سال ۳۲۲ هـ. / ۹۳۴ م. موجب شد تا دربار بخارا آن‌چنان از این سرعت عمل چابکی و تدبیر خشنود شوند که هدایای قابل ملاحظه‌ای از سوی مهتران خراسان جمع و به تبریک و ستایش نزد او فرستادند. رودکی در همین مجلس بود که به گفتهٔ صاحب تاریخ سیستان، قصیدهٔ نونیه را برای ابوجعفر سرود و نام او را در تاریخ به کیاست، تدبیر، دانایی و آزادگی جاودانه کرد.[۲]

مادر می را بکرد باید قربان	بچه او را گرفت و کرد به زندان

* * *

یک صف میران و بلعمی نشسته	یک صف حُرّان و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته	شاه ملوک جهان امیر خراسان

* * *

شادی بوجعفر احمدبن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عدل و آفتاب زمانه	زنده بدو داد و روشنایی کیهان
رودکیا بر نورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مُهر دولتْ بِستان
مدح امیری که مدح زوست جهان را	زینت هم ز وی و فر و نزهت و سامان

* * *

امیرابوجعفر به دست چاکران خاصهٔ خود در سال ۳۵۲ هـ. به قتل رسید و پسرش امیرابواحمد خلف، به‌جای وی نشست.[۳]

---

۱. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۶. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۸.
۲. تاریخ سیستان. ص ۳۱۶ - ۳۲۳.
۳. برای آگاهی از تفصیل این وقایع و همچنین دیگر ابیات این قصیده رک. تاریخ سیستان. ص ۳۱۶-۳۲۶.

۶. عصیان حسین‌بن علی مرورودی، احمدبن سهل

حسین‌بن علی مرورودی که در دو نوبت در ایام احمد دوم سامانی، سیستان را فتح کرده بود، هیچ‌گاه عنوان امیر سیستان نیافت. ابتدا ابومنصور اسحاق و سپس سیمجور دواتی به امارت سیستان رسیده بودند. منابع، این دلیل را اساس ناخشنودی حسین مرورودی از سامانیان دانسته‌اند. او به‌دنبال فرصتی می‌گشت و این فرصت پس از قتل احمد دوم و بالا گرفتن عصیان مدعیان در قلمرو سامانیان برایش فراهم شد. از طرفی نیز با عصیان اسحاق‌بن احمدبن اسد و فرزندش الیاس، بهترین موقعیت برای همراهی و ترغیب پسر دیگر اسحاق، منصور (امیر سامانی در نیشابور) فراهم شد. بنابراین حسین مرورودی، به تحریک منصوربن اسحاق در سال ۳۰۲ هـ. / ۹۱۴ - ۹۱۵ م. پرداخته، و پس از اظهار نافرمانی و عصیان خویش در هرات، به منصوربن اسحاق در نیشابور پیوست. او منصور را واداشت که خطبه به‌نام خویش بخواند و خود را امیر خراسان و حسین مرورودی را به نیابت برگزیند. حمویةبن علی سپهسالار سامانی نیز، با سپاهی از بخارا به جنگ آن دو آمد. لیکن پیش از رسیدن به نیشابور، منصوربن اسحاق درگذشت، و حسین‌بن علی مرورودی نیز به هرات بازگشت. در این حال محمدبن حید (یا جنید) صاحب شرطه بخارا که مدتها این سمت را داشت، سر ناخشنودی گذاشته و به حسین مرورودی در هرات پیوست. حسین برادر خویش منصوربن علی مرورودی را در هرات جانشین ساخته و مجدداً به‌سوی نیشابور آمد.[۱]

این بار، امیر سامانی برای فرو نشاندن این غائله، احمدبن سهل را به نیشابور گسیل داشت. فردوسی در شاهنامه چنین از او یاد می‌کند:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی	تن و پیکری پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش، لبی پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن[۲]

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۳۸ - ۱۴۰. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۴.
۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۳. ص ۳۳۵.

احمدبن سهل مروزی، از امرای بزرگ سامانی و منتسب به یزدگرد ساسانی محسوب می‌شد. جدّ احمد شخصی به‌نام کامکار، از صاحب‌منصبان مرو، و دارای حشمت و جاه به شمار می‌رفته است. خاندان کامکاری چندی را نیز در خدمت طاهریان سپری کرده بودند. بعدها، پسران سهل در تعصبات عرب کشته شدند و تنها احمد باقی ماند که به خدمت امیراسماعیل سامانی درآمد. موقعیت تا بدانجا ارتقا یافت که مورد توجه و مشورت امیراسماعیل در امور مهمهٔ مملکتی قرار می‌گرفت. حکایت دستگیری او توسط عمرولیث، و سپس هزیمت را استیلای بر مرو و امان خواستن از امیر سامانی، نشانگر دلیری و چابکی اوست. اسماعیل سامانی او را حرمت و اکرام فراوان کرد. احمدبن سهل نیز خدمات شایانی را برای سامانیان ، بویژه در فتوحات نظامی صورت دادند. وی مردی دانا و زیرک و صاحب تدبیر بود که هر روز به اسماعیل مقربتر و در پیشگاه او از موقعیت والایی برخوردار می‌شد.

در روزگار امیراحمد دوم سامانی نیز همین شیوهٔ فرمانبرداری را در پیش گرفت و از ارکان دستگاه سامانی به شمار رفت. پس از روی کار آمدن امیرسعید نصر، این روند وفاداری و تقرب را همچنان ادامه داد و موقعیت خود را هرچه بیشتر استوار و استحکام بخشید.[۱]

یکی از کاتبان معروف او به گفتهٔ تاریخ، عبدالله بلخی متکلم بزرگ نیشابوری بوده است.[۲]

بالا گرفتن عصیان حسین مرورودی، موجب شد تا امیرنصر، طی وعده‌هایی که به احمدبن سهل داد، وی را رهسپار سرکوب شورش حسین مرورودی کند. احمدبن سهل پس از پیروزی بر حسین و محمدبن حید، آنها را دستگیر و روانهٔ بخارا کرد. محمدبن حید (جنید) را به خوارزم فرستادند تا در آنجا درگذشت. لیکن حسین مرورودی در حبس بخارا ماند، تا اینکه ابوعبدالله جیهانی وزیر، او را از زندان رها ساخت. پس از این حسین با القای اندیشه‌های خود توانست بسیاری از اهل دربار را به‌سوی خود جذب و کار خویش را رونق بخشد.[۳]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۲ ـ ۳۳۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۱. الفهرست. ص ۶۵۰. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۴.
۲. الفهرست. ص ۶۵۰.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۰.

حسین مرورودی دارای گرایشهای باطنی‌گری بوده است (به تفصیل در قسمتهای بعد بدان پرداخته شده است).[۱]

ثعالبی، ضمن اشاره به موقعیت برجستهٔ نظامی او، به برخی از سروده‌های او نیز اشارهٔ دارد.[۲]

اما بنابر وعده‌هایی که امیرنصر به احمدبن سهل در سرکوبی حسین مرورودی داده بود، می‌بایستی عمل می‌کرد. لیکن چون خلف وعده ملاحظه شد، به‌یکباره، احمدبن سهل، خود عَلَم طغیان و عصیان در نیشابور، برضد امیرنصر سامانی برداشت. نام امیرنصر را از از خطبه انداخت و مترصد ارتباط مستقیم با بغداد به منزلهٔ اعلام خودمختاری در خراسان در سال ۳۰۶ه. / ۹۱۸م. شد.

وی چون از قصد قراتکین بر نیشابور آگاه شد، لشکری مهیا و به گرگان رهسپار کرد. با پیروزی بر قراتکین و استیلا بر منطقهٔ گرگان، به نیشابور برگشته و پس از چندی عزم مرو کرد و از هراس نیروهای سامانیان در آنجا حصار گرفت.[۳] قبلاً امیراسماعیل نسبت به توانمندی و موقعیت احمدبن سهل، گوشزد کرده بود که:

«احمدبن سهل، نباید از دربار دور شود. اگر دور شود فتنه برپا می‌کند.انگار او پیش‌بینی خلاف و ستیز احمد را کرده یادر سیمای او تفرس نموده بود. آری نظر پادشاه باید چنین باشد.»[۴]

بنابراین امیرنصر لشکری به فرماندهی حمویةبن علی سپهسالار سامانی، از بخارا به مرو گسیل داشت.

حمویه منتظر شد تا احمد به جنگ او شتاب کند. چون وی به جنگ مبادرت نورزید، حمویه سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمدبن سهل مکاتبه نمایند و به او اعلام وفاداری و هواخواهی کنند. نامه‌های سرداران سپاه حمویه چون به احمد رسید دچار غرور شد و از دوراندیشی دور افتاد. به خیال اینکه قبل از هر منازعه‌ای، یاران حمویه او را تسلیم وی خواهند کرد، از مرو خارج شده و به مقابل سپاه حمویه رسید.

---

۱. الفهرست. ص ۲۲۸.
۲. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۸۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۴. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۵۸.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۵.

لیکن او فریب خورده و در برابر سپاه کاملاً نیرومند سامانیان شکست خورد. بسیاری از سرداران احمد، تاب مقاومت نیافته و متواری شدند. تنها احمدبن سهل بود که دلیرانه جنگید تا آنگاه که اسبش از توان افتاد و ناگزیر تسلیم شد. او را به اسارت گرفته و به بخارا روانه نمودند. در بخارا زندانی شد و در همان مجلس در ذی‌الحجه ۳۰۷ هـ. / آوریل ۹۲۱ م. درگذشت.[1] به این ترتیب یکی از مهمترین مدعیان سیاسی ـ نظامی سامانیان از صحنه خارج گردید.

۷. لیلی‌بن نعمان و تسخیر نیشابور

یکی از وقایع دیگر این روزگار، ورود لیلی‌بن نعمان از سرداران داعی علویان طبرستان به خراسان و استیلای بر نیشابور در ذیحجه ۳۰۸ هـ. / آوریل ۹۲۱ م. است. این واقعه، نشئت گرفته از ضعف عارض بر ساختار سیاسی ـ نظامی دولت سامانیان در این مقطع، به‌دنبال عصیانهایی چند در خراسان بویژه و شهر نیشابور بود. نیشابور قطب دوم دولت سامانیان، چند سالی در معرض شورشهای مدعیان قرار گرفته و ثبات سیاسی ـ نظامی خویش را از دست داده بود. این بهترین موقعیت برای کسانی بود که بر خراسان ادعای ارضی داشتند. مهمترین مدعیان همجوار، علویان طبرستان بودند که عملاً تا سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. موجودیت خود را از دست رفته می‌دانستند و با ظهور ناصرکبیر (اطروش)، حکومت آنان در طبرستان احیا شد. لذا دست‌اندازی به مناطقی از خراسان برای این‌گونه مدعیان، هنگامی میسر می‌شد که، منازعات داخلی، توان سیاسی و نظامی دولت سامانیان را به تحلیل برده باشد. حال چنان موقعیتی فرا رسیده بود.

لیلی‌بن نعمان دیلمی را فردی سلحشور، متهور، کریم و اهل سخی دانسته‌اند که بویژه نسبت به سپاهیان خود گشاده‌دستی را به اوج می‌رسانید. وی که از سرهنگان سپاه

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵. باسورث. دانشنامه ایران و اسلام. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰). ص ۱۲۴۹.

ناصرکبیر بود، بعدها به القاب «المؤیدالدین‌الله ـ المنتصرلآل رسول‌الله لیلی‌بن نعمان» خطاب شد.[۱] داعی صغیر علوی نیز او را به امارت گرگان منصوب و به توسعهٔ قلمرو در ناحیت خراسان تحریک و ترغیب می‌کرد. در نخستین پیکار خود، لیلی‌بن نعمان با قراتکین (حاکم رانده‌شدهٔ گرگان) روبه‌رو شد و با این شکست، راه ورود او به خراسان هموار شد.[۲] وی در مقابله با اهالی دامغان، کشتار بسیار انجام داد. بسیاری همانند خواهرزادهٔ احمدبن سهل نیز به او پیوستند و لیلی‌بن نعمان، مقدم همهٔ گروندگان به خود را گرامی می‌داشت. بنابراین، سپاهیان روز به روز افزایش یافت تا اینکه به اشارت داعی علوی، عزم تسخیر نیشابور کرد:

«چون سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند، داعی، لیلی‌بن نعمان را به نیشابور فرستاده و مستخلص کرد.»[۳]

با نزدیک شدن لیلی‌بن نعمان به نیشابور، مجدداً جنگی با قراتکین صورت گرفت که به غلبهٔ سپاه لیلی و خواندن خطبه به‌نام داعی در نیشابور انجامید.

به این ترتیب امیرنصر، سپهسالار خود حمویةبن علی را برای سرکوبی او سریعاً به خراسان اعزام کرد. دو سپاه در ناحیهٔ طوس، به یکدیگر رسیده و ابتدا حمویةبن علی دچار تزلزل و عقب‌نشینی شد. لیکن با تدبیر محمدبن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و بکربن محمد و سیمجور دواتی و قراتکین و بغراسر شکست بر سپاه لیلی‌بن نعمان وارد آمد و منهزم شدند. لیلی‌بن نعمان خود شخصاً مبادرت به فرار کرد. به گفتهٔ ابن‌اثیر لیلی‌بن نعمان را که متواری شده بود دستگیر کرده، سرش را از تن جدا و بر سر نیزه زدند، و به پیش سپاهیانش آوردند. بقایای سپاه لیلی امان خواستند. در این حال حمویه به بلندپایگانی که همراه او بودند گفت: حال که بر این شیاطین چیره شده‌اید، جهت دفع شر اینان، همگی را نابود کنید. لیکن آنان نپذیرفتند و بعدها با قیام برخی از

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۸. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۷. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵.

۲. ابراهیم‌بن هلال صابی. «التاجی فی اخبارالدولةالدیلمیه». اخبار ائمه‌الزیدید فی طبرستان و دیلمان و جیلان. (بیروت، دارالنشر، ۱۹۸۷). ص ۴۴.

۳. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۷ ـ ۲۷۸. علویان طبرستان. ص ۱۰۲.

همینها مواجه شدند.[1]

این شکست بر سپاهیان علویان چندان سنگین بود که عده‌ای از بزرگان را بر آن داشت تا داعی صغیر را طی توطئه‌ای از میان بردارند. لیکن داعی با پیشدستی بر آنان، همگی را از میان برد.[2]

بدین‌ترتیب چون لیلی‌بن نعمان، به قتل رسید، سر او را به بغداد فرستادند.[3] این اقدام نشان‌دهندهٔ تبعیت سامانیان از خلافت عباسی و مقابله با عواملی است که برضد خلافت عَلَم مخالفت برپای می‌داشتند. سخن حمویه، در قتل سرداران دیلمی، بسیار قابل توجه خواهد بود اگر بدانیم که از جمله سرداران سپاه لیلی‌بن نعمان، کسانی چون اسفار، ماکان، مرداویچ، وشمگیر و پسران بویه بودند.[4] پارس غلام قراتکین که به لیلی‌بن نعمان پیوسته و در امارت جرجان برقرار مانده بود امان خواست و امانش دادند لیکن در سال ۳۱۰ ه‍. / ۹۲۲ م. به قتلش رسانیدند.[5]

بنابراین شکست لیلی‌بن نعمان، به منزلهٔ تزلزل در شالودهٔ دولت علویان در طبرستان بود که در سالیان بعد به تحقق رسید. در میان همین قضایا واقعه‌ای جالب رخ داد که می‌تواند ترسیمگر تدابیر سیاسی و نظامی حمویه از یک‌سو و لیلی‌بن نعمان از سوی دیگر باشد، به گفتهٔ ابن‌اثیر:

«چون حمویه برای جنگ لیلی لشکر کشید به او گفتند: لیلی تو را در جنگ کُندکار و دیررفتار می‌داند. گفت: من برای جنگ یک لنگه کفش را امسال در پا می‌کنم و لنگهٔ دیگر را سال آینده. چون سخن حمویه را به گوش لیلی رساندند، گفت: من برای جنگ یک لنگه موزه را نشسته و یک لنگهٔ دیگر را ایستاده به پا می‌کنم.»[6]

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸.

۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۸ (هرچند بعدها همین قضیه موجب کین‌خواهی و انتقام از وی را نیز فراهم کرد).

۳. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۲. تاریخ قم. ص ۲۳۸. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۱۳۳ و ۲۳۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه‌الدولة‌العباسیه. ص ۳۷۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۶.

۴. رک. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۶.

۵. همان.

۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸.

بنابراین با مشاهدهٔ این احوال، کاملاً روشن می‌شود که در نیشابور قطب دوم سیاسی، نظامی و اقتصادی دولت سامانیان، در عرض این دوره، چندین نفر به نامهای مختلف خطبه خواندند و ظاهراً زمام امور از کف سامانیان در خراسان بیرون رفته بود. اما ثبات موجود و قوام جاری عامل اساسی در عدم فروپاشی نظام سیاسی ـ نظامی دولت سامانیان در دههٔ آغازین قرن چهارم هجری است.

حکایاتی را در تاریخ نقل می‌کنند که، چندین سال بعد در درگاه نصر دوم سامانی، علی‌بن حسین مرورودی، طعنه‌ای به احمدبن حمویه‌بن علی زد که، چرا پدرت که سپهسالار خراسان و امیر نیشابور بود برای خاطر امیر، از آن کوزه‌های نفیس نیشابوری ارمغان نفرستاد. و بلافاصله پسر حمویه پاسخ داد که، پدرم بهترین ارمغانها و پیشکشها که همان ختم غائلهٔ یاغیان در نیشابور باشد همانند احمدبن سهل و سر لیلی‌بن نعمان و دیگران را فرستاد که بالاترین هدایاست.[1]

اساسی‌ترین پیامد این حرکت ایجاد شکاف عمیق میان سرداران علویان طبرستان بود که بویژه در سال ۳۱۵ هـ. / ۹۲۷ م. بروشنی آشکار شد.

۸. وزارت ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی

به تازی همی‌بود تا گاه نصر — بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — که اندر سخن بود گنجور اُوی[2]

در ردیف نخستین نخبگان روزگار نصر دوم سامانی همچون ابوعبدالله جیهانی و علی‌بن حمویه، می‌بایستی از دیگر وزیر دانشمند و متفکر و به قول فردوسی گرانمایهٔ این روزگار، ابوالفضل بلعمی نیز یاد کرد. حکیم ناصرخسرو در منزلت و ستایش او می‌گوید:

نامی نکوگزین که بدان چون بخوانمت — در جانت شادی آید و در دلت خرمی

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳.
۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶.

بوالفضل بلعمی بتوان شدن، بـه فـضل   گر نیستی به نسبت، بوالفضل بلعمی[۱]

رودکی شاعر مصاحب وی نیز در تجلیل از نکوداشت اوگوید:

چه فضل میر ابوالفـضل بـر هـمه مـلکان؟

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشـیز؟[۲]

سمعانی نیز ضمن تکیه بر انتساب وی به ناحیهٔ مرو، او را یگانهٔ عصر در عقل و رأی و بزرگداشت علم و عالمان و صاحب تألیفات بسیار می‌داند.[۳]

در تاریخ، او را با نامهای افتخارآمیز «بلعمی بزرگ»، «بلعمی کبیر»، «میرابوالفضل»، «خواجه ابوالفضل»، «شیخ‌الجلیل»، و... یادکرده‌اند.[۴] ابوالفضل بیهقی نیز، وی را مشاور اندیشمند و وزیر بزرگ نصر دوم سامانی برمی‌شمارد که در همهٔ ادوات فـضل، یگـانهٔ روزگار بوده است.[۵] حاکم نیشابوری نیز او را از جمله معاریف روزگار و یگانهٔ روزگار در رأی و عقل و اجلال علم و اهلش برمی‌شمارد.[۶]

ثعالبی نیز دربارهٔ او می‌گوید:

«سخن ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب به ابوالفـضل بـلعمی بس نـیکوست کـه گـفت: ای ابوالفضل، تو را فضیلت آشکاری هست و تو شایسته کنیهٔ ابوالفضل هستی.»[۷]

در این که دقیقاً در چه زمان به وزارت نشست اطلاعات روشنی در دست نیست. اما مطمئن هستیم که وی بین دو جیهانی (ابوعبدالله و پسرش ابوعلی) بـه وزارت نشسته است. باسورث معتقد است که وی در سال ۹۲۱ م. / ۳۰۹ هـ. بـه وزارت دست یـافته است[۸]، لیکن با تمام این گزارشها می‌توان آغاز وزارت وی را در حدود ۳۰۹ـ۳۱۰ هـ. /

---

۱. دیوان ناصرخسرو. تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. (تهران. دانشگاه تهران، ۱۳۵۳). ج ۱. ص ۴۳۷.

۲. دیوان رودکی. ص ۹۳.

۳. الانساب. ج ۲. ص ۳۱۴.

۴. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۸. آثارالوزراء عقیلی. ص ۱۴۶. نسائم‌الاسحار. ص ۳۵. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۱۴ ـ ۳۵۰. عیسی مت اُف، دکتر معروف. «بلعمیان و نهضت خودشناسی تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. (دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷). ص ۲۵۶. شهابی، علی‌اکبر. «خاندان بلعمیان». مجلهٔ یغما، س ۲۵، ش ۶ (شهریور ۱۳۵۱). ص ۳۳۷.

۵. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

۶. تاریخ نیشابور. ص ۱۴۶.

۷. ثمارالقلوب. ص ۲۶۱.

8. Bosworth, E.C: "BALAMI, ABOL FAZL MOHAMMAD", Encyclopedia

۹۲۱-۹۲۲ م. دانست. ریچارد فرای نیز عصر وزارت او را ۳۰۹-۳۲۵ ه. / ۹۲۱-۹۳۷ م. و در تداوم سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانهٔ ابوعبدالله جیهانی می‌داند.[۱] وی در تألیف دیگر خود، علت انتصاب او را به منصب وزارت، سوءظن حاصله بر جیهانی بزرگ بر تمایلات شیعی یا ثنوی‌گرایی و نهایتاً عزل او و نصب ابوالفضل بلعمی می‌نویسد.[۲] بویژه هنگامی‌که در قضیهٔ عصیان برادران نصر در ۳۱۷ ه. / ۹۲۹ م. با سیاست تفرقه و به جان هم انداختن آنان‌که همان شکست و سرکوبی آنها بود، رسید، نشان داد که مدیری توانا و حتی بسیار لایقتر از جیهانی است.

یکی از اقدامات اساسی او در احیای زبان فارسی ترجمهٔ کلیله و دمنه از تازی به پارسی بود. البته برخی آن را به فرمان نصر دوم دانسته‌اند، درحالی‌که فردوسی بصراحت این اقدام را به فرمان ابوالفضل بلعمی نسبت می‌دهد که از رودکی خواست تا به‌عنوان یک اثر جاودانه آن را به پارسی برگرداند:

کلیله به تازی شد از پهلوی — بدین‌سان که اکنون همی‌بشنوی
به تازی همی‌بود تا گاه نصر — بدانگه که شد در جهان، شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اُوی — که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری — بگفتند و کوتاه شد داوری
همی‌خواستی آشکار و نهان — کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را — بسفت این‌چنین در آکنده را[۳]

تلاش و همت او به‌حدی در این روزگار بوده است که شخصاً در برخی از صحنه‌های جنگ همچون، جنگ با لیلی‌بن نعمان در ۳۰۹ ه. / ۹۲۱ م. به‌عنوان یکی از مشاوران فرماندهٔ سپاه شرکت داشته است. همچنین در سرکوب عصیان یحیی برادر امیرنصر نیز

Iranica, (New York, 1990), P. 573.

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۸۸.
۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۵.
۳. ثعالبی مرغنی، حسین‌بن محمد. شاهنامه کهن پارسی تاریخ غررالسیر. پارسی‌گردان سیدمحمد روحانی. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲). ص ۳۶۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶.

خود بشخصه دخالت ورزیده است.[1]

مقدسی نیز حکایت جالبی را در هواخواهی، ابوالفضل بلعمی از مرو می‌آورد. گویا روزی در مجلس امیرسعید نصر، بلعمی در ستایش مرو به گزافه و اغراق سخن گفت. بوفضل‌بن یعقوب در پاسخ او چنین گفته بود:

«ما منکر ستودگی مرو نیستیم که همچنانست که گفتی، ولی در نیشابور دوازده روستاست که یکی از آنها بُشت است که درآمد سه منبر آن به اندازهٔ درآمد همهٔ مرو می‌باشد. چون بررسی کردند، دیدند که چنانست.»[2]

این‌همه حاکی از آن است که ابوالفضل بلعمی که د ر زمرهٔ بزرگان نه تنها روزگار خود بلکه تاریخ ایران و اسلام به شمار می‌رود، خدمات ارزنده‌ای را در عصر خود انجام داده است. اساساً شالودهٔ اصلی اقتدار سیاسی ـ نظامی و توانمندی فرهنگی و تمدنی عصر سامانیان مرهون خدمات این اندیشمندان بزرگ بوده است.

اگر بپذیریم که نصر دوم در هنگامه‌ای که بلعمی به وزرات می‌نشیند، هنوز دوران نوجوانی خود را سپری می‌کند، بنابراین زمام امور به کف باکفایت صاحب‌منصبان مدبر و خردمند می‌چرخیده و آنان بودند که به واقع به حل و عقد مشکلات مملکت می‌پرداخته‌اند. اینجاست که درجهٔ اهمیت و منزلت بسیار والای فردی چون بلعمی را متوجه خواهیم شد. بخصوص فضای آزاداندیشی و تساهل و تسامح فکری در این دوره، می‌بایستی از سوی کسانی‌که خود اهل خرد و دانش و اندیشه هستند، تحقق یافته باشد. روزگار خردورزی و اعتلای اندیشه و فکر، تنها به دست صاحبان افکار روشن و وسیع میسر است. صاحبان افکاری که خود در مقام عمل و در مناصبی چون وزارت و سپهسالاری، با دقت عمل و تدبیر و عاقبت‌اندیشی انجام خدمت کردند، تا روزگار طلایی تاریخ ایران بعد از اسلام ظهور یافت. بنابراین عصر سامانیان روزگار ظرفیتهای بالای فکر و عمل از سوی کارگزاران نظام دولت سامانی بوده است. در این تحول، جایگاه وزیر به‌عنوان شخصی که در رأس نظام دیوانی دولت سامانی واقع می‌شود کاملاً درخور توجه است.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۲ و ۳۳۵.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۶۴.

بلعمی قریب به شانزده سال از حساسترین و درخشانترین اعصار تاریخ ایران را وزارت کرده است.

علی‌رغم اینکه منابع به ما دربارهٔ شأن و وجاهت او اطلاعاتی نداده و صرفاً به ستایش از او پرداخته‌اند، لیکن برای هر محققی گویاتر از هر سخنی، عملکرد طلایی کارگزاران دولت سامانی در این مقطع است و این عملکرد مستقیماً خط‌مشی از وزارت ابوالفضل بلعمی یافته است. عزل و نصب کارگزاران، تشویق و مؤاخذه عمال دولتی و نظارت بر امور لشکری و کشوری، آن هم سرزمین گسترده‌ای از ری تا کاشغر و فرغانه و با این نتیجه و پیامد که قلمرو سامانی کعبهٔ آمال هر صاحب فکر و ذوق و هنری شده بود، چیزی جز شایستگی تام و تمام و لیاقت و کفایت کامله وزیری چون بلعمی ندارد. برای نمونه، حکایتی را از عنصرالمعالی، به‌عنوان حجت بر استدلال خویش می‌آوریم:

«ابوالفضل بلعمی، سهل خجندی را صاحب‌دیوانِ سمرقند داد، منشورش توقیع کرد و خلعتش داد. آن روز که خواست رفت، به سرای خواجه رفت به وداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت وداع بکرد و دعای خیر بگفت و آن سخنی که به ظاهر خواست گفتن بگفت، پس خلوت خواست. خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقای خداوند باد. من بنده همی‌روم، چون بر سر شغل رسم، ناچار فرمانها روان شود. خداوند با بنده نشانی کند که کدام فرمان باید که پیش گیرد تا بنده بداند که فرمانی که نباید گرفت کدام باشد و اگر باید کرد کدام باشد؟

بوالفضل بلعمی گفت: ای سهل نیکو گفتی و دانم که تو این به روزگار اندیشه کرده باشی. ما را نیز اندیشه باید کرد. در وقت، جواب باز نتوانم داد، روزی چند توقف کن. سهل باز خانه رفت. در وقت سلیمان‌بن یحیی‌الچغانی را صاحب‌دیوانی سمرقند داد و اندر وقت منشور و خلعتش راست کردند و به راهش کردند و سهل را فرمود که: یک سال از خانه بیرون میای. سهل یک سال در خانهٔ خویش به بخارا به زندان بود. بعد از یک سال، پیش خواندش و گفت: ای سهل ما را کی دیده بودی با دو فرمان: یکی راست و دیگری دروغ؟ و بزرگان، جهانیان را به شمشیر فرمانبرداری آموزند، در ما چه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را بی‌فرمانی آموزیم و گوییم که به فرمان ما کاره کن؟ فرمان ما

یکی باشد، آنچه نخواهیم کرد خود نفرماییم و چون فرمودیم، خودکرده شد که ما را از کسی بیمی نیست و نه نیز در شغل عاجزیم. و این گمان که تو بر ما بردی کار عاجزان باشد چون تو ما را در شغل پیاده دانستی ما نیز تو را از عمل پیاده کردیم تا تو بران دل به عمل نروی که فرمانی بود ما راکه کسی زهره دارد که بران فرمان کار نه کند.

پس تا تو باشی توقیع به دروغ مکن و اگر عاملی بر فرمان تو کار نکند وی را عقوبتی بلیغ فرمای تا توقیع خویش را به زندگانی خویش روان نگردانی خود پس از تو به توقیع تو کسی کار نکند. پس پادشاهان و وزیران را فرمان یکی باید که بود و امری قاطع تا حشمت بر جای بماند و شغلها روان بود.»[۱]

حکایت فوق یک نمونه از عملکرد وزیری است که به سرانگشت توانای او ارکان نظام، توانمند، هوشیار، صاحب‌لیاقت و عدالت‌پرور شده است. بنابراین شکوفایی فرهنگ و تمدن ایرانی در دولت سامانیان تجلی پیدا می‌کند، به‌نحوی که اگر در بررسی و جایگاه این فرهنگ و تمدن، سامانیان را حذف کنیم، رستاخیز بزرگ علمی ـ فرهنگی تاریخ ایران راکاملاً متوقف ساخته‌ایم. حال در دولت سامانیان اگر بخواهیم نقش خاندان بلعمی را نادیده بگیریم، ممکن است شالودهٔ همان نهضت عظیم علمی و فرهنگی را متزلزل سازیم بنابراین بی‌جهت نیست که کسائی مروزی در بیان وجاهت و منزلت سامانیان، آنان را با بلعمیان در یک ردیف می‌نشاند:

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان　　جهان چنین نبود با نهاد و سامان بود[۲]

۹. عصیان برادران امیرنصر

یکی از شورشهای گسترده و طولانی برضد نصر دوم سامانی، از جانب برادران او ابوزکریا یحیی، ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم صورت پذیرفت. مورخان مطالب

---

۱. عنصرالمعالی، کیکاوس‌بن اسکندر. قابوس‌نامه. به اهتمام غلامحسین یوسفی. چاپ ششم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱). ج ۶. ص ۲۲۱.　۲. اشعار حکیم کسائی مروزی. ص ۶۰.

گوناگونی از این عصیان را اشاره کرده‌اند و حتی اتفاق بر سال برپایی آن نیز وجود ندارد. نرشخی در زمرهٔ مطالب سال ۳۱۴ هـ. / ۹۲۶ م. به این قیام و فتنه‌برانگیزی آنان اشاره می‌کند.[۱] گردیزی نیز در جملهٔ حوادث سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. بدان می‌پردازد.[۲] ابن‌اثیر نیز با اینکه آن واقعه را در حوادث سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. ذکر می‌کند اما معتقد به سال بعد (۳۱۸ هـ.) است.[۳] ابن‌خلدون نیز این حادثه را در سال ۳۱۵ هـ. / ۹۲۷ م. برمی‌شمارد.[۴]

علت برپایی این عصیان، به فرمان حبس اینان در قهندز بخارا ربط پیدا می‌کند. لیکن هیچ‌کدام از منابع علت این بازداشت را اشاره نکرده‌اند و گوییا می‌بایستی از قضیه‌ای پنهانی و بسیار مهمی نشئت گرفته باشد که امیرنصر را وادار ساخته تا هر سه برادر پیرامون خود را محبوس کند.

با وجود توصیهٔ مؤکد امیرنصر در پاسبانی موکلان بر آنان در زندان، آنها به یاری ابوبکر خباز موفق به فرار شدند. ابوبکر خباز ظاهراً بارها در گذشته، نه به جدّ، نصر سامانی را از خود واهمه داده بود. امیرنصر نیز روانهٔ نیشابور شد و این فرصت مناسبی برای فراری دادن آنها از زندان بود. با خارج شدن برادران نصر، بسیاری از زندانیان و مخالفان با آنان همراه شدند و این منجر به کسب قدرت بر ایشان در بخارا شد. لذا ابتدا به غارت خزاین امیرنصر پرداختند و سپس حرم او را تاراج کردند. ابوبکر خباز به سپهسالاری منصوب شد و عملاً منطقهٔ ماوراءالنهر در تب و تاب این واقعه به سر می‌برد. امیرنصر چون خبر این عصیان و شورش را توسط برادران در بخارا شنید عزم بخارا کرد. ابوبکر چغانی نیز پس از پیوند ازدواجی که میان ماکان‌بن کاکی و دختر خود بست، نیشابور را به او واگذار کرد و خود عازم ماوراءالنهر شد. امیرنصر چون به جیحون رسید، توانست طی منازعه‌ای ابوبکر خباز را از پای درآورده و دستگیر کند و از جیحون بگذرد. یحیی نیز به سمرقند عقب نشست و سپس به ناحیهٔ چغانیان رفت. سپس به بلخ

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۵.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۰.
۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۰ - ۴۹۱. همچنین برخی به بروز آن در سال ۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م. اعتقاد دارند. (رک. منشی کرمانی، ناصرالدین. سمط‌العلی للحضرة‌العلیا. به اهتمام عباس اقبال و محمد قزوینی. (تهران، اساطیر، ۱۳۶۲). ص ۱۵).

رفت و با قراتکین متفق شد و در مرو مستقر شدند. بدین‌ترتیب ابوزکریا یحیی در رأس قیام قرار گرفته بود و با جدیت تمام این مخالفت را دامن می‌زد.[۱] لیکن گردیزی قضیهٔ دستگیری ابوبکر طباخ را یک خیانت می‌داند. در این کار کسانی همچون علی‌بن حسین مرورودی که با یحیی همراه بودند، با مکاتباتی که با ابوالفضل بلعمی انجام دادند وی را دستگیر کرده و به امیرنصر تحویل دادند.[۲]

چون یحیی از مرو با ابوبکر محمدبن مظفر چغانی در نیشابور، مکاتبه کرد و سعی در جلب همکاری او نمود، وی به ظاهر پذیرفت، اما درنهان، نیشابور را به ماکان واگذار کرد و به‌جای رفتن به مرو به‌سوی هرات رفت و بر آن مستولی شد.[۳] در بازگشت از هرات به نیشابور، ابوبکر چغانی از نیروهای یحیی شکست خورد و لذا از ابوعلی فرزندش طلب مساعدت و کمک کرد. وی با این سپاه موفق به شکست منصوربن قراتکین شد. این خبر نصر دوم را مسرور ساخت، و لذا ولایت بلخ و طبرستان را به او واگذارد.

ابوبکر چغانی نیز آن را به فرزندش ابوعلی سپرد. یحیی نیز تلاشی را پس از این برای تسخیر نیشابور انجام داد، لیکن مفید واقع نشد. پس در اینجا بود که محمدبن الیاس به ماکان تسلیم شد، و منصور و ابراهیم، ابراز تسلیم به برادرشان نصر دوم کرده و تبعیت کردند. تحرکات یحیی برای رفتن به سمرقند و بلخ و نیشابور و حتی گرگان نتیجه‌ای نبخشید و لاجرم چون خبر امان دادن نصر برای او آمد، پذیرفت و با اظهار ندامت نزد امیرنصر رفت.[۴] منصور نیز امان یافت. لیکن در همین زمان محمدبن الیاس چون هنگام را مناسب و کرمان را خالی از هرگونه مدعی یافت، عزم بر تسخیر این شهر کرد و در آنجا استقرار یافت.[۵] پس از چندی ابواسحاق ابراهیم، چون خود را مغضوب و جان خود را در خطر دید، از بخارا گریخت و به بغداد پناهنده شد و از آنجا به موصل رفت.[۶]

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶.
۳. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۱.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.
5. Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, PP. 109 - 111.
وزیری، احمدعلی‌خان. تاریخ کرمان. به اهتمام باستانی پاریزی. چاپ سوم. (تهران، علمی، ۱۳۶۴). ص ۳۱۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.
۶. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۵۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۳. تاریخ مردم ایران.

ابن‌خلدون معتقد است که امیرنصر، چون برادرانش یحیی و منصور را به هلاکت رسانید، پس ابراهیم به خلافت پناهنده شد.[1]

به این ترتیب یکی دیگر از بحرانهای سیاسی ـ نظامی که می‌رفت اسباب تشنج و ناامنی و آشفتگی را فراهم سازد، با رشادت امیرنصر و تلاشهای بی‌شائبۀ سردارانش همچون ابوبکر محمدبن مظفر چغانی، خاموش شد. زمان روشنی را منابع برای فروکش کردن شعلۀ این عصیان ذکر نکرده‌اند.

۱۰. ابوعلی الیاس و حاکمیت کرمان

اما سرگذشت ابوعلی محمدبن الیاس و استیلای او بر کرمان نیز از دیگر حوادث این زمان و یکی از پیامدهای عصیان برادران امیرنصر است. محمدبن الیاس که از یاران و فرماندهان نظامی سامانیان به شمار می‌رفت، پس از چندی چون مغضوب امیر سامانی واقع شد به زندان افتاد. لیکن با وساطت ابوالفضل بلعمی و شفاعت وی از زندان آزاد شد. مدتی از جانب ابوبکر چغانی به گرگان مأمور شد. چون یحیی و برادرانش شورش کردند (همان‌گونه که اشاره شد) به یحیی پیوست و در نیشابور به‌نام او خطبه خواند. وقتی امیرنصر به نیشابور لشکر کشید، برادران امیرنصر به وی اظهار فرمانبرداری کردند و پس از چندی ابراهیم از آن میان، چون وضع را نگران‌کننده دید به بغداد پناه جست. در چنین اوضاعی ابوعلی الیاس نیز به‌دنبال موقعیت مناسبی جهت فرار از انتقام امیر سامانی می‌گشت. و این موقعیت بنا به دلایلی چند، کرمان بود. به گفتۀ وزیری، چون ابوعلی الیاس متوجه هرج و مرج کرمان شد و از اینکه حاکمیت مستقل از سوی دولتی منصوب شده باشد را در آنجا ندید، راه آن ولایت را در پیش گرفت و بسهولت بر آن دیار مستولی شد.[2] دکتر باستانی پاریزی عامل اساسی در توجه ابوعلی به کرمان راگرایشهای

← ج ۲. ص ۱۹۸.

۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.

۲. تاریخ کرمان. ج ۱. ص ۳۱۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳. الفصول‌الفخریه. ص ۳۷.

اسماعیلی وی دانسته است و اینکه حمایت اسماعیلیهٔ این دیار، موجب توفیق استیلای ابوعلی بوده است.[1] ابوعلی تلاشهایی را برای اعلام تبعیت از خلافت صورت داد لیکن نتیجه نبخشید و به کرمان بازگشت.[2]

امیرنصر پس از چندی ماکان‌بن کاکی را که در آن زمان در پناه سامانیان بود به فتح و استیلای بر کرمان و دفع ابوعلی محمدبن الیاس ارسال نمود (۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م.) ماکان براحتی بر دیار کرمان سلطه یافت و خطبه به‌نام امیرنصر خواند. ابوعلی الیاس نیز به مناطق مختلف همچون ابیورد، یا دینور متواری شد.[3] لیکن چون ماکان به سبب مأموریت تازهٔ خویش از جانب نصر دوم سامانی، به همراهی ابوبکر چغانی قصد تصرف ری را به‌دنبال مرگ مرداویچ زیاری داشت کرمان مجدداً پذیرای ورود ابوعلی الیاس شد. ابوعلی الیاس پس از نبردهایی با سپاه امیرنصر سامانی، توانست بر دیار کرمان مستولی شود (۳۲۳ هـ. / ۹۳۵ م.).

ابوعلی محمدبن الیاس در این دیار آثار بسیاری از خود به‌جای گذاشت که هنوز نیز به‌نام وی شهرت دارند و بیشتر شامل قلاع نظامی و ابنیهٔ دارالملک است.[4] حصار گواشیر و برخی دیگر از عمارات بردسیر متعلق به این روزگار بوده است که اکنون نیز مورد استفادهٔ پادگانها قرار می‌گیرد (همچون قلعهٔ بعلیاباد).[5] افضل‌الدین کرمانی دربارهٔ ابوعلی محمدبن الیاس چنین گوید:

«ابوعلی‌بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان به کرمان آورد تا او را مسلم شد. وی مردی عیار بود و راهزن، در بیابان که میان فارس و خراسان است راه زدی و مال آوردی و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع می‌کرد. و او را دو پسر بود، یکی یسع که سرای ملک شهر بردسیر او بنا فرموده

---

۱. باستانی پاریزی، محمدابراهیم. «موج بی‌سامان در سپیده‌دم عصر سامانی». مجلهٔ چیستا، س ۲، ش ۲ (۱۳۶۱). ص ۱۵۱.

۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۲.

۳. همان و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳.

۴. عقدالعلی للموقف‌الاعلی. ص ۱۲۳. باستانی پاریزی. «موج بی‌سامان در سپیده‌دم عصر سامانی». ص ۱۵۱.

۵. تاریخ کرمان. ص ۳۲۰. باستانی پاریزی. «موج بی‌سامان در سپیده‌دم عصر سامانی». ص ۱۵۱.

است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود.»[1]

وجود نامهای یهودی نیز در این خانواده، باعث بعضی اظهارنظرها شده است.[2]

در سال ۳۲۴ هـ. / ۹۳۶ م. ابراهیم‌بن سیمجور دواتی، سردار امیرنصر دوم، به کرمان لشکر کشید و ابوعلی را نیز در قلعهٔ کرمان به محاصره درآورد. لیکن چون شنید که احمدبن بویه به فرمان برادرش علی، از فارس عازم کرمان شده است، به خراسان بازگشت کرد. در این اثنا، ابوعلی الیاس نیز به سیستان متواری شد. لیکن از اقبال بلند ابوعلی، چون احمدبن بویه به فارس فرا خوانده شد، پس از مصالحه‌ای که با پسران بویه کرد مجدداً زمام امور در کرمان را به دست گرفت.[3] این حاکمیت تا سالیان چندی همچنان ادامه یافت.

حکایاتی از او مبنی بر ارادت و احترام او نسبت به عرفا (همچون ابوعلی دقاق) آورده‌اند.[4] عثمان مختاری نیز از میراث ابوعلی در کرمان و بردسیر چنین یاد می‌کند:

راست گفتی که مانده میراثت — بردسیرم ز بوعلی الیاس[5]

به این ترتیب، در گرماگرم منازعات سامانیان در ناحیهٔ گرگان و طبرستان و ری، و دل‌مشغولیهای سرداران سامانی در سرکوب دیلمی و حتی تمرد کسانی همچون ماکان‌بن کاکی در گرگان و انداختن نام سامانیان از خطبه و از دیگر سو ظهور مدعی تازه‌ای بر سر این مناطق به‌نام وشمگیر که مرحلهٔ تازه‌ای از کشمکشهای سامانیان را در بلاد غربی آغاز کرد، ابوعلی الیاس فرصت را مغتنم شمرده و موقعیت خود را در کرمان استحکام و استواری بخشید. به تعبیری، وسعت یافتن دامنهٔ تحولات سیاسی ـ نظامی در غرب قلمرو سامانیان، این دولت را در پرداختن به اوضاع کرمان و سرکوب ابوعلی الیاس

---

۱. **عقدالعلی للموقف الاعلی**. ص ۱۲۴.

۲. باستانی پاریزی. «موج بی‌سامان در سپیده‌دم عصر سامانی». ص ۱۵۶.

۳. **تاریخ کرمان**. ص ۳۲۴. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۴۷ ـ ۴۹. **تجارب الامم**. ج ۵. ۴۶۲ ـ ۴۶۳.

۴. **جوامع الحکایات**. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۲۰۵. **نصیحة الملوک**. ص ۹۷.

۵. عثمان مختاری. **دیوان**. به اهتمام جلال‌الدین همایی. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱). ص ۲۳۵.

ناتوان ساخت. بنابراین ابوعلی با شهامت و دلیری و کفایت نظامی خود آن را جبران کرد.

۱۱. نصر دوم و کشمکش دایمی بر سر گرگان و طبرستان و ری

پس از پیکار بزرگ امیراسماعیل سامانی در ناحیهٔ گرگان در سال ۲۸۷ ه. / ۹۰۰ م. استیلای چهارده‌سالهٔ سامانیان بر طبرستان شکل جدی به خود گرفت. بی‌کفایتی و پشت کردن بعضی از عمال سامانی در این ناحیه، منجر به تضعیف اقتدار سامانیان از یک‌سو شد و از دیگر سو، موقعیت علویان را در این منطقه و بویژه در ناحیهٔ دیلمیان و گیلان بهبود داد. ناصرکبیر تلاشهای مجدانه‌ای در بسط تفکرات و سلطهٔ معنوی خویش انجام داد و زمینه را برای خیزشی جدید، به اتکای توان نظامی سرداران دیلمی که به او پیوسته بودند، مهیا ساخت. مادام‌که امیراسماعیل با نظرگاه والای سیاسی ـ نظامی خود به غرب قلمرواش می‌نگریست، ناحیهٔ طبرستان و گرگان و ری، در تبعیت کامل قرار داشته و سلطهٔ سامانیان نیز تبعات منفی نداشت و بخارا امنیت خود را همچنان حفظ می‌کرد.[۱] خلیفه نیز خشنود از سلطهٔ سامانیان بر این مناطق، عهد و لوای این ولایت را نیز به آنها اعطا کرد.[۲]

بنابراین پیش از به قدرت رسیدن و امارت نصر دوم، منطقهٔ طبرستان و گرگان و دیلم، خود را برای یک خیزش عظیم نظامی آماده می‌ساخت. تا جایی‌که احمد دوم سامانی، چون اخبار عصیان از این مناطق به او رسید، از خدا خواست که اگر قرار است که از امارت بیفتد، به گفتهٔ برخی از مورخان، او را نیز بمیراند.[۳] این اشارت هرچند پایهٔ واقعی

۱. برای آگاهی بیشتر بر اوضاع پیش از این رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۱۷۱ ـ ۱۹۴. رک. پرگاری، دکتر صالح. «روابط سامانیان و علویان». نامهٔ آل سامان. ص ۱۰۳.

۲. تاریخ طبری. ج ۱۵. ص ۶۷۲۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۰ ـ ۲۶۳. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۲۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۱. تاریخ گزیده. ص ۳۷۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۲. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۲). ص ۲۵.

نمی‌تواند داشته باشد لیکن نشان‌دهندهٔ وسعت دامنهٔ این عصیان بوده است. پس حسن‌بن علی ناصرکبیر در سال ۳۰۱ ه‍. / ۹۱۴ م. در شکست قوای سامانی که برای سرکوب او گسیل شده بودند، توفیق یافت. بدین‌ترتیب عملاً تا هنگامی‌که ناصرکبیر در قید حیات بود، سامانیان را به طبرستان و گرگان راه نبود. مصالحه‌ای که در نتیجهٔ هجوم الیاس‌بن الیسع سردار سامانی به طبرستان حاصل شد، چنین نتیجه و پیامدی داشت.[1]

اما ولایت ری و مناطق اطراف آن، تا پیش از هجوم یوسف‌بن ابی‌الساج حاکم آذربایجان و ارمنستان تحت نظارت دولت سامانیان قرار داشت و محمدبن علی صعلوک بر آن مستولی بود.[2] به این ترتیب پس از ۳۰۴ ه‍. / ۹۱۶ م. ری نیز از حیطهٔ قلمرو سامانی خارج شد. این استیلا که موجب ناخشنودی خلافت عباسی نیز شده بود نهایتاً در ۳۰۷ ه‍. / ۹۱۹ م. موجب شکست یوسف از قوای خلیفه و اسارت و اعزام او به بغداد شد. در طی این مدت ری و ولایات پیرامون در دست ابن‌وهسودان، و قم و کاشان و ساوه، به احمدبن علی‌بن صعلوک واگذار شد.[3] اگرچه عملاً حاکمیت این مناطق در کشاکش میان سرداران موجود در منطقه قرار گرفته بود و چیزی جز تباهی و ویرانی به‌جای نگذارد.

در همین ایام داعی صغیر حسن‌بن قاسم علوی، که پس از ۳۰۴ ه‍. / ۹۱۶ م. زمام امور در طبرستان و دیلم را در دست گرفته و در کشمکش میان مدعیان قدرت، نفوذ بیشتری در میان مردم کسب کرده بود، تلاش کرد تا از نابسامانی خراسان و عصیان مدعیان نصر دوم بهره گیرد. پس لیلی‌بن نعمان را در ۳۰۸ ه‍. / ۹۲۰ م. به تسخیر دامغان و سپس نیشابور گسیل داشت.[4] حمویة‌بن علی سردار وفادار و توانمند سامانیان، با حمایت فرماندهان نظامی و صاحب‌منصبان سیاسی سامانیان، او را در ۳۰۹ ه‍. / ۹۲۱ م. در طوس در هم شکست و عملاً مطلع دورهٔ تازه‌ای را در زمامداری علویان طبرستان گشود.

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. چاپ ششم. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۴۱.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۸. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۵.

۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹.

۴. رک. قسمت هفتم همین فصل.

به این معنا که شکست عظیم لیلی‌بن نعمان، موجبات ناخرسندی سرداران نظامی که در خدمت داعی صغیر بودند فراهم ساخت و کسانی چون اسفار، ماکان، مرداویچ، پسران بویه و توطئه‌ای مشارکت کردند که با آگاهی داعی صغیر انجام گرفت و بسیاری از رهبران نظامی سرکوب شدند و خود داعی نیز پس از آنان انزوا اختیار کرد.

در همین حال نصر دوم سپاهی را به فرماندهی ابوعمران سیمجور دواتی، برای ضربه زدن به نیروهای از هم پاشیدهٔ علویان به طبرستان اعزام داشت، لیکن این پیکار چیزی جز خسارات عظیم بر هر دو سپاه به‌دنبال نداشت. سرخاب‌بن وهسودان فرماندهٔ سپاه داعی صغیر که در این پیکار (۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م.) شرکت داشت و ظاهراً جانشین لیلی‌بن نعمان شده بود، پس از چندی درگذشته و ماکان‌بن کاکی ابن‌عم او، در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی طبرستان مطرح شد.[۱]

این‌چنین بود که با بالا گرفتن توطئه‌های داخلی مدعیان قدرت در طبرستان و دیلم، بسیاری از رهبران علوی و بازماندگان ناصرکبیر از میان رفته یا مطرود شدند. این مدعیان نوظهور نیز که بیشتر از امرای دیلمی بودند، هرکدام سعی می‌کردند بتنهایی قدرت را به چنگ آورند.

اینجا بود که سیاست تمایل دوگانه میان سامانیان و برخی از امرای دیلمی به‌وجود آمد. به این ترتیب که سامانیان می‌خواستند از این آب گل‌آلود به نفع خویش بهره گرفته و سیاست حمایت از برخی امرای نظامی را برضد برخی دیگر از رهبران علوی در پیش گیرند هرچند متأسفانه نتوانستند بدرستی از پیامدهای مثبت این سیاست استفاده کنند و حاکمیت بر طبرستان و گرگان و ری را برای خویش تثبیت نمایند. بلکه این امرای دیلمی بودند که بر سامانیان و بر حکومت آنجا استیلا یافتند و بعدها خود رقبای بلامنازعی برای سامانیان در این بلاد شدند.

در مطالعهٔ تاریخ سیاسی و نظامی این مقطع از روزگار سامانیان احساس می‌شود که، سامانیان با یک رشته سیاستهای کاملاً سنجیده، دست به حمایت و استقبال از امرای مطرود و متواری دیلمی می‌زدند، وگاه با پیوند ازدواج با آنان (ماکان‌بن کاکی که دختر

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۸۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳.

ابوبکر محمدبن مظفر چغانی سپهسالار سامانی را به ازدواج خود درآورد) و یا اعطای حکومت (همچون ماکان بر کرمان یا اسفار بر طبرستان یا مرداویچ بر ری و طبرستان) و یا هر طریقی که اسباب جذب آنان به ایشان شود، سود گرفتند. لیکن در هنگام نتیجه‌گیری، غافلگیرانه مدعی دست‌نشانده را به‌عنوان یک رقیب در برابر خود می‌دیدند. بنابراین توان بسیار صرف فرو ریختن همان دیواری کردند که خود با زحمت و شکیبایی، به برپایی و احیای آن مبادرت کرده بودند.

در چنین موقعیتی اسفار به‌سوی سامانیان و ماکان‌بن کاکی به‌سوی تجدید مراوده با داعی صغیر سوق پیدا کردند.[۱] پس اسفار در ۳۱۱ ه. / ۹۲۳ م. به حمایت بکربن الیسع به طبرستان هجوم برد و بر ساری نیز چیره شد. لیکن با بازگشت داعی صغیر در حمایت ماکان‌بن کاکی به آمل، اسفار مجدداً به خراسان متواری شد.[۲]

پس از آزادی یوسف ابی‌الساج از حبس خلافت، وی با تأیید خلیفه مبنی، ارسال مالیات سالانه، به آذربایجان، ری، قزوین، ابهر و زنجان دست یافته (۳۱۱ ه. / ۹۲۳ م.) و حتی با قتل احمدبن صعلوک بر ری سلطه یافت.[۳] درچنین اوضاع متشنجی، سامانیان تصمیم به هجوم گسترده‌ای آن هم به فرماندهی امیرنصر دوم به طبرستان گرفتند. بنابراین امیرسعید با سپاهی قریب به سی‌هزار نفر از بخارا به عزم استخلاص طبرستان حرکت کرد. اما ابونصر نایب داعی در شهر یارکوه، با ایجاد موانع چند و محاصرهٔ غافلگیرانهٔ سپاه امیرنصر سامانی او را از حرکت به پس و پیش بازداشت. بنابراین رسولانی میان نصر سامانی و داعی صغیر رد و بدل شدند تا اینکه مصالحه‌ای به میان آمد براساس آن سامانیان با پرداخت بیست‌هزار دینار به داعی، سپاه و امیرنصر را از آن مخمصه رهایی دادند[۴] (۳۱۴ ه. / ۹۲۶ م.). [اگرچه، همانند این گرفتاری در سال ۲۶۱ ه. / ۸۷۵ م. برای یعقوب لیث صفاری نیز به‌وجود آمد و موجب عقب‌نشینی وی شد] در

---

۱. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۷۴۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۰ ـ ۲۹۲.
۲. همان. ص ۷۴۲ و همان. ۲۹۱.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۸۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۵۴.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۰. همچنین ابن‌اثیر این مبلغ را سی‌هزار دینار می نویسد. (تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰۱).

همین احوال، چون کدورتی میان ماکان و داعی صغیر حاصل شد، اسفار از آن استفاده کرد و به آمل هجوم آورد. اما ماکان در غیاب داعی صغیر توانست او را شکست دهد. پس اسفار مجدداً به نزد سامانیان متواری شد.

درسال ۳۱۴ هـ. / ۹۲۶ م. فرمانی از جانب خلیفهٔ عباسی مقتدر، به یوسف‌بن ابی‌الساج مبنی بر واگذاشتن منطقهٔ ری و آذربایجان و توابع آنها، و حرکت برای سرکوب کردن قرمطیان در ناحیهٔ عراق و جنوب آن ارسال شد. براساس خواست خلیفه، نصر دوم سامانی می‌بایستی، اختیار حاکمیت ری و توابع آن را به دست می‌گرفت. بنابراین نصر دوم عازم ری شد (جمادی‌الاخر ۳۱۴ هـ. /اوت ۹۲۶ م.) و پس از استیلا بر آنجا، با دادن امارت ری به سیمجور دواتی، خود بازگشت.[۱] پس از چندی محمدبن علی‌بن صعلوک جایگزین سیمجور در ری شد. اما ظاهراً به جهت تمایلات شیعی محمد صعلوک که به داعی صغیر، به همراه ماکان و لشکریان فراوان، به‌سوی ری و تسخیر آن حرکت کردند و توانستند براحتی و با واگذاری شهر، به‌دلیل ضعف و ناتوانی و غلبهٔ بیماری بر محمد صعلوک، بر ری استیلا یابند.

این واقعه موجب ناخشنودی و اعتراض مقتدر خلیفهٔ عباسی به امیرنصر سامانی شد.[۲] چه اینکه استیلای داعی صغیر بر ری، حاکمیت او بر شهرهای قزوین، زنجان، ابهر، قم، و ولایت پیرامون را مسجل می‌کرد.

در چنین وضعیتی که ری و بلاد تابع آن توسط داعی علوی و ماکان، از زیر سیطرهٔ سامانیان خارج شده و خلیفه نیز بدان ناراضی بود، فرماندهان نظامی سامانی، بهترین تحرکات نظامی را در خلأ قدرت در طبرستان، آن هم به یاری سرداران دیلمی تابع سامانیان، پنداشتند. پس این نقشه موردتایید واقع شد و امیرنصر، سپاهیان بسیاری را به فرماندهی اسفاربن شیرویه به همراهی مرداویج‌بن زیار، به‌سوی طبرستان گسیل داشت.[۳]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۸.

۲. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۲.

۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۶. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ

این نقشه دو فایده در بر داشت:

۱. اگر سامانیان طبرستان را فتح می‌کردند، براحتی فاتح و عامل شده و در نبودن داعی و ماکان، بی‌دردسر زمام امور به کفشان درمی‌آمد.

۲. با استیلای بر طبرستان می‌توانستند، ضربات خردکننده‌ای به نیروهای داعی و ماکان در ری بزنند.

پس نصر دوم برای تکمیل این تحرک سیاسی ـ نظامی، سپاهیانی را از خراسان به سرداری ابوبکر، محمدبن مظفربن محتاج با آنان همراه و رهسپار ساخت. اسفار براحتی وارد طبرستان شده (۳۱۶ هـ. / ۹۲۸ م.) و بر امور چیره شد. داعی حسن‌بن قاسم علوی، چون خبر هجوم اسفار به یاری سپاهیان سامانی را به طبرستان شنید، سراسیمه با جمعی از سپاهیان خود به آمل بازگشت. لیکن علی‌رغم انتظار او، مردم به او یاری نکردند و حتی برخی علمای شهر نیز از حمایت داعی صغیر دست برداشتند. پس داعی مجبور شد در بیرون شهر آمل با قوای اسفار و مرداویج به منازعه برخیزد. در هنگامه‌ای از این نبرد، مرداویج توانست با دست یافتن بر داعی، او را از پای درآورد.[1] به این ترتیب با قتل حسن‌بن قاسم داعی صغیر، اسفار بر طبرستان استیلای تمام پیدا کرد و به‌نام نصربن احمد سامانی خطبه خواند.[2] او بسیاری از علویان را از میان برد و حکومت خود را تثبیت کرد. پس از آن بلافاصله، جهت حرکت به‌سوی سپاهیان ماکان در ری، سپاهی را مهیا و گسیل کرد. ماکان نیز که در مناطق مستقر در آن، هیچ‌گونه نفوذ و قدرتی در خود نمی‌دید، از برابر سپاه اسفار به ناحیهٔ دیلمان گریخت.

بدین‌ترتیب، اسفار به‌یکباره خود را بر سرزمینهای طبرستان و گرگان و ری و قزوین و زنجان و توابع آنها مستولی دید. ماکان نیز در منطقهٔ گیل و دیلم، در صدد جمع کردن سپاهی بود که پیشنهاد صلح میان اسفار با او مطرح شد. اسفار چون به طبرستان بازگشت

← طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۱۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۲۱۰.

۱. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۱۳.

۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۷ ـ ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۱۰.

بهترین شیوه را در این دید که با اختصاص ناحیه‌ای به ماکان از شر نفوذ و اقتدار او در میان دیالمه بکاهد. پس قرار بر این رفت که ماکان بر آمل حاکمیت یافته و در دیگر متصرفات اسفار و سامانیان هیچ دخالت و تعرضی نکند. در کنار این قضایا، اسفار سعی کرد به دلجویی از مردم و علویان نیز بپردازد. به همین دلیل یکی از علویان را که نوهٔ ناصرکبیر بود، به‌عنوان زعیم علویان در آمل پذیرفت. البته این اقدام و دلجویی از علویان باعث ناخشنودی سامانیان واقع شد و خواستار اعزام ابوجعفر علوی و برخی از هواخواهان او به بخارا شدند.[1]

اما یک نکته که نباید در اینجا فراموش شود این است که اسفار، پس از ناکامیهای متعدد، اکنون چون به قدرت وسیع و بلامنازعه‌ای در بلادی چند دست یافته بود، آرام‌آرام، احساس خودمختاری و ترک تابعیت دولت سامانیان کرد. بویژه مداخلات امیرنصر و گاه صدور فرامین برای اسفار به‌عنوان یک حاکم دست‌نشانده، او را سخت می‌آمد. به همین جهت نه با استیلای سامانیان و تابعیت آن دولت سر سازگاری داشت، و نه با تابعیت از خلیفهٔ عباسی چندان موافق بود. البته عباسیان نیز بصراحت از حاکمیت اسفار دیلمی از سوی سامانیان رضایت نداشتند. به تعبیری سامانیان و عباسیان، هر دو خواستار محدودیت قلمرو اسفار بر طبرستان و استقرار یک قدرت تابع به‌جای علویان در این منطقه بودند و بس. لیکن اسفار حیطهٔ متصرفات خود را به دلایلی چند همچون تعقیب عاصیان و مدعیان قدرت، هر روز افزایش می‌داد. این قضیه خود طلیعهٔ پیدایی یک قدرت نوظهور از جانب امرای دیلمی در طبرستان و نواحی مرکزی و حتی غربی ایران بود. سرداران دیلمی خود را قانونی‌ترین و محقترین جانشینان علویان در طبرستان می‌دانستند، و لذا بر عقیدهٔ خود پای می‌فشردند. طبیعی بود که در مجادلات سیاسی ـ نظامی نیز علی‌رغم اتکای اینان به قدرتهای موجود، باز هم، مدعیان متنفذ و دارای هواداران گسترده در منطقهٔ طبرستان و دیلم و گیلان بودند.[2] این قضیه هنگامی شکل جدی به خود گرفت که اسفار نسبت به نصر سامانی اظهار تمرد کرده و خواست،

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳. صابی، ابراهیم. التاجی فی اخبارالدولة الدیلمیه. ص ۳۸.

۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۶۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲ ـ ۲۹۴. صفا، دکتر ذبیح‌الله. دلیران جانباز. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵). ص ۲۶۴ ـ ۲۷۵. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۵.

بر سر افسر نهاده و تاجگذاری کند. لذا در شهر ری اورنگ زرین گذاشته بر آن جلوس کرد.

بنابراین هنگامی‌که امیرنصر سامانی، غلبهٔ اسفار را بر نیروهای خلیفه به فرماندهی هارون‌بن غریب شنید، به‌صورت جدی احساس خطر کرد. لذا خود شخصاً از بخارا آهنگ ری کرد و در نیشابور استقرار یافت. اسفار هم از دیگر سو با شنیدن حرکت سپاه سامانیان، در ری خود را تجهیز نمود و آمادهٔ پیکار شد:

«وزیر اسفار که مطرف‌بن محمد گرگانی بود به اسفار توصیه و نصیحت کرد که فرمانبردار امیر خراسان شود و مال بسیار هم بدهد. اگر قبول کرد که چه بهتر وگرنه جنگ را آغاز کند.

در سپاه اسفار، گروهی ترک از سپاهیان امیر خراسان منتظم شده بودند. وزیر، اسفار را از ترکان ترسانید و اسفار عقیده و رأی و پند وزیر را پذیرفت و با امیر خراسان مراسله کرد. ولی امیر خراسان قبول نکرد و به لشکرکشی خود به‌سوی او ادامه داد. اتباع امیر به او نصیحت کردند که مال را بپذیرد و خطبه به‌نام خود را بخواهد و از جنگ بپرهیزد که عاقبت جنگ معلوم نخواهد بود. امیر سامانی، نصیحت آنها را پذیرفت و درخواست اسفار را اجابت نمود و چندین شرط کرد که اموال چگونه باید حمل شود هردو متفق و متحد شوند.»[1]

با تمام این مسائل اسفار جانب توده‌های مردم را نیز حفظ نکرد و خشونت را نسبت به مردم برخی از شهرها همچون قزوین به اوج خود رسانید.[2] این افعال به‌حدی وقیح بود که امیرنصر نامه‌ای به او نوشت و او را برای حرکات و افعال ناپسندیده‌اش ملامت کرد.[3]

در هنگام غیبت نصر در بخارا، برادران او توسط ابوبکر خباز از محبس رهانده شده و فتنه‌ها برپا ساختند که البته با بازگشت امیر، آن عصیان فرو نشست.

---

۱. **تاریخ کامل**. ج ۱۳. ص ۲۲۵. **روضة‌الصفا**. ج ۴. ص ۵۵۶. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۴۸. **مروج‌الذهب**. ج ۲. ص ۷۴۴.
۲. **تجارب‌الامم**. ج ۵. ص ۲۳۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۴.
۳. **روضة‌الصفا**. ج ۴. ص ۵۵۶.

مرداویج نیز چون نسبت به وجاهت عامهٔ اسفار نگران شد، بهترین راه را استفاده از موقعیت موجود برای خود دید، مورخان، یکی از عوامل مخالفت مرداویج با اسفار، تحریکات وزیر اسفار مطرف گرگانی برمی‌شمردند.[1] از سوی دیگر ماکان‌بن کاکی نیز در طبرستان شروع به توسعهٔ متصرفات خود کرده و با انتصاب حسن فیروزان به‌جای خود، به گرگان و سایر نواحی طبرستان مستولی شد.[2] وی حتی مترصد تسخیر نیشابور شد. بدین‌ترتیب چون خلف وعده و تعهد ماکان را نسبت به خود شنید، عازم سرکوب ماکان شد. ماکان نیز با آگاهی و ناخشنودی میان مرداویج و اسفار، بدان دامن زده و خود با مرداویج تبانی و صلح پیشرس کردند.[3]

بنابراین اسفار هم از جانب خلیفه با سامانیان، و هم از جانب، رقبا و عوامل داخلی خود مورد انزجار شده، و همهٔ اینها دست به دست هم داد تا به یک مخالفت عام و گسترده برضد او تبدیل شود. پس هنگامی‌که اسفار عازم سرکوب مرداویج شده بود، از جانب سپاهیانش طرد شد و بسیاری به مرداویج پیوستند. پس اسفار هزیمت کرد و نهایتاً به قتل رسید (۳۱۹ ه. / ۹۳۱ م.).[4] مرگ اسفار به منزلهٔ ظهور دولت دیلمیان آل زیار در تاریخ بود که مرداویج سرسلسلهٔ آن به شمار می‌رود.

با به قدرت نشستن مرداویج، او نیز به‌عنوان یک مدعی تازه، سرزمینهای گسترده‌ای را تحت استیلای خویش درآورد، مرداویج با دقت عمل بسیار توانست نیروهای دیلم و گیلان را به دور خود جمع کند و سپاه بسیار عظیمی به‌وجود آورد که بتوان با آن دایرهٔ قلمرو وسیعی را تحت نظارت درآورد. در سپاه او از دیلمیان و اهالی گیل و ترکان و دیگر گروه‌ها دیده می‌شدند. ماکان نیز همزمان بر طبرستان و گرگان مستولی شده بود اما این مودت طولی نینجامید، به عبارتی، چون مرداویج توانست توسط سردارانش چند نوبت ماکان را شکست دهد. بنابراین ماکان با یأس و زبونی، به گرگان آمده و از آنجا به نیشابور به پناه سامانیان آمد. ابوبکر محمدبن مظفر چغانی نیز او را پذیرفت و حتی به دامادی خود درآورده ولی چند نوبت هجوم مشترک ماکان و همراهی قوای سامانیان به گرگان،

---

۱. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. ۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۳.
۳. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۱.
۴. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۳۲.

نتیجه‌ای نبخشید.[۱] سامانیان، پس از مدتی، با بالاگرفتن و خودمختاری ابوعلی الیاس در ناحیهٔ کرمان، ماکان را برای حاکمیت بخشیدن به آن ولایت اعزام داشتند.[۲] ظاهراً اینجا بود که بعضی از سردارانش هچون پسران بویه از او رخصت گرفته و به خدمت مرداویج درآمدند تا در زمان لازم مجدداً در خدمت او درآیند، مرداویج نیز از فرزندان بویه با تجلیل و شکوه از آنان استقبال کرده علی‌بن بویه را به حکومت کرج ابودلف (در حدود همدان) منصوب داشت.[۳]

بنابراین در سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. مرداویج از شهر ری به‌سوی گرگان لشکر کشید و ابوبکر چغانی را از آنجا راند. در این هنگام امیرسعید در نیشابور بود و چون ابوبکر چغانی بازگشت، امیر سامانی با سپاهی آراسته عازم گرگان شد. ابوالفضل بلعمی به مطرف‌بن محمد گرگانی، وزیر مرداویج نامه‌ای نوشت بدان قصد که او را به خود متمایل سازد و چنین هم شد. چون مرداویج با خبر شد، مطرف را گرفت و به قتل رسانید. پس بلعمی وزیر سامانی، به مرداویج نامه‌ای بدین مضمون نوشت، که صلاح نیست برضد امیر سامانی بایستی، همچنان‌که عمرولیث را اطرافیانش وسوسه به گرفتن بلخ کردند و آنی روی داد که دیده شد، پس «من صلاح نمی‌دانم که تو با یک پادشاهی که صدهزار مرد نبرد، از غلامان خود و بندگان پدر گرد او می‌گردند نبرد کنی. بهتر است که تو گرگان را ترک کنی و برای حکومت ری با پرداخت مبلغی مالیات، موافقت نمایی. مرداویج نیز آن پند را پذیرفت و باج و خراج شهر ری را داد و با امیرسعید صلح کرد و بازگشت.»[۴]

بدین‌ترتیب ابوبکر محمدبن مظفر چغانی، حکومت گرگان را نیز به سپهسالاری خراسان افزود و بر آنها در تحت یک مجموعه حکومت می‌کرد. مرداویج نیز پس از این مصالحه با امیرنصر سامانی، در دو سال باقیماندهٔ عمر خویش دیگر هیچ‌گاه متعرض سامانیان نشد و تمامی همّ خود را مصروف تکاپوهای سیاسی ـ نظامی در غرب ایران

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۲. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۳۰. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳.
۲. برای تفصیل بیشتر همین موضوع رک. قسمت پیشین همین فصل.
۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۶۱ و ۳۸۳. دلیران جانباز. ص ۲۶۷.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

کرد. به‌دنبال قتل مرداویج در اصفهان، برادرش وشمگیر در صدد تداوم امور سیاسی ـ نظامی وی برآمد. اگرچه با قدرت‌یابی حکومت پسران بویه در غرب ایران، امکان تجدید اقتدار مرداویج، برای وشمگیر میسر نشد. پس در سال ۳۲۳ هـ. / ۹۳۵ م. سپاهیان زیاری به‌گرد وشمگیر در ری جمع شدند. اجتماع نیروهای وشمگیر در ری، موجب ناخشنودی امیرسعید سامانی شد و لذا، ماکان‌بن کاکی را از کرمان طلبید و با قوای ابوبکر چغانی برای گسیل به‌گرگان و ری مهیا ساخت.[1]

این در حالی بود که اوضاع اقتصادی در خراسان بیداد می‌کرد و قحط و غلای شدیدی گریبان مردم را گرفته بود. در چنین وضعیتی امیر سامانی، هدایت سپاهی به جانب گرگان را وجههٔ همت خود قرار داد (به‌گفتهٔ ابن‌اثیر بسیاری از مردم در این سال از گرسنگی جان سپردند که امکان دفن آن نیز بر مردمان دشوار آمده بود).[2]

تهاجم ماکان و ابوبکر چغانی به‌گرگان در ۳۲۴ هـ. / ۹۳۵ ـ ۹۳۶ م. توسط بانجین دیلمی از اتباع وشمگیر، ابتدا به دفع ماکان منتهی شد و سپس به دفع ابوبکر انجامید و سپاه سامانی به قبول شکست تن در داد. پس ناگزیر به نیشابور بازگشتند. لیکن پس از چند ماه که بانجین درگذشت (حاکم گرگان از سوی آل زیار) ماکان با ترک منطقهٔ خراسان، لشکری به‌سوی گرگان ارسال داشت که توانستند بر آن شهر استیلا یابند (۳۲۴ هـ. / ۹۳۶ م.)[3] ماکان چون بر گرگان سلطه یافت، نسبت به سامانیان اظهار تمرد کرده و نام امیر را از خطبه انداخت. هرچند ابن‌اسفندیار می‌نویسد که در ۳۲۵ هـ. / ۹۳۶ م. وشمگیر، ماکان را به‌گرگان طلبید و حکومت آن را به وی داد.[4] یک نکته جالب در مطالعهٔ تاریخ سیاسی ـ نظامی این عصر این است که اطلاعات ما از قریب به چهار سال، یعنی از خروج ماکان از خراسان و استیلای بر گرگان (۳۲۴ هـ. / ۹۳۶ م.) تا پس از

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۸. ۲. همان. ص ۳۶.
۳. همان. ص ۲۸ و ۵۰ و تاریخ طبرستان. ص ۲۹۵.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۵. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۰. برخی از منابع در ذکر رویدادهای این روزگار دچار خطاهای بسیار شده‌اند. مثلاً نظامی عروضی که اساساً اطلاعات تاریخی او بسیار ناقص و فاقد اعتبار و سندیت است در همین مورد برخورد ماکان را با تاش برشمرده است! و جالبتر اینکه بررسی شخصیت ماکان را مقارن امارت منصوربن نوح می‌داند! درحالی‌که ماکان در ۳۲۹ هـ. / ۹۴۱ م. به قتل می‌رسد (رک. نظامی عروضی. چهار مقاله. ص ۷ ـ ۲۴).

جانشینی ابوعلی احمدبن محمدبن محتاج (۳۲۸ ه‍. / ۹۴۰ م.) بسیار اندک است و اگر بگوییم هیچ نیست شاید مبالغه باشد. همان‌گونه که در تاریخ سیاسی و رخدادهای درون دستگاه امارت و وزارت، بر ما بسیار نکته‌ها پوشیده مانده است در تحرکات نظامی نیز چنین دیده می‌شود.

در محرم ۳۲۸ ه‍. / اکتبر ۹۳۹ م. نصربن احمد، ابوعلی احمدبن محمدالمظفری را به گرگان فرستاد و ماکان از امیر وشمگیر طلب کمک کرد. وشمگیر نیز پیاپی لشکریانی را به مدد او می‌فرستاد تا اینکه هفت ماه بر در گرگان پیکار ادامه یافت و در نهایت امر، سپاهیان سامانی در غلبه بر ماکان و سپاه زیاری توفیق یافتند. پس فتح نامهٔ این پیروزی برای نصر دوم سامانی ارسال شد.[۱]

به این ترتیب با دستیابی سامانیان بر گرگان، ابوعلی چغانی، ابراهیم سیمجور را به ولایتداری آنجا گماشت. از این زمان به بعد بتدریج، دخالتهای سیاسی ـ نظامی دولت نوپای فرزندان بویه در بلاد غربی و مرکزی و گاه در شرق و بویژه دخالت بر سر ری و توابع آن ظاهر شد.

هنگامی‌که وشمگیر، تلاش بسیاری را برای نجات ماکان و گرگان انجام می‌داد، حسن‌بن بویه، قصد نمود تا در این میان تکلیف ناحیهٔ ری را به نفع مکاتباتی را با ابوعلی چغانی، برای تحکیم روابط، در راستای دستیابی بر ری انجام دادند. پس از استیلای ابوعلی بر گرگان و واگذاری حکومت آن منطقه به ابراهیم سیمجور، ابوعلی چغانی به‌سوی ری عزیمت کرد (محرم ۳۲۹ ه‍./ اکتبر ۹۴۰ م.) و قرار گذاشت که با همراهی سپاه حسن‌بن بویه، بر لشکریان وشمگیر و ماکان یورش برد. این تدبیر نظامی کارگر افتاد و سامانیان بر ری استیلا یافتند و وشمگیر را وادار به قبول شکست کردند. ابن‌مسکویه، اشارات جالبی را در تلاش گسترده و خستگی‌ناپذیر خویش به پایان برد. بدین‌جهت پسران بویه، وشمگیر در تجهیز سپاه ماکان حتی در پوشاک و خوراک بیان می‌دارد.[۲]

در این ماجرا ماکان‌بن کاکی علی‌رغم رشادتهای بسیاری از خود نشان داد و بسیاری

---

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۶. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۶. ری باستان. ج ۱/۲. ص ۱۵۳.

۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲ و ۳۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳.

از نظامیان گیل و دیلم او کشته شدند و پس از پشت کردن و شمگیر به صحنهٔ پیکار مقاومت کرد. لیکن بالاخره تیری بر سر او خورده و کلاهخود بر سر دوخت و جانش از او بگرفت سرش را به همین شکل کلاهخود و تیر از تن جدا کرده به بخارا همراه بسیاری از بزرگان دیلم ارسال داشتند.[۱]

در میان اسرایی که به بخارا اعزام داشتند بسیاری از بزرگان گیل و دیلم دیده می‌شدند. بویژه پدر ابن‌العمید وزیر بزرگ و کاردان آل‌بویه در میان این اسرا قرار داشت. وی به‌گفتهٔ مورخان از دبیران و وزیران ماکان‌بن کاکی بود و که در ردیف افاضل جهان به شمار می‌آمد. او قبلاً جزو دبیران مرداویج نیز بوده است. چون (ابوعبدالله حسین‌بن محمد عمید را) به بخارا بردند. به سبب فضل و شهرت او، امیر بخارا به او تکریم و احترام بسیار گذاشت. وی تا آخر عمر در آنجا ماند.[۲]

به این ترتیب با قتل ماکان‌بن کاکی امیر بخارا، به سبب عناد خلیفه با او، سرش را به بغداد ارسال داشتند، که در عین حال نشان‌دهندهٔ متابعت سامانیان از خلیفه و سرکوب یاغیان بر خلیفه است.[۳] این پایان زندگی یک سرباز متهور و شجاع بود که رودکی دربارهٔ او می‌گوید:

کرا بزرگی و نعمت ز این و آن بودی ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسانش چل‌هزار درم درو فزونی یک پنج میر ماکان بود[۴]

ابوعلی چغانی پس از این پیکار، در سال ۳۳۰ هـ. / ۹۴۱ م. توانست با کمک سپاهیانش قلمرو سامانیان را به بلاد جبل، زنجان، ابهر، قزوین، قم، کرج، نهاوند و دینور و همدان و تا حدود حلوان توسعه بخشد و خراج و مالیات آن را به بخارا سرازیر کند.[۵]

ابوعلی سپس در صدد برآمد تا با حسن‌بن فیروزان پسرعم ماکان و از امرای شجاع

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. رک. کجباف، علی‌اکبر. «روابط سامانیان با زیاریان و علویان». نامه آل سامان. ص ۲۱۹.

۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. نیز رک. سجادی، دکتر ضیاءالدین. رساله شرح احوال و آثار ابن‌عمید. (تهران، پاژنگ، ۱۳۶۶). ص ۲۵ - ۲۶.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷.

۴. دیوان رودکی. ص ۸۴.

۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۴.

دیلمی رابطه برقرار کند و در صورت امکان ائتلاف تازه‌ای ایجاد نماید. با ایجاد این پیوند سیاسی، این دو توانستند وشمگیر را در ناحیه ساری به محاصره افکنند. بخصوص حسن‌بن فیروزان، حذف وشمگیر را از صحنه، موجب فزونی اقتدار خویش در منطقه می‌دید. در همین اثنا خبر درگذشت نصر دوم سامانی رسید و ابوعلی به صلح با وشمگیر تن در داد. هرچند حسن‌بن فیروزان از این مصالحه ناخشنود شد و پس از هجوم غافلگیرانه به ابوعلی محتاج، رهسپار گرگان شد و در صدد استیلای بر آن برآمد.[۱]

۱۲. وزارت ابوعلی جیهانی

تاریخ بدرستی پردهٔ روشن و گویایی از زندگی و اقدامات چهره‌های برجستهٔ عصر سامانی همچون وزرای این عهد برای ما به تصویر در نیاورده است. به جرئت می‌توان گفت که تصویر برجستگان نظامی بمراتب روشن‌تر و کامل‌تر از صاحب‌منصبان کشوری و سیاسی است. وزارت در عهد سامانیان نیز با توجه به اینکه برای نخستین بار به‌عنوان اساسی‌ترین رکن دیوانی، و مؤثر در امور کشوری و لشکری، دیده می‌شود، لیکن صراحت و شفافیت لازم را ندارد. اساساً بحث و تحلیل وزارت و وزرای سامانی، نیازمند تحقیق جدی گسترده‌ای است که متأسفانه تا به حال به‌عنوان یک ضرورت بر آن تأکید نشده است.

بحثهای دامنه‌دار وزارت، که آیا اصلاً از چه زمانی شروع شده (از روزگار امیراسماعیل یا احمد دوم و یا با به تخت نشستن نصر دوم) و حوزهٔ اختیارات و وظایف آن چه بوده هم، هنوز به نتیجهٔ روشنی نرسیده است. هرچند اگر برخی اطلاعات جسته و گریخته ولی صریح برخی منابع در دسترس در حال حاضر نمی‌بود، احتمال رأی دادن به فقدان وزارت و وزرای برجستهٔ عصر سامانی نیز، ناممکن نبود.

به هر ترتیب، روایات تاریخی ما حاکی از آن است که پس از حدود ظاهراً سال

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۳ ـ ۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۸.

۳۲۶ه. / ۹۳۸م. با پایان یافتن دورهٔ وزارت ابوالفضل بلعمی، زمام امور به دست ابوعلی محمدبن محمد جیهانی، واگذار شد.[۱] از نصب او پیداست که بایستی فرزند ابوعبدالله جیهانی وزیرکبیر نصر بوده باشد. وی به چه دلیل جانشین ابوالفضل بلعمی که تا سال ۳۲۹ ه. / ۹۴۱ م. نیز در قید حیات بوده است شد، بر ما معلوم نیست. به عبارتی همان‌گونه که دلایل برکناری بلعمی را نمی‌دانیم، اسباب نصب ابوعلی را آن هم در سالهای پرالتهاب نمی‌دانیم. در لابه‌لای برخی متون تاریخی اشاراتی دیده می‌شود که گمان می‌بریم، ابوعلی ظاهراً دارای افکار مشخصی نبوده است. یک نمونه هنگامی بود که شخصی به‌نام، احمدبن زکریاکیّال، مدعی شدکه قرآنی را به زبان فارسی آورده است و در آن حروف معما و رازگونهٔ بسیار قرار دارد. وی این کتاب را به نزد ابوعلی جیهانی وزیر بخارا برد. جیهانی از باب تسامح و تساهل با او وارد شد و به‌جای هرگونه مؤاخذه و فشاری، از او درخواست کرد که آن را به زبان عامیانهٔ فارسی برگرداند و در اطراف و اکناف تبلیغ کند. ضمناً به او توصیه‌نامه‌هایی نیز برای شاهان و وزیران و امیران تسلیم کرد. با تمام این احوال کیّال، کاری از پیش نبرده و با مرگ جیهانی نیز حمایت آن وزیر از او پایان پذیرفت.[۲]

در جایی دیگر از ابوزید بلخی نسبت به او چنین حکایتی آورده است:

«ابوعلی جیهانی وزیر نصربن احمد، جایزه‌هایی به من ارزانی می‌داشت و همین‌که کتاب القرابین والذبائح را تألیف کردم، مرا از آن محروم داشت. جیهانی از ثنویه بود.»[۳]

اگرچه بر هر دو حکایت فوق نیز باید با تأمل در زمان انجام وقوع و عدم تناسب میان افراد دقت کرد.

اگر مقصود از کیّال، همان فردی باشد که رازی، ردی بر کتابهای او نوشته است، پس حدوداً بیش از یک دهه از درگذشت رازی گذشته، چه برسد به کیّال که رازی بر او و

---

۱. الفهرست. ص ۲۲۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۲. رک. نفیسی، سعید. «وزرای آل سامان [جیهانیان]». مجلهٔ ارمغان، س ۱۱، ش ۲. ص ۸۸ و س ۱۱، ش ۳. ص ۱۹۷. تعلیقات تاریخ بخارا. ص ۳۲۲.

۲. ابوالمعالی محمدبن نعمت علوی فقیه بلخی. بیان‌الادیان. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۶). ص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

۳. الفهرست. ص ۲۲۸.

امامت او ردیه‌ای نوشته باشد فی‌الامه علی‌الکیال.[۱] ابوزید بلخی نیز بیشتر احتمال می‌رود که به دوران ابوعبدالله جیهانی نزدیک باشد تا روزگار پسر.

این مقطع از روزگار نصر دوم سامانی، عصر هیجانات فکری و ورود اندیشه‌ها و افکار گوناگون به خراسان بزرگ بوده است. در این دوره ما شاهد ظهور افکار مختلف و تعاطی آنها با همدیگر هستیم. من‌جمله یکی از مهمترین آرای فکری و اعتقادی، مذهب باطنیان اسماعیلی بود که در این عهد اشاعه و رواج بسیار یافته و بخارا و حتی دربار امیرسامانی نیز از آن دور نماند.

نکتهٔ مهم دیگری که اینجا قابل ذکر است، رانده شدن رودکی از دربار نصر سامانی است. این رویداد پس از ۳۲۶ هـ. و برکناری ابوالفضل بلعمی آغاز شد.[۲] تا جایی‌که می‌دانیم رودکی سه سال پایانی عمر خویش را در عزلت و بدور از دربار بخارا گذرانیده است. پس عزل بلعمی و انتصاب ابوعلی جیهانی با قضایای مطروحه می‌بایستی ارتباط لازم داشته باشند و ارتباط همگون و همزمان این وقایع را نمی‌توان تصادفی پنداشت. همان‌گونه که ابن‌اثیر نیز یادآور می‌شود ابوعلی جیهانی در زیر آوار مرده است.[۳] لیکن چنین مرگی نیز به گفتهٔ مرحوم سعید نفیسی جای هرگونه تردیدی دارد.[۴] ابوعلی، وزیری محتشم بود و از وی و موقعیت وی برنمی‌آید که خانه بر سرش فرود آمده باشد، بلکه بیشتر به یک توطئه شباهت دارد. چنانکه این شیوه‌ای برای از میان بردن کسان و بخصوص مخالفان بوده و رواج داشته است.

بنابراین با حدس اینکه، رجال دربار امیرنصر، تحت فشارهای عدیده، ناگواریهایی را نیز به جان می‌خریدند و طرح سیاستهای آزاداندیشانهٔ آنان، بهای گزافی را می‌طلبید، دست به چنین حرکت تداوم‌یافته‌ای زده باشند. به عبارتی، حرکتی راکه جیهانی اول و سپس ابوالفضل بلعمی انجام دادند و تحولاتی راکه بنا نهادند، در عصر جیهانی دوم نیز ادامه یافت. به همین سبب، او هم مغضوب درگاه صاحبان قدرت فکری و روحانی و نظامی واقع شد و پس از چند سال از مصدر وزارت به زیر کشیده شد.

---

۱. بیرونی، ابوریحان. فهرست کتابهای رازی. ص ۱۵ عربی و ۵۶ فارسی.
۲. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۴۱۱.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۲.
۴. پورسینا. ص ۲۱۲.

۱۳. وزارت ابوطیب مصعبی

ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی، ظاهراً چهارمین و آخرین وزیر نصر دوم سامانی بوده‌است. پیرامون شخصیت و وزارت او نیز چندان اشارتی در متون تاریخی یافت نمی‌شود. مهمترین منبعی که چند سطری اطلاعات آن هم در ستایش مصعبی به ما می‌دهد، ثعالبی در کتاب گرانقدر یتیمة‌الدهر است. وی در این کتاب مقام و شأن مصعبی را ستوده و او را از مشاهیر فضل و ادب و کیاست و حکومت برمی‌شمارد. وی را نویسنده‌ای پرتوان و قلم او را روان و خطش را زیبا می‌داند و بلاغتش را تمجید می‌کند. وی را صاحب دو زبان گویا و صاحب محاسن فراوان دیگر می‌داند و نهایتاً در عین کمال دانسته لیکن آفت وزارت (به احتمال، توطئه‌ها و دسیسه‌ها و دشمن‌ورزیها مقصود او بوده است) بدو چنگ انداخته و زمین را از خونش سیراب ساخته است.[1]

همین ستایش و تمجید را در سخن ابوالفضل بیهقی نیز آنجا که مصعبی را صاحب دیوان رسالت ابوالفضل بلعمی برشمرده و هر دو را یگانه روزگار در همهٔ ادوات فضل، برمی‌شمارد، می‌بینیم.[2]

بنابراین مصعبی فرهیخته‌ای با کیاست و هوشمندی بوده که در روزگار پر از هرج و مرج سیاسی و فکری، سکان وزارت در کشتی توفان‌زدهٔ سامانی را به دست داشت. دوران وزارت او از مهمترین و از حساس‌ترین روزگاران تاریخ سیاسی ـ نظامی، و در عین حال تبلور آرا و اندیشه‌های مکاتب فکری و دینی در ایران بوده است. دوره‌ای که عصر طلایی می‌خواهد به نقطهٔ اوج خود برسد و بعد از این هرچه باشد و بگذرد، حضیض تنزل و تضعیف ارکان نظام است.

پس مصعبی وزارت سامانیان را در نقطهٔ اعتلای سیاسی ـ فرهنگی به دست گرفته بود.

حال اگر به تعبیر گردیزی توجه کنیم، اهمیت این حادثه دو چندان می‌شود. گردیزی وزارت مصعبی را یک حرکت ناموزون و آهنگ خلاف دانسته که اسباب بی‌نظمی امور

---

۱. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۷۹ ـ ۸۰.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷. همچنین مدح او در دیوان رودکی. ص ۸۸.

را سبب شد.[1] حال بستگی دارد که این قضیه را از کدام منظر، خواسته باشیم، تحلیل کنیم. مسلماً گردیزی تعبیر بی‌نظمی را با هدف تغییر تحولات سیاسی ـ نظامی سال ۳۳۱هـ. / ۹۴۳ م. و احالهٔ قدرت نصر دوم به پسرش نوح دوم را یک رخداد ناخواسته می‌داند که اسباب تشنج و تشویش را فراهم ساخته است. لذا مسبب این قضایا را، مصعبی برمی‌شمارد. درحالی‌که کناره‌گیری نصر سعید از امارت، به ارتباطات پیچیده و عمیقی که متأثر از دخالت رهبران نظامی و مذهبی دربار سامانی بوده و همچنین منطبق برنگرش تساهلی و تسامحی امیرنصر سامانی است بازگشت پیدا می‌کند. توطئهٔ جمع کثیری از نظامیان و توطئهٔ قتل و براندازی دولت آزاداندیش سامانی و در رأس آن نصر دوم و به‌دنبال آن وزرا و اندیشمندان و صاحبان افکار، یک مسئلهٔ عادی و ساده نیست. جالب اینجاست که مصعبی ممدوح رودکی که او نیز گرفتار آتش تعصبات و کینه‌ها قرار داشت، بوده است. عوفی به مدایح رودکی بر مصعبی اشاراتی دارد.[2] حتی در تواریخ می‌خوانیم که ابوحاتم از برای مصعبی کتابی پیرامون باطنیان قرمطی می‌نویسد. لیکن چون پس از چندی به قضای سمرقند فرستاده می‌شود، مردم سمرقند با آگاهی بر این قضیه، قصد از میان بردن او را می‌کنند که وی موفق به گریختن از آنجا می‌شود.[3]

به این ترتیب، عصر وزرات وی چندان دوامی نیافت و مقارن با تحولات دولت سامانی و براندازی امیر سعید از قدرت، او نیز از صحنه خارج شد و ظاهراً جان خویش بر سر عملکرد سیاسی نهاد، بنابراین چون نوح دوم به امارت نشست، در تاریخ، دیگر اسمی از ابوطیب مصعبی به چشم نمی‌خورد.[4] مصعبی و عصر وزارت او و عملکرد و اقدامات او نیز بسان منزلت و اهمیت مقطع تاریخی که در آن قرار داشت عامدانه یا عالمانه، در زیر پوششی از نادانسته‌ها به فراموشی سپرده شده است.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹.
۲. لباب‌الالباب. النصف‌الثانی. ص ۷.
۳. معجم‌البلدان. ج ۱. ص ۶۱۹.
۴. رک. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹). ص ۳۲۰ - ۳۲۲. تعلیقات تاریخ بخارا. ص ۳۵۷. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۱۲.

۱۴. قدرت‌یابی نظامی ـ سیاسی خاندان چغانی (آل محتاج)

یکی دیگر از خاندانهای مشهور و متنفذ عصر سامانی، (خاندان چغانیان) یا (آل محتاج) است. بدین سبب به آنها چغانی یا امرای چغانیان گفته شده که بر ولایت چغانیان (که امروز در جمهوری تاجیکستان واقع است) و برخی نواحی اطراف چون قبادیان، ترمذ و بعدها بلاد وسیعی چون ری و دینور و همدان حاکمیت داشتند.[۱] بدان علت به آل محتاج موسومند که انتساب آنها به شخصی به‌نام محتاج‌بن احمد، نیای بزرگ این خاندان بوده است.

محتاج‌بن احمد، که ظاهراً از نسل چغان خدات‌ها به شمار می‌رفت مقارن با روزگار اقتدار امیراسماعیل سامانی در این ولایت سیطره داشت. وی بزودی توانست مناسبات خود را با دستگاه سامانیان بهبود بخشد و به‌دلیل داشتن صداقت و شجاعت، صاحب موقعیت مناسبی شود.[۲] پس از محتاج، پسرش ابوسعد مظفربن محتاج به امارت چغانیان رسید. از روزگار و زندگی او نیز چون پدرش، اطلاع چندان نداریم. او نیز طریق تابعیت از امرای سامانی را پیموده است. پس از مظفر، پسرش ابوبکر محمدبن مظفر چغانی، یکی از برجستگان نظامی و مشاهیر دوران نصر دوم، در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی دولت سامانی درخشیدن آغاز کرد.[۳] وی در آغاز به کمک سیمجور دواتی پیروزیهایی در سیستان برای سامانیان به دست آورد و موقعیت خود را مستحکم ساخت.

اما آن چیزی که در تاریخ از شخصیت ممتاز و مطیع او نسبت به امیر سامانی حاکی است، واقعهٔ نیش عقرب زدن او به‌هنگام سخن گفتن با امیرنصر است. ابن‌اثیر این حکایت را این‌چنین توصیف می‌کند که چون امیرسعید با او در حال انجام مذاکرات پیرامون مسائل جنگ بود، عقربی او را چندین بار نیش زد درحالی‌که او خم به ابرو نیاورده و همچنان سراپا گوش به سخنان امیر سامانی بود. چون دقایقی بعد آن صحبت تمام و طرفین از هم جدا شدند، به گوش امیرنصر رساندند که ابوبکر چغانی را عقرب

---

۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۱۰. مراصدالاطلاع. ج ۲. ص ۸۴۲.

2. Bosworth,C. E: "Al-E MohtAj" ,EI^2, (Leden 1995). Vol. 1/f.7. PP. 764 - 765.

معجم‌الالباب. النصف‌الثانی. ص ۱۱. ۳. لباب‌الالباب. النصف‌الثانی. ص ۱۱.

چندان نیش زده که اکنون در بستر افتاده است. نصر بعد از چندی چون بـه عـیادت او رفت، وی را مؤاخذه کرد و با تندی نسبت به این عمل اعتراض نمود. اما ابوبکر چغانی پاسخ داد که:

«من بنده، هرگز سخن امیر را برای نیش عقربی قطع نکنم.

اگر نزد تو، بر نیش یک عقرب صبور نباشم، چگونه بر شمشیرهای تیز در پیشاپیش تو صبر کنم؟ و چگونه می‌توانم، دشمنان دولت امیر را از مملکت بیرون کنم.»[۱]

این‌چنین بردباری و متانت و نجابت، بـر بـلندی مـقام و رفـعت شأن او نـزد امـرای سامانی افزود. این داستان در تاریخ منظوم جهانی چندان جای باز کرده که روکرت شاعر آلمانی، آن را به‌گونه‌ای بلند و فصیح به نظم درآورده است.[۲]

ابوبکر محمدبن مظفر در سال ۳۱۰ هـ. / ۹۲۲ م. به امارت فرغانه مـنصوب شـد و عصیان الیاس‌بن اسحاق را سرکوب کرد (پس از چندین نوبت سرکشی و عصیان).[۳] وی بتدریج مدارج ترقی را در نظام لشکری سامانیان طی کرد، تا جایی‌که خود را برای کسب منصب سپهسالاری سامانیان مهیا کرد و سپس به سپهسالاری خراسان نیز دست یافت. در سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. به‌هنگام عصیان بـرادران امـیرنصر، کـه ابـوبکر چـغانی نـیز سپهسالار خراسان بود، طریق مکاتبه با یحیی‌ابوزکریا را در نهان آغاز کرد. به ظاهر خود را متمایل به یحیی‌بن احمد سامانی نشان داد و سپس با گـماشتن مـاکـان‌بن کـاکـی در نیشابور، وانمود کرد که عازم مرو است. درحالی‌که عزم هرات داشت و بر آن مسـتولی هم شد.[۴] در بازگشت از هرات مورد تهاجم نیروهای یحیی قرار گرفت، لذا از پسـرش ابوعلی تقاضای کمک کرد. وی با این سپاه موفق به شکست منصوربن قراتکین هم‌پیمان یحیی شد. این پیروزی موجب شد تا امیرنصر دوم ولایت بلخ و طبرستان را به او دهد که وی به فرزندش واگذار کرد.

جالب است بدانیم که ماکان که تا پیش از این از سرداران داعی صغیر بود و نبردهایی نیز با سپاه سامانیان داشت.[۵] ولی به سبب رفتار ابوبکر چغانی با وی، به سامانیان متمایل

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۰.
۲. رک. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۵۴۶. ۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۷۳.
۴. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۱. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۳. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۳۰.
۵. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۷۴۲.

شد و حتی به دامادی او نیز گردن نهاد و لذا در غیاب خود در نیشابور، او را جانشین و نایب خود گماشت. هرچند خیانت او بعدها موجب شد که به دست برادرزن خود ابوعلی چغانی به قتل برسد.[۱]

در سال ۳۲۱ هـ. / ۹۲۳ م. مرداویج از ری به گرگان لشکر کشید و ابوبکر چغانی به سبب بیماری، آنجا را واگذاشت. ابوبکر چغانی به مدد قوای امیرسعید که در نیشابور قرار داشت، سپاهی عازم گرگان کرد. ابوالفضل بلعمی نیز با مکاتبات سیاسی که انجام داد، سلطهٔ سامانیان را بر گرگان تسهیل کرد. پس امیر چغانی زمام امور گرگان را به دست خویش گرفت.[۲]

اما پس از این احوال، شاهد قدرت‌یابی و جلوه نمودن چهرهٔ سیاسی ـ نظامی فرزندش ابوعلی احمدبن محمد چغانی در تاریخ دولت سامانیان هستیم. چون بیماری ابوبکر چغانی بالاگرفت، امیر سامانی، ابوعلی چغانی را در ۳۲۷ هـ. / ۹۳۹ م. به امارت و سپهسالاری خراسان منصوب کرد.[۳] ابوعلی مردی خردمند و دانا و دلیر بود که به‌گفتهٔ ابن‌اثیر چون به سپهسالاری خراسان رسید، در بازگشت از بخارا، با پدر ملاقات کرد و رسم ادارهٔ امور را به فرزندش گوشزد کرد.[۴] عوفی حکایتی را در همین باره نقل می‌کند:

«روزی امیرنصر، ابوعلی چغانی را برای استخلاص ری و اصفهان بخواند، و او رأی‌های صواب زد، چنانک امیرنصر را عظیم خوش آمد و لشکری به وی سپرد و چون او بیرون رفت، امیرنصر با یکی از خواص خود گفت، ابوعلی مردی دلیر و قوی‌رأی و نیکوتدبیر است. و تا ما در حیات باشیم از وی خطایی نباید که قدر وی می‌شناسیم ولیکن چون ما را از آن عالم به سرای بقاء رحلتی بود، وکار به فرزندان ما افتد، آن مرد را نشناسند و او را بیازارند و او عاصی شود و اول خلل در خاندان ما از وی باشد. و راست چنان بود که او گفته بود. که چون نوبت به فرزندان رسید، ابوعلی را از امارت نیشابور معذورکردند و او مستزید شد و عصیان آورد و بسیار خلل در ملک سامانیان از عصیان او

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۸۸.
۲. همان. ص ۳۳۶ و تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۸.
۳. همان. ص ۳۳۷ و سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۲۰۶ و ۲۴۳ و تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۳.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۷۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۳.

راه یافت.»[۱]

وی دارای گرایشهای علمی و ادبی نیز بود و بسیاری از فضلا و دانشمندان با او مراوده داشته و گاه در پیرامون او بودند. احمدبن سهل بلخی، از فلاسفهٔ بزرگ کتابی در فلسفه به‌نام شرح ماقبل فی حدودالفلسفه را برای او نوشته است.[۲] ابوعلی حسین‌بن احمد سلامی بیهقی که از کاتبان وی بود و کتاب اخبار ولات خراسان را برای او نوشت.[۳]

ابوعلی احمدبن محمد چغانی به برجسته‌ترین شخصیت این خاندان تلقی می‌شود که نه تنها در میان افراد خاندان خویش، بلکه در فراز و نشیب تحولات سیاسی و نظامی قرن چهارم هجری / دهم میلادی نقش حساس و مهمی را ایفا کرده است. وی که شاید بتوان او را به‌عنوان یکی از جنجالی‌ترین و مؤثرترین سرداران نظامی ـ سیاسی دولت سامانی به شمار آورد، در دورهٔ امارت سه امیر سامانی حضور فعال و قابل ملاحظه‌ای داشته است. بنابراین پرداختن به اقدامات و عملکردهای او، جزو اساسی بررسی تاریخ سیاسی و نظامی دولت سامانیان خواهد بود.

نقش او را در این دوران تا سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. درکنار پدر اشاره کردیم. در همین سال امیر خُتَل، جعفربن ابی‌داود به تحرکاتی عصیان‌گونه دست زد. امیرنصر ابوعلی را به مقابله وگوشمالی او فرستاد. وی نیز در این نبرد فاتح شد و با اسارت امیر ختل و اعزام او به بخارا، قضیه را فیصله بخشید.

در سال ۳۲۲ هـ. / ۹۳۴ م. به گفتهٔ گردیزی، در ناحیه چغانیان یک نفر متنبی بیرون آمدکه دعوی پیامبری می‌کرد. او دعوت آشکارکرده و با نیرنگهای خویش که معجزه بر آن نام نهاده بود خلق کثیری را درگرد خود اجتماع کرد. مثلاً دست در حوض پرآب می‌کرد و سپس مشت خود را پردینار بیرون می‌کشید. از خوان او قومی می‌خوردند و هیچ کم نمی‌شد. از جام آب او قومی می‌خوردند و تمام نمی‌شد و ... کار به جایی رسید که مخالفان خود را گردن می‌زد. پس از بخارا نامه‌ای رسید که به ابوعلی فرمان سرکوب او را می‌داد ابوعلی سپاهی را روانه کرد که آنها موفق به پراکندن یاران متنبی و دستگیری خود او شدند. سرش را از تن جداکرده و به بخارا فرستادند.[۴]

---

۱. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۳۶ ـ ۳۷.
۲. معجم‌الادباء. ج ۳. ص ۶۸.
۳. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۲۹. تاریخ بیهقی. ص ۱۵۴.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۷.

در سال ۳۲۷ هـ. / ۹۳۹ م. نیز با شدت یافتن بیماری و ناتوانی پدر در انجام امور سیاسی نظامی، ابوعلی محتاج به امارت و سپهسالاری خراسان دست یافت.

در ۳۲۵ هـ. / ۹۳۷ م. پس از استیلای ماکان‌بن کاکی بر گرگان، یا استیلابخشی وشمگیر بدو، جدال ابوعلی نیز با او آغاز شد.[1] تا اینکه در سال ۳۲۸ هـ. / ۹۳۹ م. نصر دوم، ابوعلی چغانی را به گرگان اعزام کرد. این لشکرکشی به نفع سپاه سامانی و سرداری ابوعلی پایان پذیرفت و فتح‌نامهٔ آن برای نصر سامانی ارسال شد.[2] ابوعلی چغانی نیز ابراهیم‌بن سیمجور را به ولایتداری آنجا بنشاند.

در ۳۲۹ هـ. / ۹۴۰ م. مکاتباتی میان ابوعلی چغانی و پسران بویه در راستای دستیابی بر منطقهٔ ری صورت گرفت. البته هرچند، مقصود خاندان بویه در وهلهٔ اول استفاده از تواناییهای نظامی ابوعلی در استیلای بر ری و سپس استیلای آنان بر آن نواحی بود. به هر ترتیب، به‌دنبال ائتلاف در برابر هم قرار گرفتند. استفادهٔ ابوعلی چغانی از تاکتیک جنگ و گریز موجب شکست وشمگیر و ماکان شد. در همین گیر و دار تیری به پیشانی ماکان اصابت کرد که کلاهخود را با سر او دوخت و از پشت کلاهخود بیرون زد و ماکان را از میان برد. بدین‌ترتیب ابوعلی محتاج بر ری و توابع آن استیلا یافت.[3] به‌دنبال این فتح، ابوعلی محتاج، از اسکافی دبیر خواست تا خبر چنین پیروزی را برای امیرنصر طی پیامی کوتاه و رسا، از طریق کبوتر نامه‌رسان ارسال دارد. پس اسکافی به گفتهٔ نظامی عروضی بر روی کاغذ چنین نوشت: «و اما ماکان فصار کاسمه والسلام.»[4]

در همین سال، ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان سپاهی را از ری، سوی بلاد جبل فرستاده آن را گشود. سپس زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج ابودلف و همدان و نهاوند و دینور، تا مرز حلوان را گرفت و در همه‌جا حاکم و عامل نصب، و مالیات بستاند.[5]

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۵.
۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۶. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۶.
۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۷. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۸۱ ـ ۸۹. نامه آل سامان. ص ۲۱۹. ری باستان. ج ۲ / ۱. ص ۱۵۳.
۴. چهار مقاله. ص ۲۷.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵.

در سال ۳۳۰ ه. / ۹۴۱ ـ ۹۴۲ م. چون حسن فیروزان مورد تهدید و وشمگیر واقع شد به‌سوی امیرابوعلی چغانی متمایل شد. از ساری گریخت و به نزد ابوعلی رفت. پس ابوعلی سپاهی را آماده کرد و به همراه حسن فیروزان به‌سوی طبرستان عزیمت کرد و وشمگیر را به محاصره در آوردند. به گفتهٔ ابن‌اثیر بعد از چندی وشمگیر در خواست صلح کرد و ابوعلی پذیرفت، اما این امر نادرست به‌نظر می‌رسد.[۱] ابن‌مسکویه علت تمایل سریع به صلح را از سوی ابوعلی چغانی، خبر درگذشت نصر دوم سامانی بر می‌شمارد.[۲] پس ابوعلی با مصالحهٔ با وشمگیر موافقت کرد، با این شرط که (سالار) پسر وشمگیر به‌عنوان گروگان نزد سامانیان بماند، و وشمگیر نیز تابعیت امیر سامانی را گردن نهد.

این مصالحه که شاید، از سر ناچاری و به‌دلیل درگذشت امیرنصر از سوی ابوعلی محتاج پذیرفته شد، مورد خشنودی حسن فیروزان واقع نشد. چه اینکه این نتیجه، مقصود او را حاصل نمی‌کرد و خلأ لازمه برای امارت وی را فراهم نمی‌ساخت. لذا مترصد فرصتی شد تا ضربه‌ای را به ابوعلی وارد سازد. پس هنگامی‌که ابوعلی عازم نیشابور شد، در میانهٔ راه با سپاهیان خود بر ابوعلی و همراهانش یورش برده و ضربهٔ سنگینی بر او وارد ساخت. لیکن ابوعلی از مهلکه جان به در برد. لشکرگاه ابوعلی غارت شد و سالار، فرزند وشمگیر نیز به دست او افتاد.[۳]

مرگ نصر دوم سامانی، به‌یکباره تشنجات گسترده‌ای را در خراسان و طبرستان و ری و بلاد اطراف موجب شد. تمرد و عصیان ابراهیم‌بن سیمجور، تسخیر ری توسط آل‌بویه هزیمت وشمگیر و مصالحه با حسن فیرزان و... ازجمله حوادثی بودند که بروز کردند.

اما در قبال خاندان آل محتاج، یک نکته کاملاً درخور توجه است. و آن اینکه این خاندان در طی روزگاران تا پایان دورهٔ نصر دوم سامانی، هیچ‌گاه حتی خیال عصیان در ذهنشان خطور نکرد. ابوبکر و ابوعلی چغانی همچون حمویةبن علی،از استوانه‌های مستحکم سیاسی ـ نظامی سامانی به شمار می‌آمدند و در بسیاری از مواقع خطیر،

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹. ۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۴.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸.

همچون موجی قدرتمند، عصیانها و سرکشیها و هجومهای خارجی را می‌شستند و خطر آنها را از میان می‌بردند. مادامی‌که چنین رابطهٔ سالم و مستحکمی میان امرای سامانی و کارگزاران سیاسی ـ نظامی دولت سامانی وجود داشت، دولت سامانی، قوی‌بنیه، پرتوان و قدرتمند در قبال هر رخداد و عصیان و هجومی مقاومت می‌کرد.

۱۵. رودکی و امیرنصر سامانی

استاد ابوالحسن رودکی (۳۲۹ هـ. / ۹۴۱ م.) از نام‌آورترین شاعران شعر و ادب فارسی، و به حق پایه‌گذار و پدر شعر فارسی است. ابوشریف مجلدی گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی　　که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثناء رودکی ماندست و مدحت　　نوای باربد ماندست و دستان[۱]

«گویند سه کس از شعراء، در سه دولت، اقبالها دیدند و قبولها یافتند که کس نیافت: رودکی در عهد سامانیان، عنصری در عهد محمودیان و معزّی در دولت سنجریان.»[۲]

رودکی را باید یکی از چهره‌های ماندگار و جاویدان عرصهٔ فرهنگ و ادب پارسی دانست.

فرای عقیده دارد که رودکی در تغییر خط فارسی از پهلوی به الفبای عربی دخالت داشته است.[۳] نه تنها این دیدگاه مورد قبول است بلکه پهنهٔ عملکرد فرهنگی رودکی، آن هم در عصر آزاداندیشانهٔ نصر دوم سامانی، به رودکی اجازهٔ وسعت عمل بیشتری را نیز می‌داد. فرمان امیرنصر سامانی به ابوالفضل بلعمی، مبنی بر به نظم کشیدن کلیله و دمنه از پهلوی به زبان پارسی دری، از روشن‌ترین اقدامات رودکی در عهد امیر سعید بوده است:

کلیله به تازی شد از پهلوی　　بدین‌سان که اکنون همی‌بشنوی

۱. عوفی. لباب‌الالباب. ج ۱. ص ۱۴. ظهیری سمرقندی. سندبادنامه. (تهران، فرزان، ۱۳۶۲). ص ۲۹.
۲. جامی، عبدالرحمن. بهارستان. تصحیح اسماعیل حاکمی. چاپ سوم. (تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴). ص ۹۶.
۳. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۷.

به تازی همی‌بود تا گاه نصر | بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی و دری | بگفتند و کوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشاندند | همه نامه بر رودکی خواندند[۱]

بارتولد نیز خاطرنشان می‌سازد که سامانیان از نظام‌مندترین دول قرن چهارم هجری / دهم میلادی به شمار می‌آیند که بیش از دیگران به زنده کردن ادبیات فارسی کمک کردند و در دربار آنان شاعرانی همانند رودکی با افکاری نو و حتی گاه مخالف می‌زیستند.[۲] یکی از محققان دربارهٔ رودکی و قدرت خلاقیت و آفرینشگری او چنین می‌گوید:

«رودکی توانسته بود در رنگ‌آمیزی و روشنگری، حسن ادا و لطیف تعبیر، رسائی، سلاست و روانی و تناسب عبارات، گوی سبقت را از همه معاصران خویش برباید. به‌طوری‌که در میان عرب و عجم زبانزد خاص و عام گردد... او با توانمندی که در ایجاز سخن و تلفیق عبارات داشت، شعر فارسی را از زیر سلطهٔ شعر عربی و خصایص آن بیرون آورد و آن را به راه اصالت خاص خویش انداخت و به نهایت پختگی و کمال رساند... و قالبهای نوینی را برای شعر فارسی ابداع نمود.»[۳]

بنابراین رودکی و روزگار او، هر دو در بر دارندهٔ استعدادهای خلاقه و مستعد بودند. به همین سبب نیز دولتشاه سمرقندی در پاداش امیرنصر دوم سامانی به رودکی، ناباورانه به هشتادهزار درم نقره انعام یاد می‌کند و اینکه فرزانگان به رتبت بالا کشیده می‌شدند و به حرمت درخور و پاداش لایق اختصاص می‌یافتند. سپس دولتشاه این وضع را با دوران خود مقایسه می‌کند که:

«در این روزگار نااهلان و بی‌استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند، هرجا گوش کنی

---

۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۴. ص ۴۶۶. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. (تهران، آریافر، بی‌تا). ص ۲۵. تذکرة‌الشعراء. ص ۲۷.
۲. بار تولد، و.و. فرهنگ و تمدن مسلمانان. ترجمه و توضیح علی‌اکبر دیانت. (تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷). ص ۸۸. رک. آ. برتلس. تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ سیروس ایزدی. (تهران، هیرمند، ۱۳۷۴). ص ۱۷۹.
۳. همایون‌فرد، محمدصادق. کتاب‌شناسی رودکی. (تهران، مرکز اسناد و مدارک علمی، ۱۳۶۵). ص ۲ و ۲۲۰ ـ ۲۲۱.

زمزمهٔ شاعری است و هرجا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظری است لیکن شعر را از شعیر و ردف را از ردیف نمی‌دانند.»[1]

در روزگار امیرنصر دوم سامانی، فرهیختگان در حد منزلت خویش جایگاه و موقعیت می‌یافتند. و فاضلان و عالمان برای خود اکرام و احترام لازم داشتند. به گفتهٔ نظامی عروضی، وجوه همین فرزانگان اسباب جاودانگی دولت سامانیان را نیز فراهم کرد.[2] همو در جایی دیگر به طبقهٔ دبیران توصیه می‌کند که حتماً توقیعات بلعمی، اشعار رودکی و سروده‌های فردوسی رابخوانند که اسباب خردمندی است.[3] با تمام این احوال حتی رودکی در اشعارش با تقویت چنین دیدگاهی از منزلت ادیبان بلندپایه، جاه و منزلت خود را از امیر و ملک هم بالاتر می‌شمارد:

بسا که مست درین خانه بودم و شادان
چنانکه جاه من افزون بُد از امیر و ملوک
کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نگویی کز چه شدست شادی، سوگ؟[4]

شاید رودکی این ابیات را به‌هنگام انزوا و عزلت‌یابی در سالهای پایانی عمر خویش سروده باشد.

رودکی در دوران امیرنصر دوم و در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی از موقعیت خوبی برخوردار بوده است و این وضع در عصر ابوالفضل بلعمی نیز یعنی تا ۳۲۵ ه‍. / ۹۳۷ م. همچنان ادامه داشته است. اما شاید همزمان با برکناری بلعمی (که وی نیز تا سه سال پس از برکناری در قید حیات بوده است)، هواخواهان او نیز مطرود شده‌اند. لذا برخی از محققان نیز عزلت و حتی کوری او را نتیجه و پیامد تحولات سیاسی در درگاه امیر سامانی دانسته‌اند.[5]

هرچند، این‌چنین تحولاتی در هیچ متن تاریخی قید نشده است و نمی‌توان به جرئت بر آن پای فشرد. نگارنده نیز در بررسی تحولات سیاسی عصر سامانی در این مقطع،

---

۱. تذکرة‌الشعراء. ص ۹.
۲. چهارمقاله. ص ۴۴.
۳. همان. ص ۲۲.
۴. دیوان رودکی. ص ۹۵.
۵. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۱۴ و ۴۰۷.

متوجه یک خلأ حدوداً چهارساله از اطلاعات تاریخی شده است. رودکی نیز وضعش در همین دوران قابل تأمل و بررسی است.

اساساً این دورهٔ چند سالهٔ پایانی عصر امارت نصر دوم، از بسیاری جهات سؤال‌برانگیز است، لیکن اسناد و منابع تاریخی بر دادن هرگونه پاسخی سکوت ورزیده‌اند. بنابراین هر آنچه مورخان و محققان بعدی، دربارهٔ این دوره از زندگانی سیاسی تاریخ سامانیان، وکسانی چون رودکی در پایان عمر گفته‌اند، استنباطی است که از روی اشعار او داشته و یا از قراین پنداشته‌اند. پس دوران پایان زندگانی رودکی برخلاف دورهٔ آغازین روشن نیست.

نگارنده می‌خواهد پیشتر از این آمده و حتی نسبت به دوران آغازین روابط رودکی و دربار نصر دوم سامانی نیز با دیدهٔ نقادانه‌تری نظر کند، و شأن و شخصیت فرهیخته و مقتدر نصر سامانی را از برخی شائبه‌های غلط بویژه درشعر کسی چون رودکی بپیراید. آنچه مسلم است اینکه، اشعار رودکی دچار دستبردهای بسیار و تحریفات وسیعی شده است، تا جایی‌که امروزه مصححان بسیار، در صحت ابیات و تعداد آنها نسبت به رودکی نظر واحدی ندارند! این مقوله خود متأثر از دو عامل است:

۱. چون رودکی گمان می‌رود دارای گرایشهای باطنی‌گری بوده (همچون امیرنصر، بلعمی، حسین مرورودی، نسفی و...) آثار و اشعار او راکه دربارهٔ سامانیان و کارگزاران و ممدوحان او بوده، به جهت حفظ موقعیت و آبروی آنان (از دید خودشان) حذف کرده و یا نام رودکی را ازآنها برداشته باشند. معروف بلخی گوید:

از رودکی شنیدم، استاد شاعران   کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی[1]

۲. ممکن است دولتها و حکومتهای پس از قرن چهارم هجری، برای کسب حرمت و عزت منحصر به فرد برای خویش، در اشعار ادبای بلندپایهٔ سامانی، همانند رودکی دست برده و نام امیران سامانی و کارگزاران آن دولت راحذف کرده باشند.

اینها در حالی است که رودکی خود به پرهیز از مداحی نیز اشاره می‌کند:

زهره کجا بودمی به مدح امیری   کز پی او آفرید گیتی یزدان[2]

اما در مجموع، اشارات و مداحیهای منسوب به رودکی نیز نام آشکاری از ممدوح و

---

۱. پورسینا. ص ۲۱۰.   ۲. دیوان رودکی. ص ۱۰۴.

یا نام امیر ندارند:

حاتم طایی تویی اندر سخا   رستم دستان تویی اندر نبرد
نی که حاتم نیست با جود تو راد   نی که رستم نیست در جنگ تو مرد[1]

اینجاست که می‌توان با جرئت گفت که بجز چند بیت (که صحت انتساب آنها به رودکی هم معلوم و روشن نیست) در میان تمام اشعار منسوب به رودکی[2]، نامی از سامانیان و مدح آنان و بویژه مدح شخص امیرنصربن احمد سامانی دیده نمی‌شود. محققان ادبیات، با حدس و گمان، آنها را به سامانیان یا امیرنصر احتمال می‌دهند. همچون ابیات فوق که در آن ممدوح، یا مشخص نشده و یا بعدها حذف شده است. چنین نمونه‌هایی در اشعار رودکی بسیار است. به عبارتی دیگر، شاعری توانا و خوش‌قریحه همچون رودکی ۲۹ سال از عمر خود را معاصر با امارت امیرنصر بوده لیکن هیچ‌گاه حتی نام او را در اشعارش نیاورده است!

پس، این قضیه از چند صورت خارج نیست: اولاً، رودکی با امیرنصر معاصر نبوده است. ثانیاً، رودکی معاصر بوده اما مقرب به درگاه امیرنصر نبوده و یا حتی با دربار سامانیان آشنایی و مراوده نداشته است که البته با شکل اصلی قضیه منافات پیدا نمی‌کند. ثالثاً، رودکی عمداً و بنابر دلایلی که بر ما روشن نشده از مدح سامانیان و امیرنصر اجتناب کرده است!؟

بنابراین در ادوار بعدی، کسانی از مورخان یا نویسندگان یا شاعران، پیدا شده‌اند که تلاش کرده‌اند تا ضمیر پنهان ممدوحان و مخاطبان اشعار رودکی را بیابند. پس هر قصیده‌ای را در توصیف و یا منقبت و یا مدح شخصی دانسته‌اند. همان‌گونه که قصیدهٔ «بوی جوی مولیان» را به امیرنصر نسبت داده‌اند! درحالی‌که این قصیده و راحت‌طلبی و عشرت نصر در هرات، از جهت استناد تحولات تاریخی، با قضایای عصر نصر دوم سامانی موافقت ندارد و با شخصیت و شیوهٔ زمامداری نصر کاملاً مغایر است، چرا؟ به این ترتیب، کسانی‌که با تاریخ تحولات سیاسی ـ نظامی و فرهنگی عصر سامانی، آشنایی

---

۱. دیوان رودکی. ص ۷۶.
۲. توصیف مجلس امیرنصر و سرایش قصیدهٔ نونیه. (رک. تاریخ سیستان. ص ۳۱۹).

دارند، براحتی متوجه خواهند شد که در صحنهٔ تاریخ، ایجاد چنین ارتباط تنگاتنگی، میان رودکی و امیرنصر دوم سامانی، کار بسیار دشواری خواهد بود. این در حالی است که مسلماً، قصیدهٔ بوی جوی مولیان را اکثر مورخان و نویسندگان، از سوی رودکی در تهییج و برانگیختن امیرنصر سامانی داشته‌اند. این قضیه تا آنجا بر نویسندگان و محققان بدیهی شده که همگان آن را به تمامه پذیرفته‌اند.[۱] درحالی‌که این نشانهٔ کمالات نصر نبوده که بیانگر یک روح عشرت‌طلب است. این در حالی است که اگر وقایع سالهای ۳۱۷ - ۳۲۱ هـ. / ۹۲۹ - ۹۳۳ م. را از نظر بگذرانیم، واقعیت قضایا روشن می‌شود. در سال ۳۱۷ هـ. / ۹۲۹ م. نصر برای رسیدگی به امور خراسان، و بررسی تحرکات سیاسی ـ نظامی اسفاربن شیرویه، به نیشابور عزیمت کرد و در آنجا به رتق و فتق امور پرداخت. در همین زمان که برادرانش که مشخص نیست به چه دلیلی به زندان افتاده بودند، از محبس گریخته و زمام امور بخارا و ماوراءالنهر را به دست می‌گیرند. بنابراین نصر دوم سامانی محمدبن مظفر چغانی را مأمور سرکوب آنان می‌کند. وی پس از مدتی کشمکش نهایتاً موجبات تضعیف برادران امیرنصر را فراهم کرد و آنان با اظهار اطاعت و ندامت به نزد برادر در نیشابور رفتند و غائله پایان پذیرفت.[۲]

پس از آن محمدبن الیاس، چون کرمان را خالی از مدعی دید، بدانجا عزیمت کرد و به‌عنوان یک امیر مستقل مستقر شد. لذا امیرنصر، ماکان‌بن کاکی را مأمور دفع او و به دست گرفتن قدرت در کرمان کرد.[۳]

از دیگر سو در همان سال ۳۱۶ هـ. / ۹۲۸ م. ناآرامیهایی در منطقهٔ شمال خراسان و در منطقهٔ طبرستان و گرگان به‌وجود آمد. این تحولات موجب اضمحلال و سقوط اقتدار سیاسی ـ نظامی علویان و قتل داعی صغیر شد. پس امیرنصر دوم، از این سوی دیگر، اسفار را مأمور طبرستان کرد و خود قضایای منطقه را پی‌جویی دقیق کرد. اسفار بر داعی

---

۱. چهارمقاله. ص ۴۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۲۸. تذکرة‌الشعراء. ص ۲۷. تاریخ گزیده. ص ۳۷۹. تاریخ نگارستان. ص ۲۷. و بیشتر منابع پس از این دوره بدان اشاره کرده‌اند.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۳۷۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۱ - ۲۴۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.
۳. تاریخ کرمان. ص ۳۱۹. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۳۰۳. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۱.

صغیر غالب آمد و در منطقه سیطره یافت. اما بسرعت تبعیت سامانیان را به کناری زد و ادعای خودمختاری کرد.[۱] پس امیرنصر، از بخارا عازم ری شده و مجدداً در نیشابور مستقر شد. تحولات درونی منطقهٔ طبرستان نیز به‌گونه و سویی سوق کرد که بتدریج اسفار مطرود و از جانب یاران نکوهش شد. تا اینکه نهایتاً در سال ۳۱۹ ه. / ۹۳۱ م. اسفار به قتل رسید و دولتی در مرزهای طبرستان و خراسان به‌نام دیلمیان آل زیار ظاهر شد.[۲] مرداویج نیز به طریق خودمختاری قدم برداشت و لذا کشمکشهای ابوبکر چغانی را با وی در چندین نوبت پس از این در تاریخ می‌بینیم. در سال ۳۲۱ ه. / ۹۳۳ م. پیکار وسیعی از سوی سامانیان با مرداویج در منطقهٔ گرگان صورت پذیرفت. در نهایت، مرداویج تن به مصالحه داد و تبعیت از امیرنصر را تا پایان حیاتش (۳۲۳ ه.) پذیرفت. بنابراین در یک نگاه گذرا بر تحولات این مقطع، شاهدیم که نه تنها امیرنصر، که سرداران او هم فرصت عیش و آسایش نداشتند، آن هم عیش و آسایش چهارساله و در شهر هرات.

امیرنصر هر از چندی با سپاهی به یکی از ولایات در حال حرکت بود. اساساً این مقطع یکی از پرمشغله‌ترین ایام برای او بوده است. پس چگونه بپذیریم که امیرنصر، از بخارا خارج می‌شود و براساس گفتهٔ نظامی عروضی، در هرات چهار سال به دور از خانواده و متعلقات سکنی می‌گیرد و پایتخت را به خود وامی‌گذارد!

اما سؤالاتی که در همین باره می‌توان داشت این است که:

۱. آیا امیر مدبر و آزاداندیش همچون نصر دوم سامانی با این‌همه درگیریهای سیاسی و نظامی می‌توانسته این‌چنین خوشگذران باشد که، چهار سال را به دور از مرکزیت سیاسی دولت خویش و دیوان و تشکیلات زمامداری به سر برده باشد؟

۲. چگونه است که هیچ‌کدام از منابع، از غیبت چهارسالهٔ امیرنصر در فاصلهٔ تقریبی هزار کیلومتری از بخارا هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند؟ و یا اینکه حتی ذکری آمده باشد مبنی بر تقارن فلان حادثه با اقامت طولانی نصر دوم در هرات دیده نمی‌شود.

---

۱. تاریخ طبرستان. ص ۲۹۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۶۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۲۵.
۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۹. تجارب‌الامم. ج ۵. ص ۲۳۲.

۳. مورخانی که به اصالت این حکایت اعتقاد دارند، حتی ذکر نکرده‌اند که حرکت یا بازگشت نصر در چه سالی بوده است.

۴. چگونه است که در این قصیده، اشاره از نصر دوم سامانی، شهر هرات، سال اقامت و اساساً مدت اقامت چهارسالهٔ نصر سامانی، نشده است؟

۵. چه‌طور می‌توان بر نخستین منبعی که به این واقعه و نسبت آن به امیرنصر سامانی پرداخته، و با واقعه قریب دو قرن فاصله دارد، اعتماد کرد؟ دیگر منابع در طی این مدت چرا بدان اشاره نکرده‌اند؟

به این ترتیب، پرسشهای مطروحه، باعث می‌شود تا قصیدهٔ بوی جوی مولیان را منسوب به نصر دوم سامانی و به سال ۳۱۷ هـ. ندانیم. هرچند برخی از نویسندگان برجسته نیز، چنین رابطه‌ای را پذیرفته و توجیهات چندی را نیز برای آن به کار گرفته‌اند.[۱] اما نویسندگان دیگری هم بوده‌اند که این قضیه را فاقد اهمیت دانسته‌اند. مثلاً برخی اعتقاد دارند که متأسفانه اهمیت و برجستگی رودکی در نزد عامه، در سرودن قصیدهٔ بوی جوی مولیان بوده است درحالی‌که عظمت و رفعت رودکی در به‌کارگیری وسیع و تغییر الفبای پهلوی به دری بود.[۲]

بیشترین دشواری از هنگامی آغاز می‌شود که بپذیریم، نخستین راوی و حکایتگر این قصیده، نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله است. مرحوم دکتر محمدمعین، در صحت و درستی روایات تاریخی چهارمقاله، تحقیقات جالبی کرده‌اند. نتیجهٔ تحقیقات این است که:

«از تتبع دقیق چهارمقاله معلوم می‌شود که نظامی عروضی، با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدم وی در فنون ادبیه، در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی، از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات، عدم دقت در ضبط وقایع و نحوذلک، از وی بسیار صادر شده است.»[۳]

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی نیز به اشتباه بودن بسیاری از روایات تاریخی

---

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۸.
۲. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۷.
۳. چهارمقاله. مقدمهٔ مصحح. ص ده.

چهارمقاله اذعان دارد و معتقد است که باید روایات تاریخی آن را با احتیاط و دقت نگریست.[۱] مرحوم سعید نفیسی نیز در تتبع گسترده‌ای در ردّ همین رابطه، استناد اشعار رودکی را به منابع تاریخی مردود دانسته است.[۲]

بنابراین پیش از آنکه به ذکر جمیع منابعی که از چهارمقاله، این حکایت را پذیرفته‌اند بپردازیم، در همان گام اول اگر بنیان این حکایت در کتاب چهارمقاله را (تألیف ۵۵۲ هـ. / ۱۱۵۷ م.) مردود بدانیم، و چون از ۳۱۷ هـ. تا سال ۵۵۲ هـ. هیچ منبع دیگری آن را و نسبت فی‌مابین نصر و سامانیان را ذکر نکرده است. تکلیف نقد این قصیده و انتساب آن به نصربن احمد سامانی مشخص می‌شود. تازه متوجه خواهیم شد که در زمان ما نیز اگر بارها در تحقیقات خود به این حکایت پرداخته، و آن را پر و بال و شاخ و برگ داده‌ایم، برخطا بوده است.

دولتشاه سمرقندی در نقد معنایی آن و تجزیه و تحلیل متن حادثه و اهمیت یافتن و شهرت آن دچار تعجب شده است و چنین گوید:

«چگونه چنان اشعار ساده‌ای ممکن است امیری را برانگیخته باشد. [و نیز گفته است که] اگر کسی در زمان او ۸۹۲ هـ. / ۱۴۸۷ م. چنین شعری می‌سرود، مورد تمسخر خاص و عام واقع می‌شد. [پس نتیجه می‌گیرد که] توفیق چنین ابیات ساده‌ای احتمالاً به‌دلیل آن بود که رودکی آن را همراه با نوای ساز بر امیرنصر خواند.»[۳]

منهاج سراج جوزجانی، نیز این اشعار را با تغییر عنوان امیر به شاه، سرودهٔ امیرمعزّی، شاعر عصر سلطان سنجر سلجوقی برمی‌شمارد. درحالی‌که:

۱. تقدیم زمانی نظامی بر جوزجانی، حجت سخن او را بیشتر می‌کند.

۲. کلیهٔ مورخان این قصیده را به رودکی منتسب دانسته‌اند.

۳. این قصیده در دیوان کامل امیرمعزّی وجود ندارد.

۴. سنجر عنوان شاه و سلطان داشته نه امیر، و پایتخت و دارالملک او مرو بوده نه بخارا.

---

۱. یوسفی، دکتر غلامحسین. یادداشتهایی در زمینه فرهنگ و تاریخ. (تهران، سخن، ۱۳۷۱). ص ۱۷۷.

۲. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. ص ۳۷۶.

۳. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۹۸.

۵. علت خلط جوزجانی، شعری از معزّی الهام گرفته از قصیدهٔ بوی جوی مولیان بوده است:

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصبهان آید همی[۱]

جالب است بدانیم که حافظ شیرازی نیز با الهام از این قصیدهٔ رودکی، بیتی را از او مدد گرفته است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش، بوی جوی مولیان آید همی[۲]

مولانا جلال‌الدین بلخی، نیز با الهام از قصیدهٔ رودکی، قصیدهٔ مفصلی را به همان آهنگ و وزن چنین می‌سراید:

بوی باغ و گلستان آید همی بوی یار مهربان آید همی
از نثار گوهر یارم مرا آب دریا تا میان آید همی
با خیال گلستانش خارزار نرمتر از پرنیان آید همی
از چنین نجار، یعنی عشق او نردبان از آسمان آید همی[۳]

در پایان این قسمت نیز لازم است به نکته‌ای ظریف اشارت کنیم و آن اینکه رودکی در سال ۳۲۹ هـ. / ۹۴۱-۹۴۲ م. دقیقاً همزمان با مرگ ابوالفضل بلعمی وزیر، در ناحیت پنجرود از توابع شهر پنجکنت در کشور جمهوری تاجیکستان کنونی بدرود حیات گفت (خوشبختانه نگارنده دو بار اقبال زیارت آرامگاه پدر و استاد بزرگ زبان پارسی، رودکی را در این ناحیه از نزدیک داشته است) اما تاریخ این ملک و بوم هیچگاه، نهال نورستهٔ ادبیات شیرین پارسی را با مرگ او رها نساخت. بلکه در همان حدود مرگ استاد رودکی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، به عرصهٔ هستی پای گذارد.[۴] گویا قسمت همان بود که این

---

۱. طبقات ناصری (بخش تعلیقات). ج ۲. ص ۳۲۸.
۲. دیوان حافظ شیرازی. به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. چاپ چهارم. (تهران، زوار، ۱۳۶۲). ص ۳۳۲.
۳. رک. کلیات شمس تبریزی. چاپ سیزدهم. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲). ص ۱۰۷۳.
۴. منابع ذیل نیز مورد استفادهٔ نگارنده واقع شده و مطالعهٔ آن توصیه می‌شود:

Худой, Шарифов: Шоирони Ахди Сомониён, (Душанбе, Адиб, 1999).

Рахмонфар, Асрори: Насими Мулиён (Рудаки), (Душанбе, Адиб, 1999).

Рустам, Шарофиддини: Давлати Сомониён ва забони адабии точик, (Душанбе, 1999).

تحول ادبی مبارک و میمون، بی‌باغبان به خود واگذاشته نشود و با پایان عصر نصر دوم سامانی با مرگی پربار، ولادتی سعید نیز آغاز شود.

۱۶. تحرکات اسماعیلی به روزگار نصر دوم

آزاداندیشی و مدارا با اندیشه‌ها و افکار گوناگون حتی مخالف، از ویژگیهای برجستهٔ عصر سامانی است. متون تاریخی حاکی از وجود مشربهای متنوع فکری و نحله‌های گوناگون دینی در خراسان بزرگ به دوران سامانیان بویژه در مقطع آغازین این دولت است. بنابراین فضای مساعدی از تسامح و تساهل آرای فکری و اعتقادی را امرای سامانی پی‌افکندند، که در آن بسیاری از مکاتب و آرای فکری فرصت ظهور و توسعه یافتند.[1] سامانیان علی‌رغم داشتن مذهب حنفی، و تبعیت از نظام دینی خلافت عباسیان، هیچ‌گاه مجدانه در صدد اشاعهٔ آرای دستگاه حکومتی خود بر نظامات فکری و حوزه‌های علمی برنیامدند. بنابراین، حوزه‌های فکر و اندیشه در عصر سامانی هنوز دچار تحجر نشده و خشک‌مغزی پا نگرفته است. به همین جهت نیز، بستر کاملاً مناسبی برای پرورش و تربیت نخبگان آزاداندیش، و نوابغ آفرینشگری چون فردوسی، ابن‌سینا و ابوریحان و... شد که به دورانهای بعد هیچ‌گاه، خاطرهٔ محیط فکر و اندیشهٔ آزاد و حمایت امرای سامانی از آرای بخردانه ولو مخالف، و پیامدهای خیره‌کنندهٔ این منش و روش، در بوتهٔ فراموشی قرار نگرفت. لذا سامانیان همیشه به‌عنوان مشعلداران آزادی فکر، و برپاکنندگان فضای تساهل و تسامح فکری در دنیای اسلام و ایران و بویژه در خراسان بزرگ به شمار رفته‌اند. کافی است که فقط مروری بر مذاهب موجود قلمرو سامانیان بیندازیم، تا تصویر شفافی از چنین شیوه‌ای بر ما ترسیم شود.[2] به این ترتیب

Мухтор, Шокири: Рӯдаки дар шеъри Ҷаҳон, (Панчекат, соли 1996). →

۱. برای آگاهی و اطلاع هرچه بیشتر رک. شعبانی، دکتر رضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان. ص ۱۸۵. ایزدی، حسین. داعیان اسماعیلیه در ایران. کیهان اندیشه، ش ۶۱ (۱۳۷۴). ص ۱۵۴.

۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۷۳. فروزانی. دکتر ابوالقاسم. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان».

بی‌دلیل نبود که اگر پس از قرن چهارم هجری / دهم میلادی، حوزه‌های علمی و فکری تجهیز و توسعه‌یافته و به‌نام نظامیه‌ها و با پشتوانه دولت و خلافت، به تربیت وسیع و انبوه خیل مشتاقان علم دست زدند، اما هیچ‌گاه، ابن‌سینا و ابوریحان دیگری، با بذل این‌همه توجه، متولد نشد![1]

سامانیان علی‌رغم داشتن مذهب حنفی، از فرقه‌های شیعی نیز در قلمرو خویش حمایت می‌کردند و گاه برخی از علویان را نیز برکشیده و مرتبت بالا به آنان می‌دادند.[2] این در حالی است که بسیاری از مورخان و محققان، سامانیان را دارای تعصبات مذهبی خاص دیده‌اند. با وجود این‌همه فرق دینی و مشربهای فکری بخصوص در عصر نصر دوم سامانی، چنین تعصبی قابل تأمل خواهد بود. یکی از نحله‌ها و فرق مذهبی که از قرن سوم هجری / نهم میلادی، در غرب ایران در ناحیهٔ عراق، ظهور یافته و سپس به شام و بعداً به شمال افریقا، توسعهٔ ناباورانه‌ای یافت، طریقت باطنیه بود. این حرکت بعدها در دو شاخهٔ اصلی قرمطیان در منطقهٔ عراق و جنوب آن، و اسماعیلیه در شام و سپس شمال افریقا که بعدها موسوم به نهضت اسماعیلیان فاطمی شد، پیش رفت. شاخهٔ قرمطیان مقارن با آغاز قرن چهارم هجری، چندان دچار تندرویها و فعالیتهای افراطی شد که جوّی از انزجار و نفرت را در دنیای اسلام به‌دنبال خود فراهم ساخت. درحالی‌که اسماعیلیان فاطمی، در پی برقراری یک ساختار سیاسی و نصب امام فاطمی، دعوت گسترده و وسیعی را در بلاد اسلامی به راه انداختند.[3] یکی از مناطق مهمی که در معرض دعوت داعیان اسماعیلی، قرار داشت ایران بود. پس دعات اسماعیلی، برای تبلیغ آرای فکری و اعتقادی خود به بلاد مختلف ایران، من‌جمله خراسان بزرگ رهسپار شدند.[4] خراسان

← نامه آل سامان. ص ۹۳۱.

۱. رک. ایران در زمان سامانیان (مقدمهٔ مرحوم دکتر رضوانی). ص ۱۱.

۲. تاریخ بیهق. ص ۲۵۴. ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۲۶۲. الفصول‌الفخریه. ص ۱۹۴.

۳. رک. لویس، برنارد. بنیادهای کیش اسماعیلیان. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. (تهران، ویسمن، ۱۳۷۰). ص ۱۲۵. دخویه. قرمطیان بحرین و فاطمیان. ترجمهٔ امیرخانی. (تهران، سروش، ۱۳۷۱). ص ۵۵ ـ ۵۶.

۴. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۳۱۳. مادلونگ. فرقه‌های اسلامی. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. (تهران، اساطیر، ۱۳۷۷). فصول ۶ و ۷.

بزرگ (اعم از خراسان و ماوراءالنهر پس از وحدت سال ۲۸۷ هـ. / ۹۰۰ م.) در این زمان در دست خاندان سامانی قرار داشت.

برخی معتقدند که این دعوت از سال ۲۶۰ هـ. / ۸۷۳ م. توسط فردی به‌نام خلف در ری آغاز شده و سپس به مرو و جوزجانان توسعه یافت.[1] این حرکت در دامن خود بزرگترین نویسندگان فاطمی اسماعیلی که بنیاد تفکرات این مکتب را طرح‌ریزی کردند پرورش داد.[2] خلف حلاج، و غیاث (مؤلف کتاب بیان) از نخستین داعیان در بلاد شرق به حساب می‌آیند.[3] ابوحاتم ابن‌حمدان رازی و سپس ابوعبدالله خادم این دعوت را بسط و توسعه در سرزمینهای آن‌سوی جیحون دادند.[4] ابوسعید شعرانی از دیگر داعیان اسماعیلی بود که در دولت سامانی نفوذ کرده و حتی برخی از کارگزاران سامانی را به دعوت خود متمایل ساخت.[5] یکی از کسانی‌که به دست وی، گرایش اسماعیلی یافت، حسین‌بن علی مرورودی بود. دعوت اسماعیلی در دولت سامانیان با وجود دو عامل مهیا شد:

۱. وجود زمینه‌های مساعد برای ورود و بسط اندیشه‌های خلاق و نوین در قلمرو سامانیان و در میان اندیشمندان آنجا.

۲. فعالیت داعیان پرشور و هواخواهان متنفذ و صاحب اقتدار در میان کارگزاران نظام سیاسی.

در روزگار امیرنصر دوم سامانی، چنین زمینه‌ای فراهم شده است. لیکن مبلغان و هواخواهان پرشوری می‌طلبید که آن را توسعه بخشند. یکی از مهمترین داعیان اسماعیلی که خود به جرگهٔ مبلغان نیز پیوسته و دعوی اسماعیلی داشت، حسین‌بن علی

---

۱. رک. برنارد لویس (و دیگران). اسماعیلیان در تاریخ. ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند. چاپ دوم. (تهران، مولی، ۱۳۶۸). ص ۱۳۶. پیگولوسکایا (و دیگران). تاریخ ایران. ترجمهٔ کریم کشاورز. (تهران، پیام، ۱۳۵۳). ص ۲۵۸.

۲. اسماعیلیان در تاریخ. ص ۱۶۹.

۳. الفهرست. ص ۳۵۱. کاشانی، جمال‌الدین. زبدة‌التواریخ. (تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۶). ص ۲۲.

۴. دفتری، فرهاد. تاریخ و عقاید اسماعیلیه. ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای. (تهران، فرزان، ۱۳۷۶). ص ۱۴۴.

۵. بغدادی، عبدالقاهر. تاریخ مذاهب اسلام (ترجمهٔ فرق بین‌الفراق). به اهتمام دکتر مشکور. (تهران، اشراقی، ۱۳۶۷). ص ۲۰۳. الفهرست. ص ۳۵۱.

مرورودی بود. هرچند از ارتباط وی با مراکز شیعی اسماعیلی و یا مقر امامان اسماعیلی، اطلاعی به دست نمی‌آید. همان‌طور که قبلاً دربارهٔ سابقهٔ او گفتیم، وی خدمات ارزنده‌ای در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی برای سامانیان انجام داده بود اما پس از ناکامی در به دست گرفتن امارت سیستان، مترصد فرصتی بود تا نیت خود را ابراز دارد. پس در ۳۰۲ه‍. / ۹۱۴ م. منصوربن اسحاق را تحریک به عصیان کرده و اینکه به‌نام خود خطبه بخواند و او را نیابت بخشد. بالاخره وی توسط احمدبن سهل دستگیر و به بخارا روانه شد. تا اینکه ابوعبدالله جیهانی وزیر، شفاعت او را کرده و بتدریج در دستگاه سامانیان نفوذی پیدا کرد.[1] وی ظاهراً مسبب گرایش و تمایل بسیاری از کارگزاران دولت سامانی به مذهب باطنیان اسماعیلی شد. گویا در پایان عمر، مجدداً دچار حسد و کینه قرار گرفت و در حبس افتاد و در همان زندان نیز درگذشت.[2]

پس از او یکی از شاگردانش به‌نام نسفی (یا نخشبی) توانست تبلیغ وسیع و گسترده‌ای بویژه در میان صاحب‌منصبان دربار سامانی انجام دهد. او توانست آزادانه به تبلیغ پرداخته و حتی برخی از محارم امیر سامانی همچون کاتب خاص امیر به‌نام ابوبکربن ابوالاشعث، حاجب آیتاش، ابومنصور چغانی رئیس بخارا و صاحب خراج و... را به اسماعیلیه متمایل سازد. او حتی توانست از امیرنصر سامانی، با ایجاد روح ندامت در قصور نسبت به حسین مرورودی و درگذشت او در زندان امیر، خونبهای دیهٔ مرگ استادش را بستاند تا به نزد قائم خلیفهٔ فاطمی روانه سازد. سجستانی از دیگر یاران نسفی بود که از جمله نویسندگان برجستهٔ اسماعیلی به شمار می‌آید.

این تحرکات تبلیغی تا جایی پیشرفت که آرام‌آرام به امیرنصر نیز سرایت کرد. برخی اگرچه اعتقادی دارند با تمام این احوال، روایتی که حاکی از گرایش نصر به اسماعیلیه باشد، مستقیماً وجود ندارد.[3] ولی کسانی چون نظام‌الملک در تمایلات باطنی نصر به

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۴. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۴۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۵. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۴.

۲. الفهرست. ص ۳۵۱. تامر، عارف. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ. ترجمهٔ دکتر زمردی. (تهران، جامی، ۱۳۷۷). ص ۴۴.

۳. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۱. الفهرست. ص ۳۵۱ همچنین

تفصیل سخن گفته‌اند.[۱]

بنابراین عباسیان، که تاکنون تنها از جانب غرب و فاطمیان اسماعیلی در هراس بودند، حال از جانب شرق نیز اخبار نگران‌کننده‌ای می‌شنیدند، که در صورت صحت این اخبار می‌بایستی، واکنش جدی در قبال آن انجام داد. اگرچه یک پرسش در اینجا بی‌پاسخ می‌ماند و تا به حال نیز محققان جواب صریحی بدان نداده‌اند، و آن اینکه، امیرنصر سامانی در صورت گرایش به اسماعیلیه از میان مکاتب و آرای فکری مختلف، چه دلایلی را ضروری و صحیح پنداشته بود که بدان مذهب متمایل شده بود؟ یا اینکه چرا خیل وسیعی از کارگزاران دستگاه امیرنصر به آرای اسماعیلی سوق پیدا کرده‌اند؟ مگر در نفس این مکتب و تبلیغ چه بود که آنان را به خود مایل می‌ساخت؟

به هر صورت گرایش اسماعیلی امیرنصر دوم سامانی، قضیه‌ای نبود که بتوان بسادگی از کنار آن گذشت و شاید امیرنصر با این عمل، قصد جدایی کامل از عباسیان را داشت ولی فرصت این عمل را پیدا نکرد. درصورتی‌که امیر شرق خلافت دنیای اسلام، اگر این تمایل شخصی را به یک فرمان عمومی مبدل کرده و از تمام اقتدار خود در بسط و رواج آن یاری می‌گرفت، خلافت عباسی دیگر هیچ یارای مقابله نداشت.[۲] درحالی‌که در تاریخ، هیچ گزارشی از رسمیت اسماعیلیه در عهد نصر سامانی و یا ضرب سکه و خواندن خطبه به‌نام امام اسماعیلی دیده نشده است. پس گرایشی شخصی بوده و هنوز سیاسی نشده است.

گرایشهای تند کسانی چون ابوعلی الیاس به این مذهب و حتی کامیابیهایی که در کرمان به‌دلیل چنین اعتقادی داشت نشان‌دهندهٔ وسعت تبلیغات اسماعیلی در خراسان بزرگ بوده است.[۳] اما این تحولات در دربار نصر سامانی، موجب ناخشنودی سران

Bosworth, E.C: The Mdieval History of Iran, (XI), P.58. 

۱. سیاست‌نامه. ص ۲۸۷ ـ ۲۸۹.
۲. رک. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۸۵. پورسینا. ص ۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۷۷. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۱. مادلونگ. فرقه‌های اسلامی. ص ۱۶۰.
۳. عقدالعلی للموقف‌الاعلی. ص ۱۲۲. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸. ایزدی، حسین. داعیان اسماعیلیه در ایران. ص ۱۶۱. ممتحن، حسین‌علی. نهضت قرمطیان. (تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱). ص ۲۵۴.

لشکر و غلامان ترک شد و لذا آنان را به تدارک یک توطئه برضد نصر مهیا ساخت.[۱]

پس به گفتهٔ خواجه نظام‌الملک ترکان و سران لشکر را قرمطی شدن شاه خوش نیامد و بالاتفاق نزد سپهسالار لشکر رفته و گفتند، دریاب که مسلمانی از کف رفت و قرمطیان شاه را از راه بیراه کرده و علناً اظهار دعوت می‌کنند. بیش از این خاموش نمی‌توانیم بود. سپهسالار نیز با آنان تبانی کرده و موکول به توطئه‌ای کرد پس سپهسالار به بهانهٔ لشکرکشی به بلاساغون، سران لشکر را به ضیافتی دعوت کرده تا توطئه را برنامه‌ریزی کند.[۲]

در همین اثنا عامدانه یا عالمانه، نوح پسر نصر از این قضایا با خبر شده و پدر را از جریان مطلع و پیشنهاد کرد او کناره‌گیری کند تا وی زمام امور را به‌کف گیرد. نصر هم پذیرفت!

بنابراین نوح به سرکوب و کشتار وسیع اسماعیلیه دست یازید. اما جریان انتقال آرام قدرت از نصر دوم سامانی به پسرش نوح دوم، کاملاً درخور تأمل است. لذا برخی اعتقاد به مسمومیت نصر در زندان دارند.[۳] برخی نیز عقیده دارند که ریشهٔ این کشمکش، در اختلاف عقیدتی میان نصر و پسرش نوح بوده است تا جایی‌که نوح با مخالفان حرکت داعیان اسماعیلی همنوا شده پدر را از سلطنت خلع و خود با چنین شیوه‌ای و با حمایت و اشارت مردان بزرگ نظامی دربار، جانشین پدر شد.[۴] به گفتهٔ ابن‌ندیم:

«در سال ۳۳۱ ه‍. / ۹۴۳ م. نوح‌بن نصر، فقها را جمع نمود و نسفی را در آن مجلس حاضر کرده و آنان با وی مناظره کردند و وی را مفتضح و رسوا ساختند و نوح چهل دینار از آن پول را پس گرفت و نسفی و دعات او و بزرگان و سردارانی که داخل در دعوت او شده بودند، کشته و بکلی نابودشان کرد.»[۵]

یک نکتهٔ اساسی منابع تاریخی مربوطه به این موضوع، این است که منابع معاصر و یا

---

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۴. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸. ایزدی، حسین. **داعیان اسماعیلیه در ایران**. ص ۱۶۱. ممتحن، حسین‌علی. **نهضت قرمطیان**. ص ۲۵۴.

۲. **سیاست‌نامه**. ص ۲۸۹. ۳. همان. ص ۲۹۹.

۴. **پورسینا**. ص ۲۱۲. **امپراتوری صحرانوردان**. ص ۲۴۷.

۵. **الفهرست**. ص ۳۵۱.

نزدیک به دورهٔ نصر دوم و یا اصلاً عصر سامانیان، به این حوادث و رخدادها اساساً نپرداخته‌اند. منابعی همانند تاریخ بخارا و یا تاریخ گردیزی از اشاره به فعالیتها و گرایشهای اسماعیلی و حتی شخص امیرنصر پرهیز کرده‌اند! حال علت این قضیه می‌تواند در چند صورت باشد:

۱. امرای سامانی پس از نصر دوم، چون گرایشهای اسماعیلی نصر و کارگزاران او را در حکم یک خاطرهٔ تلخ تلقی می‌کردند، لذا از تذکر و یادآوری این حوادث نیز پرهیز می‌کردند.[1]

۲. در روزگاران بعدی، چون تفکر اسماعیلی مطرود و به‌معنای حکم ارتداد تلقی می‌شد، پس مورخان نیز از اشارت و تفضیل آن حتی در عصر سامانیان و بخصوص روزگار نصر دوم اجتناب کرده و واهمه داشته‌اند.

۱۷. مناسبات سامانیان با چین

سامانیان نخستین دولت ایرانی بعد از اسلام بودند که در منتهاالیه مرزهای شرقی ایران قرار داشتند. پس از قرن دوم هجری از مرزهای شرقی آنان، تعبیر به مرزهای شرق قلمرو اسلامی هم می‌شد. به عبارتی مرز شرقی سامانیان در مجاورت دیار ترک واقع شده بود و این حریم را بیش از هر عامل دیگری، مرزهای دینی در آن روزگار مشخص می‌کرد. به همین دلیل مرزهای شرقی سامانیان، مرز کفر و دیار کافرستان نیز لقب یافته بود، و درگیریهای این ناحیه، به پیکار میان کفر و دین تعبیر می‌شد. بنابراین سامانیان مرزداران شرقی حریم خلافت اسلامی محسوب می‌شدند. منازعاتی نیز که در نواحی فرغانه، اسپیجاب و بدخشان با ساکنان بلاساغون، کاشغر و وخان روی می‌داد نبرد کفر و دین تلقی می‌شد. قایل شدن به چنین حریم روحانی، آرام‌آرام، مراودات سیاسی ـ نظامی را نیز تهدید می‌کرده و موجب کاهش مناسبات اقوام دو سوی این مرزها می‌شد. بنابراین

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۱۹۵. رک. شعبانی، دکتر رضا. سامانیان و اسماعیلیه. ص ۱۸۶.

به تعبیر غالب مورخان، به رابطهٔ مسلمانان و کفار، بیان شده است.[1]

بنابراین تا پیش از ورود اقوام مسلمان شدهٔ ترک به دنیای ایران و اسلام (یعنی تا اواسط دولت سامانیان) سطح روابط در حد بسیار پایینی قرار داشته است. تنشهای مذهبی، مانع از مناسبات تجاری و بازرگانی و حتی سردی در روابط سیاسی میان حکومتهای دو سوی این مرزها می‌شد. به همین جهت ارتباط میان بلاد ایرانی با نواحی آن‌سوی سیحون و فرغانه، بسیار کمرنگ و ناچیز بود. شاید بتوان گفت که حکومتهای هر دو سو، از خود دفع خطر کرده و از همدیگر دوری می‌کردند. پس کوشش سامانیان در روزگار امیراسماعیل برای جلوگیری از تجاوزات صحرانشینان غارتگر، رنگ مذهبی گرفته و به‌نام اشاعهٔ اسلام ایرانی برضد ترکان بی‌دین عنوان گرفت.[2] لیکن این فعالیتها چندان نپایید و با مسلمان شدن وسیع و گستردهٔ ترکان، این وضع تغییر کرده و خیل عظیمی از ترکان را به دیانت اسلام وارد کرد. بنابراین، برخلاف نظر بسیاری از محققان، امیراسماعیل سامانی بیشتر از اینکه نابودکنندهٔ ترکان محسوب شود بایستی او را منجی ترکان به حساب آورد. به عبارتی نفوذ عمیق و گستردهٔ اسلام در میان ترکان کافر و تجاوزگر، تبدیل آنان به عناصر سلحشور مسلمان و برداشتن مرز چندین صدساله میان تورانیان و ایرانیان، (و بعدها مسلمانان و کفار)، بیشتر از هر عصر، در دوران امیراسماعیل صورت پذیرفت. پس ترکان در دوران اسماعیل سامانی با جدیت و سرعت به آغوش اسلام وارد شدند و خود را جزئی از سرزمینهای گستردهٔ اسلام و در خدمت زمامداران دنیای اسلامی قرار دادند. بنابراین حرکت آرام گرایش به‌سوی اسلام، در آغاز روزگار سامانیان، به‌دلیل همجواری ماوراءالنهر با بلاد ترک تشدید یافته و رهبران سامانی و ترک خواستار برقراری ارتباط و قطع مخاصمه و جنگ شدند.

اما به هرصورت روابط با قبایل ترک، بخصوص قبایل سکنی یافته در مرزهای ماوراءالنهر و بلاساغون و دورتر، که به‌آرامی در دایرهٔ اسلامی وارد شده بودند، در حکم مناسبات حکومتی و دولتی محسوب نمی‌شد. به عبارتی دیگر، قبایل ترک به‌دلیل فقدان

---

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۵۷. جغرافیایی تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۴۶۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۲۱.

۲. رک. گروسه، رنه. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷.

یک مرکزیت سیاسی و انجام اقدامات دیپلوماتیک، روابطشان در این عهد، به برقراری مناسبات با دولت سامانیان تعبیر نمی‌شود.

بنابراین تنها دولتی که در خطهٔ شرق و قلمرو سامانیان، از استحکام سیاسی و اقتدار نظامی برخوردار بوده و می‌توانست مناسبات سیاسی ـ اقتصادی داشته و گاه با آشفتگی روابط به برخوردهای نظامی نیز منجر شود، امپراتوری چین بود.

«اما در هیچ‌یک از منابع و مآخذ چینی و متون رسمی تاریخ چین، حتی یک کلمه نیز به سلسلهٔ سامانیان اشاره نشده است و چنین به‌نظر می‌رسد که طرفین هیچ‌گاه با یکدیگر ارتباط و پیوندی نداشته‌اند. اما در کتب و متون قدیمی اسلامی، در دو جا[سفرنامه ابودلف و کتاب الذّخائر والتّحف] به مسئلهٔ مبادلهٔ سفیران و برقراری پیوند زناشویی میان سامانیان با خانوادهٔ امپراتوری چین اشاره شده است.»[1]

هرچند پیرامون ارتباط با چین، پیش از این زمان نیز کمتر مطلبی می‌یابیم. اما روی هم رفته می‌دانیم که تأثیر صنایع چین بر سرزمینهای غربی من‌جمله ایران، قابل توجه بوده است. این تأثیر تا به‌حدی بوده که بعدها مسلمانان، هرظرف زیبایی راکه ماهرانه ساخته می‌شد، به تبع نفوذ هنر صنعتگران چینی، آن را چینی می‌خواندند. کاغذ نیز از دیگر رهاوردهایی بوده که ظاهراً از جانب بلاد شرقی و چین به سمرقند منتقل شد و از سمرقند به دیگر بلاد اسلامی وارد شد.[2] وجود عمارتی در کاشغر که مزین به تصاویر امپراتور چین در دیوار شمالی بود و دیوار شرقی آن به تصویر عده‌ای از برهمنان هندی و خانان ترک ترسیم شده و در دیوار غربی، تصاویر پادشاهان ایران و روم و امپراتوران روم تصویر شده بود[عمارتی متعلق به قرن چهارم هجری / دهم میلادی]، می‌تواند شاهدی بر روابط این عصر بوده باشد.[3] در همین زمینه باید گفت که در چین و ترکستان شرقی، هیچ دفینه‌ای از سکه‌های سامانیان به دست نیامده است. علت این امر را برخی از محققان، عدم قبول مسکوکات نقره‌ای بخصوص مسکوکات بسیار کم‌عیار پایان روزگار

---

۱. رک. مرادزاده، رضا. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان و چین». نامه آل سامان. ص ۲۶۲.

۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۰۶.

۳. رایس، تامارا تالبوت. هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی. ترجمهٔ دکتر رقیه بهزادی. (تهران، نشر تهران، ۱۳۷۲). ص ۴۹.

سامانی، دانسته‌اند. چینی‌ها بیشتر کالاهای خود را با کاروانهایی که از غرب می‌آمد معاوضه می‌کردند. این در حالی بود که سکه‌های سامانی در آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی از نقره با عیار عالی ضرب می‌شده است. درحالی‌که در پایان همان قرن و هرچه نزدیکتر می‌شویم، از عیار آن کاسته شده است. درست در همین زمان مبادلات سامانیان با بلاد غربی رشد یافته به‌نحوی که مسکوکات نقره‌ای سامانیان در روسیه، لهستان و اسکاندیناوی به دست آمده و این دال بر حجم مبادلات زیاد بوده است.[۱]

حکایتی را نیز از امیرنصر دوم سامانی ذکر می‌کنند که به رودکی فرمان منظوم ساختن کلیله و دمنه را داد. سپس نقاشانی را از چین خواست تا کتاب مذکور را با نقاشیهایی مطابق با موضوعات مطروحه در آن تزیین کنند.[۲]

به این ترتیب دو گزارش و یا به تعبیری سفرنامه، از این دوران برای ما، نقل و گزارش شده است، که در این ارتباط قابل بررسی هستند. نخست کتاب الذّخائر والتّحف نوشتهٔ قاضی ابوالحسین احمدبن الزبیر که ظاهراً حدود ۴۶۳ هـ. / ۱۰۷۱ م. نگاشته شده است. در فصل چهارم آن، داستان ورود سفیر امپراتور چین به دربار نصر سامانی را توصیف می‌کند. اصل این سفارت هم این بود که یکی از اهالی تکفیرشدهٔ نیشابور، پس از فرار از زندان، به چین رفته و مقبول درگاه امپراتور چین قرار می‌گیرد و حتی به مقام وزارت می‌رسد. وی امپراتور را به لشکر کشی به بلاد اسلامی ترغیب می‌کند. امپراتور قصد می‌کند پیش از آن هیئتی چهار نفره از دانشمندان دربار خود را رهسپار بخارا کند. اینان به همراه چهل سواره به بخارا آمده و به نزد دربار نصر می‌روند. آنان حامل نامه‌ای بودند که در آن از امیرنصر خواسته شده بود خود را وزیر امپراتور چین دانسته و آمادگی خود را در تبعیت از فرمان امپراتور اعلام کند. ضمناً خراج بیست و هفت سال عقب‌مانده را نیز بپردازد، وگرنه امپراتور بزودی سپاهی به غرب گسیل خواهد کرد که در عظمت آن همان بس که، طلایه‌داران آن به بخارا برسند درحالی‌که بقیهٔ السیف هنوز در خاک چین باشند.

چون این هیئت به فرغانه رسید، سریعاً خبر را به امیرنصر دادند. نصر نیز فرمان

---

۱. رک. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۰۵ و ۲۱۱.
۲. آذری، علاءالدین. تاریخ روابط ایران و چین. (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷). ص ۸۱.

استقبال و پذیرایی گرم و باشکوهی را از آنان داد. از فرغانه تا بخارا، در طول راه سپاهیان صف‌آرایی کرده و بیابانها مملو از سربازان که غرق در جوشن و شمشیر بودند شد و این سپاه به استقبال هیئت چین مأموریت داشت. مراسم باریابی نیز با نهایت شکوه انجام شد و به‌حدی پرهیبت بود که فرستادگان چین را متوحش و مرغوب ساخت. در پایان این هیئت در عین تکریم و احترام بسیار و پذیرایی مفصل، نامه‌هایی را از امیرنصر با لحنی تهدیدکننده در پاسخ به نامهٔ امپراتور چین و درخواستهای او تحویل گرفت تا به امپراتور چین برسانند. سپس این هیئت را در سلامت و امنیت کامل تا مرز چین بدرقه و مشایعت کردند. امپراتور چین ظاهراً به‌خاطر چنین رفتار و پاسخی و برخورد با هیئتش، بعدها به اسلام مشرف شد.[1]

یکی از محققان، روی این حکایت تحلیل مفصلی کرده است و براساس نتایج این مطالعه، بایستی از نظر تاریخی قابل اعتماد باشد. منظور از امپراتور چین، لی‌شنگ‌تیئن، امپراتور سرزمین بزرگ سریر ختن بوده است. مدارک دیگری نیز وجود دارد که سامانیان، او را امپراتور چین می‌خوانده‌اند. این قضیه، فقدان هرگونه رد پایی را برای مطالعه در منابع و مآخذ تاریخ چین آشکار می‌کند.[2]

سفرنامه ابودلف مسعربن مهلهل، دومین کتابی است که در زمینهٔ ارتباط سامانیان با چین و برقراری پیوند ازدواج با دختر امپراتور چین و پسر نصر دوم سامانی اشارات مفصلی آورده است. متن اصلی این تألیف موجود نیست و تنها قسمتهایی از آن در نوشته‌ها و آثار بعدی مورخان مسلمان ذکر شده است.[3]

ابودلف معاصر با نصربن احمد سامانی است. در همین روزگار پادشاه چین قالین‌بن‌الشخیر، سفیر به بخارا گسیل داشت تا از امیر سامانی درخواست کند به‌منظور تحکیم روابط، ازدواجی بین فرزندانشان صورت پذیرد. امیرنصر سعید، که موافق با ازدواج دخترش با پسران غیرمسلمان پادشاه چین نبود، تنها با پیوند یکی از پسرانش با

---

1. Bosworth, E.C: The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (XXII), PP. 1 - 13.

۲. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۶۳ - ۲۷۴.

۳. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۱ - ۴۴۸. تاریخ روابط ایران و چین. ص ۷۶.

شاهدخت چین موافقت می‌کند. چون سفیر چین قصد بازگشت می‌نماید، امیرنصر ابودلف را برای همراهی با سفیر پادشاه چین تا سندابیل، پایتخت چین، پیش از سال ۳۳۱ هـ. / ۹۴۳ م. مأمور می‌کند.

ابودلف، عازم سرزمین چین شد و در میان راه از عجایب و غرایب بسیاری آگاه شده و یاداشتهایی برمی‌دارد. این گزارشها به‌قدری حیرت‌انگیز و اغراق‌آمیز است که به نقل یاقوت حموی می‌توان بر گزافه بودن آن بسادگی پی‌برد.[1]

به گفتهٔ بعضی از محققان، سفرنامه وی سرشار از گفته‌های اشتباه، متناقض و تعجب‌برانگیز است و حقیقتاً نمی‌توان برآن اعتماد کرد.[2] یا اینکه فرض کنیم این سفرنامه را شخصاً ابودلف خود نرفته، بلکه بر مبنای آنچه شنیده، نگاشته است. لیکن با تمام این احوال مطالبی را که ابودلف پیرامون ازدواج میان شاهدخت چین با سامانیان ثبت کرده، می‌تواند واقعیت داشته باشد. مسلماً این رخدادها مطمئن‌تر و شفاف‌تر خواهد بود چون ابودلف واقعاً شاهد آن بوده است.[3] ابن‌ندیم نیز نقل‌قولها و گزارشهای ابودلف را درکتاب خویش نقل و بدان گزارشهای اعجاب‌انگیز استناد کرده است.[4] برخی نیز معتقدند با انجام پیوند مذکور، راه تجارت چین به روی مسلمانان گشوده شد.[5]

احتمال می‌رود نخستین امیر قراخانی نیز که به اسلام روی آورده و بعدها این قوم را به اسلام درآورد، متأثر از همین وقایع و تحت تأثیر مراودات با نصر سامانی بوده باشد. به این ترتیب احتمال امپراتور دانستن شاه قراخانی توسط ابودلف به‌عنوان پادشاه چین تقویت می‌شود.[6]

ابودلف به بازگشت خویش و شاهدخت چین بشارت کرده و اینکه پس از چندی نصر سامانی که ایام پایانی حیات خویش را می‌گذراند، فرمان داد تا تجهیزات کامل برای سوگواری او فراهم کنند و این مراسم مجلل و غلامان... اشاره می‌کند.[7]

---

۱. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۱ ـ ۴۴۸. تاریخ روابط ایران و چین. ص ۷۶.
۲. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۷۴.
۳. همان. ص ۲۷۷.
۴. الفهرست. ص ۶۲۰ ـ ۶۲۷.
۵. متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ج ۲. ص ۵۰۹.
۶. مرادزاده. نامه آل سامان. ص ۲۷۸.
۷. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴.

چنانکه منابع چین گزارش می‌دهند از سال ۳۱۲ هـ. / ۹۲۴ م. بازرگانان مسلمان در مغولستان دیده شده‌اند، ولی در این باره خبری در منابع مورخان اسلامی نیامده است.[۱]

بدین‌ترتیب اطلاعات ما از شخصیت و گزارشهای ابودلف چندان نیست. هرچند قسمت دوم سفرنامه وی در ایران به چاپ رسیده و آن مبنی بر مسافرتهای داخل ایران است لیکن قسمت اول سفرنامه همچنان مخدوش می‌نماید.[۲]

اساساً او هنگامی‌که به چین می‌رفت آیا صلاحیت سفارت دولت سامانیان را داشته است؟ با چنین گزافه‌هایی که از او گزارش یافته و تا حد بسیاری غیرقابل قبول است چگونه در عرصهٔ سیاست خارجی سامانیان شایستگی احراز سفارت و مأموریت به چین را داشته است.[۳]

۱۸. آغازین روابط ایران و روس در عهد امیرنصر سامانی

آغازین برخوردهای نظامی میان ایران و روس، به روزگار سامانیان بازگشت پیدا می‌کند. اقوام روس که در قرن نهم میلادی / سوم هجری صاحب قدرت و حکومتی شده بودند، در ناحیهٔ شمال دریای خزر و رود ولگا اقتدار خود را با تکیه بر اقوام اسلاو تثبیت کردند. روس‌ها جهت ورود به دریای خزر نیاز به اجازه از قوم خزر در مناطق شمالی کوههای قفقاز و دریای خزر داشتند. به گفتهٔ مسعودی روس‌ها در قبال تعهد پرداخت سهمی از غنایم و رهاوردهای هجوم خود به فرمانروای خزر، اجازه یافتند. تا وارد آبهای خزر شده و خود را به سواحل جنوبی دریا برسانند.[۴]

برخی از محققان روسی عقیده دارند که آغازین هجوم روس‌ها را باید به حدود سال

---

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۵۷.
۲. رک. ابودلف. سفرنامه ابودلف در ایران. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی. (تهران، زوار، ۱۳۵۴).
۳. برای مطالعه در زمینهٔ ویژگیهای سفیران ایرانی رک. ابن‌الفراء. رسل‌الملوك. تصحیح صلاح‌الدین منجد. ترجمهٔ پرویز اتابکی. (تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳). ص ۴۰.
۴. مروج‌الذهب. ج ۱. ص ۱۷۸.

۲۶۷ هـ. / ۸۸۰ م. بازگرداند. استناد اینان به سکه‌هایی است که از منطقهٔ آبسکون پیدا شده و بر آنها این آیه منقوش است:

اذن للذین یقاتلون و انهم ظلموا و ان‌الله علی نصرهم لقدیر («حج»، آیهٔ ۴۰)

برخی ضرب این آیه را به مناسبت حملهٔ روس‌های کافر دانسته‌اند.[۱] البته پیرامون این هجوم به‌دلیل فقدان منابع و متون تاریخی، چندان نمی‌توان به قطعیت سخن گفت. منابع مورخان اسلامی هم چیزی از این هجوم ذکر نکرده‌اند.

ابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان، به هجوم روس‌ها در حدود سال ۲۹۸ هـ. / ۹۱۰-۹۱۱م. اشاره می‌کند.[۲] در این هجوم شانزده کشتی پس از طی دریای خزر به آبسکون و سواحل جنوبی دریای خزر رسیده و آن مناطق را غارت کردند.

والی ساری ابوالضرغام احمدبن القاسم، اوضاع را به ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح ولایتدار سامانی در طبرستان طی پیامی فرستاد و درخواست کمک کرد و او نیز فرستاد. لیکن روس‌ها به طبرستان فرود آمدند و بسیاری را کشته و عده‌ای را به اسارت بردند. ظهیرالدین مرعشی نیز به اشارتی از این حاثه یاد می‌کند.[۳]

ابن‌اسفندیار در ادامهٔ مطلب خود می‌آورد که:

«سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی، پنجاه‌هزار سوخته و خلائق را به اسیر برده و به تعجیل به دریا رفته و تا به‌حد چشم رود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بوده، اهل گیلان به شب به کنار دریا آمدند و کشتیهای روس‌ها سوخته و آن جماعت راکه بیرون بودند کشته و دیگران که به دریا بودند گریخته، شروان شاه پادشاه چون از این حال خبر یافته بود، به دریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردد روسان از این طرف منقطع شد.»[۴]

این واقعه به احتمال قوی در سال ۲۹۸ هـ. آن‌طور که ابن‌اسفندیار گفته، نیست بلکه در سال ۳۰۰ـ۳۰۱ هـ. / ۹۱۳ م. می‌تواند روی داده باشد. علت این امر در آن است که ابن‌اسفندیار در پایان گزارش خویش آن را انقطاع حملات و یورش روس‌ها به طبرستان

۱. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. (تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۲). ص ۲۱.
۲. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۴۹.
۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۳۰۲. ۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۶۶.

شمرده است (تألیف قرن هفتم هجری). درحالی‌که مسعودی مورخ برجستهٔ قرن چهارم هجری (متوفی ۳۴۵ ه.) به هجوم روس‌ها در همین منطقهٔ اشاره کرده است و سال آن را نیز در ذیل وقایع سالهای ۳۰۰ ه. گزارش می‌کند. وی می‌گوید که ۵۰۰ کشتی که بر هرکدام یکصد نفر سوار بودند از طریق عبور از میان قوم خزر و با تعهد به پرداخت نصف غنایم حاصله به فرمانروای خزران، وارد دریای خزر شده و خود را به سواحل جنوبی دریای خزر و منطقهٔ طبرستان رسانیدند. سپس با هجوم به گیل و دیلم و طبرستان و آبسکون و شهر ساحلی گرگان و سپس آذربایجان خونها ریختند و زنان و کودکان بسیاری را به اسارت گرفتند. اموال بسیاری به سرقت رفت و به هرکجا حمله کردند بجز ویرانی و سوختن و فغان مردم چیزی حاصل نداشت. به گفتهٔ مسعودی مردم این نواحی تا به حال هجومی از جانب دریا ندیده بودند. مردمان منطقه چون بجز کشتی تجارتی نمی‌شناختند به یاری پادشاه شیروان به روس‌ها حمله کردند. لیکن مغلوب شده و هزاران تلفات از خویش برجای نهادند. در ماههای بعد هیچ‌کس را یارای درگیری و رویارویی با روس‌ها نبود تا اینکه پس از غارت بسیار به شمال دریای خزر بازگشته و در مصب رود ولگا با تحویل نصف سهم غنایم به فرمانروای خزر خواستند بازگردند که با نیروهای مسلمانان در منطقهٔ خزر مواجه شدند. مسلمانان این ناحیه به فرمانروای خزر گفتند ما را در سرکوب قاتلان برادران مسلمان مانع مشو. او نیز منع نتوانست کرد. لذا چون روسان مسلمانان را به همراه مسیحیان آمل در مقابل خویش دیدند جنگ سختی درگرفت که خداوند مسلمانان را پیروزی بخشید. و هرچند از ایشان متواری شدند لیکن در مناطق دیگر همین بلا برسرشان آمد و حدوداً سی‌هزار نفر در این قضیه کشته شدند. و از این واقعه به بعد روس‌ها به چنین کاری دست نزدند.[۱]

پوگودین مورخ معروف روسی، ضمن اذعان به این رخداد، چنین گوید که، ایگور سومین پادشاه روس که از ۳۰۰ـ۳۳۳ ه. / ۹۱۲ـ۹۴۴ م. سلطنت کرد، قصد داشت آغاز سلطنت خود را با یک تهاجم موفقیت‌آمیز و یک اقدام فوق‌العاده، عظمت بخشیده و

---

۱. مروج‌الذهب. ج ۱. ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۷۷ ـ ۷۸. پیگولوسکایا. تاریخ ایران. ص ۲۰۷. بارتولد، و.و. جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ترجمهٔ لیلا رُبن شه. (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۴۵ ـ ۴۷.

کسب وجاهت و منزلتی کند. ازاین‌رو به یک چنین حرکتی مبادرت ورزید که در عین موفقیت دربازگشت به چنین مصیبتی مبتلا و عدهٔ کثیری به قتل می‌رسند. این قضیه نه تنها اسباب افتخار و پیروزیهای بعدی برای او نشد که موجب سرشکستگی و دست نزدن به هیچ‌گونه جنگی در دوران خود شد.[1]

این هجوم روس‌ها به طبرستان به اعتقاد کسانی چون دارن محقق برجسته و آقای جمال‌زاده می‌بایستی در سال ۳۰۱ هـ. / ۹۱۳ - ۹۱۴ م. صورت گرفته باشد.[2]

نگارنده نیز به‌دلیل مطابقت حوادث منطقهٔ طبرستان با این سال با همین عقیده موافق است. این حوادث از یک‌سو قتل احمد دوم سامانی و تشنجات گسترده در میان مدعیان قدرت در خراسان بزرگ بود. از دیگر سو، تلاشهای سیاسی - نظامی ناصر کبیر(اُطروش) در جهت خروج نیروهای سامانیان از منطقهٔ طبرستان بوده است. پس هر سیاستمداری چنین موقعیتی را یک فرصت فوق‌العاده می‌بیند همان‌گونه که ایگور پادشاه روس دیده بود.[3]

بنابراین با ورود به قرن چهارم هجری سامانیان همان‌گونه که مراودات و مناسبات گوناگون خود را با ترک‌ها و چینی‌ها آغاز کردند با روس‌ها و بلغارها نیز شروع کردند. برخوردها و روابط با روس‌ها همان‌گونه‌که ذکر شد برخوردهای نظامی بوده است اما در کنار آن با سایر اقوام نیز روابط تجاری و اقتصادی برقرار شد به‌گفتهٔ بارتولد:

«به‌دلیل وجود مناسبات قومی بین بلغارها و خوارزمیان، خوارزمیان و سامانیان رابطهٔ سومی نیز به‌وجود آمد (بلغارها و سامانیان). در ۹۲۱ / ۳۰۹ نمایندگانی از سوی بلغارها به دربار خلیفه المقتدر اعزام و تقاضای ارسال متخصصان نظامی برج و باروسازی می‌کنند. خلیفه برای ادای احترام به بلغارها، ابن‌فضلان را به‌عنوان نمایندهٔ خود به کشور آنان می‌فرستد. راه بغداد و حوزهٔ ولگا در واقع از طریق قفقاز بسیار کوتاهتر بوده است، لیکن نمایندگان خلیفه به خراسان و خوارزم و سپس حوزهٔ ولگا رفته‌اند.»[4]

وی در ادامه می‌گوید که نفوذ خوارزمیان در بلغارهای مسلمان به‌حدی بود که

---

۱. رک. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۲۸.　　۲. همان. ص ۳۰.
۳. برای آگاهی و تفصیل هرچه بیشتر این اوضاع رک. ایران در زمان سامانیان. ص ۲۴۹.
۴. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۲.

هنگامی‌که سامانیان با وجود عزل مستکفی بالله عباسی، هنوز به‌نام المطیع سکه ضرب نمی‌کردند، خوارزمیان و بلغارهای مسلمان نیز همچنان سکه به‌نام مستکفی ضرب می‌کردند.[۱]

از طرفی دیگر، روسیه، مسیر مناسبی برای ارتباط تجاری سامانیان با غرب نیز بوده است. بویژه از آغاز قرن چهارم هجری / دهم میلادی، و امارت نصر دوم سامانی، این ارتباط بازرگانی، وسعت بیشتری گرفت. این در حالی بود که در همین ایام، در اروپا وایکینگ‌ها در مدت سه قرن به تاخت و تاز و غارتگری مشغول بودند.[۲] رونق اقتصادی سامانیان در برابر دول اروپایی از اینجا به‌نظر می‌آید که:

«مسکوکات سامانی، ابتدا برای خرید جنس و مال‌التجاره، از ایران به روسیه و بلغار و دشت قبچاق و ممالک دیگر مجاور روسیه رفته و پس از آن چون ملل مذکور، هنوز خودشان هیچ‌کدام برای معاملات دارای مسکوکی نبوده‌اند، برای خریداری مال‌التجارهٔ ملل اسکاندیناوی، آن قدری را که نمی‌توانستند با جنس بپردازند، مجبور بودند با مسکوکاتی که از خارج به خاک آنها می‌آمد بپردازند. ازاین‌رو، در ممالک مذکور، مقداری از این سکه‌ها وجود داشته است. [...] مسکوکات مزبور تماماً نقره است چونکه مسکوکات طلا را خود روس‌ها نگاه می‌داشتند و به اسکاندیناوی‌ها نمی‌دادند. در میان آن مسکوکات نقره هم بعضی از میان نصف شده است و علت آن بوده که اقوام مذکور در معاملات خود، مسکوکات را از روی وزن داد و ستد می‌کرده‌اند و گاهی مجبور می‌شده‌اند که بعضی از قطعات را نصف کنند. چنانکه ابن‌حوقل نیز به درهمهای شکسته (مکسره) اشاره می‌کند.»[۳]

بدین‌ترتیب در تبیین این‌گونه ارتباطات، شاهد سکوت منابع و متون تاریخی هستیم و همین قضیه منجر به زبان گشودن مسکوکات، و گزارش چنین پیوندها و مراودات وسیع در میان دول پهناور می‌شود.

پس از دورهٔ امیرنصر نیز گزارشهای چندی از برخی تهاجمات روس‌ها به بلاد

---

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۲.
۲. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۰۵.
۳. تاریخ روابط ایران و روس. ص ۴۲ - ۴۳.

آذربایجان و بردعه شده است.[1] لیکن قلمرو سامانیان پس از این دیگر در معرض هجومی از جانب اقوام و دولت روس قرار نگرفته است.

۱۹. ارتحال امیرسعید سامانی

با گذشت سی سال از امارت درخشان امیرسعید نصر دوم بر پهنهٔ وسیع خراسان بزرگ، آرام‌آرام دوران او نیز به پایان رسید و عصر طلایی روزگار سامانی، از نقطهٔ اوج منحنی توسعه، سراشیب حضیض را پیمودن آغاز کرد. به‌هنگام مرگ او بذرهای تکوین و رونق علم و فرهنگ تازه به بار نشسته بود. روزگار او به پایان می‌رسید لیکن دستاوردهای عظیم و خیره‌کننده در عرصهٔ فرهنگ و تمدن، تازه نشو و نما می‌یافت و می‌رفت تا رستاخیز ایرانی ـ اسلامی را به تکامل بنشاند. نصر دوم در ابتدا اگرچه کودکی بیش نبود لیکن خردمندان بر وی اشراف یافتند. درحالی‌که پس از او حرمت اهل قلم به تکریم اهل شمشیر و سیاست مبدل شده بود. فضای آزاداندیشی در آخرین لحظات امارت نصر، کم‌سوتر و چراغ اندیشه با شعلهٔ پرگداز تعصب همو شد. محقق برجستهٔ تاجیک، دکتر نظروف معتقد است که مرحلهٔ عروج دولت سامانیان تا آخر امارت امیرنصر دوم، بیشتر دوام نیافت. وی دیگر نشانه‌های دوران صعود و عظمت را تا این مقطع، به کارگیری خدمتگزاران برجسته و وزیران با تدبیر و سپهسالاران صادق و وفادار، همچنین، توافق میان حکومت مرکزی و حکام محلی که اسباب امنیت و توسعهٔ مملکت بودند، داشتن نظام مملکتداری ممتاز، بروز انقلاب علمی ـ فرهنگی در راستای داشتن پایه‌های ملی و در نهایت، آزاداندیشی و فعالیتهای سازنده را از نشانه‌های دوران طلایی عصر سامانیان برمی‌شمارد.[2] مرحوم سعید نفیسی نیز فقدان امیرنصر را یک ضایعهٔ جبران‌ناپذیر و

---

۱. رک. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۹۳. جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ص ۴۷.

2. Назаров, Хакназар: Авомили суул ва сукути давлати Сомониён, (Душанбе, Ирфон, 1999).

رک. نظروف، دکتر حق‌النظر. «عوامل صعود و سقوط دولت سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۴۷.

سرنوشت زمامداران دانا و دانشمند را به چنین نقطه‌ای ختم می‌داند:

«تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا و دانش‌آموخته و درس‌خوانده در پادشاهی نمی‌پایند زیراکه دانش، ایشان را از ستم و خونریزی و آزار بازمی‌دارد، و دریغا که پادشاهی جز به ستم و خونریزی و آزار مردم استوار نیست.»[1]

منابع و متون تاریخی، متأسفانه آخرین ایام حیات امیرنصر را در هاله‌ای از غبار تصویر می‌کنند. بدرستی روشن نیست که آیا همان‌گونه که بر سر پدر، توطئه‌ای وارد شد، بر سر او نیز وارد شد، یا اینکه او دوران امارت خویش را به شکلی کاملاً طبیعی پیموده است. بسیاری از محققان معاصر نیز دستخوش، همین خطا شده و از این مقطع از تاریخ سامانیان، بسادگی عبور کرده‌اند و گوییا که نصر در سال ۳۳۱ ه. / ۹۴۲ـ۹۴۳ م. بی‌هیچ حادثه‌ای در آرامش کامل و در فضایی آرام درگذشته است.[2] برخی از مورخان نیز پایان حیات او را چندان مقدس‌مآبانه تصویر کرده‌اند، که گویی وی، معصومیت لازمه را به دست آورده است. لذا تصویری که از او دارند تصویر یک انسان مبتلا به مرض سل است که حدود سیزده ماه بیماری‌اش به طول انجامید و در خانهٔ خویش، مکانی به‌نام بیت‌العباده ساخته تا در آن به عبادت و استغاثه بپردازد.[3] فراتر از این، گزافه‌گوییهای ابودلف را از زبان یاقوت حموی می‌بینیم که، نصر بیست سال پیش، زمان وفاتش را مشخصاً می‌دانسته و چون هنگام وفاتش فرا رسید، از شهر بخارا با هیبت تمام رسمی خارج شد و جهازات کامل تعزیه‌خوانی و مصیبتداری را با خود برداشته و سپس فرمان داد تا برای او تعزیت برپا دارند. در این مجلس خانوادهٔ امیر، فرماندهان نظامی، تجار، قضات، عالمان و... با تشریفات ویژه شرکت جستند. (و سپس بعد از کلی داستان‌پردازیها...) نصر داخل قبر خود شد و جان به جانان تسلیم کرد![4] هرچند این نگرش خیال‌پردازانه از ذهن یک انسان معقول هیچ‌گاه خطور نمی‌کند و این سخن را در هیچ‌یک از دیگر متون و حتی سروده‌های ادیبان نیز نمی‌بینیم.

---

۱. پورسینا. ص ۱۷۷.
۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۷۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۷. جهان آراء. ص ۹۹.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۹ ـ ۲۱۰.
۴. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴ ـ ۴۴۷.

برخی از محققان را نیز عقیده بر این است که نصر چون دچار توطئهٔ سرداران نظامی خود، به‌دنبال ناخشنودی ایشان از تمایلات باطنی شد، بهتر آن دید که با استعفای از امارت، جلو هر پیشامد غیرمترقبه را بگیرد.[۱] به همین دلیل توطئه از سوی پیشوایان دینی، به‌منظور دستیابی برای امور سیاسی بود، همان‌گونه که در پایان این دولت، چنین شد.[۲]

عده‌ای از مورخان نیز، به قتل نصر سامانی معتقدند، و اینکه وی به مرگ طبیعی فوت نکرده، و به تحریک فرماندهان نظامی و علمای بخارا، به دست فرزندش نوح یا به دست غلامان خود به قتل رسیده است.[۳] بررسی سخن این نویسندگان بروشنی فقدان روایات صحیح و منطقی را در آثارشان بدیهی می‌نماید.

در اینجا لازم است به تحلیل سخنی از بارتولد نیز بپردازیم که علی‌رغم تمجید از نصر دوم سامانی و اشارت به شورشهای آغازین عصر او و همچنین ذکر تمایلات اسماعیلی نصر، در پایان گفتار خویش، وزرای او را کاردان و نصر را امیری ناتوان برمی‌شمارد.[۴] وی علی‌رغم چنین ادعایی، هیچ مصداق و یا توجیهی را بر آن ذکر نکرده و سریعاً از آن می‌گذرد. بر اهل تحقیق مسلم می‌نماید که هر حکم قطعی مستلزم در بر داشتن اسناد، مصادیق و شواهد محکم است و لاغیر.

بنابراین اگر بخواهیم تصویر روشن و گویایی مبتنی بر متون تاریخی از پایان عصر امارت نصر دوم داشته باشیم، باید گفت که متأسفانه منابع تاریخی، در تبیین رخدادهای روزگار او از شدت و ضعف برخوردارند. به عبارتی دیگر در برخی از رویدادها به تفصیل و از جوانب گوناگون پرداخته و در برخی از مقاطع حتی چندین ساله، از اشارت و حتی ذکر کلی و مجمل نیز غفلت داشته‌اند. وقایع بعضی سالها را کاملاً گزارش و رویدادهای برخی سالها را اصلاً فراموش کرده‌اند. به همین جهت است که هرکسی مثل نظامی عروضی جرئت می‌کند هر شعری از شاعری را به هرحادثه‌ای در هر مقطع ربط بدیهی بدهد! قضیهٔ درگذشت نصر دوم نیز از این مقوله بیرون نیست.

---

۱. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۱.
۲. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۱۸۳.
۳. سیاست‌نامه. ص ۲۹۹. خوافی، فصیح. مجمل فصیحی. ج ۲. به اهتمام محمود فرخ. (مشهد، باستان، ۱۳۴۰). ج ۲. ص ۵۲.
۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۴.

همان‌گونه که پدرش قربانی توطئه‌ای شد که، سرانگشت صاحبان قدرت و نفوذ در آن روشن بود، وی نیز در طی ایام امارت خود دستخوش عصیانها، شورشها و توطئه‌های گوناگون شد. اما یک نکته بر اهل نظر، پوشیده نیست که، نصر با سیاستهای تساهلی و تسامح و افکار آزاداندیشانهٔ خویش، براحتی نمی‌توانسته است، امارت کند، منطقی است که در هر مقطعی از تاریخ، افکار نوین، در تصادم با نگرشهای سنت‌پرستان و مرتجعان قرار گیرد. بنابراین، نوآوریهای نصر قطعاً اگرچه نوخواهان و نواندیشان و اصلاح‌طلبان را خشنود می‌ساخت، لیکن مگر این وعده در هر جمعی چه تعداد از آن را تشکیل می‌دهند؟ اگر عصر نصر را برخوردار از یک شیوهٔ سنتی مبتنی بر تداوم آنچه درگذشته بوده و همان سیاستها، برنامه‌ریزیها، طرحها، دیدگاههای فکری و سیاسی و اجتماعی و مذهبی قبل بدانیم او نیز مثل هر امیر و سلطان دیگری در تاریخ قرار می‌گرفت و روزگار سامانیان نیز یک روال کاملاً طبیعی را مثل خیلی از حکومتها و دولتها طی می‌کرد. لیکن نصر این‌گونه نیست. نه خود این‌گونه بود و می‌اندیشید و نه مقتضیات زمان و مکان به او اجازه تقلید و تداوم سنتها را می‌داد.

نصر دوم سامانی، وارث یک صیرورت پرشتاب از روزگار امیراسماعیل و پدرش احمد دوم است. صیرورتی که قصد در انداختن طرحی نو از قالبهای سیاسی، نظامی و فرهنگی را داشت. امیراسماعیل سامانی گامهای جدی و غیرقابل مقایسه‌ای با دیگران در راه استقلال فکری و فرهنگی برداشت. به عبارتی او فضای لازم برای تغییرات و دگرگونیهای بنیادین و ساختاری در جامعهٔ ایران بعد از اسلام را آماده کرد. بنابراین اگر جریان قدرت به دست خردمندان و هیئت کارگزاران فرهیختهٔ نظام، مبتنی بر تغییر در شالوده‌های بنیادین اندیشهٔ اجتماعی صورت می‌گرفت، آنگاه می‌شد بر پیدایی و برپایی یک رستاخیز مستقل و مبتکرانه و به زمینه‌های شور ملی و علایق میهنی و آفرینش ادبیات ملی و تقویت شعور دینی باور داشت. رویدادی که در عصر سامانیان پیش آمد، بجز این نبود. سامانیان گرانمایه و باشکوهند، چرا که بنیاد یک فکر نو، برای احیای میراث خود درگذشته، و خلاقیت براساس نیاز زمان خود را، پی‌افکندند. به گفتهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی:

پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

آنچه در سروده‌های فردوسی موج می‌زند، خلاقیت و نوآوری است. این سخن حال همهٔ نواندیشان و نوابغ این روزگار از ابن‌سینا تا ابوریحان و بوزجانی و ابونصر عراق و صدها اندیشمند این روزگار است. به این ترتیب سخن افلاطون در این دوره کمرنگ می‌شود که گفته بود یا حکیمان بایستی به سلطنت برسند و یا سلاطین حکمت بیاموزند. طرحی نوین که در آغاز امارت سامانیان درافتاد این بود که اینان پرورندهٔ تنها امیر خردمند و حکیم نشدند، برنامهٔ اینان پی افکندن طرحی بود که همگان در جامعه فرهیخته و خردمند شوند و حکمت، متاع پربهای بازار عشاق و مردمان از هر طبقه و گروهی و با هر اعتقاد مذهبی شود.

حال مقطعی که از آن سخن می‌گوییم سال ۳۳۱ هـ./۹۴۳ م. است. نصربن احمد سامانی نیز با سپری کردن دوران بلوغ نوجوانی و جوانی به دورهٔ کمال خویش دست یافته و حدوداً چهل‌ساله است. گَرد خِرَد بر پیشانی او نشسته است و شاهد ورود اندیشه‌های عقلی به بازار فکری در جامعه است. آموزشهای جیهانی‌ها و بلعمی‌ها و فرهیختگانی که او را تربیت کرده‌اند، حاکی از گرایش او به نگرشهای باطنی مبتنی بر آرای عقلی است. مبانی افکار ارسطویی و رسالات منطقی اخوان‌الصفا، او را به خود مشغول داشته و با صاحب‌خردان به نیکی و حرمت و با سنت‌پرستان و متحجران بتندی و سختی رفتار می‌کند. بنابراین هرچه از دوران امارت او بیشتر سپری می‌شود معاندان، خاصه بداندیشان و کژاندیشان، بیشتر قصد توطئه و براندازی نظام او را می‌کنند.

تقویت قوای نظامی و نفوذ عناصر ترک، طریقی بجز این بود. عالمان متحجر ماوراءالنهر، هنگامی‌که مقصود خویش را با فرماندهان نظامی، خاصه ترکان تربیت‌یافتهٔ دست سامانیان، مشترک می‌بینند، مترصد فرصتی می‌شوند تا با مساعی همگن این مایهٔ شوم بر اندیشه‌های پرسابقه نیاکان خود را از عرصه بیرون کنند. پیشوایان دینی که خواستار تقویت بنیهٔ سیاسی و جایگاه اجتماعی خویشند، در چنین فضایی از آزاداندیشی، با مشکلات عدیده خصوصاً ورود داعیان و صاحبان ادیان مختلف به

خراسان بزرگ مواجهند. برخورد مبتنی بر تساهل با آنان از سوی امیر سامانی نیز این روند را تا به اینجا تقویت کرده بود تا دعات به درون درگاه امیر سامانی نیز رسوخ کرده و بسیاری از اصحاب رأی و حل و عقل را با خود همراه سازند. امیر سامانی از طریقت سنتی به دور افتاده و هر لحظه امکان آن هست که گرایشهای فردی خود را به تمایلات سیاسی مبدل کند. آنگاه شالودهٔ مبانی اعتقادی این متحجران بر فنا خواهد رفت. اگر همان‌گونه که فاطمیان در غرب، سلطهٔ خلافت عباسیان را بر انداخته بودند سامانیان نیز در شرق به همین مقصود جامهٔ عمل بپوشانند، تکلیف چه می‌شد؟

بنابراین در پایان دههٔ سوم این قرن، رشد گرایشهای غیرحنفی، و تقویت مبانی عقلایی و نگرشهای خردورزانه، جامعهٔ سامانی و خاصه شهر بخارا را مهیای یک واکنش دیرینه می‌کرد. وگرنه چرا هنگامی‌که خبر مرگ نصر سامانی منتشر شد، این‌همه دلهره و ناآرامی آفریده شد، و قلمرو سامانی شاهد ظهور و قدرت‌یابی عناصر نظامی صاحب‌نفوذ خاصه سپهسالاران ترک شد؟

پس یک بحران جدی و درازمدت، نصر و بخارا را تهدید می‌کرد که جوانب آن در بر دارندهٔ فتنه و شورشهای بسیار بود. کانون این فتنه نظامیان و رهبران مذهبی دولت سامانیان بودند. شعلهٔ فتنه تا آنجا بالا گرفت که یکباره نصر، خویش را در میان لهیب سرکش آن در محاصره دید. حال دو راه در پیش داشت:

۱. نخست اینکه در قبال این سرکشیها و عصیان جبههٔ سنت‌پرستان، با خشونت و اقتدار تمام، به قیمت دامنگیر شدن آن در تمام ساختار قلمرو سامانی و حتی به خطر افتادن همهٔ آنچه تاکنون در عرض پنجاه سال تلاش (نیم قرن تکاپوهای خردورزانهٔ امیراسماعیل تا نصر دوم با ثمرهٔ آزاداندیشی و روشنفکری) به دست آمده است، قرار گیرد. طبیعی بود که بسیاری از بذرهای فرهنگی و تمدنی که در زمینه مستعد، بارور شده‌اند در آتش این کشاکشها از میان خواهند رفت و دستاوردهای این‌همه تلاش نابود و بی‌نتیجه خواهد شد.

۲. در صورت تعمیق فشار صاحبان قدرت و نگرشهای سنتی، به قیمت سلامت جامعه و تضمین تلاشهای پردامنه، و امید به باروری و شکوفایی استعدادهای به بار

نشسته و اندیشه‌های نونهال، در برابر این موج سر خم کرده و با اعلام جانشینی فرزندش نوح دوم، طریقی بینابین را در پیش گیرد. به عبارتی در عین مقابله با حرکت مخالف ناچار خود نیز از اریکهٔ سیاسی ـ نظامی دست شسته و منتظر به بار نشستن دستاوردهای عمیق و گستردهٔ سالهای گذشته باشد.

به این ترتیب بود که امیرنصر ظاهراً بایستی تمامی ملاحظات را بسنجد و سپس راه دوم را در پیش گیرد. پس ضمن توافقی که با پسرش نوح کرد او را به جانشینی منصوب کرد و خود زمام امور را کنار گذاشت. حال یک مسئله اینجا پیدا می‌شود و آن این است که اگر اعتقاد به عصیان نظامیان و فقیهان نداشته باشیم، براحتی به درگذشت نصر دوم، آن هم از مرض سل، قانع می‌شویم. لیکن اگر به برکناری نصر از قدرت و جانشینی فرزندش نوح معتقد باشیم، حد فاصل میان برکناری تا زمان درگذشت را می‌بایستی روشن کنیم. به عبارتی دیگر شکل نخست از دیدگاه منابع تاریخی مردود است. اما در شکل دوم تنها با این صورت روشن پاسخ داده می‌شود که بپذیریم، این حد فاصل بسیار اندک بوده و او بعد از مدتی به‌دلیل بیماری که بر او عارض شده بود درگذشته است. یا اینکه باور داشته باشیم که حضور و حیات او نیز موجب ناخشنودی پیشوایان مخالف شد، لذا او را به‌نحوی از میان برده باشند. به هر صورت آنچه جمیع منابع در این باره گفته‌اند، معطوف به همین صورتها می‌شود. مگر اینکه منابع و متون و اسناد تاریخی دیگری به دست آیند که روشنگر هرچه بیشتر این مقطع از تاریخ ما باشند.

کسائی مروزی در سوگ او گوید:

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود
که دیده‌ها همه مصقول کرد و رخ مجروح
از آب دیده چو توفان نوح شد همه مرو
جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح[1]

---

۱. اشعار حکیم کسائی مروزی. ص ۳۴. رک. امامی، دکتر نصرالله. «مرثیه‌سرایی در ادبیات دوره سامانی». نامهٔ آل سامان. ص ۶۵۷.

بخش چهارم

دوران تنزل اقتدار سیاسی ـ نظامی سامانیان

فصل اول

روزگار امارت نوح‌بن نصر (نوح دوم سامانی)

۱. آغاز امارت نوح دوم

امارت سامانیان پس از نصر دوم، به فرزندش نوح دوم (نوح‌بن نصربن احمدبن اسماعیل) رسید. وی در شعبان سال ۳۳۱ ه. / آوریل ۹۴۳ م. امارت خراسان بزرگ را بر عهده گرفت و به امیرحمید ملقب شد.[1] او را نکوخو و خوشرفتار و صاحب بخت و اقبال برشمرده‌اند.[2] ولیعهد و جانشین نصر، پسر دیگرش اسماعیل‌بن نصر بود، که چون در حیات پدر درگذشت نوح جانشین او شد.[3] به‌هنگام امارت‌یابی او، مهمترین واقعه در دولت سامانیان، مصالحهٔ ابوعلی چغانی با وشمگیر، بر سر مناطق طبرستان بود که به‌علت وصول خبر درگذشت نصر، این صلح واقع شده بود.[4] او وارث سیر پرشتاب

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. تاریخ بیهق. ص ۶۹. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷ (هرچند طول امارت و تقارن با خلافت را صحیح نیاورده است). طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۰.

۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.

۳. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱.

۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۸. تاریخ طبرستان. ص ۲۸۹. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۷۹.

تحولات فکری و دستاوردهای گرانبها شد. به همین جهت آثار وسیع آن را نیز می‌توان در روزگار او مشاهده کرد. نرشخی، کتاب گرانقدر تاریخ بخارا را به او تقدیم می‌کند.[۱] همچنین کتاب سندبادنامه در روزگار نوح دوم به فرمان او از زبان پهلوی به پارسی دری ترجمه شد.[۲] کتاب سوادالاعظم ابوالقاسم سمرقندی که به فرمان امیراسماعیل سامانی نگاشته شده بود به فرمان نوح دوم ترجمه شد.[۳] همچنین ابوشکور بلخی، سرایندهٔ مثنوی آفرین‌نامه (که ظاهراً دوسوم حجم شاهنامه فردوسی را داشته است) آن را به‌نام نوح سامانی به رشتهٔ نظم کشیده و در این باره گوید:

خداوند ما نوح فرخ‌نژاد — که بر شهر ایران بگسترد داد

این کتاب گواه مناسبی بر نگرشهای خردورزانه در این روزگار و حرمت و منزلت خرد است:

نگه کن که در نامه‌آفرین — چه گوید سراینده پاک دین
خردمند گوید خرد پادشاست — که بر خاص و بر عام فرمانرواست
خرد چون ندانی بیاموزدت — چو پژمرده‌گردی، برافروزدت
خرد بهتر از چشم و بینایی است — نه بینایی، افزون ز دانایی است
خرد باد، همواره سالار تو — مباد از جهان جز خرد، یار تو
خرد پادشاهی بود مهربان — بود آرزو گرگ و او چون شبان[۴]

یکی از نخستین اقدامات نوح دوم، جهت تحبیب قلوب پیشوایان مذهبی و رهبران نظامی، مقابلهٔ جدی و گسترده با اسماعیلیان بود. این سرکوب، با کشتار وسیع اسماعیلیان و اعدام نسفی، پس از مجلس مناظره با فقها و غلبه بر او ادامه یافت.[۵] برخی از محققان نیز، این رخداد و سرکوب گسترده و بیرحمانهٔ آن را، احیای موقعیت دهقانی طبقات متنفذ به دست نوح سامانی دانسته‌اند[۶] که البته چنین دیدگاهی در فصول گذشته نادرست و مردود شمرده شد. به هر صورت بسیاری از اسماعیلیان و هواخواهان آنها،

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳.
۲. سندبادنامه. ترجمهٔ فارسی ابوالفوارس قناوی (در ۳۳۹ هـ.). (تهران، خاور ـ ابن‌سینا، ۱۳۳۳). ص ۸.
۳. سوادالاعظم. ص ۱۸.
۴. رک. پیشاهنگان شعر فارسی. ص ۷۵ ـ ۸۲.
۵. الفهرست. ص ۳۵۱. سیاست‌نامه. ص ۳۰۳. شعبانی، دکتر رضا. نامه آل سامان. ص ۱۹۰.
۶. پطروشفسکی، ا.پ. اسلام در ایران. ترجمهٔ کریم کشاورز. (تهران، پیام، ۱۳۶۳). ص ۲۹۹.

تازیانه خوردند و یا به زندان افتادند یا اینکه به دار کشیده شدند.

ظاهراً آنچه از شواهد پیداست، در همین سال، منازعه‌ای میان سپاه سامانی و خاقان ترک روی داده است. حال این درگیری پیش از تسخیر بلاساغون توسط ترکان غیرمسلمان بوده یا پس از آن، اطلاعی دقیقی در منابع تاریخی به ما نرسیده است. فقط می‌دانیم که در سال بعد (۳۳۲ هـ. / ۹۴۳ـ۹۴۴ م.) عصیانی در منطقهٔ خوارزم برپا شد که نوح سپاهی را مهیا کرد و به‌سوی مرو حرکت داد. در مرو بود که ابوعلی چغانی و وشمگیر زیاری برای دیدار او رفته‌اند. از مرو لشکری را به فرماندهی ابراهیم‌بن بارس به‌سوی خوارزم گسیل داشت. ابراهیم در بین راه درگذشت. لیکن رهبر این عصیان، عبدالله اشکام (اشکان) به هراس افتاد و از خاقان ترک طلب کمک کرد. فرمانروای ترک در همین زمان فرزندی به اسارت نزد نوح در زندان بخارا داشت (احتمالاً در نبرد سال گذشته به اسارت افتاده بود). امیرنوح با فرمانروای ترکستان مکاتبه کرده و قرار گذاشتند که در ازای دستگیری ابن‌اشکام، فرزند او را به وی بازگردانند. فرمانروای ترک هم پذیرفت. اما چون عبدالله ابن‌اشکام، بر این قرار آگاه شد به طاعت امیرنوح گردن نهاد و پس از خروج از خوارزم به نزد امیر سامانی رفت و مورد لطف و عفو و احسان امیر قرار گرفت.[۱]

از دیگر دگرگونیها و حوادث این روزگار، افزایش مالیات بود که بنا به گفتهٔ مورخان تا دو برابر افزایش یافت.[۲] این‌گونه مالیاتها که تا آن روز بی‌سابقه بود موجبات ناخشنودی توده‌های مردم را فراهم کرد. علت اینکه به‌یکباره وضع مالیاتی به چنین تغییری می‌انجامد و دولت نوح دوم سامانی، کسر بودجه آورده و مخارجش بیش از مداخلش می‌شود، چیست، چیزی در تاریخ نیامده است. اما می‌توان حدس زد که با توسعهٔ نظام دیوانی و توسعهٔ اقتدار نظامیان، نوح دوم ناگزیر از افزایش مالیات شده بود. مثلاً به گفتهٔ بارتولد، برای هریک از پسران نوح، یکی از نگهبانان شاهی معین می‌شد تا عهده‌دار خدمت و آموزش آنان باشند![۳] بنابراین توسعهٔ نظامات اداری در امور کشوری و

---

۱. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۳۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۴۶.
۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۸.
۳. همان. ص ۴۹۳ و ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۱.

لشکری، چنین قضیه‌ای را توجیه می‌کرد. این درست در حالی بود که قیمت زمین در همین دوره کاهش می‌یافت و به یک‌سوم گذشته تقلیل می‌یافت.[1] هرچند خسارات طبیعی (همانند زلزله در ناحیه نسا) در همین سال نیز تبعاتی اقتصادی داشت.[2]

از سوی دیگر آغازین حملهٔ غیرمستقیم پسران بویه برضد سامانیان و تصرف ری، نیز با استفاده از فضای متشنج قلمرو سامانیان صورت پذیرفت.[3] این تهاجم، زنگ خطری برای منازعات متوالی و پردامنه‌تر در سالهای آینده بود. به این ترتیب با قدرت‌یابی عناصر نظامی از یک‌سو و رهبران دینی که ضدیت با هر اندیشهٔ نوگرایانه‌ای داشتند از سوی دیگر، زمینه‌های زوال در دستگاه سامانیان مهیا شد.

به عبارتی با حاکمیت یافتن دو جبههٔ نظامیگرا (سرداران نظامی خاصه ترکان) و فقها (که با هر اندیشهٔ عقلانی و هر بینشی که بویی از حکمت ارسطویی بدهد مخالفند)، نظام تداوم‌یافتهٔ سامانی، دچار بحران شد و نشانه‌های زوال این خاندان را در خود یدک می‌کشید. ریچارد فرای، گروسه و بارتولد با تکیه بر مشخصه‌های موجود در عصر نوح دوم سامانی، علایم آشکار سقوط سامانی را که به ظهور رسیده، نمایان می‌دارند.[4] هرچند علائم این زوال و سقوط تدریجی، بروشنی در حادثهٔ برکناری نصر اول سامانی به منصه ظهور رسید و همهٔ پیامدهای بعدی، بازتابی از چنین روند رو به رشد بود.

۲. نوح و منشور امارت

نوح دوم سامانی چون به امارت نشست، متقی خلیفهٔ عباسی، منشور و عهد ولایت خراسان را در شعبان ۳۳۱ هـ. / آوریل ۹۴۳ م. برای او فرستاد.[5] طبیعی بود که پس از

---

۱. برای آگاهی بیشتر رک. تاریخ بخارا. ص ۴۳. ۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.
۳. رک. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۶۶.
۴. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۲۶. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۴۳. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۲.

سرکوب غائلهٔ اسماعیلیان در بخارا و خراسان بزرگ، خلافت عباسی نفس آسوده‌ای خواهد کشید. بنابراین سامانیان همچنان اطاعت از خلفا را در عهد نوح نیز تداوم بخشیدند و برای آن، قداست قایل بودند.[۱] پس چون مستکفی‌بالله به خلافت نشست (دو سال پس از امارت‌یابی نوح)، عهد و لوای خراسان، مجدداً برای او فرستاده شد.[۲] به دوران مستکفی، سلطه بر شهر بغداد به دست آل‌بویه در ۳۳۴ هـ. / ۹۴۶ م. انجام گرفت و خلافت عباسیان در زیر سیطره سیاسی ـ نظامی دولت آل‌بویه واقع شد. این مسئله تا به‌حدی بالا گرفت که به گفتهٔ ابن‌اثیر:

«در حضور نمایندهٔ خراسان، معزالدوله به اشارت، مستکفی را توسط دو دیلمی از سریر خلافت به زیر کشیده و عمامه‌اش را به گردنش انداخته و تا کاخ معزالدوله بردند و سپس در زندان محبوسش کردند تا در ۳۳۸ هـ.، در زندان به خفت و کوری درگذشت.»[۳]

به این ترتیب، اگرچه آل‌بویه نیز از قومیت ایرانی برخوردار بودند، لیکن با داشتن اعتقادات مذهبی متفاوت، مقاصد متفاوتی را نیز که همان تحقق شاهنشاهی و همچنین اشاعه و رونق فرهنگ و ادبیات عرب بود، دنبال می‌کردند. بنابراین، تصرف بغداد به دست آل‌بویه، اوضاع و مناسبات سامانیان را نیز با خلافت دگرگون ساخت. خلافت، تحت سیطرهٔ دولتی قرار گرفت که رقیب و حتی دشمن سامانیان به شمار می‌آمد.[۴]

بنابراین هر امیری که سر موافقت با آل‌بویه را می‌داشت، منشور امارت گرفتن و صدور آن از خلافت بسرعت انجام می‌گرفت. هرکس موافق آل‌بویه بود می‌توانست لوا و منشور امارت بستاند، همان‌گونه که ابوعلی چغانی گرفت و همان‌گونه که برای ابواسحاق ابراهیم‌بن احمد عموی نوح سامانی فرستاده شد.[۵] این قضیه در کلام ابن‌مسکویه به شفافیت هرچه تمام‌تر آمده است. هنگامی‌که ابراهیم‌بن احمد قصد اجابت دعوت ابوعلی را برای ادعای امارت سامانی پذیرفت، ابراهیم از ناصرالدوله حمدانی اجازه

---

۱. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۸.
۴. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۲۶. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۱۸.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶ ـ ۲۳۱.

خواست که برود:

«ناصرالدوله گفت: ما داریم به بغداد می‌رویم. صبر کن تا برسیم، آنگاه خلیفه از کاخ خود تو را فرمان و درفش دهد و خلعت پوشاند. چنین فرمانی برای تو باارزشتر است و تو را نیرومندتر خواهد کرد.»[۱]

پس از خلع مستکفی به دست آل‌بویه، المطیع بالله، برای یک دورهٔ بیست و نه‌ساله به‌خلافت از جانب آل‌بویه منصوب شد. حتی به گفتهٔ برخی منابع، عهد ولایت خراسان را نیز برای نوح سامانی فرستاد.[۲] لیکن منابع، پس از این، از مناسبات میان عباسیان و سامانیان ذکری به میان نمی‌آورند. پس آنچه وجود دارد تنها حمایت از عاصیان و کسانی است که با آل‌بویه همراهی و بر دولت سامانیان پشت کرده‌اند. بنابراین سؤال به‌وجود می‌آید که، چراکتابی همچون تجارب‌الامم، با وجود نزدیکی به دستگاه خلافت و آل‌بویه، هیچ آگاهی دیگری بجز قضایای ابوعلی چغانی به ما نمی‌دهد؟ ابن‌مسکویه حتی در چندین نوبت، مکرراً قضیهٔ ابوعلی را به جمله‌بندیها و عبارت‌پردازیهای متفاوت ذکر کرده و به نقش آل‌بویه و خلیفهٔ در انتقال فرمانروایی خراسان، از آل سامانیان به آل محتاج پرداخته است. این مسئله برای هر خواننده‌ای ایجاد این پرسش را می‌کند که، پس مناسبات عباسیان با سامانیان مگر متوقف شده است؟ بلی، کاملاً سرد شده بود. و سامانیان، خلیفهٔ منصوب آل‌بویه را نمی‌پذیرفتند. و بر همان خلیفهٔ معزول (جالب است بدانیم حتی بعد از مرگ مستکفی هم) اقتدا می‌کردند.

در اینجا چون متون تاریخی سکوت کرده‌اند، بد نیست به سراغ مسکوکات سامانی برویم. با تعجب در بررسی سکه‌های این دوران مشاهده می‌کنیم که کشفیات باستان‌شناسان حکایت دارد که مسکوکات سامانیان تا حدود سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. همگی به‌نام خلیفهٔ معزول و متوفی، مستکفی ضرب می‌شده است![۳]

با وجود عزل و برکناری مستکفی بالله از خلافت، سامانیان همچنان بر عدم قبول

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۷.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۲۰۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.
۳. برای آگاهی بیشتر رک. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۲. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۵.

خلیفهٔ جدید پافشاری می‌کردند. هنگامی‌که، برای نخستین بار نام مطیع در ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. بر مسکوکات سامانی ضرب شد، خلیفه طی فرمانی به تمام ولایات، این خبر مسرت‌بخش را اعلام کرد.[۱] بنابراین پس از به خلافت نشستن مطیع عباسی، در هیچ‌یک از شهرهای خراسان نیز به‌نام او خطبه خوانده نشد. پس چون ابوعلی چغانی، فرمان حکومت خراسان را از مطیع خلیفه دریافت کرد، طی نامه‌ای از نیشابور، اعلام کرد که به‌نام امیرالمؤمنین مطیع بالله خطبه خوانده است (۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م.).[۲] به این ترتیب این هر دو خبر (قلقشندی و ابن‌مسکویه) مصداق روشنی است بر اینکه چنین امری نامقبول بوده و سامانیان بر قبول خلیفهٔ منصوب آل‌بویه گردن نگذارده و بر سکه نیز نام او را درج نکرده‌اند. اما با تمام این احوال، همچنان به قبول خلیفهٔ معزول و متوفی پرداخته و در خطبه‌ها و سکه‌ها نام مستکفی را می‌آوردند. این خود نشان‌دهندهٔ قبول خلافت اما نه خلیفهٔ منصوب دیلمیان بود.

۳. وزارت ابوالفضل محمد سلمی مروزی (حاکم جلیل)

از همان دم که نصر طی توطئه‌ای، زمام امور را به پسر خویش نوح دوم سپرد، نخستین بارقه‌های زوال و انحطاط نیز جان گرفت. نمونهٔ این زوال، به وزارت نشستن شخصی بود که می‌بایستی تداوم‌دهندهٔ راه ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی باشد، لیکن تاریخ، برخلاف این حکایت می‌کند.

امیرنوح چون به امارت نشست، وزارت خویش را به ابوالفضل محمدبن احمدبن عبدالله سلمی مروزی معروف به حاکم جلیل سپرد.[۳] بدون تردید، تمامی منابع از زهد

---

۱. قلقشندی، احمدبن علی. صبح‌الاعشی فی صناعة‌الانشاء. به اهتمام دکتر یوسف‌علی طویل. (بیروت، دارالکتب‌العلمیه، ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷). ج ۶. ص ۳۹۷ ـ ۴۰۰.

۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱.

۳. تاریخ بخارا. ص ۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹. الاعجاز و الایجاز. ص ۱۰۷. تاریخ نیشابور. ص ۱۸۶. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۹۱. الانساب. ج ۸. ص ۱۸۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۰۹.

و تقوا و ورع و پایبندی به اصول مذهبی وی سخن گفته‌اند. نرشخی که مفصل‌ترین گزارشها را می‌دهد از او به ابوذر یاد می‌کند، گوید:

«او صاحب مختصر کافی بود و سالهای بسیار در بخارا قضا کرد، که به ذره‌ای بر وی عیب نگرفتند. و عدل و انصاف عام می‌کرد، که به روزگار او در دنیا به علم و زهد مثل او نبود[...] او را بسیار بیاموزند به رشوت پنهان، و به هر معنی به هیچ‌چیز خویشتن را آلوده نکرد... چون پیر شد از قضا عفو خواست، و به حج رفت، و حج گذارد، و مدتی به عراق بود و در طلب علم حدیث بود.[...] بعد از آن وزیر سلطان شد به مرو شهید شد.»[۱]

نرشخی در همان‌جا وی را امام شافعی برمی‌شمارد درحالی‌که نیشابوری که ظاهراً شاگرد او نیز بوده وی را امام حنفی به شمار آورده است.[۲]

به این ترتیب به وزارت نشاندن فردی که در رأس مسائل فقهی آن روزگار جامعهٔ سامانیان قرار داشت، نشان‌دهندهٔ اطمینان‌بخشی به علمای مذهبی و فقیهان بوده است. فقیهان که شاهد ورود اندیشه‌های فکری مختلف به قلمرو فکری سامانیان بودند، هنگامی‌که امیرنصر دوم را نیز متمایل به گرایشهای باطنی دیدند، دیگر طاقت از کف دادند. لذا با همراهی فرماندهان نظامی، توطئه‌ای را طرح‌ریزی کردند، که اگرچه به مقصود کامل خویش نرسیدند، لیکن امکان تغییر امارت و تبدیل جانشینی برای او را یافتند. بنابراین پس از این می‌باید کاملاً بر امور امارت با دیده‌بان وزرات نظارت کنند.

پس شیوهٔ نظارتی وزیر، بهترین شیوهٔ اعمال نفوذ بر امیر سامانی بود. لذا بهترین شاخصهٔ این جدول را برگزیدند. درحالی‌که وزارت در عین علم و ایمان و تقوی و صداقت، به ابزار دیگری همچون کفایت و کیاست و تدبیر سیاسی نیز نیازمند است. فقیهی که عمر خویش را در انزوای مدرسه و کتابخانه گذرانده و با مسائل سیاسی و کشورداری از یک‌سو، و با تدبیر نظامی و آرایش سپاهی و مرزداری و حراست از سوی دیگر بیگانه بود، چگونه قابلیت هدایت امور دیوانی و به عبارتی کشوری و لشکری را داشت، با این حال چون به وزارت نشست، دست از قلم و نوشتن، آن هم در سفر و حضر و گاه و بیگاه برنمی‌داشت و حریم سیاست و مدرسه را از هم متمایز نمی‌کرد.

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۶ـ۷ و ۱۲۳.
۲. تاریخ بخارا. ص ۶. تاریخ نیشابور. ۱۸۶.

بارها از او گلایه و شکایت کردند که کار سیاست را با امور دینی و مدرسه درهم آمیخته است. بیشتر اوقات خویش را به‌جای پرداختن به رتق و فتق امور مملکت، به موعظه و تدریس و نوشتن کتب فقهی می‌گذراند و ایام خود را در محفل فقها و اهل حدیث سپری می‌کرد.[۱] لذا برخی در هجو او (در عین قابلیت فردی و زهد پرهیزگاری و صداقت و تصدیق ویژگیهای ممتاز فقهی و اخلاقی او) می‌کوشیدند، و با عباراتی که حاکی از نداشتن استعداد و جربزهٔ مملکتداری و کشورداری اوست، اشعاری می‌سرودند.[۲]

به این ترتیب بود که آرام‌آرام، قوهٔ عصیان در میان مدعیان خاصه صاحبان قدرت نظامی، فزونی گرفت و پای شاکیان را تا آنجا باز کرد که امیر سامانی را از بخارا بیرون کرده و خطبه به‌نام دیگری بر بخارا و ولایات دیگر خواندند. این قضیه همچنین دامن این وزیر با صداقت، اما بی‌کفایت و کم کیاست را گرفت. کشتی توفان‌زده در میان امواج متلاطم خود دچار ضربات سهمگین شد. نخستین کسی‌که در معرض این ناخرسندیها و شورشها قرار داشت، همین سکاندار بی‌تدبیر، وزیر نوح و سپس خود امیر نوح بود.

به گفتهٔ گردیزی، امیرنوح دوم سامانی، وظیفهٔ پرداخت مواجب سپاه را بر عهدهٔ او گذاشت، و چون یک سال از این مدت گذشت، مشاهده شد که در عین اینکه وزیر مبالغ هنگفتی در این باره به سپاهیان داده، لیکن نتوانسته است آن را بدرستی پرداخت کرده سپاه را به رضایت نگاه دارد. لذا هیچ‌کس در عین اینکه خزانه‌ها نیز خالی شده بود از وزیر رضایت نداشت. اینجا بود که آثار ناتوانی و عجز وزیر هویدا شد.[۳]

پس بدگوییها نسبت به حاکم جلیل بالا گرفت و رشتهٔ امور از کف او بیرون رفت. چون امیرنوح خواست با کمک لشکریان خویش به سرکوب مدعیان بپردازد، سپاهیان بالاتفاق، ابراز ناخرسندی از وزیر کرده و خواستار مجازات او شدند. این سپاهیان مدعی بودند که پریشانی کارها متأثر از وزیر بوده است و اساساً او باعث عصیان ابوعلی چغانی نیز شده و سپاهیان را ناخشنود ساخته است. پس امیر نوح باید او را تسلم آنها کند وگرنه

---

۱. برای اطلاع از حکایاتی در این زمینه رک. الانساب. ج ۸. ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰.

۲. برای مطالعهٔ این نمونه از اشعار رک. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۹۱ ـ ۹۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۷. تاریخ‌ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰.

خود نیز تمرد کرده و با عاصیان و آشوبگران همنوا خواهند شد.[۱]

نوح سامانی نیز به ناگزیر او را گرفت و به لشکریان خود تحویل داد (۳۳۵ ه. / ۹۴۶م.)! او را بیرون آوردند و پیش چشمان امیر (بر در سرای امارت) هر دو پای او را بر دو شاخ درخت سپیداری بلند که آن را فرو کشیده بودند بسته و سپس رها ساختند تا وزیر دو پاره شد.[۲] اعلان انزجار سپاه آن هم با این شدت و حدت، و پیش چشم امیر و دیگران، آن هم بر در سرای حکومت، همگی نشان‌دهندهٔ وسعت نارضایتی در میان همگان و مجازات غیرقابل توصیف شخص وی بود که با بی‌تدبیری، زمام امور را رها ساخته و وضعیت مملکت را مشوش و آشفته ساخته بود. این درست عکس آن چیزی بود که حکایت وزارت، پیش از این درانداخته بود.

۴. احمدبن حمویه

به روزگار امیرنصر دوم، چون فرزندش اسماعیل به ولایتعهدی او برگزیده شد و زمام حکومت بخارا را بر عهده گرفت، تحت سرپرستی و کفالت ابوالفضل احمدبن حمویه درآمد. احمد ظاهراً فرزند حمویةبن علی سردار وفادار و صاحب‌نفوذ نصر محسوب می‌شد.

چهرهٔ حمویةبن علی، در تاریخ سامانیان، در وفاداری و ایفای نقش ارزنده در حوادث ۲۷۲ و ۲۸۷ ه. مشخص و مبرهن است. پسران وی نیز در خدمت دستگاه سامانیان درآمدند. صاحب تاریخ سیستان، از نقش ارزنده و اساسی علی‌بن حمویةبن علی در منازعات سامانیان در سیستان یاد کرده است.[۳]

خواهرش نیز، پس از استمالت و دلجویی امیراسماعیل از زیدبن محمدبن زید، به اشارت امیراسماعیل، به ازدواج وی درآمده بود.[۴] پس حمویةبن علی به‌عنوان سپهسالار

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱.
۳. تاریخ سیستان. ص ۲۹۸.
۴. تاریخ طبرستان. ص ۲۵۷.

سامانیان در روزگار نصر، قدمهای جدی در سرکوب عصیان اسحاق‌بن احمد و سپس در ۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م. برضد لیلی‌بن نعمان برداشت و غائلهٔ علویان در خراسان را برانداخت.[۱] بعدها نیز چون فرزند حسین‌بن علی مروروذی در پیش درگاه نصر، احمدبن حمویه را به سخره گرفت که پدرت که این‌قدر صاحب نفوذ در خراسان بود، از کوزه‌های نیشابوری برای امیرنصر نفرستاد، که وی نیز پاسخ داد پدرم از خراسان پرآشوب، شکست عاصیان و سر یاغیان را به بخارا پیش امیرنصر فرستاد و این بالاترین خدمتگزاریهاست.[۲] به این ترتیب معلوم می‌شود که احمدبن حمویه در درگاه نصر دوم سامانی نیز صاحب موقعیت و نفوذ بوده است و در عین حال مورد خصومت و کینه‌ورزی عده‌ای نیز قرار داشت. در این هنگام احمد پسر حمویةبن علی، به‌دلیل طفولیت اسماعیل پسر نوح، به سرپرستی او درآمد.[۳] چون تعارضها و مشاجرات و کینه‌ورزیها میان اسماعیل و برادرش نوح، بالا گرفت، احمدبن حمویه نیز در آن خالی از نقش نبود. پس هنگامی‌که اسماعیل در زمان حیات پدر درگذشت، و نوح نیابت پدر را بر عهده گرفت، حس کینه‌جویی نوح، نسبت به احمدبن حمویه همچنان مشتعل بود.

چون نوح دوم به جانشینی پدر بر تخت امارت نشست، احمدبن حمویه از امیرنوح هراسان شد، «امیرسعید او را گفته بود: اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند. چون امیرحمید به امیری نشست، احمدبن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد و پنهان همی‌بود [...] و چون امیرنوح به مرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمائه، احمدبن حمویه خبر نداشت، به ناگاه از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیش نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، و امیدهای نیکو کرد، و پرسیدش، و او را مشاهره فرمود کردن. از آنچه مردی کاری بوده.»[۴]

برخی از مورخان نیز معتقدند که احمدبن حمویه پس از به امارت نشستن نوح دوم، از بخارا به‌سوی آمل (چهار جوی کنونی در کنارهٔ غربی جیحون) رفت. در این هنگام طی

۱. **تاریخ کامل**. ج ۱۳. ص ۱۳۳. ۲. همان. ص ۱۴۰.
۳. همان. ج ۱۴. ص ۱۲۱ و **روضة‌الصفا**. ج ۴. ص ۵۵۷ و **تاریخ ابن‌خلدون**. ج ۳. ص ۴۹۵.
۴. **تاریخ گردیزی**. ص ۳۹ ـ ۳۴۰.

مکاتبه‌ای که با ابوعلی چغانی (که از خویشان او نیز بود) کرد، ابوعلی به او نوشته بود که مبادا کاری برخلاف مصلحت بکنی. پس از مدتی نیز امیرنوح، امان‌نامه‌ای به خط خود، برای او نوشت و ابوالفضل نزد او رفت و با خوشرویی و استقبال و حسن خلق روبه‌رو شد تا جایی‌که امارت و ایالت سمرقند را به احمدبن حمویه سپرد.[۱]

در این حال مناسبات میان احمدبن حمویه و وزیر تیره و تار شده بود تا جایی‌که احمدبن حمویه او را خیاط می‌نامید. حاکم جلیل نیز کینهٔ او را به دل گرفته و با بی‌اعتنایی نسبت به او برخورد کرد.[۲]

پس هنگامی‌که در سال ۳۳۴ هـ. / ۹۴۵ ـ ۹۴۶ م. سپاهیان سامانیان مستقر در ری سر به مخالفت و عصیان برداشتند و باعث عزیمت نوح به مرو شدند، فتنه‌جوییها و کینه‌توزیها بالا گرفت. وزیر حاکم جلیل امیرنوح را بر احمدبن حمویه تحریک و بدگمان کرد و گفت:

«این‌همه، احمدبن حمویه کند تا دل تو مشغول باشد. و بسیار گفت تا نوح بر وی متغیر گشت.»[۳]

به این ترتیب امیرنوح دوم، که از گذشته نیز نسبت به احمدبن حمویه ناخشنود و دل‌مشغول بود، اکنون با بروز این عصیان، فرمان دستگیری او را صادر کرد. پس از چندی نیز وزیر، احمدبن حمویه را مورد مؤاخذه سخت قرار داد و او را در زیر ضربات چوب در سال ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ ـ ۹۴۷ م. کشتند.[۴] اگرچه شعلهٔ این عصیان افزونتر شد و دو ماه بعد دامن وزیر را نیز گرفت و او را به دست سپاهیان از میان بردند.

۵. سامانیان و استیلای آل‌بویه بر بغداد

پسران بویه در زمرهٔ سپاهیان دیلمی بودند که به خدمت داعی صغیر علوی درآمدند. پس

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۵.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۲۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.
۴. همان. ص ۳۴۱ و تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۲۰۳.

از ضعف حاکمیت علویان در طبرستان و دیلم، سرداران دیلمی طریق قدرت‌یابی و توسعهٔ محدودهٔ سیاسی ـ نظامی خود را در پیش گرفتند. از سوابق سیاسی و نظامی سپاهیان دیلمی همچون پسران بویه پیداست که مشق جنگیدن و معارضه با دولتی چون سامانیان را از سالیان پیش تجربه کرده بودند. از جمله کسانی‌که در رکاب لیلی‌بن نعمان در تسخیر خراسان شرکت داشتند.، همین پسران بویه (علی ـ حسن و احمد) بودند (۳۰۹ هـ. / ۹۲۱ م.)[۱]

سخن قابل تأمل سردار وفادار، فرهیخته و با تدبیر امیرنصر دوم سامانی حمویه‌بن علی در اینجا پیداست که پس از کشته شدن لیلی‌بن نعمان به بلندپایگان همراه خود (بلعمی، سیمجور دواتی، قراتکین و...) گفته بود، حال که بر شیاطین چیره شده‌اید، جهت دفع شر اینان، همگی را از میان ببرید. لیکن آنان نپذیرفتند و ماکان‌بن کاکی و پسران بویه نیز از این مخمصه نجات یافتند.

بعدها نیز، چون در رکاب ماکان‌بن کاکی قرار گرفتند و ماکان به خراسان هزیمت یافت، از او رخصت در پیوستن به سپاه مرداویج را گرفته، و از دیگر سو مورد استقبال گرم مرداویج زیاری واقع شدند و به حکومت کرج ابودلف منصوب شدند.[۲]

عصیان بر مرداویج و استفاده از موقعیت متزلزل خلافت درغرب ایران، منجر به رونق کار آنان و استیلای مستقل بر بسیاری از شهرها و ولایات غربی ایران شد. به گفتهٔ باسورث، قوت و اقتدار سامانیان در شرق، مانع از سلطه‌جویی پسران بویه در خراسان شد. بنابراین جاه‌طلبیهای مبرم این ماجراجویان دیلمی به‌سوی ایرانی غربی و جنوبی هدایت شد.[۳] به این ترتیب عامل اساسی در هدایت و قدرت‌یابی آل‌بویه در غرب، هدایت سامانیان، و مساعدت فضای مناسب سیاسی در این مناطق بود.

بالاخره پسران بویه (علی، حسن و احمد) پس از قتل مرداویج در اصفهان به دست غلامان ترک، به مقصود نهایی خود که همانا استیلای بر بلاد غربی ایران بود، رسیدند. پس می‌بایستی طی یک دهه، تلاش سیاسی ـ نظامی خود را مهیای تسخیر بغداد و تحت

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۱۶۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۶.
۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۶۱ و ۳۷۳.
۳. رک. تاریخ غزنویان. ج ۱. ص ۱۴۸.

سلطه درآوردن خلیفه کنند. لذا در طی یک دهه (۳۲۳ ـ ۳۳۴ هـ. / ۹۳۴ ـ ۹۴۵ م.) تلاش نظامی آنان به ثمر رسیده و احمدبن بویه در یازدهم جمادی‌الاخر ۳۳۴ / هجدهم ژانویه ۹۴۶ وارد بغداد شده و بر دستگاه خلافت و شخص خلیفه مسلط شد. در این حال، آل‌بویه، به اهداف سیاسی خویش دست یافته بودند. تنها رقیب سیاسی ـ نظامی آنان در شرق و در حوزهٔ سرزمین ایران سامانیان، با یک نظام فکری، فرهنگی و مذهبی متفاوت از آنها بود. یک مسئلهٔ اساسی این بود که پیوندی هرچند ضعیف میان سامانیان و خلافت عباسیان وجود داشت. حال اگر آل‌بویه می‌توانست از این پیوند به نفع خویش، سود گیرد، می‌توانست سامانیان را نیز همراه و حتی تابع خود کند. پس سلطه بر خلیفه به‌معنای دست یافتن بر قلمرو دینی خلافت عباسیان بود و سامانیان تحت این سیطره قرار داشتند. اما اگر آل‌بویه قصد اعمال نفوذ بر سامانیان، از طریق خلیفهٔ دست‌نشاندهٔ خود می‌داشتند، محتملاً سامانیان باز می‌پذیرفتند.

تاریخ نشان می‌دهد که خیر. سامانیان تا همان مقطعی که خلیفهٔ مستقل، حاکمیت داشت را پذیرفته‌اند. در قبال خلیفهٔ منصوب آل‌بویه واکنش منفی نشان داده و او را نپذیرفته و در خطبه و سکه نام او را نیاورده و به‌نام خلیفهٔ معزول و یا حتی متوفی اقتدا می‌کرده‌اند.[1] زمانی‌که پس از حدود یک دهه نام خلیفهٔ منصوب آل‌بویه در خطبه‌های خراسان آمد (مطیع بالله)، خلیفه سر از پا نشناخته و طی فرمانی این خبر مسرت‌بخش را به تمامی بلاد اعلام داشت.[2]

تاریخ گزارش می‌کند که احمد معزالدولهٔ دیلمی، برای تفهیم سلطهٔ خویش بر خلیفه و هشدار به امیر سامانی از هیچ اقدامی دریغ نورزید. هنگامی‌که رسول سامانیان به نزد خلیفه مستکفی بالله رسید، به اشارهٔ معزالدوله، دو دیلمی، خلیفه را از تخت به زیر کشیده، عمامه‌اش را به گردنش انداخته تا کاخ او کشان‌کشان بردند. سپس در محبس آن قدر نگاه داشتند تا نابینا شد و سپس در ۳۳۸ هـ. / ۹۴۱ م. در زندان معزالدوله درگذشت.[3]

---

۱. بررسی و تحلیل مسکوکات این دوره بهترین سند بر چنین شیوه‌ای از سوی سامانیان بوده است. برای آگاهی بیشتر رک. «اقتدار سامانیان در برابر خلفای عباسی». **نامه آل سامان**. ص ۲۰۱. **سکه‌های شاهان اسلامی ایران**. ج ۲. ص ۵.

۲. **صبح‌الاعشی فی صناعة‌الانشاء**. ج ۶. ص ۳۹۷ ـ ۴۰۰.

۳. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۱۶۸.

حال سؤال اینجاست که چرا معزالدوله، همهٔ اوقات را رها کرد، و همان زمانی‌که رسول خراسان در محضر خلیفه مشغول مذاکرات بود، به چنین عملی مبادرت ورزید؟ آیا این حرکت، نشان‌دهندهٔ چیزی جز زهر چشم گرفتن از امیران سامانی بود؟

بنابراین، قضایای مذهبی، در این روزگار، مبدل به ابزارهای سیاسی شده بود و حال که آل‌بویه بر چنین موقعیتی دست یافته بود، چرا از آن به‌عنوان اهرم قدرت سیاسی برضد رقیب سیاسی ـ نظامی خویش استفاده نکند. حال برخورد سامانیان با چنین اوضاع و دگرگونیها چگونه است؟

امرای سامانی با وجود حتی ارسال منشور امارت خراسان از سوی مطیع عباسی (خلیفهٔ منصوب آل‌بویه)[۱]، او را به رسمیت نمی‌شناسند. به فرمان نوح سامانی، همچنان بر منابر نام خلیفه برکنار شده و بر مسکوکات نیز نام او را قید می‌کنند. مسکوکات به دست آمده از روزگار نوح دوم سامانی (تا جایی‌که تاکنون به دست ما رسیده است) همگی به‌نام خلیفه مستکفی بالله ضرب شده است.[۲]

تنها مورد متمایز و خوانده شدن خطبه به‌نام المطیع، در سال ۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م. در خراسان، پس از عصیان ابوعلی چغانی است و بس.[۳]

از سوی دیگر تنشها و برخوردهای نظامی، دیگر رهاورد چنین سیاستی بود. در رأس این برخوردهای نظامی، کشمکش دایمی سپاهیان دو طرف بر سر (ری) بود.[۴] جالب اینجاست که مهمترین حکایتگران این منازعات میان آل‌بویه و آل سامان، دو مورخند: ابن‌مسکویه و ابن‌اثیر.

ابن‌مسکویه با دیدی جانبدارانه به آل‌بویه نگریسته و صحنه‌های این روابط خصمانه را با ستایش از همت و هیبت و پیروزیهای سپاهیان آل‌بویه می‌نمایاند.[۵] ابن‌اثیر نیز چون گزارشهای خود را در این باره از ابن‌مسکویه گرفته است، مشخصاً با همان نگرش به این وقایع نگریسته است.[۶]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۲۰۰. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۱۲۳.

۲. رک. نامه آل سامان. ص ۲۴ و ۲۰۲.

۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱.

۴. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۵۶.

۵. رک. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۶ و ۱۴۴ و ۱۸۹.

۶. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۸ ـ ۲۲۴.

اما به هر صورت یکی از دلایل ضعف و زوال سامانیان، همین مجادلات دایمی سامانیان و آل‌بویه تلقی می‌شود که سامانیان را در قبال قبایل شرقی ناتوان ساخته بود و مقدمات هجوم قراخانیان ترک را فراهم می‌کرد. یکی دیگر از سیاستهای دولت آل‌بویه در قبال سامانیان، هواخواهی و حمایت از عاصیان و نیروهای برجستهٔ نظامی بود. حمایتهای مکرر از ابوعلی چغانی (در قسمتهای بعد به تفصیل خواهیم آورد) از جمله چنین اقداماتی بوده است. استقبال گرم و پذیراییهای مفصل و هدایای بسیار و حتی گرفتن منشور امارت و ولایت از سوی خلیفه برای آنان، از جمله اقداماتی بود که در برابر پیوستن این عناصر صاحب منصب و قدرت سامانی، از سوی رکن‌الدولهٔ دیلمی و برادرانش صورت می‌گرفت.

مثلاً محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که در ۳۳۷ هـ. / ۹۴۸ - ۹۴۹ م. به رکن‌الدوله پیوسته بود و مورد استقبال و پذیرایی گرم او واقع شد و هدایای بسیاری نیز از طرف آل‌بویه به او تقدیم شد. این بذل و بخشش آل‌بویه نسبت به سرداران عاصی سامانی به‌قدری است که ابن‌مسکویه اشاره می‌کند، او تا به آن روز در عمرش چنین چیزهایی دریافت نکرده بود.[۱] وی سپس به امارت آذربایجان منصوب شد و حتی به مقابله با دیگر عناصر ناآرام دیلمی پرداخت.[۲]

باید توجه داشت که دو حکومت مختلف سیاسی، نظامی، اداری و بویژه نظامی، رقیب یکدیگرند. پس عملکرد آل‌بویه در قبال امرای یاغی سامانی، از نظر عرف سیاسی (بخصوص در آن روزگار) کار ناپسندی نبود. همان‌گونه که سامانیان در برابر آل‌بویه روشی غیر از این دنبال نمی‌کردند.

---

۱. **تجارب‌الامم**. ج ۶. ص ۱۵۵.
۲. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۱۸۸. **تجارب‌الامم**. ج ۶. ص ۱۷۵.

۶. ابوعلی چغانی از فتح ری تا سقوط بخارا

ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج که به‌عنوان سپهسالار خراسان از ۳۲۷ ه‍. / ۹۳۹ م. مجدانه به ولایتداری و دفع هجوم مدعیان و دشمنان پرداخته بود، چهره‌ای کاملاً برجسته و صاحب قدرت در این روزگاران به شمار می‌رود. حضور فعال او در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی سامانیان اگرچه تا قریب به هفده سال بعد بیشتر به طول نینجامید، لیکن به جرئت می‌توان گفت که در طی این مدت، وی یکی از مهمترین و اساسی‌ترین ارکان سیاسی ـ نظامی ایران و شرق خلافت عباسی به شمار می‌رود.

تلاشهای خستگی‌ناپذیر، در اشاعهٔ اقتدار سامانیان در طبرستان و ری تا کرمانشاه و نهاوند و... و همچنین مراودات گستردهٔ سیاسی ـ نظامی با آل‌بویه، و روابط متابعانه با خلافت و خواندن خطبه به‌نام خلیفهٔ تازه و منصوب آل‌بویه، و در نهایت سقوط بخارا و هزیمت امیرسامانی، همه از جمله فعالیتهای او به شمار می‌رود که در نوع خود بی‌مانند است. عملاً قریب به دو دهه، ورد کلام تمام مورخان از یک‌سو ابوعلی چغانی و از سوی دیگر قضایای روزمرهٔ دیگر است. عوفی حکایتی از امیرنصر را دربارهٔ وی می‌آورد، و می‌گوید امیرنصر دوم نظر خوش‌بینانه‌ای نسبت بدو داشت و او را برمی‌کشید. و با او در قضایای مهم سیاسی ـ نظامی تدبیر و همفکری می‌کرد. امیرنصر می‌گفت:

«ابوعلی مردی دلیر و قوی‌رأی و نیکوتدبیرست. و تا ما در حیات باشیم، از وی خطایی نباید، که قدر وی را ما می‌شناسیم. لیکن چون ما را از این عالم به سرای بقا رحلتی بود و کار به فرزندان ما افتاد، آن مرد را نشناسند و او را بیازارند و او عاصی شود. و اول خلل در خاندان ما از وی باشد.»[1]

همین‌گونه نیز بود او در دفع مدعیان روزگار نصر موفق بود و در سرکوبی آنان همیشه پیروز بیرون آمده بود. چون نوح دوم به تخت امارت سامانی بنشست، ابوعلی محتاج همچنان در مقام سپهسالاری ابقا شد. اما هیچ اشارتی بر اینکه آیا او در توطئه و یا حتی سرکوب شورش فرماندهان نظامی برضد امیرنصر شرکت داشته دیده نمی‌شود. از

۱. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۳۶.

قراین پیداست که، اولاً وفاداری درازمدت او امکان چنین اقدامی را در شرکت توطئه آن هم برضد نصر به او نمی‌دهد. ثانیاً، ابقای او در مقام ارشد لشکری سامانیان، حاکی از ثبات وفاداری او بوده است. بنابراین ابوعلی در سال ۳۳۰ ه. / ۹۴۱ م. به کمک سپاهیانش توانسته بود، پهنهٔ غربی قلمرو سامانی را تا بلاد جبل، زنجان، ابهر، قزوین، نهاوند و دینور و همدان تا حدود حلوان توسعه بخشیده و خراج و مالیات آن را به بخارا سرازیر کند.[۱] اما قضایا بدینجا باقی نماند و ری بلافاصله شروع به دست به دست شدن کرد. پس از مرگ نصر سامانی، وشمگیر زیاری به ری هجوم برد و در غیبت ابوعلی آنجا را گرفت. اما استقرار او در منطقهٔ ری چندان نپایید و حسن‌بن بویه با هجوم به ری، آن شهر را از وشمگیر گرفته و وشمگیر به خراسان هزیمت کرد. وشمگیر، عزم مصالحه و استمرار از سامانیان را داشت. پس در میانهٔ راه چون با ابوعلی چغانی روبه‌رو شد، ابوعلی شرایط ملاقات او را با امیرنوح که در مرو به سر می‌برد، تسهیل کرد. وشمگیر نیز به‌سوی نوح رفت و مورد استقبال و احترام بسیار قرار گرفت.[۲]

در همین احوال، پس از استیلای زیاریان و سپس آل‌بویه بر شهر ری، نوح دوم، ابوعلی چغانی را به‌عنوان سپهسالار خراسان مأمور بازپس‌گیری آن شهر کرد. بنابراین سرآغاز همه بلواها و عصیانها از استیلای بر ری برخاست. بیهوده نیز نخواهد بود اگر بگوییم بیشترین ناحیه از قلمرو سامانیان که حفظ آن اسباب دردسر بود و جنجال از دست رفتن هزینه‌های کلان جنگی را باعث شد، همین ناحیهٔ ری بوده است. ابوالفضل بیهقی نیز در همین باره معتقد است که:

«خزائن آل سامان در کار ری مستغرق شد که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل‌بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند.»[۳]

تفاوت اساسی درکار فرماندهی نظامی ابوعلی چغانی نسبت به گذشته در همین‌جا آشکار شد که سبب ناخشنودی و رنجش وی را از امیر سامانی نیز فراهم کرد. این بار که

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۰۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۴.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۱۰ و ۱۶۱.
۳. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر فیاض. ص ۳۴۴.

ابوعلی عازم میدان کارزار شد (برخلاف دفعات گذشته که به‌عنوان سپهسالار خراسان تام‌الاختیار بود) دو نفر نیز از جانب نوح سامانی، به همراه او فرستاده شدند که محدودیت او را فراهم می‌کردند: یک بازرس برای نظارت بر کار لشکر و رسیدگی به حساب امور سپاهیان. دیگری فردی بود که دیوان لشکر را بر عهده داشت و خود در حل و عقد و ادارهٔ امور و پرداخت مواجب کاملاً خودمختار بود.[1]

بدین‌ترتیب، ابوعلی با سپاهی که عازم تسخیر ری بود، رهسپار شد (۳۳۲ هـ. / ۹۴۴ م.) در بسطام با تمرد سپاهیان خود (ظاهراً ناشی از اقدامات توجیه‌ناپذیر همان ناظران امیرنوح بر سپاه) مواجه شد. حتی عده‌ای به اتفاق منصوربن قراتکین، بازگشته، و قصد استیلای بر گرگان را کردند، که قبل از هر مواجهه‌ای با حسن‌بن فیروزان بازگشتند.

بنابراین ابوعلی چغانی با باقیماندهٔ سپاه به‌سوی ری لشکر کشید. اما این بار برخلاف تمام دفعات، سپاه او چندان تحت فرمان، منسجم و با روحیه نبود. با آغاز درگیری، عملاً ناتوانی این سپاه در برابر موضع قدرتمندانهٔ سپاه آل‌بویه مشخص شد. ابوعلی تن به شکست داده و به‌سوی نیشابور عقب نشست. در بازگشت با وشمگیر برخورد کرد که بهره‌مند از کمک نوح در همراهی سپاهی با او برای هجوم به گرگان بود. امیرنوح طی فرمانی، ابوعلی را نیز به یاری وشمگیر فرا خوانده بود. این نیروها توانستند در ۳۳۳ هـ. / ۹۴۴ م. شهر گرگان را گشوده و بر حسن فیروزان غالب آیند. ابوعلی سپس به خراسان بازگشت و به مرو نزد نوح سامانی رفت. نوح مجدداً فرمان تهاجم و بازپس‌گیری ری را به ابوعلی چغانی داد و سپاهی فراوان نیز به کمک او فرستاد. ابوعلی در جمادی‌الاخر ۳۳۳ ژانویه ۹۴۵ م. به ری هجوم برد. با این حال دخالت عوامل اجرایی و مأموران خاص نوح و وزیر او، موجبات کدورت سپاهیان و ناخرسندی همگان را فراهم کرد.

ابوعلی موفق به تسخیر ری و نواحی غربی آن تا غرب بلاد جبل (لرستان و کردستان) ظرف مدت سه ماه شد. ابوعلی حتی برادرش ابوالعباس فضل‌بن محمد را به حکومت همدان و نواحی لرستان و کردستان فرستاد و او نیز موفق به الحاق و انضمام نهاوند و دینور به قلمرو سامانیان شد.[2] بنابراین پیروزیهای گستردهٔ سپاهیان ابوعلی چغانی در

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۸.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۱ ـ ۱۶۳.

غرب، مستمسک آن شد که امیرنوح دوم سامانی، فرمان امارت ولایات غربی را برای او صادر کند و او را از خراسان و حضور و امارت بر آن برکنار کند. سپس ابوعلی ابراهیم‌بن سیمجور را به امارت و سپهسالاری خراسان در نیشابور منصوب کرد.[۱] به گفتهٔ نرشخی، ابوعلی چون اوضاع را چنین دید، با خود گفت چگونه است که:

«من ملک با وی راست کردم، لیکن وی ولایت به دیگری داد.»[۲]

بدین‌ترتیب ابوعلی چغانی که از یک‌سو، نظارت مأموران خاص امیر سامانی را در سپاه موجب رنجش خود و سپاهیان می‌دید، و از دیگر سو برکناری او از ولایت خراسان نیز به منزلهٔ تنزل موقعیت برای او محسوب می‌شد. علی‌رغم این پیروزیهای درخشان و گسترده، از منظر دیگر، او انتظار برکشیدن و دلجویی هرچه بیشتر را داشت نه تنزل رتبت را. روی هم رفته، سر به عصیان و ناخشنودی برداشت دلایل دیگری را نیز منابع عوامل این عصیان ذکر کرده‌اند. گردیزی، با جانبداری از امیرنوح، معتقد است که چون امیرسامانی در سال ۳۳۳ هـ. / ۹۴۵ م. به نیشابور رفت، عده‌ای نزد او رفته و از بدرفتاری ابوعلی چغانی نزد او شکایت و از درازدستی عمال او ابراز نارضایتی و ناراحتی کردند. بدین علت، امیر نوح او را عزل و ابوعلی سیمجور را جانشین او کرد.[۳]

منابع دیگر، خبر از یک توطئهٔ پنهانی میان امیرنوح سامانی و آل‌بویه می‌دهند. بر این اساس، چون آل‌بویه هیبت و کثرت سپاهیان ابوعلی چغانی را برای تسخیر ری دیدند، خود شهر را تخلیه کردند و نیروهای خود را پس کشیدند. پس علی‌بن بویه محرمانه، نامه‌ای را برای نوح دوم سامانی فرستاد مبنی بر پرداخت مالیات آنجا، صدهزار دینار بیشتر از آنچه ابوعلی چغانی می‌پردازد. ضمناً تعهد کرد که مالیات مزبور را یک سال پیش خواهد پرداخت. همچنین امیرنوح را از هیبت و اقتدار ابوعلی چغانی هراسانید و خطر غرور او را گوشزد کرد. پس امیرنوح سامانی، طبق توافقی که با وزیر و اطرافیان پیرامون خود کرد، به آن تن درداده پذیرفت. رسولی نزد عمادالدوله فرستاد که تعهد را مقرر و مبلغ پیش‌پرداخت را دریافت دارد. عمادالدوله نماینده را گرامی داشته و نیکیها

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۶۳. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.

کرد. ضمناً در همین اثنا ابوعلی چغانی را از این توافق آگاه ساخته و او را بر امیر سامانی بدخواه و بدبین کرد و از تبعیت وی بر حذر داشت، و به وفاداری خود فرا خواند.[1] در قبال قضایا و دلایل مطروحهٔ مورخان، چند نکته درخور تأمل و پاسخگویی است:

۱. امیرسامانی تحت تأثیر تعدادی از رعایا (گردیزی گوید پنجاه نفر در همان‌جا)[2] قرار گیرد و یکی از استوانه‌های سیاسی ـ نظامی خود راکه عامل پیروزی درخشان او در غرب شده بود به‌واسطهٔ سخن اینان و بدگویی بدخواهان، با آن‌همه پیشینهٔ روشن برکنار سازد، مشکل بتوان قبول کرد.

۲. مورخانی که مدعی عقب کشیدن سپاه آل‌بویه عمداً شده‌اند، آیا توجه نکرده‌اند که این عقب کشیدن مستلزم قبول یک حد متعارفی است، اگر سپاه خود را از ری عقب کشیدند، پس چرا ابوعلی با تسخیر ری، تا دینور و همدان و نهاوند و حلوان و تا حدود کردستان و لرستان را نیز تسخیر کرد؟

۳. در هنگامی‌که دشمنی به نزاع در میدان جنگ کشیده شده چگونه طرفین به توافق تن در می‌دهند؟ و خاصه اینکه طرف پیروز (سامانیان) چرا پس از پیروزی تن به مصالحه می‌دهد؟

۴. این توافق محرمانه چرا هیچ‌گاه صورت تحقق به خود نگرفت و در دوران همین امرا (نوح ـ رکن‌الدوله) منازعات بر سر ری مجدداً درمی‌گیرد؟

۵. کاملاً روشن است که آل‌بویه، دقیقاً در همین ایام، مشغول تدارک سپاه جهت هجوم به بغداد بودند. پس طبیعی است که از تمامی نیروهای خود، برای این لشکرکشی استفاده جویند و یا اینکه حداقل توان خود را بیش از آنچه هست در جای دیگر به کار نگیرد.

۶. در همین زمان، منطقهٔ عراق، دچار قحطی و شداید بسیار شده بود و مردمان اجساد مردگان، سگها و گربه‌ها را می‌خوردند.[3] چگونه می‌توان در چنین حالی دست و دلبازی عمادالدوله را در پرداخت یکصدهزار دینار بیشتر قابل قبول دانست؟

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۱ ـ ۱۸۲.
۲. رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.
۳. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۳.

۷. در پایان اینکه امیرنوح سامانی، مگر چه‌قدر باید ساده‌لوح باشد که این تحرکات و سخنان را بپذیرد بدون اینکه دلیل مستدل‌تری نداشته باشد. بنابراین، با توجه به این احوال و اوضاع دلایل عصیان ابوعلی چغانی و به‌دنبال آن سقوط شهر بخارا به دست او را باید در نکات ذیل جست‌وجو کرد:

۱. مسلماً تنزل رتبه و جایگاه شخصی، چون ابوعلی چغانی سپهسالار با سابقه و با تجربه و وفادار سامانیان، آن هم نه در شرایط عادی و یا پس از شکست، بلکه پس از کسب فتوحات وسیع در نواحی مرکزی و غربی ایران، چندان صورت خوشایندی ندارد. بویژه آنکه هنوز ابوعلی میدان پیکار و نواحی مفتوحه را ترک نکرده و عرق پیروزی بر تنش خشک نشده بود.

۲. سردار با تجربه‌ای که با استقلال تمام در بسیاری از میدانها شرکت کرده بود و اصل اساسی قواعد نظامی را که همان اعتماد و وفاداری است، بروشنی نشان داده بود (خاصه پدرش با حکایت نیش عقرب، نماد اوج وفاداری و همت در ادبیات ما شده است)، حال اگر او را تحت نظارت ناظران نظامی درآوریم، طبیعی خواهد بود که موجب کدورت و عصیان خواهد شد [همان برخوردی که منصور خلیفهٔ دوم عباسی نسبت به ابومسلم خراسانی در پیکار نصیبین انجام داد و فریاد او را برآورد که «من بر جان مردم امین‌ام، لیکن در مال مردم نباشم؟»].

۳. اعلام عصیان ابوعلی چغانی به‌معنای ناراحتی او از برخورد نامناسب با وی نمی‌تواند باشد، چرا که هیچ‌گاه اسباب آن را فراهم نیاورد تا اعلام خودمختاری در خراسان کرده باشد. بلکه هدف او ساقط‌سازی امیر و وزیر سامانی است. لذا شاید کارد به استخوان او رسیده بود که قصد دنبال کردن مقاصد شخصی را نداشته بلکه قصد براندازی نظام را پیدا کرده است.

(کاری که بعداً در ۳۴۴ هـ. / ۹۵۵ م. کرد همین بود که دیگر اعلان سقوط شهر بخارا و تهاجم به پایتخت سامانیان را نکرد بلکه در خراسان اعلام خودمختاری و اقتدار کرد. درحالی‌که هدف او بسیار عظیمتر و پر مخاطره‌تر از این امور بود.)

۴. یک نکتهٔ دیگر نیز می‌ماند که، اگر او را به‌واسطهٔ قدرت و نفوذ بی‌حد و اندازه به

کناری گذاشته‌اند، پس چه شرایطی به‌وجود می‌آید که علی‌رغم این قضیه و آگاهی بر آن، ابوعلی را در سال ۳۴۰ هـ. / ۹۵۱ م. مجدداً به حاکمیت و سپهسالاری خراسان، پس از منصوربن قراتکین، همین امیر سامانی برگزید؟

ثعالبی نکتهٔ جالبی را بیان می‌کند. او می‌گوید:

«دو تن از ملوک سامانی که نامشان نوح بود، دچار سرکشی دو سپهسالار خود به‌نام ابوعلی شدند. نخست نوح‌بن نصر فرماندهٔ لشکرش ابوعلی چغانی، بر وی شورید و با او جنگ کرد. دوم نوح‌بن منصور است که ابوعلی‌بن سیمجور، سپهسالارش بر او سرکشی کرد و با او جنگید.»[1]

بدین‌ترتیب ابوعلی چغانی، مکدر از برخورد امیرنوح سامانی شد و ترتیبات ظهور یک عصیان وسیع و گسترده را فراهم می‌کند. به عبارتی دیگر مقصود او صرفاً اعلام خودمختاری و یا اعلام مخالفت نیست. بلکه اهداف جدیتر و عمیقتری را پیگیری می‌کند. به گفتهٔ ابن‌مسکویه، مقارن با عصیان ابوعلی در بلاد غربی، خراسان نیز در آستانهٔ شورش عظیمی بر نوح‌بن نصر سامانی قرار داشت.[2]

علاوه بر عصیان ابوعلی و اعتراض گستردهٔ مردم خراسان، نارضایتی و شکایت سپاهیان نیز از نمایندگان امیرنوح در میان سپاه سامانیان بالاگرفت.[3] همچنین اخباری از خراسان می‌رسید که ظاهراً برادران ابوعلی چغانی را دستگیر و حتی برخی از آنان را نیز کشته‌اند.[4]

بنابراین شرایط برای یک شورش گسترده در خراسان بزرگ فراهم شد. حال اگر یک مدعی صاحب موقعیت و متصل به خاندان سامانی و مدعی بر امیرنوح نیز پیدا می‌شد، می‌توانست زعامت و رهبری این غائله را پس از پیروزی بر این دولت بر عهده گیرد. این شخص کسی جز ابواسحاق ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل سامانی عموی نوح نبود. وی که پیشتر بر برادرش نصر عصیان ورزیده بود، پس از اینکه زندگی خود را در خطر دید و اینکه علی‌رغم تأمین جانی، دیگر برادرانش نیز به قتل رسیده بودند، از بخارا به عراق و

---

۱. لطائف‌المعارف. ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.
۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۸.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶.
۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۵.

بغداد متواری شد و سپس در موصل جای گرفت و به‌عنوان یکی از سرداران ناصرالدولهٔ حمدانی به خدمت پرداخت.[۱]

پس ابوعلی چغانی و سربازان و سردارانش تصمیم به دعوت ابواسحاق ابراهیم و بیعت بر امارت او و خلع و برکناری نوح دوم سامانی گرفتند. این تصمیم حتی تا آنجا از سوی سپاهیان جدی تلقی شد که ابوعلی چغانی را تهدید کردند که اگر با این خواسته و بیعت با ابواسحاق ابراهیم موافقت نکند، خود این قضیه را دنبال کرده و او را بازخواهند داشت.[۲] به این ترتیب مکاتبات و پیامهایی چند برای ابراهیم ارسال شد. به گفتهٔ نرشخی، ابوعلی محتاج، طی نامه‌ای به ابراهیم گفته بود، که به بخارا برو و امارت را به دست بگیر، زیرا که من تو را حمایت می‌کنم و امیرنوح توان مقابله با تو را نخواهد داشت.[۳]

پس ابواسحاق ابراهیم نیز دعوت آنان را موقعیتی مناسب دیده و خواستهٔ آنان را اجابت کرد.[۴] چون خواست از نزد ناصرالدوله حمدانی عزیمت کند، ناصرالدوله از او خواست تا با او که عازم بغداد بود همراه شود و در آنجا فرمان و دانش و منشور خلیفه را گرفته و با مأموریت از جانب خلیفه عازم خراسان شود. ابراهیم نیز با او به عراق رفت، لیکن در همین احوال معزالدوله به‌دنبال توطئه‌ای که اعلان شد، مستکفی را از خلافت برداشت. پس ابراهیم راه خویش را به سمت همدان جهت پیوستن به ابوعلی چغانی در پیش گرفت. ناصرالدوله نیز با انتصاب مطیع بالله به خلافت، خلعت سلطانی و درفش فرماندهی را به نمایندگی از خلیفه، برای ابراهیم فرستاد.[۵]

ابراهیم در همدان به ملاقات ابوعلی چغانی رفت و سپس هر دو به سمت ری آمده و از آنجا عازم خراسان شدند. در عرض راه، ابوعلی بر مکاتبه برادرش فضل که حکومت همدان و ولایت پیرامون را داشت، با امیرنوح سامانی آگاه شد و دانست که او به نوح نامه‌ای نوشته که برادرش عَلَم عصیان برپای ساخته و با ابراهیم بیعت کرده است. پس

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۳۶. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۵۸ ـ ۱۳۷. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۴۳.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۶.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲.
۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. تاریخ گردیزی. ص ۱۹۸.
۵. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۷.

ابوعلی برادرش فضل را و نمایندهٔ امیرنوح را که رئیس دیوان لشکر بود دستگیر و زندانی کرد و خود به‌سوی نیشابور لشکر کشید.[1]

از سوی دیگر آل‌بویه در صدد برآمدند تا از فضای مشوش و عصیان‌زدهٔ قلمرو سامانی سود جویند. بنابراین پس از عزیمت ابوعلی چغانی و ابراهیم سامانی به‌سوی نیشابور، حسن رکن‌الدولهٔ دیلمی، ری را گرفت و بر سرتاسر بلاد جبل مستولی شد.[2]

در نیشابور ظاهراً پیکاری میان سپاهیان امیرنوح و سپاه ابوعلی چغانی درگرفت که به شکست سپاه امیر نوح انجامید.[3] برخی معتقدند که ابوعلی سیمجوری و منصور قراتکین نیز بناچار با او همراه شدند که پس از آگاهی به سوءنیت منصور قراتکین او را دستگیر کرد و در حبس انداختند.[4]

نیروهای ابوعلی چغانی، به‌دنبال نیروهای امیر سامانی به مرو آمدند. در این ناحیه بسیاری از نیروهای امیرسامانی به سپاهیان ابوعلی چغانی پیوستند، سپس این نیروها به‌دنبال عزیمت نوح سامانی به بخارا رهسپار بخارا شدند. لذا در جمادی‌الآخر ۳۳۵ هـ. / دسامبر ۹۴۶ م. بخارا سقوط کرد و به دست نیروهای عصیان‌زده افتاد.[5]

امیرنوح سامانی بناچار مرکز دولت خود را رها ساخت و عازم سمرقند شد. در این حال، همهٔ اهل بخارا با ابواسحاق ابراهیم عموی امیرنوح، بیعت کردند و بر همهٔ منابر بخارا خطبه به‌نام ابراهیم خواندند.[6]

اما ابوعلی در تحرکات سیاسی ـ نظامی، خود را به‌عنوان یک مهرهٔ اساسی در دولت سامانیان نشان داد که بالرزش او، پیکرهٔ دولت سامانیان نیز متزلزل شد. سقوط مرکز سیاسی دولت سامانیان در ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ م. بروشنی نشان از زوال و ناتوانی دولت تضعیف شده و کارگزاران بی‌تدبیر و فاقد صلاحیت سامانی می‌داد. بنابراین روشن‌ترین

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.
۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۳۸ ـ ۱۴۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۸۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۷. ۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷.
۵. تاریخ بخارا. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۷. روضة‌الصفا. ج ۴. ۵۵۹.
۶. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۸. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱. تاریخ ابن‌خلدون. ص ۴۹۸.

علایم، یک دولت متزلزل در این زمان در قلمرو سامانی بروز کرد: سقوط پایتخت به دست عاصیان، سقوط ری در غرب و برخی بلاد مفتوحه سامانیان به دست آل‌بویه، استیلای دیلمیان بر گرگان و طبرستان، سیطرهٔ ابوعلی الیاس بر کرمان و تهاجمات نامنظم قبایل ترک از شرق، و تهاجم قوای روس از ناحیهٔ دریای خزر.

به این ترتیب هنگامی‌که ابوعلی چغانی از عملکرد ابراهیم دچار نگرانی و بدبینی شد و احساس خطر در همدستی او با امیرنوح را کرد، او را از امارت خلع، و ابوجعفر محمدبن نصر (برادر امیرنوح دوم) را به امارت برداشت و خطبه به‌نام او خواند.[1]

پس از مدتی معلوم شد که سپاه، از او روی برگردانده و مجدداً متوجه امیرنوح سامانی شده است. حتی عده‌ای قصد از میان برداشتن او را کرده‌اند. در همین حال، امیرنوح نیز با گسیل داشتن سپاهی به‌سوی بخارا، توانست بر این شهر مستولی شود و مجدداً زمام امور را به دست گیرد. ابوعلی چغانی پیش از این قضایا وارد چغانیان شد و از معرکه جان سالم به در برد. امیرنوح نیز پس از استیلا بر شهر بخارا، فرمان سپهسالاری و ولایت خراسان را برای منصور قراتکین صادر کرد.[2] سپس دستور داد تا ابراهیم عمویش و برادرش ابوجعفر را دستگیر و آنان را کور کردند و محمدبن طغان‌الحاجب و پسرش را به قتل رسانیدند.[3]

بدین‌ترتیب امیرنوح دوم سامانی پس از حدود صد روز دوری از مرکز حکومت، و استیلای عاصیان بر پایتخت دولت سامانیان، مجدداً به حکومت بازگشت. لیکن استحکام و استواری دولت سامانیان، آن استقامت و استحکام و استواری پیشین را نداشت.

نیروهای نظامی تا بدانجا قدرت یافته بودند که امیر سامانی را شکست دهند و از مقر حکومت هزیمت بخشند و در صورتی دیگر وزیر یا شخص دوم مملکت از امیر سامانی طلبیده و در پیش چشم امیر و در مقابل سرای امارت از میان دو پاره می‌کنند.[4] این است

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۰.
۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۰. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۰.
۴. همان. ص ۳۴۱ و طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.

آغاز راهی که در آن، قدرت به نظامیان و پیشوایان مذهبی بخارا تفویض شد. از آن به بعد باید منتظر ماند و عاقبت راه را دید!

۷. منصوربن قراتکین، سپهسالار خراسان

پیش از این در لابه‌لای رخدادهای نظامی اشارتی به منصوربن قراتکین داشتیم. او در سال ۳۳۵ ه. / ۹۴۷ م. از سوی امیرنوح، که دوران صد روزهٔ هزیمت را پشت سر گذاشته و بر بخارا و عاصیان چیره شده بود، به حکومت و سپهسالاری خراسان برگزیده و به نیشابور فرستاده شد.[1]

در این احوال ابواسحاق ابراهیم عم امیرنوح، و برادرانش محمدبن نصر و احمدبن نصر به سمرقند رفتند و با اظهار پشیمانی از او امان خواستند. در ابتدا آنان و دیگر عاصیان را بخشود و نیکی کرد. اما چون در بخارا مستقر شد، چشمان عمش و برادرانش را میل کشید نابینا ساخت و بسیاری از یاغیان را به قتل رسانید. ابوعلی نیز که به چغانیان رفته بود، خبردار شد که امیرنوح، پس از تثبیت نظام، سپاهی به محاربهٔ او ارسال داشته است. در ابتدا فرماندهٔ سپاه، فضل‌بن محمد برادر ابوعلی چغانی بود که چون مورد ظن قرار گرفت، فرمان بازگشت او را به بخارا دادند. در این حال میان ابوعلی چغانی و لشکریان امیرنوح نبردهایی صورت گرفت و ابوعلی پس از حرکت از چغانیان به مرو رفت و اکنون از مرو عازم بخارا بود. وی این بار نیز در جدال با نیروهای امیر سامانی شکست خورد و مجدداً به چغانیان گریخت (۹۴۷ م. / ۳۳۶ ه.)[2] طی جنگ دیگری که ابوعلی با سپاه امیرنوح صورت داده، ابوعلی سپاه نوح را محاصره کرد و در تنگنای آزوقه و علوفه قرار داد. اما با همهٔ این شرایط، دچار شکست شد و به شومان پناه برد. در آنجا سپاه امیر سامانی را در حلقهٔ تنگ محاصره گرفت و تمهیدات صلح برپا شد.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۹. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۵۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.

۲. تاریخ گردیزی (نبرد خرتنگ). ص ۳۴۳. معجم‌البلدان. ج ۲. ص ۴۱۸.

ابوعلی صلح را پذیرفت و قرار شد فرزند ابوعلی (ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد چغانی) به گروگان و برای ضمانت صلح‌نامه نزد امیر سامانی در بخارا باشد. این صلح در سال ۳۳۷ هـ. / ۹۴۸ م. میان ابوعلی چغانی و امیرنوح دوم سامانی منعقد شد.[۱] بنابراین ابوعلی فرزند خود ابومظفر چغانی را روانهٔ بخارا کرد:

«و چون ابوالمظفر به بخارا شد امیرحمید فرمود تا شهر آیین بستند و او را به اعزاز و اکرام اندر شهر آوردند، به سرای فرود آوردن فرمود و به خوان خاصه بخواندش و خلعت خواص او را فرمود تا کلاه نهاد.»[۲]

این صلح و سپس تکریم و اعزاز فرزند ابوعلی، در یک شکوه کاملاً درخور و افتخارآمیز، آن هم از سوی امیر دولت سامانی جای تأمل دارد. به عبارت دیگر آذین بستن پایتخت و شادی و هلهلهٔ مردمان در ورود فرزند ابوعلی چغانی و سپس احترامات لازمه و درخور شأن یک شخص برجستهٔ سیاسی ـ نظامی، قضیهٔ پیش‌پاافتاده‌ای نبود. این قضایا می‌رساند که ابوعلی فراتر از حد یک سردار نظامی صاحب جایگاه و شأن بالاست. ابوعلی دارای چنان اقتداری بود که توانست خیل عظیمی از صاحبان قدرت را به عصیان وادارد و خطبه از نام امیر بردارد و بر دیگری به امارت، خطبه بخواند. اینجاست که منزلت کاملاً عظیم ابوعلی از سوی امیرنوح مجدداً پاس داشته می‌شود. بارتولد این قضیه را پیروزی واقعی ابوعلی به‌عنوان جبههٔ عاصیان دولت بر سامانیان بر می‌شمارد.[۳]

از دیگر سوی نشان‌دهندهٔ اوضاع متشنج و آشفتهٔ روزگار سامانیان نیز هست. علت حمایت گستردهٔ صاحبان قدرت سیاسی ـ نظامی از ابوعلی، نمی‌تواند یک حادثه و یا مسائل پیش‌پاافتاده باشد. بلکه حاکی از ناخشنودی گسترده از عملکرد امیرنوح دوم سامانی است. ائتلاف بسیاری از والیان بلاد خراسان و ماوراءالنهر تا جایی‌که پیروزی را به ابوعلی به ارمغان داد، متأثر از عوامل تصادفی نبود.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۳ ـ ۳۴۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۸۹.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۶. رک. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۸۱.

۳. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۰.

امیرنوح چون آگاه به نفوذ عمیق ابوعلی چغانی، بر صاحبان قدرت شده بود، بهتر همان دانست که طریق مدارا و مصالحه با او را در پیش گیرد، در عین اینکه جایگاه او را نیز حرمت می‌گذارد. منصور قراتکین، پس از انتصاب به سپهسالاری خراسان، از جانب امیرنوح مأمور سرکوبی یکی دیگر از یاغیان در مرو شد. ابواحمد محمدبن علی قزوینی که در ابتدا با ابوعلی چغانی همراهی کرد و سپس خود به مرو رفته شانه از فرمان ابوعلی خالی کرد. ابواحمد تمام منابع آب را در حد فاصل جیحون تا مرو آلوده و یا پر کرده بود. منصور به ناگاه با دوهزار سوار چابک بر سر او فرود آمده او را غافلگیر کرد. پس منصور را به استقبال و احترام نشست و منصور نیز با حرمت با او رفتار کرد. سپس او را به بخارا روانه داشت. امیرنوح نیز چون از او هراسان بود ابتدا با او به نیکی رفتار کرد اما وی را زیرنظر داشت. روزی نامه‌ای مبنی بر بدگویی و دشمنی با امیرنوح به دست آمد. امیرحمید او را خواسته و گناهان او را یک‌یک برشمرد و سپس فرمان قتلش را جاری ساخت.[1]

ابوعلی چغانی نیز پس از مصالحه با امیرنوح، تا ۳۴۰ هـ. / ۹۵۱ م. که به سپهسالاری خراسان رسید در چغانیان به سر می‌برد.[2]

یکی دیگر از طاغیان در این هنگام، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بود. او که عامل طوس و توابع آن بود، به‌هنگام عزیمت سپاه ابوعلی به سوی بخارا، از جانب ابوعلی در نیشابور مستقر شد و مادامی‌که امیرنوح به سررشتهٔ امور دست نیافته بود او همچنان زمامداری خراسان را به عهده داشت. لیکن پس از بازگشت نوح به قدرت، وی نیز اظهار نافرمانی و عصیان کرد.[3] در همین حال نیز، طی یک ائتلاف میان رکن‌الدوله و حسن فیروزان، آنها موفق به استیلا بر طبرستان و هزیمت وشمگیر به خراسان شدند. وشمگیر نیز در همین احوال به نزد امیرنوح رفت و طلب یاری کرد. منصور قراتکین نیز که عازم سرکوب محمدبن عبدالرزاق در خراسان بود، مأموریت یافت که ابتدا به همراه

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۷۹. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳.

۲. همان. ص ۱۸۱ و تاریخ گردیزی. ص ۳۴۶.

۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.

وشمگیر به نیشابور رفته و محمدبن عبدالرزاق را سرکوب کنند و سپس برای خارج ساختن طبرستان از دست آل‌بویه، بدانجا حرکت کنند.[۱] چون منصور قراتکین به نیشابور رسید (۳۳۶ ه. / ۹۴۸ م.) محمدبن عبدالرزاق متواری شد و به گرگان نزد رکن‌الدوله رفت و امان طلبید و سپس از آنجا به ری رفت. منصور قراتکین نیز از نیشابور به طوس رفت و اموال و بازماندگان محمدبن عبدالرزاق را به باد غارت داد. همسر و فرزندان او را به بند کشید و به بخارا به اسارت فرستاد.[۲] سپس منصور قراتکین به همراه وشمگیر، عازم طبرستان شد. حسن‌بن فیروزان حکومت گرگان را در دست داشت. بنابراین منصور قراتکین چون نسبت به نیات و حرکات وشمگیر بدبین و مضطرب شد، در رویارویی مسامحه به خرج داد و سپس طرح صلح با حسن‌بن فیروزان را درانداخت. لذا ابتدا فرزند حسن‌بن فیروزان را به گرگان طلبید و پس از چندی نیز او را بازگرداند، و خود نیز به نیشابور بازگشت. بدین‌ترتیب وشمگیر نیز در جرجان استقرار یافت.[۳]

ظاهراً در همین هنگام مطلع شد که امیرنوح خواهرش (دختر اختکین خواجه قراتکین والی بست و رخج) را به ازدواج خود درآورده است. این قضیه از آن سبب که امیرنوح پیش از آن دختر منصور را به یکی از غلامان خود به همسری داده بود، درحالی‌که دختر اختکین را به ازدواج خود درمی‌آورد، موجب خشم منصور قراتکین و ایجاد کدورتی در بین آنها شد.[۴] در سال ۳۳۸ ه. / ۹۴۹ م. علی عمادالدوله فرمانروای آل‌بویه در شیراز، درگذشت. به همین دلیل، حسن رکن‌الدوله نیز حکومت ری را به علی‌بن کامه واگذارکرد و خود جهت، انجام مراسم تدفین برادر، و جانشینی پسر خویش به‌جای برادر (زیرا عمادالدوله صاحب فرزند ذکوری نبود و لذا فناخسرو عضدالدوله پسر رکن‌الدوله به فرمانروایی آل‌بویه دست یافت) به فارس رفت. پس منصوربن قراتکین، از این فرصت می‌توانست استفاده کرده و در نبودن رکن‌الدوله، استیلای سامانیان را مجدداً بر شهر ری و مضافات و توابع آن تجدید کند. پس در ۳۳۹ ه. / ۹۵۰ م.

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۴. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۹. ج ۲. ص ۲ ـ ۳.
۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۰.
۳. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۵. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۹. ج ۲. ص ۲ ـ ۳. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۱.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۱۹۶.

منصوربن قراتکین از نیشابور عازم فتح ری شد. با ورود منصور به ری، علی‌بن کامه نایب آل‌بویه بر آنجا نیز شهر را واگذار کرد و به اصفهان عقب نشست. منصوربن قراتکین سپس به تصرف بلاد جبل و ناحیهٔ کرمانشاهان پرداخته و قلمرو سامانیان را گسترش بخشید. تصرف همدان، موجب ناخرسندی رکن‌الدوله شد و لذا سپاهی برای دفع منصور اعزام کرد تا آنها را از بلاد جبل و نواحی نزدیک به فارس و عراق برانند. نیروهای سامانی، از همدان عقب نشستند لیکن هرچه بیشتر در اصفهان متمرکز شدند.[1]

استقرار منصوربن قراتکین سپهسالار سامانیان بر اصفهان موجب فرار بسیاری از نیروهای نظامی و همچنین خانوادهٔ رکن‌الدوله از این شهر شد. هزیمت با حال زار و سختی زیاد تا حدی که بسیاری پیاده متواری شدند. با چنین حالی، منصور آنان را دنبال نکرد و در اصفهان مستقر شد. در اینجا بود که رکن‌الدوله به اصفهان بازگشته، و طی چندین نبرد با منصور، موجبات قحط و غلا و فقدان خواربار در اصفهان پدید آمد. به‌طوری‌که نیروهای آل‌بویه حتی به خوردن چهارپایان خود نیز مجبور شدند. در این حال منصور با اعتراض سپاهیان خود مواجه شد و ناچار در محرم ۳۴۰ ه‍. / ژوئن ۹۵۱م. به سمت ری بازگشت. خبر بازگشت منصور و سپاه سامانیان به باور رکن‌الدولهٔ دیلمی نمی‌رسید تا اینکه با این بازگشت، آل‌بویه مجدداً با تحمل شداید بسیار بر اصفهان استیلا یافتند.[2]

منصور دو ماه پس از بازگشت از اصفهان، به گفتهٔ برخی منابع به‌دلیل عارض شدن بیماری، و به نقل برخی، از فرط نومیدی و ناراحتی، در ربیع‌الاول ۳۴۰ ه‍. / اوت ۹۵۱ م. درگذشت. پیکرش را به اسپیجاب برده و در جوار گور پدرش به خاک سپردند.[3] این بیماری را می‌توان در نتیجهٔ علت عقب‌نشینی از اصفهان و مراجعت به خراسان نیز دانست.

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۶۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۰۵. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۲.
۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۱۷۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۹۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۱۱.

۸. کشمکشهای سیاسی ـ نظامی پایان عصر نوح دوم

پس از درگذشت منصوربن قراتکین در بازگشت از اصفهان و منازعات با آل‌بویه، امیرنوح سامانی، مجدداً ابوعلی چغانی را به فرماندهی سپاه خراسان و امارت این منطقه منصوب و فرمان به استقرار او در نیشابور داد (ذی‌الحجه ۳۴۰ هـ. / آوریل ۹۵۲ م.) دو ماه پیش از این، فرزند ابوعلی چغانی (ابوالمظفر) که به‌عنوان گروگان در بخارا به سر می‌برد، روزی از اسب بر زمین افتاد و درگذشت. بلافاصله، امیرنوح با اعلام عزای عمومی و برپایی مراسم تعزیت، پیکر او را به چغانیان نزد پدرش فرستاد و او را تسلیت گفت.[۱] ظاهراً از مدتی قبل، منصوربن قراتکین به‌دلیل بیماری، تقاضای کنارگیری کرده بود و امیرنوح، به همین جهت وعدهٔ امارت خراسان را به ابوعلی چغانی داده بود.[۲]

ابوعلی از چغانیان عازم مرو شد و فرزندش را به‌جای خود گمارد. در مرو، اوضاع آشفته را سر و سامان بخشید و سپس عازم نیشابور گشت و در آنجا مستقر شد. ابوعلی بزودی توانست، اوضاع متشنج و آشفته را سر و سامان دهد و کارهای خراسان را نظام بخشد.[۳]

با بالا گرفتن کار رکن‌الدولهٔ دیلمی در ری و طبرستان، و درخواست وشمگیر از نوح سامانی در امداد به او، امیرنوح به ابوعلی چغانی دستور لشکرکشی و تصرف منطقهٔ ری را داد. ابوعلی نیز با سپاهیان کثیری به‌سوی ری حرکت کرد (۳۴۲ هـ. / ۹۵۳ م.). رکن‌الدوله نیز چون توان مقابله را در خود نمی‌دید، تصمیم به نبرد، تنها در یک جبهه گرفت. بنابراین ابوعلی محتاج نتوانست علی‌رغم همراه داشتن سپاه کثیر، کاری از پیش ببرد. سپاهیان سامانی، دچار ضعف و کمبود آزوقه و علوفه شدند و صبر و تحمل از ایشان بیرون شد، پس طرفین خواستار صلح شدند. محمدبن عبدالرزاق طوسی نیز در این میان، توانست مصالحه را برقرار و ابوجعفر خازن مؤلف کتاب زیج‌الصفایح و دانشمند ریاضی را به‌عنوان نمایندهٔ صلح معرفی و صلحنامه را بر قرار کند. براساس مفاد این

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸ ـ ۳۴۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۱۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۱.
۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸.

صلحنامه مقرر شد تا رکن‌الدوله سالیانه در ازای حاکمیت بر ری، مبلغ دویست‌هزار دینار بپردازد. به این ترتیب، با قبول آن، ابوعلی چغانی به خراسان بازگشت.[۱] وشمگیر که از نتیجهٔ این جنگ و برقراری مصالحه ناخشنود بود، طی نامه‌ای به امیرنوح، از ابوعلی چغانی شکایت کرد و او را در اهمال جنگ و قصور در مأموریت، خطاکار برشمرد و از سویی دیگر او را هم‌پیمان و هواخواه رکن‌الدوله دانست. به‌دنبال بازگشت ابوعلی چغانی از ری نیز، رکن‌الدوله به طبرستان هجوم برد و وشمگیر را به اسفراین متواری نمود و عملاً آل‌بویه را بر طبرستان و ری مسلط کرد. چون این اخبار، همراه با خبر بازگشت ابوعلی چغانی به نیشابور به امیر سامانی رسید، خشمگین شد و فرمان عزل او را از امارت و سپهسالاری خراسان صادر کرد.[۲] هرچند گردیزی معتقد است که این جریانات را بر امیر سامانی بزرگ جلوه دادند و بر آن تهمت نیز افزودند و با وجود اعزام کسانی برای شرح ماوقع و بیان آنچه رخ داد (از سوی ابوعلی به بخارا)، امیرنوح عذر او را نپذیرفت و او را گناه‌کار در جنگ شمرد.[۳] تلاشهای ابوعلی چغانی بر نشان دادن بی‌گناهی، با فرستادن هیئتی از اعیان و بزرگان و سران لشکر به نزد امیر سامانی ثمری نبخشید و امیرنوح فرمان امارت خراسان را برای ابوسعید بکربن مالک فرغانی صادر کرد.[۴] پس ابوعلی چغانی ناچار به‌سوی رکن‌الدوله متمایل گشت و از بازگشت به خراسان و حتی دیار چغانیان نیز نومید شد، این درخواست از سوی رکن‌الدوله با روی گشاده پذیرفته شد و از او اعلام استقبال کرد.[۵] خلیفه مطیع‌لله (که از سوی سامانیان مشروعیت نداشت و در خراسان و قلمرو سامانیان به‌نام او خطبه نمی‌خواندند و ضرب سکه نمی‌شد) برخی از این نمایندگان را فرستاد که به ظاهر نامه‌ای از سوی خلیفه به همراه خویش داشتند.[۶] در صورت صحت این گفته و نقش خلیفه در انعقاد صلح،

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۹۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۸. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.
۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴.
۶. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۸۹. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴.

احتمال دارد عامل اساسی برآشفتگی سامانیان و کارگزاران دستگاه بخارا، برضد ابوعلی چغانی همین امر باشد. تا آن حد که امیر سامانی حتی سخنان ابوعلی را نپذیرفت و بر شهادت اعیان و بزرگان وقعی نگذارد.

به این ترتیب سپهسالار خراسان ابوعلی چغانی همچون دفعهٔ گذشته که فاتح از جبههٔ غرب بیرون آمد، مغضوب امیرنوح واقع شد و ظاهراً سخن‌چینان و مدعیان قدرت، خاطر امیر سامانی را از او مکدر ساختند. لیکن این بار، بسان دفعهٔ پیش، علم طغیان برنداشت یا اینکه نتوانست بردارد. پس به رکن‌الدوله روی کرد و به پناه او رفت. ابوعلی به شهری رفت و مورد پذیرایی گرم و ضیافت مجلل قرار گرفت. در همین احوال ابوعلی از رکن‌الدوله درخواست کرد تا از خلیفه فرمان امارت خراسان را برای او بستاند. رکن‌الدوله نیز این خواسته را به برادرش معزالدوله در بغداد منتقل کرد و او نیز این فرمان و منشور امارت خراسان را گرفت و برای ابوعلی به خراسان فرستاد. با رسیدن منشور امارت خراسان از سوی خلیفه مطیع‌لله عباسی، سپاهی نیز از سوی آل‌بویه برای همراهی با ابوعلی چغانی فرستاده شد.[1]

ابوعلی چغانی با این منشور و همراهی سپاه فراوان در سال ۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م. عزم خراسان کرد و توانست بسرعت بر نیشابور استیلا یابد و به‌نام مطیع عباسی خطبه بخواند. این اولین باری بود که درخراسان به‌نام مطیع‌لله خطبه خوانده می‌شد.[2] بدین‌ترتیب ابوعلی با استیلای بر خراسان، عملاً عصیان مجدد خود را در قبال امیرنوح سامانی نشان داده بود. امیرنوح دوم سامانی، مترصد تمهیداتی برای اعزام لشکری جهت سرکوب ابوعلی در نیشابور برآمد، که اجل بدو مهلت نداد و درگذشت.

درگذشت او را منابع تاریخی در چنین احوالی، و در ربیع‌الاخر ۳۴۵ هـ. / ژوئیه ۹۵۶م. دانسته‌اند.[3]

---

۱. تجارت‌الامم. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۳. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۱.

۲. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.

۳. رک. تاریخ بخارا. ص ۱۳۳. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ بیهق. ص ۶۹. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۴۳. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷.

فصل دوم

روزگار امارت عبدالملک اول

۱. جلوس بر تخت امارت

ای آنکه مر عدو را صبری و حنظلی — وی آنکه مر ولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش‌بینی باید موفقی — وآنجا که پیش‌دستی باید مظفری[۱]

پس از درگذشت نوح دوم سامانی پنج پسر از او باقی ماند که مهتر آنان عبدالملک بود. وی تحت نظارت خادمش به‌نام نجاح (همچون منصور تحت تربیت و نظارت فایق) در ربیع‌الاخر ۳۴۳ ه‍. / ژوئیه ۹۵۴ به امارت دست یافت.[۲] نرشخی گوید که ده‌ساله بود که به ملک نشست.[۳] ابودلف مادرش را شاهدخت چینی می‌داند که در پایان عصر حیات نصر با نوح سامانی ازدواج کرد.[۴]

به این ترتیب سردمداران دولت سامانی پس از مرگ پدر، او را به امارت نشانده بر آن اتفاق کردند.[۵] بسیاری از مورخان معتقد به نظم امور و سر و سامان دادن کارها در روزگار

---

۱. ابیاتی از معروفی بلخی در وصف عبدالملک اول سامانی. (لباب‌الالباب. ج ۲. ص ۱۶).
۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴.
۴. رک. معجم‌البلدان. ج ۳. ص ۴۴۴.
۵. رک. تاریخ پیامبران و شاهان. ص ۲۱۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. تاریخ بیهقی. ص ۶۹.

او هستند و برخی از این پیشتر رفته و او را در خاندان آل سامان بی‌مانند برمی‌شمارند.[۱] البته این سخن کاملاً گزافه می‌نماید و امروزه بسیاری از محققان نیز بصراحت و تندی آن را مردود می‌دانند و معتقدند که زوال کارها در عهد او بدانجا رسید که چون رحلت کرد تمامی امور از دست خاندان سامانی خارج و به دست نگهبانان و نظامیان افتاده بود.[۲]

ثعالبی نیز ضمن اشارت بدو عباراتی را در لطایف ملوک از او نقل می‌کند. همانند اینکه ظاهراً گفته بود، زیبندهٔ پادشاه نیست که لباسهای رنگارنگ و خیره کننده بپوشد که آن لباس زنان و غلامان باشد.[۳]

به این ترتیب چون به زمامداری و امارت سامانیان دست یافت خود را وارث اوضاع آشفته‌ای دید. همین زمینهٔ آشفته موجبات آن را فراهم ساخت تا مدعیان در عهد او گستاخ‌تر و بسیاری از صاحبان قدرت نیز نجوای عصیان و خودمختاری را سر داده آرام‌آرام درگوشه و کنار زمزمه‌های خودمختاری و استقلال، اشاعه و وسعت یابد. نرشخی نیز بر همین نکته اشاره می‌کند که، به‌محض وصول خبر درگذشت نوح دوم، هرکس از صاحبان قدرت در ولایتی طمع کردند.[۴]

به هر صورت عبدالملک اول، کودکی است نورسته که از تجربیات سیاسی ـ نظامی هیچ بهره‌ای نبرده بود. سایهٔ شوم منازعات سیاسی ـ نظامی میان سرداران سپاه از یک‌سو و عصیان مدعیان قدرت از سوی دیگر و نهایتاً هجوم قدرتهای همجوار و ازدیاد عناصر ترک در دستگاه قدرت سیاسی و نظامی او بوضوح قابل مشاهده است. خیرخواهان و ناصحان صاحب‌خرد، کمتر در پیرامون او دیده می‌شوند. وزرا و سپهسالاران او از جربزه، همت، صلاحیت و تدبیر اسلاف خویش برخوردار نیستند.

از ممیزه‌های روزگار عبدالملک شکوفایی و ظهور عناصر ترک آن هم در ردیف اول کارگزاران نظام لشکری دولت سامانیان است و تا آن حد پیش می‌روند که مدعی بر تعیین

← تاریخ مختصرالدول. ص ۲۳۴. مجمع‌الانساب. ص ۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۷. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲. ۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

۲. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۲. ۳. ثعالبی، ابومنصور. خاص‌الخاص. ص ۸۰.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. برای آگاهی بیشتر رک. حسن‌دوست، مریم. «امرای چغانی در دستگاه سامانیان». نامه آل سامان. ص ۳۹۲ ـ ۴۱۰.

و عزل و نصب امرای سامانی نیز خواهند شد (همانند اقتدار ترکان در دستگاه خلافت).

۲. عبدالملک و روابط با خلیفهٔ عباسی

قبلاً گفتیم که با استیلای آل‌بویه بر عراق و شهر بغداد خلیفهٔ عباسی نیز در زیر سیطره و نظارت مستقیم امیرمعزالدولهٔ بویهی درآمد. در سال بعد با آگاهی بر توطئهٔ مستکفی‌بالله او را از خلافت برکنار و مطیع‌لله را برای بیست و نه سال به خلافت برداشت. لیکن سامانیان به‌دلیل خصومت با آل‌بویه انتصاب و دست‌نشاندگی خلیفه مطیع عباسی را نپذیرفتند و خطبه همچنان به‌نام مستکفی خواندند و ضرب سکه نیز به‌نام او زدند.

بنابراین در طی امارت نوح دوم مناسبات میان او و خلیفه مطیع برقرار نشد و تنها مدعیانی چون ابوعلی چغانی با منشور خلیفه برضد نوح عصیان ورزیده و شهر بخارا را تسخیر کردند. عبدالملک سامانی نیز چون به امارت نشست با عصیان ابوعلی چغانی که منشور مطیع خلیفهٔ عباسی را مشروعیت خویش می‌دانست و بر خراسان نیز غالب شده بود روبه‌رو شد.[1] اما با این حال عبدالملک نیز همچنان بر موجودیت و قبول مطیع‌لله سر باز زده و خطبه به‌نام همان خلیفه متوفی و برکنار شده (مستکفی درگذشته به ۳۳۸ ه. / ۹۴۹ م.) خواند و سکه به‌نام او ضرب کرد. اگرچه منابع در ارائهٔ گزارش و نقل مناسبات فی‌مابین سکوت ورزیده‌اند لیکن مسکوکات این دوره بروشنی و شفافیت هرچه تمام‌تر نشان‌دهندهٔ مناسبات میان مطیع (خلیفهٔ منصوب آل‌بویه) و عبدالملک سامانی هستند. در بررسی مسکوکات به دست آمده از نیشابور، جالب است بدانیم تمامی مسکوکات تا سال ۳۴۵ ه. / ۹۵۶ م. به‌نام خلیفه مستکفی ضرب شده است (درحالی‌که هفت سال از فوت مستفکی می‌گذشت)، ولی مسکوکات پس از آن یعنی از نیمه‌های سال ۳۴۵ ه. به‌نام‌المطیع لله و عبدالملک اول سامانی ضرب شده است.[2]

در همین زمینه قلقشندی نیز به فرمانی از سوی المطیع لله خلیفهٔ عباسی که توسط

---

۱. رک. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.

۲. برای آگاهی بیشتر رک. نامه آل سامان. ص ۲۰۴. سکه‌های شاهان اسلامی. ج ۲. ص ۵.

ابواسحاق صابی نگاشته شده اشاره می‌کند. در این فرمان که از سوی خلیفه برای تمامی ولایات قلمرو خلافت عباسیان فرستاده شد به آشتی میان مطیع لله و امیرسامانی (پس از گذشت یک دهه از سردی روابط و عدم قبول او توسط نوح و عبدالملک سامانی) و تبعیت سامانیان از خلافت و خلیفهٔ عباسی به تفصیل پرداخته شده است.[۱] اما یک نکتهٔ اساسی که به چشم می‌خورد این است که چگونه مناسبات میان سامانیان و عباسیان تجدید شد؟ یا اینکه چه عاملی موجب آن شد تا سامانیان پس از ده سال منزلت و قداست مطیع‌لله و خلیفهٔ دست‌نشاندهٔ آل‌بویه را بپذیرند؟ پذیرفتن مطیع الله به منزلهٔ مسامحه و مدارا با آل‌بویه نبود؟

جالبتر اینکه که بدانیم مقارن با برقراری این ارتباط، یک رشته تحولات عظیم سیاسی ـ نظامی نیز قلمرو سامانیان را در بر گرفت: مصالحه با آل‌بویه ـ قدرت‌یابی سرداران نظامی ترک ـ قتل بسیاری از رهبران کشوری و لشکری در قلمرو سامانی ـ و همزمان نگارش آغازین نگارینه‌های حماسه‌های ملی ایرانیان و...!؟

پاسخ ساده می‌تواند این باشد که به‌دنبال، صلح میان سامانیان و آل‌بویه، امرای سامانی مجبور شدند سیادت آل‌بویه و خلیفه منتصب آنان را نیز بپذیرند. بدین‌ترتیب عصیان کسانی چون ابوعلی چغانی، فاقد مشروعیت شده، از انظار اجتماعی و دینی می‌افتاد. هرچند گردیزی به مخالفت خلیفه با این توافقنامه اشاره دارد[۲]، لیکن سایر منابع از حمایت و ارسال منشور و درفش برای عبدالملک سامانی یاد می‌کنند.[۳]

اما پاسخی که بیشتر با وقایع این زمان و بروز رخدادها هماهنگ باشد را باید در جایی دیگر جست و آن در ارتباط تنگاتنگ خلافت عباسی و امرای ترک دربار خلیفه، با امرای نظامی ترک در دربار عبدالملک نهفته است.

به عبارتی یک حرکت عمیق و ظاهراً ناپیدا در ارکان سیاسی ـ نظامی دولت سامانیان در حال تحقق بود. ترکان در دستگاه دولت سامانی، چون برخورداری از اصالت نژادی و وابستگی به جامعهٔ ایرانی نداشتند، هیچ‌گاه بر قطع پیوند دینی با خلافت نیز رضایت

---

۱. صبح‌الاعشی فی صناعة‌الانشاء. ج ۶. ص ۳۹۷ ـ ۴۰۰.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۱.
۳. رک. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.

نداشتند.

سکوت منابع آن هم یکباره تا جایی‌که بسیاری از حوادث این دوره را باید به اشاراتی در یک منبع قناعت کرد، می‌تواند در پرتو اقتدار ترکان بویژه پس از این هنگام و تخطئهٔ هرگونه ضدیتی با این خواسته باشد.

به هر صورت، نمونه‌های روشن آن در اولین قضایا مشاهده شد. البتکین و دیگر رهبران نظامی ترک، سپهسالار بزرگ سامانیان را طی توطئه‌ای، به تهمت قرمطیگری کشتند. و وزیر سامانی را نیز به همین تهمت زندانی و بعدها از میان بردند.

بنابراین، همان‌گونه که قدرت‌یابی ترکان اسباب سلطهٔ سیاسی ـ نظامی بر دولت سامانی را موجب شد، موجبات تفاهم و مراودات دینی میان سامانیان و عباسیان را نیز تجدید می‌ساخت.

۳. تحولات سیاسی ـ نظامی تا سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵٦ م.

عبدالملک سامانی زمانی به امارت نشست که خراسان در لهیب عصیان ابوعلی چغانی قرار گرفته بود در این احوال، ابوسعید بکربن مالک فرغانی که نامزد حکومت خراسان شده بود و پیش از این نوح دوم نیز او را به امارت و سپهسالاری خراسان برگزیده بود[۱]، هنوز به محل حکومتش نرفته بود و با تمام کوشش، مساعی لازم را جهت تثبیت دولت عبدالملک انجام می‌داد.[۲] پس چون اخبار ابوعلی چغانی از خراسان و تأیید مطیع خلیفهٔ عباسی برای او رسید، بکربن مالک سپاه عظیمی را مهیا و به‌سوی خراسان حرکت کرد. با شنیدن حرکت بکر و لشکریانش، سپاهیان ابوعلی چغانی از گرد او پراکنده شدند. به‌نحوی که تنها ۲۰۰ نفر از سپاهیانش همراه او ماندند. پس چون راه چاره ندید، از برابر بکر گریخته و عازم ری، به پناه‌جویی رکن‌الدولهٔ دیلمی بازگشت. رکن‌الدوله او را به

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۴. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳.

۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۶.

گرمی پذیرفت و بهترین پذیراییها را از وی کرد. بکربن مالک نیز بر نیشابور استیلا یافته و هواخواهان ابوعلی را متواری ساخت. سپس در خراسان سیرت نیکو نهاده و به عدل رفتار کرد.[۱] عبدالملک همزمان با اعطای امارت و سپهسالاری خراسان به بکربن مالک، ابومنصور محمدبن عُزَیْرْ را نیز به وزارت برداشت.[۲] منصب وزارت از قتل حاکم جلیل تا به این زمان، بدرستی در متون و منابع تاریخی تبیین و روشن نشده است. اگرچه برخی صاحب‌منصبان دیوانی بلندپایه در دستگاه سامانیان را به‌عنوان وزیر یاد کرده‌اند[۳]، لیکن با وجود موقعیت و اهمیت مقام وزیر می‌بایستی چهره‌ای روشن‌تر، در صورت امکان ترسیم می‌شد. دربارهٔ شخصیت وزیر ابومنصور محمدبن عزیر در منابع هیچ توصیفی نمی‌بینیم و یا از اقدامات و عملکردهای او سخنی نمی‌شنویم جز اینکه، همان‌طور که گردیزی و جوزجانی از نصب او تنها خبر داده‌اند، پیرامون عزل او نیز تنها به یک جمله اکتفا و تهمت قرمطی بودن از جانب مخالفان را ذکر کرده‌اند و بس.[۴]

محمدبن عزیر ظاهراً از سوی برخی از شاعران نیز هجو شده است.[۵] لیکن چیزی بیشتر از او به دست نیامد. در همین سال (۳۴۳ هـ. / ۹۵۴ م.) رکن‌الدوله به همراه ابوعلی چغانی تدارک هجوم به طبرستان را دید و سپس قصد گرگان کرد، و بدون اینکه با وشمگیر رویاروی شود، او را هزیمت داده وارد شهر گرگان شد بر آن مسلط شدند. وشمگیر به‌دنبال آن به‌سوی خراسان متواری شد.[۶]

منابع تاریخی، از اوضاع و احوال تحولات خراسان و اقدامات بکربن مالک در این زمان هیچ گزارشی نمی‌دهند. اما ظاهراً سامانیان در ۳۴۴ هـ. / ۹۵۵ م. سپاهی به قصد هجوم به ری تدارک می‌بینند. رکن‌الدوله نیز بسرعت خود را از گرگان به ری می‌رساند و از برادران خویش طلب کمک می‌کند. سپاهی به کمک رکن‌الدوله به ری ارسال می‌شود. بکربن مالک سپاه سامانی را در فرماندهی و سرداری شخصی به‌نام محمدبن ماکان قرار می‌دهد. احتمالاً این سپاه بدون مواجه و رویاروی با سپاه رکن‌الدوله (چون منابع هیچ

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۹.
۲. همان. ص ۳۴۹ و طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.
۳. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۱۴. تاریخ طبرستان. ج ۱. ص ۲۹۷.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.
۵. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۰۸.
۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۲۸.

اشارتی به منازعهٔ دو سپاه در ری نکرده‌اند) از راه بیابان کویر، به اصفهان هجوم می‌برد. محمدبن ماکان به اصفهان وارد می‌شود و بر شهر استیلا می‌یابد و اموال و خزاین و حرم رکن‌الدوله را در آنجا تصاحب می‌کند. در همین زمان، ابوالفضل‌بن عمید نیز به اصفهان می‌آید و با او رویاروی می‌شود. لیکن اتباع ابن‌عمید منهزم می‌شوند و سپاهیان سامانی به تصاحب اموال شهر و استقرار در آن می‌پردازند. ابن‌عمید با جمع‌آوری مجدد سپاهیان، هجوم دیگری به همراهی نیروهای کمکی ارسالی به اصفهان می‌آورد. در این منازعه آل‌بویه، به غلبه بر سپاه سامانیان توفیق می‌یابد. بسیاری از سپاهیان محمدبن ماکان کشته، و بسیاری به اسارت می‌افتند و شخص وی نیز در شمول اسیران درمی‌آید. بدین‌ترتیب اصفهان از استیلای سامانیان خارج و به دست نیروهای آل‌بویه درآمد.[۱]

گردیزی در این میان به مطلبی بدون پیشینه و دنباله اشاره می‌کند که زمانی را نیز در خود جای نداده است و نگارنده معتقد است که، این مطلب، دقیقاً پاسخ روشنی بر پرسش ناگفته در مطالب فوق است. یعنی اینکه چگونه محمدبن ماکان با وجود اقتدار در اصفهان مجبور به تن در دادن به شکست و حتی اسارت می‌شود. تا جایی‌که، دولت سامانیان تن به یک مصالحه با دولت آل‌بویه می‌دهد. آن مطلب این است که، بکربن مالک سوی امیر سامانی عبدالملک پیامی می‌فرستد و درخواست کمک می‌کند. این رسول شخصی به‌نام اسماعیل‌بن طغان است. وی که برای دریافت کمک به نزد عبدالملک فرستاده شده بود، بدون هیچ نتیجه و مساعدت و کمکی بازمی‌گردد. این خبر خود می‌تواند اسباب نگرانی و نومیدی در میان سپاه سامانی در خراسان و اصفهان شود. در همین حال رکن‌الدوله، ابوالفتح ابن‌عمید را برای تقویت قوای بویه به اصفهان رهسپار می‌سازد. بنابراین چون این سپاه به اصفهان می‌رسد، محمدبن ماکان نیز به اسارت درمی‌آید پس از این واقعه نیز محمدبن ماکان به قلعهٔ ارگان فرستاده شد و دیگر کسی او را ندید.[۲] این برخوردها در ربیع‌الاول ۳۴۴ هـ. / ژوئن ۹۹۵ م. روی داده است.

در منازعاتی که در میان سپاه آل سامان و آل‌بویه روی داد، کسانی چون حسنویةبن

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۰. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۲.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۰.

حسین نیز به‌دلیل داشتن تعصب دیلمی، با سپاه آل‌بویه همراه می‌شدند و شرکت می‌کردند.[۱] در همین اوضاع رکن‌الدوله قصد گرگان کرد و با ابوعلی چغانی آهنگ طبرستان کرد. بکربن مالک با شنیدن این اخبار، ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور را به شحنگی نیشابور نشانده و خود عزم مقابله با سپاه رکن‌الدوله را می‌کند.

بالاخره طرفین به صلح رضا دادند و قرار شد که رکن‌الدوله سالانه ۲۰۰هزار دینار به‌علاوه هدایای دیگر دریافت داشته و از شهر ری و توابع آن و بلاد جبل چشم بپوشد. بدین‌ترتیب عداوتها برخواست و امور خراسان نظام گرفت.[۲] گردیزی به مخالفت خلیفه در برابر چنین مصالحه‌ای اشاره دارد.[۳] درحالی‌که منابع دیگر مدعی هستند که با بسته شدن این صلح آل‌بویه از خلیفه خلعت و منشور امارت برای عبدالملک گرفته و ارسال داشتند.[۴]

ابن‌مسکویه نیز فراتر از این اشاره دارد که ابوالفضل کاشانی (از یاران رکن‌الدوله) همراه با خواهرزادهٔ بکربن مالک، نامه‌ای از عبدالملک سامانی به بغداد به نزد خلیفه آوردند و در آن درخواست عبدالملک بر فرمان حکومت خراسان و منشور خلیفه را خواستند. خلیفه نیز درفش و خلعت ولایت به اضافه یک اسب و خلعت منادمت، برای عبدالملک به خراسان فرستاد.[۵]

به این ترتیب اگر قضایای مطروحه را بپذیریم، باید قبول کنیم که پس از سال **۳۴۴ ه. / ۹۵۵ م.** سامانیان به خلافت مطیع‌لله خلیفهٔ عباسی به دیدهٔ قبول نگریسته و مشروعیت او را پذیرفته باشند. ابوعلی چغانی نیز در شیوع مرض وبا در شهر ری، گرفتار شد و در رجب **۳۴۴ ه.** / اکتبر **۹۵۵ م.** دار فانی را وداع گفت. فرزندش نیز که با او همراه بود درگذشت. پیکر آنان را به چغانیان برده و در آنجا دفن کردند.[۶]

گردیزی برخلاف آنچه ابتدا آورد که بکربن مالک در حکومت صورت نیکو نهاد و

---

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۲۸.
۲. تاریخ گردیزی. ۳۵۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۱.
۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.
۵. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۰۶.
۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۳۱. عوفی. لباب‌الالباب. ج ۱. ص ۲۷.

عدل کرد، در حوادث سال ۳۴۵ هـ. سخن عکس آن را اشاره می‌کند. وی می‌گوید که بکربن مالک سپاهیان را بی‌مقدار می‌دانست و در رفع حوایج آنها کوتاهی می‌کرد. این قصور موجب ناخشنودی و کینه از او شد. پس به بخارا به نزد عبدالملک سامانی آمده و از او گله و شکایت بسیار کردند. بکر در رمضان ۳۴۵ هـ. / دسامبر ۹۵۶ م. برای دریافت خلعت و پاداش خوانده شد. چون به بخارا آمد و خواست بازگردد فتگین خزانه‌دار از راست والبتکین حاجب از چپ او را گرفته بر زمین زدند و سپس با شمشیر او را به قتل رسانیدند (بر در سرای امارت) و سر او را نزد امیر سامانی فرستادند. همچنین ابومنصور محمدبن عزیز وزیر سامانی را نیز دستگیر و به زندان انداختند.[1]

جوزجانی، این اقدامات را متأثر از اتهام این دو به گرایشهای آل‌بویه و همکاری و همدستی با آنان دانسته و در عین حال معتقد است که اینان دارای تمایلات قرمطی شده بودند.[2] هرچند اطلاعات این مورخ را باید با دیدهٔ احتیاط نگریست. همچنان‌که عبدالملک اول سامانی را مقارن با طایع‌بالله خلیفهٔ عباسی می‌گیرد، درحالی‌که سیزده سال بعد، تازه طایع به خلافت می‌نشیند.[3] رویدادهای فوق که بدان اشاره شد، در عین حال که چندان به هم مرتبط نیستند، اما حکایت از یک قضیهٔ بسیار با اهمیت در سال ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. دارند که شالودهٔ نظام سامانیان را دگرگون ساخت. مصالحه با آل‌بویه، آشتی با خلیفه مطیع بالله، مرگ ابوعلی چغانی، قتل بکربن مالک، حبس و سپس قتل محمدبن عزیز وزیر، به امارت نشستن یک امیر ترک در خراسان، قدرت‌یابی حاجب بزرگ البتکین، و... و اینکه همه در یک زمان تحقق یافته باشد، و هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند، باور ساده‌لوحانه می‌طلبد. در قسمت بعد مفصلاً این قضیه را تحلیل خواهیم کرد.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۰.
۳. همان. ص ۱۲۳.

۴. روزگار بی‌ثباتی دولت عبدالملک تا درگذشت وی

پس از قتل بکربن مالک توسط البتکین حاجب عبدالملک سامانی، یک وقفهٔ دوساله در امر سپهسالاری سامانیان و امارت خراسان حاصل شد. به عبارتی دیگر منابع هیچ‌گونه گزارشی در این زمینه ندارند! اگر سخن گردیزی را به‌عنوان تنها منبع این قضایا بپذیریم، متأسفانه بیان سخن در این باره از سوی او به‌گونه‌ای است که مشخص نکرده که ابوجعفر عتبی نیز بلافاصله بعد از محمدبن عزیر به وزارت نشسته است و یا با همان آهنگ ادامهٔ جمله، او نیز در سال ۳۴۷ ه. / ۹۵۸ م. بر منصب وزیری دست یافته است:

«ابومنصوربن عزیر را بند کردند، و ابوجعفربن محمدالحسین را به وزارت نشاندند و ابوالحسن، محمدبن ابراهیم را سپهسالاری خراسان دادند و ابراهیم‌بن البتکین الحاجب را به نزدیکی ابوالحسن فرستادند با عهد و لواء سپهسالاری اندر سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه.»[۱]

بنابراین می‌بایستی یک وقفهٔ دوساله را هم در سپهسالاری خراسان و هم در منصب وزارت پذیرفت! حال چگونه دولت سامانیان به چنین خلأهایی رسیده و عوامل آن چه بوده است؟ و یا اینکه مورخان، به تصادف از وزارت و هم از ذکر سپهسالار آن هم در یک مقطع و به‌دنبال یک حادثه فراموش کرده‌اند به این ترتیب، ابوجعفر عتبی، گرچه زمان به وزارت نشستنش روشن نیست، لیکن تا ۳۴۸ ه. / ۹۵۹ م. در این مقام قرار داشته است. او ظاهراً اموال بسیاری را برای خود مصادر کرده و دچار زیاده‌طلبیهای بسیاری نیز شد. این قضایا موجب ناخرسندی از او شده و اسباب برکناری او را فراهم کرد.[۲] اما برخی دیگر او را برخوردار از فضل و ادب و اصالت دانسته و اینکه بر تمام امور وزارت آشنا بود و به‌گشایش مشکلات مملکت به دور از هر رذیلت و نقصانی رسیدگی می‌کرده است. او بر خزانهٔ عبدالملک بسیار افزود و سامانیان چنین وزیری را کمتر به خود دیده است. نهایت آنکه با مشکل‌آفرینی امیرمظفر چغانی دچار ضعف و ناتوانی شد.[۳]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۲. تاریخ گردیزی. همچنین اشارات ناصحیح نرشخی به احمدبن حسن‌بن العتبی. (تاریخ بخارا. ص ۳۷).
۳. نسائم‌الاسحار. ص ۳۶. عقیلی. آثارالوزراء. ص ۱۴۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۰۹.

بنابراین وزارت را از ابوجعفر عتبی بازستاندند و در ۳۴۸ ه‍. / ۹۵۹ م. با عزل او، ابومنصور یوسف‌بن اسحاق را به وزارت عبدالملک اول سامانی برگزیدند.[۱] از این شخص در منابع تاریخی چیزی یافت نمی‌شود. ظاهراً تنها منبعی که این قضایا را ذکر کرده، تاریخ گردیزی است و همهٔ محققان نیز تاکنون در ذکر این مطالب صرفاً به او استناد جسته‌اند.[۲]

به این ترتیب ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور (که بعدها به لقب ناصرالدوله نامیده شد) با ارسال عهد و لوای سپهسالاری از سوی امیر سامانی، به منصب امارت خراسان و سپهسالاری سامانیان دست یافت.[۳] اگرچه پیش از این پدرش ابوعلی ابراهیم‌بن سیمجور در یک مقطع دوساله از (۳۳۳ ـ ۳۳۵ ه‍.) به امارت خراسان رسیده بود و به این ترتیب یکی از نخستین خاندانهای ترک به بالاترین مقام نظامی در دولت سامانیان ارتقا یافته بود. از همان دوره قدرت و نفوذ این خاندان افزایش یافت تا اینکه موقعیت مناسبی را برای قدرت‌یابی پسرش ابوالحسن محمد در امور سیاسی و نظامی فراهم کند.[۴] قدرت‌یابی ابوالحسن سیمجور در این زمان و منصب سپهسالاری یافتن توسط عبدالملک، به او این امکان را داد تا بیش از سه دهه در تحولات سیاسی ـ نظامی دولت سامانیان، نقش اساسی ایفا کند. به عبارتی به امارت سپهسالاری نشستن ابوالحسن سیمجور در این مقطع، سکوی پرتابی شد تا در آیندهٔ زود با این تجربهٔ سیاسی، امورات گسترده و پرنفوذتری را به دست گیرد.[۵]

در این زمان، ابوالحسن سیمجور در نیشابور دست به تعدی و ستم بسیار زده تا آنجا که امیرسامانی در بخارا از شدت تظلم‌خواهی مردمان، او را در جمادی‌الاخر ۳۴۹ ه‍. / ژوئیه ۹۶۰ م. معزول و سپهسالاری را به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی واگذار

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۲. رک. **ترکستان‌نامه**. ج ۱. ص ۵۳۳.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۲.
۴. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۱۶۳. **روضة‌الصفا**. ج ۴. ص ۵۹۹. **تاریخ ابن‌خلدون**. ج ۳. ص ۴۹۷.
۵. در این باره رک. فروزانی، ابوالقاسم. «آغاز حکومت یافتن ترکان در ایران». **فصلنامه مطالعات تاریخی**، س ۳، ش ۳ و ۴ (۱۳۷۰). ص ۳۷۵. محبی، احمدعلی. «سیمجوریان». مجلهٔ آریانا، س ۱۲، ش ۶ (۱۳۳۳). ص ۳۴.

کرد. پس ابونصر منصوربن بایقرا را با عهد و لوا و خلعت نزد او فرستاد.[۱] گردیزی در زمینهٔ حکومتداری او می‌نویسد:

«چون آن عهد به نزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت مادون‌النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد، و انصاف رعایا از یکدیگر بستد، و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکوعشرت، و اندرو فعلهای نیکو فراوان بود.»[۲]

البتکین که در این هنگام از نفوذ و موقعیت والایی در نزد امیرسامانی عبدالملک اول، برخوردار بود، به بدگویی از یوسف‌بن اسحاق در محضر عبدالملک سامانی پرداخت. این سخن موجب برکناری و عزل یوسف‌بن اسحاق از وزارت و جانشینی ابوعلی محمدبن محمد بلعمی شد.[۳]

بااین حال موجودیت ابومنصور عبدالرزاق نیز در خراسان به‌عنوان سپهسالار خراسان، اسباب نگرانی البتکین فرمانده و حاجب ترک عبدالملک سامانی را نیز فراهم کرد(!) از سوی دیگر به صلاحیت و لیاقت او نیز در نزد سامانیان واقف بود. پس در یک موقعیت مناسب که حال عبدالملک را مساعد خواستهٔ خویش دید، از او تقاضای امارت کرد. عبدالملک، امارت بلخ را به او پیشنهاد نمود. لیکن البتکین این مقام را دون شأن خود دید و تنزل از مقام از حاجب امارت، به امیر یک ولایت را نپذیرفت. بنابراین چون عبدالملک، خواستهٔ او را فهمید، سپهسالاری خراسان را به او واگذار و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق را از آنجا برکنار کرد. پس ابومنصور به طوس و البتکین به نیشابور در ذی‌الحجه ۳۴۹ هـ. / ژانویه ۹۶۱ م. عزیمت کردند.[۴] برخی معتقدند که منظور از اعطای فرماندهی خراسان به البتکین از سوی عبدالملک، دور ساختن او و به‌خاطر نفوذ فوق‌العاده، از پایتخت بود.[۵]

بدین صورت با وزارت‌یابی ابوعلی بلعمی و سپهسالاری البتکین بر خراسان، عملاً

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۳.
۲. همان.
۳. همان. ص ۳۵۳ - ۳۵۴.
۴. همان. ص ۳۵۴.
۵. بروکلمان، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. ترجمهٔ دکترهادی جزایری. (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۴). ص ۲۳۰. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۳.

این دو نبض تحولات کشوری و لشکری را در قلمرو سامانیان بر عهده گرفتند. گردیزی از روابط تنگاتنگ و همکاری نزدیک آنها با یکدیگر سخن می‌آورد. وی می‌گوید هرکدام نیابت دیگری را داشته و بویژه بلعمی هیچ کاری بی آگاهی و مشورت البتکین نمی‌کرده است. در همین حال، البتکین، عبدالملک را با هدایایی که می‌فرستاد از خود خشنود ساخته و خود نیز از رویدادهای پایتخت مطلع می‌شد.[۱] عبدالملک سامانی، گاه برای رهایی از سیطرهٔ نظامیان، اقداماتی را نیز انجام می‌داده است. دستگیری و اعدام یکی از سپهسالاران صاحب قدرت ترک که ظاهراً اسباب نارضایتی را فراهم کرده و امیر سامانی را نیز مکدر ساخته بود به‌نام بختکین به دست امیرسامانی در همین سال روی داده است. وی که از سرداران ترک بود، قتلش موجب اعتراض گستردهٔ ترکان بویژه فرماندهان ترک خراسان شد.[۲]

در زمینهٔ اقتدار البتکین سردار بزرگ ترک در خراسان، همان بس که اشاره کنیم که او پیش از رفتن به غزنه در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه داشته و در هیچ شهری نبود که او را در آن سرای و باغها و کاروانسراها و دیگر ابنیه و تعلقات نباشد.[۳]

زمانی‌که این‌گونه تحولات سیاسی و نظامی، قلمرو سامانیان را پرشتاب درمی‌نوردید، امیر سامانی نیز دچار حادثه‌ای شد. قبلاً هدایایی البتکین از خراسان برای عبدالملک اول سامانی من‌جمله تعدادی اسب ارسال داشته بود. .روزی عبدالملک سوار بر یکی از همین اسبها شد و به چوگان مشغول شد. اسب از زیر او جسته و او را بینداخت، و در همان دم درگذشت. وفات او در شوال ۳۵۰ / نوامبر ۹۶۱ روی داد.[۴]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰.
۲. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۷.
۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۵. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱.
۴. رک. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۳۸. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۷. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۹. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۳۵.

۵. قدرت‌یابی ترکان در دولت سامانیان (۳۴۵ هـ. / ۹۵٦ م.)

ورود ترکان به سرزمینهای غرب، پس از اسلام، شتاب فزاینده‌ای به خود گرفت و بویژه از قرن سوم هجری / نهم میلادی، این حرکت به شکلی ملموس و آشکار، خراسان بزرگ و سایر بلاد ایران را در بر می‌گرفت.

اگر ترکان تا دیروز در پشت مرزهای سیاسی ساسانیان قرار داشتند، پس از ورود اسلام به ایران، این مرزها مبدل به سرحدات دینی و مذهبی شده است. با این‌همه، اقوام و قبایل ترک که در پشت قلمرو دولتهای ایرانی می‌زیستند، از لحاظ فرهنگ و تمدن در یک سطح قرار نداشته‌اند. در میان این قبایل ترک، دسته‌هایی وجود داشتند که با وسایل نوین، همچون سلاحهای فلزی آشنا نبوده و هنوز تیرهای خود را از استخوان می‌ساختند.[1]

آرام‌آرام، به‌دنبال آخرین برخوردهای مسلمانان در سرحدات با این ترکان، عده‌ای از آنان به اسارت درآمده و به بندگی به سرزمینهای اسلامی منتقل شدند. دو خصلت اساسی در میان قبایل ترک، موجب شد تا در قرون نخستین اسلامی، ورود و انتقال اینان لازم و حتی ضروری تلقی شود: نخست جنگاوری و آمادگی رزمی اینان بود که متأثر از روح بدوی و صحرانشینی خویش را همچنان در خود حفظ کرده بودند. دوم، سادگی و بی‌پیرایگی، و تعلق به مظاهر پرطمطراق نداشتن بود. پس نظامات لشکری در حکومتهای مختلف، به هر دو این خصیصه نیاز داشتند. مصادیق روشن این حضور را در میان خلفا و انتساب از آنان به مادران ترک می‌توان دید.[2]

از قرن سوم هجری، این جریان و نیاز به عناصر نظامی و سربازان ترک شدت بیشتری گرفت. تا جایی‌که دولتهای نوپایی چون سامانیان به ایجاد مراکزی برای آموزش و تربیت

---

۱. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ص ۸۵.

۲. رک. باسورث. «ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. مجلهٔ سخن، دوره ۲۳، ش ۶ (۱۳۵۳). ص ۶۰۴ ـ ۶۰۵. مشکور، دکتر محمدجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی. (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴). ج ۲. ص ۶۹۲. کولائی، الهه. سیاست و حکومت در آسیای مرکزی. (تهران، سمت، ۱۳۷۶). ص ۱۲.

آنان برای خدمات لشکری دست یازیدند. احساس چنین نیازی از سوی دولتهای شرقی، بویژه دولتهای خراسان، موجب شد تا فعالیتهای وسیعی برای انتقال این بندگان ترک به نواحی غربی، به‌عنوان پرداخت بخشی از مالیات خود، یا ارسال هدایا و یا حتی شکل تجارت بخشیدن بدان و کسب سود گمرکی، صورت پذیرد. رونق بازارهای فروش این بندگان در شهرهای چاچ و اسپیجاب تحت تأثیر چنین فضای سودجویانه‌ای فراهم شد و روز به روز نیز توسعه و گسترش می‌یافت. البته این بندگان ترک‌نژاد را اکثراً به‌عنوان سرباز تربیت می‌کردند و تعدادی نیز به امورات بیوت به کار گرفته می‌شدند.[۱]

در این میان نقش سامانیان را شاید به‌عنوان جدیترین عاملان هدایت ترکان به‌سوی غرب بتوان برشمرد. تا جایی‌که بسیاری سامانیان را، دریچهٔ ورود ترکان به جهان اسلام دانسته و اینکه بعدها ترکان اعتبار خودشان را نیز از سامانیان گرفتند.[۲] گروسه در این زمینه می‌نویسد:

«وقتی قبایل ترک مناطق سرحدی به دین اسلام وارد شدند، وضع تغییر کرد. این اقوام که با نهایت پافشاری و کمال تعصب از سوی سامانیان به دیانت اسلام وارد شدند، بالمآل به ضرر خود سامانیان نیز درآمدند، زیرا درهای جوامع مسلمان، چهار طاق بر روی ترکان بازماند و رؤسای قبایل ترک هم واقعاً از قبول دین اسلام جز این منظوری نداشتند. که جنگ و مقاتله خاتمه پذیرد و آنها هم با جامعهٔ اسلام زندگی کنند [...] دسته‌های بسیاری از ترکان مسلمان شده وارد ماوراءالنهر شدند و مانند سربازان مزدور و اجیر، داخل سپاهیان گشتند و بدین‌ترتیب کلید قلعهٔ ایران به دست آنها افتاد.»[۳]

بنابراین سامانیان با این شیوه و جریان، به همان عوارضی دچار شدند که پیش از این خلافت عباسیان دچار شده بود، یعنی استفادهٔ وسیع از سربازان ترک. ارتقای مرتبت این سربازان ترک به منزلهٔ اشغال پستهای مهم سیاسی ـ نظامی و تبدیل شدن ترکان به عناصر صاحب قدرت و نفوذ تا مدارج عالی شد نمونهٔ روشن این قضیه، عیناً در روزگار

---

۱. رک. لمبتن، آن. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران. ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند. (تهران، نی، ۱۳۷۲). ص ۹ ـ ۱۰.

2. Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, P. 142.

۳. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۷. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۴۷.

عبدالملک اول سامانی به چشم می‌خورد.

در سال ۳۴۹ هـ. / ۹۶۰ م. شخصی به‌نام ابوالحسن کلمتی، گویا گروهی بسیار از ترکان را مسلمان کرد و این تبلیغ، دامنه روزافزونتری به‌خود گرفته، تا ترکستان چین نیز گسترش، یافت.[۱] بنابراین تداوم تبلیغ و گسترش اسلام هنوز در قرن چهارم هجری / دهم میلادی پایان نیافته بود.

لیکن قضیهٔ نوپایی، دولت سامانیان تازه متبلور شد و آن حضور و اقتدار عناصر نظامی ترک بود. حضور صاحبان قدرت که از میان سربازان ترک برخاسته بودند، پیش از این نیز هویدا بود، لیکن در روزگار عبدالملک اول سامانی، شکل کاملاً همه‌جانبه و جدی و در عین حال خطرناکی به خودگرفت. سپهسالاری ابوعلی سیمجور طی دو سال در آغاز امارت نوح دوم و سپس امارت قراتکین بر خراسان، نمونه‌های برجستهٔ این مسئله بود. لیکن در دورهٔ عبدالملک نفوذ نظامیان در دستگاه دولتی سامانیان به‌حدی افزایش یافت که شخصی مثل البتکین[۲] در خود این جسارت را می‌یابد که شخصاً در سرای امارت عبدالملک، ابوسعید بکربن مالک سپهسالار خراسان را به قتل برساند و سپس وزیر عبدالملک را نیز زندانی کند.

حتی برقراری مناسبات میان عبدالملک و مطیع‌لله عباسی نیز از دایرهٔ نفوذ و خواستهٔ عناصر ترک بیرون نبود. ترکان چون وجاهت ملی ندارند، می‌بایستی به وجاهت دینی بیشتر وابسته شوند، درحالی‌که سامانیان این شاهراه ارتباط را مسدود ساخته‌اند. پس می‌توان با تمهیدات لازم و رخدادهای در حال انجام، امکان این ارتباط را میسر ساخت.

تجلی نخستین مظاهر فرهنگ ملی و تبیین اصالت قومی ایرانی، آن هم در همین روزگار باز به تصادف نیست:

یکی نامه بود از گه باستان — فراوان بدو اندر آن داستان

پراکنده در دست هر موبدی — ازو بهره برده هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد — دلیر و بزرگ و خردمند و راد

---

۱. عصر زرین فرهنگ ایران. ص ۲۲۰.

۲. به‌معنای بندهٔ چابک ـ بردهٔ جلد و فرز. (رک. کاشغری، محمود. دیوان لغات‌الترک. به اهتمام و ترجمهٔ دکتر دبیرسیاقی. (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵). ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷).

ز هر کشوری مؤبدی سالخورد بیاورد این نامه را گرد کرد[1]

خرد قومیت ایرانی، چون موقعیت خود را در معرض خطر می‌بیند، حرکت آگاهانهٔ فرهنگی را برای برکشیدن و بزرگداشت نیاکان خود آغاز می‌کند و بویژه در همان خطه‌ای که این اصالت ملی بیش از هرجای دیگر مصونیت خود را از دست داده است، به تبیین سروده‌های ملی خویش تحت یک پیکرهٔ روشن به‌نام شاهنامه و دیگر آثار جاودانه ملیت ایرانی مبادرت می‌ورزد. بنابراین تبیین شاهنامه، اثر جاودانهٔ قوم ایرانی و نشانگر دیرینگی و فرهیختگی نیاکان این قوم در همین زمان آغاز می‌شود. ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، دست به ترکیب خداینامک‌های نثر و تبدیل آن به یک خداینامهٔ واحد می‌کند که بعدها شاهنامه ابومنصوری نیز نام گرفت. پس ایرانی چون از ستیز قومیت تازه جان گرفته ترک به هراس می‌افتد، بسرعت شناسنامهٔ خود را در قبال این قومیت (در این زمان) بیگانه، که قصد استیلا بر جان و مال و ملک او را دارد، هویدا و عرضه می‌کند. مگر می‌شود حماسه را بدون هیچ زمینه فشار و احساس خطری آفرید. آفرینش حماسه‌ها، محصول روح به شور و هیجان افتاده در برابر تحرکات بیگانه است.[2] پس ظهور و تبیین این حماسه‌های نشانگر چیزی جز به خطر افتادن عرصهٔ ملی و تهاجم سلطه‌جویانهٔ قومیت بیگانه نیست. امروز شاید تعبیری که از ترک و قوم ترک می‌کنیم، به‌دلیل اختلاط نژادی و قومی به‌وجود آمده در میان مردم ایرانی، بی‌معنا جلوه کند، اما سخن ما اشارت بر پگاه ۳۴۵ هـ. / ۹۵۶ م. و بر مقاصد نیات ساقط‌سازانهٔ فرهنگ و تمدن ایرانیان در آن هنگام است. درصورتی‌که امروزه ترکان عضوی از خانوادهٔ ایرانی به حساب می‌آیند و با دیگران مشترکند.

به این ترتیب باید گفت سال ۳۴۵ هـ. را در تاریخ ایران و سامانیان می‌باید به‌عنوان یک نقطهٔ عطف به حساب آورد. زیراکه بسیاری از شالوده‌های سیاسی ـ نظامی و فرهنگی ـ مذهبی دچار دگرگونی و خدشه شد.

---

۱. فردوسی. شاهنامه. ج ۱. ص ۲۴. رک. **فردوسی و شعر او**. ص ۵۴. نولدکه، تئودور. **حماسه ملی ایران**. ترجمهٔ بزرگ علوی. (تهران، جامی، ۱۳۶۹). ج ۴. ص ۴۱.

۲. در این زمینه رک. ندیم، مصطفی. «سامانیان احیاگر ادب حماسی پس از اسلام». **نامه آل سامان**. ص ۳۴۶.

در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی دولت سامانیان، ترکان آشکارا عرض اندام کردند و مجاری سیاسی و نظامی را تحت کنترل خود درآورند. بنابراین اگر عبدالملک هم چه عامدانه و چه عالمانه، یکی از سرداران ترک را به قتل رساند، وی چون تعلق به قومیت ترک دارد، موجبات اعتراض گستردهٔ ترکان برپا شد.[۱]

پس در چنین وضعی اگر البتکین مدعی شود که ملک سامانیان چون تنی است که من سر آن تنم، و چون سر رفت تن را چه بقا باشد[۲]، و اینکه این مملکت را سالهاست که من برایشان نگاه می‌دارم، نباید شگفت‌زده شد. ترکان نیز که در پیرامون البتکین هستند در قبال اعتراض و تأثر او گویند:

«ما و هرکه در این دولت سامانیان کسی است، همه نان‌پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم.»[۳]

به این ترتیب در سال ۳۴۵ ه‍. / ۹۵۶ م. یک رشته تحولات بنیادی در عرصهٔ سیاسی ـ نظامی و فرهنگی صورت گرفت که اگر تکان در برخی، سبب‌ساز نبوده‌اند، لیکن زمینه‌های آن را مسبب بوده‌اند. به عبارتی دیگر در عین سکوت منابع در این مقطع زمانی، همه‌چیز حکایت از دخالت مستقیم و همه‌جانبه بر امورات مملکت از سوی سربازان نظامی ترک دارد. سپهسالاری ابوالحسن سیمجور و پس از آن البتکین، و بسیاری از سران ترک در حکومت و امارت ولایات، همگی نشان‌دهندهٔ تولد یک قدرت نوپا و در عین حال خطرساز و بنیادبرافکن برای خاندان سامانی است.

از این مقطع به بعد، هر جریان و حادثه‌ای که در قلمرو سامانیان بروز می‌کند، رد پای یکی از امرای ترک را می‌توان مطمئناً در آن پیدا کرد. این ترکان که توسط امرای سامانی برکشیده شدند، تا جایی پیش خواهند رفت که مدعی بر سریر امارت سامانیان هم باشند. در پایان این دولت هم شاهدیم که نهایتاً قلمرو سامانیان از جانب دو قدرت سیاسی ـ نظامی ترک، دو پاره شد و هرکدام بر بخشی از آن استیلا یافتند. به عبارتی از پای درآمدن دولت سامانیان توسط عناصر و دولتهای ترک، تأسیس دولتهای ترک را پس از یکدیگر به‌دنبال خود خواهند داشت.

---

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۲۴. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۴۷. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۳.
۲. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۷.　　۳. همان. ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸.

فصل سوم

امارت منصوربن نوح (منصور اول)

۱. جدال بر سر جانشینی و تثبیت منصور

چو عبدالملک گشت از گاه سیر پسر خُرد بودار چه بودی دلیر

سرافراز منصور بودی به‌نام در آن کودکی بود گرد و همام[۱]

چون عبدالملک اول سامانی به مفاجا درگذشت، شاید هنوز هیچ تدبیری برای جانشینی او اندیشه نشده بود. به همین دلیل، مرگ او، اسباب یک رشته منازعات میان سران قدرت و در میان خاندان سامانی بر سر نصب فردی به جانشینی او شد. استنباط منطقی این روزگار (با توجه به مطالعهٔ اکثر منابع مربوط به این دوره) حاکی است که نخستین انشقاق و جدایی میان خاندان آل سامان در این برهه، بر سر نصب طفل خردسال عبدالملک (که نباید بیش از پنج سال داشته باشد و طبعاً به‌دلیل حاکمیت یک روزه باید او را نصر سوم سامانی نیز عنوان داد)، و منصوربن نوح برادر امیر متوفی که هنوز در سنین نوجوانی است، روی داده باشد.

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۱.

احتمالاً دائی منصور از جمله کسانی بود که بر امارت نشستن آن طفل (نصر سوم) مخالفت داشت و توانسته بود برخی از فرماندهان عالی رتبه نظامی همچون البتکین را نیز با خود دشمن سازد. بنابراین چون این خواستهٔ او عملی شد بعدها در قبال فرار البتکین به غزنه صف‌آرایی کرده و به منازعه پرداخت.[۱] در همین قضایا کسانی دیگر چون ابوعلی بلعمی نیز بدین انتصاب تمایل داشتند، لیکن بصراحت اذعان نکرد و طی نامه‌ای خواسته بود، آن را به تمایل البتکین حاجب نسبت بخشد و خود از جبهه‌گیریها به دور بماند.[۲]

به این ترتیب نصربن عبدالملک بر تخت امارت تکیه زد، لیکن دوام آن بیش از یک روز نبود. جمله مشایخ و صاحب‌منصبان دولت سامانی به مشورت پرداخته و منصور برادر امیر متوفی را به‌خاطر سن بیشتر، مناسب‌تر برای به دست گرفتن دولت سامانی دانستند. پس از اختلاف بسیار، نصر را از سریر امارت برداشته و منصور عموی او را ملقب به امیر سدید، به امارت برداشتند.[۳] برخی نوشته‌اند که بانی و عامل این تغییر و تشدید تمایلات به‌سوی منصور، فایق خاصه، حاجب دیرینه منصوربن نوح بوده است.[۴]

بنابراین منصوربن نوح در شوال ۳۵۰ ه. / نوامبر ۹۶۱ م. با حمایت برخی از صاحبان قدرت سیاسی و نظامی به امارت نشست. دربارهٔ شخصیت او در تاریخ، برخلاف نظر خواجه نظام‌الملک که با نگرشی منفی، منصور را قدرناشناس، قرمطی‌دوست، دهن‌بین، نابالغ و ظالم پنداشته است[۵]، دیگر منابع چهره روشن‌تر و منصفانه‌تری از او ارائه می‌دهند. وابستگی و خدمت نظام‌الملک به دولت ترکان، باعث شده تا وی، نسبت به بسیاری از نخبگان و امیران دورهٔ سامانیان با بدبینی و حقارت نظر کند. در کتاب او آنچه راجع به سامانیان دیده می‌شود تنها محاسن و برجستگیهای بندگان ترک و قابلیت یافتن تا مدارج عالی نظامی است. البته اگر با اسلوب علمی و دید نقادانه بر اثر خواجه نظر

۱. رک. **تجارب‌الامم**. ج ۶. ص ۲۴۱. **تاریخ کامل**. ج ۱۴. ص ۲۵۸.
۲. رک. **تاریخ گردیزی**. ص ۳۵۵. **طبقات ناصری**. ج ۱. ص ۲۱۱.
۳. **تاریخ بخارا**. ص ۱۳۴. **مجمل‌التواریخ والقصص**. ص ۳۸۷. **طبقات ناصری**. ج ۱. ص ۲۱۱.
۴. **احسن‌التقاسیم**. ج ۲. ص ۴۹۳.
۵. رک. **سیرالملوک (سیاست‌نامه)**. ص ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۳۰۱ (نسبت قرمطی به اطرافیانش، ص ۲۹۹).

کنیم، حداقل در مباحث تاریخی، اشتباهات بسیار و فاحشی را می‌توان ملاحظه کرد که ناشی از عدم آگاهی حتی متوسط نسبت به این خاندان است.

در قدیمیترین کتاب فارسی که در همین روزگار تالیف یافته است، منصور را چنین توصیف می‌کند:

«پس او را دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت‌شناس و حق‌دان و دانشجوی و داد ده و سخی‌دست و کریم‌طبع و سخن‌دان و زایرنواز و یزدان‌پرست و هنرورز. پس از جهت این فضلهای شریف، مرا خرد تکلیف کرد که دلیل سعادت روزگار من بود و پادشاه عالم بود که به‌نام این ملک عالم و عادل این کتاب تصنیف کنم، که نوشیروان عادل گفت که هر آنگه که خدای عز و جلّ به امتی نیک خواهد، ملکان ایشان را عادل گرداند و عالم، پس چون من این هر دو هنر، با این خدواند یافتم مر اندر حضرت عالی به وی حرص زیادت گشت تا این کتاب تالیف کردم.»[1]

ابن‌حوقل که معاصر وی بوده است گوید:

«من منصوربن نوح را دیدم که در هر سال چهار جیره به‌طور مداوم و لاینقطع می‌داد و هر جیره در سه نود روز (سه ماه) پرداخت می‌شد و نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت [... او] پادشاه بزرگ و نیک‌سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت‌انگیز، و عادلترین پادشاهان عصر خود و نیکوروش‌ترین آنان بود، و با آنکه تنی ناتوان و بنیه‌ای ضعیف داشت، بسیار مدبر و در مهمات مملکت صاحب عزیمت، و نیت وی نسبت به خدا خالص بود. در کارها مآل‌اندیش و اعمالش نیکو و آیینش پسندیده بود.»[2]

همو از عدالت سامانیان در این هنگام، در رسیدگی به رعیت و مراقبت امور و دادگستری و انصاف و بزرگواری آنان به تفصیل در کتاب خویش یاد می‌کند. ثعالبی مرغنی نیز دربارهٔ او گوید که، چون یکی از فرماندهانش به ناروایی دست یازیده بود طی فرمانی به او نوشت، ای مرد، اگر سر بر تنت سنگینی می‌کند، ما آن را از روی تن تو

---

۱. هروی، موفق‌الدین. الابنیه عن حقایق‌الادویه. تصحیح احمد بهمنیار و به کوشش حسین محبوبی اردکانی. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴). ص ۲. همچنین در ستایش او رک. تاریخ‌نامه طبری. ج ۱. ص ۱۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۴.

۲. سفرنامه ابن‌حوقل. ص ۱۹۸ ـ ۲۰۱.

برمی‌داریم.[۱] همچنین دربارهٔ او آورده‌اند که:

«امیرمنصوربن نوح سامانی، بسیار بیرون آمدی و برنشستی. روزی وزیر او ابوجعفر عتبی او را گفت: ای ملک، نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال برمدار، چه اگر حق تعالی، دیده‌ها را ظاهر بودی، هرگز او را چنین که می‌پرستند نپرستیدندی.»[۲]

برخی از منابع نیز به تقارن زمانی میان منصور سامانی و محمدبن زکریای رازی پرداخته و حکایتهایی را میان اینان نقل می‌کنند. همچون اینکه منصور دستور داده با کتابش آن‌چنان بر سرش کوفتند که بینایی خویش را از کف داد، یا اینکه در گرمابه به مداوای منصور پرداخت و سپس از خشم او گریخت و... .[۳] درحالی‌که این نکته بسیار روشن است که محمدبن زکریای رازی متوفی سال ۳۱۳ هـ. / ۹۲۵ م. بوده است و این حکایات بی‌اصالت است. این نویسندگان منصور امیرسامانی را ظاهراً با ابوصالح منصوربن اسحاق، حاکم ری در عهد امارت امیراسماعیل سامانی اشتباه گرفته‌اند. زکریای رازی، کتاب خود را به‌نام او کرد و نام او را در تاریخ جاودانه ساخت.[۴]

۲. انشعاب غزنویان از حکومت سامانیان

پس از گذشت عبدالملک اول سامانی، سپهسالار او در خراسان، البتکین، خواستار انتصاب کودک خردسال امیر سامانی بر سریر امارت بود. این خواستهٔ خویش را با مکتوب برای ابوعلی بلعمی ارسال داشته و آن مکتوب افشا شد. بر هواخواهان منصور که اکنون بر تخت نشسته و جمیع مشایخ و بزرگان نیز او را به امیری مقبول دانسته بودند، این مسئله گران آمد. به گفتهٔ بعضی از مورخان، منصوربن نوح را مزاج دگرگون شد و او را مورد مؤاخذه قرار داده و طلبید.[5] در این حال البتکین، تلاش کرد تا با یک هجوم گستردهٔ

---

۱. شاهنامه کهن. ص ۳۸۶.
۲. عقدالعلی للموقف‌الاعلی. ص ۱۱۸.
۳. ابن‌جلجل. طبقات‌الاطباء والحکما. ترجمهٔ محمدکاظم امام. (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹). ص ۴۹ و ۱۵۵. چهار مقاله. ص ۱۱۴. تاریخ نگارستان. ص ۵۱.
۴. مروج‌الذهب. ج ۲. ص ۶۵۲. السیرة‌الفلسفیه. ص ۲۸. حبیب‌السیر. ج ۲. ص ۳۵۵.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱. تاریخ گزیده.

نظامی به بخارا، او را ساقط کند. امیرمنصور سامانی پیش‌دستی کرده و سپاهیان بسیاری را به مرز جیحون گسیل داشت. او قصد آن داشت تا هجومی همچون ابوعلی چغانی در سال ۳۳۵ هـ. / ۹۴۶ م. به بخارا آورده و امیر سامانی را برکنار کند. اما هنگامی‌که تمهیدات نظامی منصور سامانی را دید، به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق در خراسان روی کرده و از او خواستار کمک شد. لیکن پیش از این، بخارا فرمان عزل البتکین، سپهسالار بزرگ ترک را صادر کرده بود و محمدبن الرزاق را به جانشینی او برگزیده بود.[۱]

منصوربن نوح سامانی، از همان آغازین گامهای سیاسی، پنجه در پنجهٔ بزرگترین مدعی نظامی دولت خود که نظام سیاسی ـ نظامی او را تهدید می‌کرد، درانداخت. مخالفت با امارت منصور سامانی در آغاز، و سپس یورش به ماوراءالنهر، نشان‌دهندهٔ غرور سیاسی ـ نظامی سپهسالار خراسان بود. پس به مرو و از آنجا به جیحون لشکر کشید. چون کثرت سپاه امیر سامانی مانع از هجوم او وگذشتن از جیحون شد، به سمت جنوب یعنی بلخ حرکت کرد. در اینجا اگرچه با تعداد اندک سپاه خود بر لشکریان سامانی چیره شد، لیکن موقعیت تازه‌ای کسب نکرد. در میان سپاه شکست خورده، دایی منصور سامانی به اسارت نیز افتاد. اما به هر صورت از آنجا به خلم و سپس از خلم به ناحیهٔ غزنه عزیمت کرد و در غزنه تثبیت شده مستقر شد.[۲] البتکین برای ترغیب سپاهیان خود گفته بود:

«همی‌بینید از پیش، زخم تیغ و زندان و مصادره، و از پس پشت، کشتن و گرفتن و شمشیر. صواب آنست که سوی بلخ شویم.»[۳]

خواجه نظام‌الملک ضمن تصویر چهره‌ای عدالتخواه از البتکین، تا آنجاکه مردم غزنه به استقبال آن پادشاه عادل آمدند، استدلال خود را برای رفتن او به ناحیهٔ غزنه در این می‌داند که، البتکین برای پرهیز از شماتت جهانیان و اینکه با کودکی سر جنگ گذارد، خراسان را رها ساخته و سوی هندوستان رهسپار شد.[۴] پس سخن بدگویان و کینه‌توزان

← ص ۳۸۱.

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۵. جهانگشای جوینی. ج ۲. ص ۳.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۵. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۲۴۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۵۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶.

۴. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۱۴۹ ـ ۱۵۳.

را اسباب گمراهی منصور سامانی و پشت کردن به خود برمی‌شمارد. این قضیه را خواجه به‌حدی جدی گرفت که معتقد است، البتکین طی نامه‌ای به منصور، به او فهماند که دربار تو پر از قرمطی شده و به جهت همین غیرت او و عصبانیت از ظلم سامانیان و تعقیب ناجوانمردانهٔ سپاه سامانی، وادار به جنگ با او شده است.[1] در اینجا بد نیست که نگرش امرای ترک را نسبت به عملکردهای البتکین ببینیم:

«اگر به‌جای تو کسی دیگر بودی پس از پنجاه سال، ملک از دست ایشان بیرون کردستی. ما همه تو را شناسیم، نه او را دانیم و نه پدر او را. چه ما و هرکه در این دولت سامانیان کسی است، همه نان پاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم و از تو کسی شده‌ایم. ما با توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز مسلم تو راست. به ترک منصوربن نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین. و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی آن نیز بگیر.»[2]

نرشخی در این زمان از فردی به‌نام اشعث‌بن محمدبن محمد یاد می‌کند که از سوی منصور سامانی برای مقابله با البتکین اعزام شده است. وی ظاهراً دارای پیشینهٔ روشن نظامی در منازعات خراسان و سیستان و اصفهان بوده است. این مورخ، تلاشهای این سردار را عامل هدایت و خروج البتکین از بلخ به‌سوی غزنه می‌داند.[3]

برخی از محققان نیز این سردار مغضوب شده را، عامل احیای سامانیان و حتی ضرب نامشان بر مسکوکات منطقهٔ غزنه برمی‌شمارند و لذا از این تحرک سیاسی ـ نظامی به‌عنوان یک حرکت مثبت و سازنده یاد می‌کنند.[4]

به این ترتیب تهاجم ناکام البتکین به ماوراءالنهر، به او فهماند که در مقطع نوین سیاسی دولت سامانیان محلی برای تحرکات روزافزون سیاسی ـ نظامی وجود ندارد. یا اینکه حتی گردش امور در این فضا، متناسب با روند پرشتاب قدرت‌یابی و فزون‌خواهی او نیست. یا می‌باید در میان اهرمهای فشار، صبوری به خرج داده و حرکت آرامی را در

---

۱. سیرالملوک (سیاست‌نامه). ص ۲۹۹ ـ ۳۰۱. ۲. همان. ص ۱۴۷.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۴.
۴. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۶. پتروشفسکی. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمهٔ سیروس ایزدی. (تهران، دنیا، ۱۳۵۹). ص ۳۳.

پیش بگیرد، یا اینکه با استقرار در یک نقطه خلاق سیاسی ـ نظامی پیشرفتهای روزافزون خود را هرچه بیشتر تقویت و تضمین کند. به همین دلیل نیز هست که با گذشت سه دهه از استقرار خاندان البتکین در غزنه، به دور از منازعات سیاسی درون قلمرو سامانی، شاهد به بار نشستن یک قدرت نوظهور و یک امارت مقتدر سیاسی ـ نظامی می‌شویم. تا آنجا که امیر سامانی را وادار به طلب کمک و مساعدت از اینان، برای مقابله با عصیان مدعیان داخلی و هجوم مدعیان خارجی می‌سازد.[1] بنابراین عزیمت البتکین به غزنه اگرچه میدان رقابت را از وجود او و خطرسازی برای سامانیان خالی کرد لیکن عرصه را برای منازعات دیگر رقبای سیاسی و نظامی بازتر کرد. به عبارتی در واقع این انفکاک، هیچ سودی برای سامانیان نمی‌توانست در بر داشته باشد. چراکه ساختار و شالودهٔ نظام سیاسی دولت سامانیان در حال تزلزل و سستی بود. بنابراین اگر غزنویان ترک از صحنه خارج می‌شدند، مجال برای ترک‌تازی سیمجوریان ترک بیشتر فراهم می‌شد. بنیان سیاسی ـ نظامی جامعه باید خود را اصلاح می‌کرد تا به اقتدار مجدد می‌توانست دست یابد. وگرنه خروج البتکین و عده‌ای از سرداران ترک هیچ گره‌ای از مشکلات را که حل نکرد، بماند که بر تودهٔ مصایب دولت سامانی، دغدغهٔ تلاشهای این دولت فزون‌طلب را نیز افزود.

۳. سپهسالاری ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی

یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست	گذشته سخنها همه بازجست[2]

پس از رفع غائلهٔ البتکین و استقرار او و یارانش در غزنه، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی، که خود برای تأمین فضای سیاسی و نظامی خراسان، به امارت آن

---

۱. در همین زمینه رک. نبئی، دکتر ابوالفضل. «بررسی نظامهای حکومتی در ایران بعد از اسلام». فصلنامه مطالعات تاریخی، س ۳، ش ۱ و ۲. ص ۷۱.

۲. فردوسی. شاهنامه. ج ۱. ص ۲۴.

ولایت بزرگ برگزیده شده بود، اسباب ناامنی را ظاهراً فراهم ساخت. هرچند پیرامون محمدبن عبدالرزاق و عملکرد سیاسی ـ نظامی و فرهنگی او، می‌بایستی با احتیاط بیشتر سخن گفت. سکوت منابع تاریخی دربارهٔ او باعث شده، سخن گردیزی را به‌عنوان تنها منبع بر اقدامات و اعمال سیاسی ـ نظامی او در دست داشته باشیم.[1]

به گفتهٔ مرحوم مجتبی مینوی: «چگونه می‌توان کسی را وطن‌پرست و ایران‌دوست خواند که فرمان می‌دهد، تاریخ پادشاهان باستان مملکتش را بنویسند، و مردم همان مملکت را به باد غارت و تاراج می‌دهد! آن هم بدین سبب که گمان می‌کند این فرماندهی که بر او دادند، دوامی نخواهد داشت پس فعلاً هرچه می‌تواند خرابی بکند!»[2]

به این ترتیب همان‌گونه که برخی از مورخان به او بدبینانه نگریسته و او را اهل مماشات با آل‌بویه و عصیان بر سامانیان می‌دانند و برخی دیگر اصالت نسب او را به زیر سؤال می‌برند[3]، دسته‌ای دیگر از مورخان و اندیشمندان او را صاحب کمالات و فضل و آزادگی و تمثال مردانگی برمی‌شمارند.[4] حتی گردیزی که در وقایع سال ۳۴۹ هـ. / ۹۶۰ م. ولایتداری او را در خراسان مبتنی بر عدالت و انصاف و نیک‌رفتاری و پاکیزگی و رسمهای نیکو و به مظالم نشستن برای رعایا برمی‌شمارد، جالب است که در این مرحله، وجود او را شرّ، و اقدامات او را مفسدجویانه و فتنه‌انگیزانه و غارت مالهای مردمان را به دست او برمی‌شمارد.[5] حتی گردیزی در وقایع سالهای ۳۷۷ هـ. اشاره دارد بر اینکه فرزند او منصور را چون در میان شکست‌خوردگان دیلمی بازیافتند، او را بر گاوی نشانده و به بخارا فرستادند.[6]

به این ترتیب مجبوریم به مطالب تاریخ گردیزی دربارهٔ محمدبن عبدالرزاق اکتفا کنیم. گردیزی می‌آورد که چون محمدبن عبدالرزاق بر بقای ولایتداری و سپهسالاری خود اطمینان نداشت، بنابراین دست لشکر را در غارت اموال مردمان گشاده گذاشت(!؟). این

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷.
۲. رک. فردوسی و شعر او. ص ۵۵.
۳. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۱۵۴ و ۱۵۷. آثارالباقیه. ص ۶۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۹۹.
۴. اشارت بر نامگذاری میدانی به‌نام او در عهد بیهقی. (رک. تاریخ بیهقی. ص ۵۵۲. خاص‌الخاص. ص ۸۱).
۵. برای مقایسه رک. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۳ و ۳۵۶.
۶. همان. ص ۳۶۷.

غارتها دامن مردمان نسا و ابیورد را نیز گرفت. سپس به‌سوی رکن‌الدولهٔ دیلمی نامه‌ای نوشته از وی متابعت خواست. پس او را به‌گرگان خواند و حسن‌بن بویه از آنجا برفت.

به این ترتیب این قضیه موجب رنجش وشمگیر زیاری از او شد. پس هزار دینار زر، به یوحنا طبیب داد، تا ابومنصور را مسموم سازد. زهر در او کارگر افتاد و در منازعه با ابوالحسن سیمجور، ضعف جسمانی او کاملاً ظاهر شد. پس چون سپاهش به هزیمت افتاد، او بماند. دستهٔ نظامی احمدبن منصوربن قراتکین فرا رسید و غلامی از آن میان، ابومنصور را به قتل رسانیده سر از بدنش جدا و تعلقاتش را غارت کرد.[۱]

۴. ابوالحسن سیمجور و مقابله با تحرکات سیاسی و نظامی

غره مشو بدانکه تو را طاهرست نام　　طاهر نباشد آنکه پلیدست و بی‌طهور
فعل نکو ز نسبت بهتر، کز این قبل　　به شد ز سیمجور براهیم سیمجور[۲]

در ذی‌الحجه ۳۵۰ ه. (آخرین روزهای سال هجری) ژانویه ۹۶۲ م. منصوربن نوح سامانی فرمان سپهسالاری ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور دواتی را به وی اعطا کرد. وی در حق رعیت نیکویی کرد و عادلانه و مبتنی بر سیاستی صحیح و رسوم مناسب، زمامداری کرد و بر اهل علم حرمت نهاد. از شیوه‌های زشت گذشته دوری جست و به دلجویی و استمالت مردم برآمد و امورات خیر بسیار کرد.[۳] مقدسی بر، ساختن کاروانسرایی توسط او به‌نام آب شتران در خراسان که محل ایاب و ذهاب کاروانیان می‌بایستی بوده باشد، اشاره می‌کند.[۴]

این ستایش و تمجیدها نشانگر تغییر رفتار او نسبت به‌گذشته است و به قول بارتولد، شایستهٔ شهرت حاکمی خردمند و عادل می‌باشد.[۵] مسکوکات فراوانی نیز از عهد ولایت

---

۱. رک. تاریخ گردیزی. ۳۵۶ ـ ۳۵۷.
۲. دیوان ناصر خسرو. ج ۱. ص ۳۵۰.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴.
۴. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۷۲۵.
۵. رک. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۱.

او بر خراسان به ما رسیده است.[۱]

سود جستن از خردمندان و مشاورت آنان در نزد وی به‌حدی بوده است که بیهقی بر اصرار سامانیان بر وزارت نشاندن یکی از مشاوران و اطرافیان خردمند او، کثیر کدخدای بوالحسن سیمجور اشاره دارد. با این حال هیچ‌گاه چنین درخواستی را نپذیرفته است.[۲] او بنا به مطالبات و یا انجام پاره‌ای مذاکرات و توافقات، از وجود خردمندان بسیار سود می‌گرفته است. همچون حاکم نیشابوری مؤلف تاریخ نیشابور، که سفیر و میانجی سیاسی بین آل سامان و آل‌بویه، از سوی ابوالحسن سیمجور بوده است.[۳]

از نخستین اقدامات سیاسی ـ نظامی او در این دوره، مقابله با سرکشی ابومنصور محمدبن.عبدالرزاق بوده است. در همین هنگام، ظاهراً با تمهیدات قبلی و تهییج ابومنصور، رکن‌الدوله به طبرستان و گرگان هجوم برد و برآن سلطه یافته و وشمگیر نیز به دیلم و گیلان پناه جسته بود.[۴]

از دیگر تحولات این عهد، منازعات درونی ولایت سیستان بود که پای امیرمنصور سامانی را نیز بدان گشود. سیستان پس از بروز درگیریهای داخلی در دولت سامانی، عرصهٔ ترک‌تازی خلف‌بن احمد از نوادگان عمرولیث قرار گرفت. او خود از اهل علم و دوستدار عالمان بود. چون در سنه ۳۵۲ هـ. / ۹۶۴ م. به حج رفت، در بازگشت یکی از وابستگانش به‌نام طاهربن حسین، بر اریکهٔ قدرت سیستان دست یافت و شورش کرد. خلف‌بن احمد به بخارا آمد و از امیرمنصور اول سامانی درخواست کمک کرد. منصور سامانی نیز سپاهی به همراهی اوگسیل داشته و او توانست مجدداً بر سیستان مسلط شود. اما با بازگشت سپاه سامانی، خلف‌بن احمد ناتوان شده، و طاهر مجدد قدرت را به دست گرفت که در همان زمان درگذشت. خلف‌بن احمد بر امور استیلا یافت. در این حال حسین‌بن طاهربن حسین که به‌جای پدر نشسته بود متواری شد و به خراسان و به شهر بخارا رفت. هرچند باز با گذشت مدتی خلف‌بن احمد از پرداخت مالیات سالانه شانه خالی خواهد کرد.[۵]

---

۱. رک. نامه آل سامان. ص ۲۰۲.
۲. تاریخ بیهقی. ص ۴۶۹.
۳. تاریخ نیشابور. ص ۳۵.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۳.
۵. تاریخ سیستان. ص ۳۳۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۱. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۷۴. تاریخ

این مداخلات نظامی، عملاً برای سامانیان، پیامدی جز تحلیل قوهٔ نظامی و اقتصادی نداشت و موجب استیلای درازمدت سامانیان بر سیستان هم نمی‌شد.

در همین احوال در کرمان نیز که به‌نام آل سامان توسط ابوعلی الیاس خطبه خوانده می‌شد، وقایعی رخ داد. چون ابوعلی الیاس دچار بیماری فلج گردید و زمینگیر شد، میان فرزندانش کار و نزاع بر سر قدرت بالا گرفت. تا جایی‌که پس از چندی، حکومت و جنجالهای سیاسی ـ نظامی آن را واگذاشت و راهی بخارا شد. در بخارا از سوی منصور اکرام و احترام بسیار دید و جزو نزدیکان امیر سامانی درآمد. من‌جمله یکی از تحریکات او، واداشتن منصور سامانی به هجوم به ری بود. هرچند او خود در ۳۵۶ هـ. / ۹۶۷ م. درگذشت. سلیمان پسرش نیز که با او به بخارا آمده بود، امیر سامانی را در تسخیر و استیلای بر کرمان تشویق کرد، با این وعده که با رسیدن سپاه سامانی همهٔ خاندان او در اطاعتش در خواهند آمد. به‌علاوه اینکه دیگر اقوام قفص و بلوچ نیز از در اطاعت با او در خواهد آمد. چون این سپاه به کرمان رسید، همهٔ این وعده‌ها عملی شد و کار سلیمان‌بن الیاس بالا گرفت. مردم سر از اطاعت آل‌بویه بیرون نهاده و به تبعیت از امیرمنصور سامانی گردن نهادند. لیکن در رویارویی کورتکین عامل عضدالدوله در کرمان با سپاهیان سلیمان، آل‌بویه توفیق یافته و بسیاری از خاندان ابوعلی الیاس کشته شدند و کرمان به تسخیر کامل آل‌بویه درآمد.[۱]

به این ترتیب هنگامی‌که تحرکات آل‌بویه در طبرستان و کرمان و حتی تا سیستان نیز منافع و قلمرو سامانیان را در معرض خطر قرار می‌داد، به توصیهٔ کسانی چون وشمگیر زیاری و ابوعلی الیاس، امیرمنصور سامانی قصد یک مقابلهٔ تمام‌عیار را با آل‌بویه در ری گرفت. طی مکاتباتی، وشمگیر و حسن‌بن فیروزان را فرمان جمع‌آوری سپاه داد و اینکه متفقاً بر ری هجوم ببرند. از دیگر سو، به ابوالحسن سیمجور نیز فرمان داد تا با سپاهیان خویش تحت فرماندهی واحد وشمگیر، قرار گرفته به‌سوی ری حرکت کنند. از سوی دیگر خبر به رکن‌الدولهٔ دیلمی رسید. او نیز با تمهیدات لازمه از عضدالدوله در شیراز و

← ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۴۷۳. تاریخ گزیده. ص ۳۸۱. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۴۴.

۱. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۰۵. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۹۷ همچنین رک. ج ۱۵. ص ۱۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۰۸. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.

عزالدوله در بغداد، درخواست کمک کرد و خانوادهٔ خویش را نیز به اصفهان فرستاد. حتی عضدالدوله شخصاً به ری جهت مقابله با سپاهیان سامانی حاضر شد. سپاهیان آل‌بویه نیز از ری به‌سوی دامغان پیشروی کردند. اما پیش از هر جدالی، وشمگیر که طی حادثه‌ای، خوکی به اسب او حمله برد، از اسب سرنگون شد ودر همان دم درگذشت. این حادثه در پایان سال ۳۵۶ هـ. و آغاز ۳۵۷ هـ. / ۹۶۷ م. رخ داد. به‌محض وصول خبر درگذشت وشمگیر، پسرش بیستون قدرت را به دست گرفت و باب دوستی و مصالحه را نهاد. بنابراین، تمامی برنامه‌ریزیها و لشکرکشیها به هم خورد. رکن‌الدوله آسوده شد و ابوالحسن سیمجور، ادامهٔ این جریان را بخصوص با تقرب بیستون به آل‌بویه، به صلاح ندانست و بازگشت.[1]

این قضیه که ظاهراً به سود آل‌بویه خاتمه یافته بود، آن‌چنان امیرمنصور را مکدر و ناخشنود ساخته بود که چون سپاهیان خراسان، طلب مال و رسیدگی مالی کردند، آنها را حواله به بیستون داد. بیستون چون این سخن بشنید، عزم طبرستان کرد و از پرداخت این مواجب به‌دلیل اینکه اولاً در طبرستان نبوده و ثانیاً به خزانه‌ای هنوز دست نیافته است، سر باز زد.[2]

بیستون، از سوی مطیع بالله خلیفهٔ عباسی، خلعت و لوا دریافت کرد و بر ولایت طبرستان و گرگان و رویان و سالوس حاکمیت یافت. او همچنین از سوی خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت.

در همین حال، چون ابوالحسن سیمجور به نیشابور بازگشت، او را به قصور در جنگ و اهمال در بازگشت متهم ساختند. این مسئله تا به‌حدی بالا گرفت که بخارا و صاحب‌منصبان و شخص امیر سامانی نیز بدو ناخشنود شده و از او دچار رنجش شدند. پس ابوالحسن سیمجور با تدبیر و پا در میانی برخی از متنفذان، توانست نظر امیر سامانی را به خود جلب کرده و سپهسالاری خراسان همچنان بر او باقی بماند. در همین روزگاران، اشعث‌بن محمد الیشکری که از سوی امیر سامانی به نسا فرستاده شد تا از

---

۱. تجارب الامم. ج ۶. ص ۲۸۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۸۹. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۴.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۸.

آنجا به گرگان رود. نصربن مالک نیز برای فتح گرگانج ارسال شد. همچنین یکی از سرهنگان هرات به‌نام ابوعلی محمدبن عباس توکلی نیز عصیان کرد که توسط ابوجعفر زبادی از عمال ابوالحسن سیمجور سرکوب شد.[۱]

یکی دیگر از مهمترین وقایع سیاسی ـ نظامی پس از آن واقعه مصالحهٔ میان آل سامان و آل‌بویه در سال ۳۶۱ هـ. / ۹۷۱-۹۷۲ م. بود که به همت ابوالحسن سیمجور برقرار شد. برخی از منابع انعقاد این صلح و تلاش بر برقراری آن را مرهون این سپهسالار خراسان می‌دانستند.[۲]

بعضی دیگر نیز انعقاد این مصالحه را مرهون کوشش و مکاتبهٔ ابوجعفر عتبی با ابوالفضل‌بن العمید دانسته‌اند.[۳]

این صلح که برای مدت سه سال (یعنی تا پایان دولت سامانی) برقرار ماند، اسباب آسودگی و خیال راحت زمامداران و سپهسالاران سامانیان را می‌توانست فراهم سازد. براساس این قرارداد که میان منصوربن نوح سامانی و امیر عضدالدولهٔ بویهی منعقد گردید، توافق شد که میان دو دولت آشتی برقرار و هر ساله مبلغ معینی از سوی آل‌بویه به جهت استیلای بر ری و بلاد جبل (که براساس این توافقنامه ری و بلاد جبل زیر نظارت و سلطهٔ آل‌بویه درمی‌آمد) به امیران سامانی پرداخت شود. پس عملاً سهمی از مالیات این مناطق هر ساله به خزانهٔ دولت سامانی پرداخت می‌شد.[۴] اگرچه میزان این مبلغ از جانب مورخان، گونه‌گون آورده شده، لیکن به‌صورت مبلغ معتنابهی دیده می‌شود.

این صلح، پیام فرخنده‌ای (اگرچه در شکل متعارف سیاسی به پیوندهای سیاسی موسومند) که همان عقد و ازدواج دختر عضدالدوله برای منصور سامانی باشد را نیز به

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۹.
۲. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴ و ۵۰۴. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۸.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰.
۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ بیهقی. ص ۳۴۴ و ۵۰۴. تجارب‌الامم. ج ۶. ص ۳۷۴. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۳۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۳.

همراه داشت. این پیوند زمینهٔ استحکام بیشتری به صلحنامه داد.[1] ابن‌اثیر معتقد است که دختر عضدالدوله به ازدواج نوح سوم (پسر منصور سامانی) درآمد، که البته به جهت صغر سن صحیح به‌نظر نمی‌رسد.[2] هرچند عضدالدوله دختر بزرگش را نیز به خلیفه الطایع‌لله به زناشویی داده بود و به این ترتیب یک وابستگی سببی میان منصور، فناخسرو و خلیفه الطایع حاصل می‌شد.[3] به این صورت، اختلافات دایمی و ستیز همیشگی میان این دو قدرت بزرگ دنیای ایران و خلافت، از طریق انعقاد این صلح خاتمه یافته و فضای مناسب‌تری جهت تبادلات سیاسی به‌وجود آمد. سالهای پایان امارت منصور اول سامانی، با تسکین مرزهای غربی روی آرامش به خود گرفت. منصوربن نوح سامانی، در سال ۳۶۵ هـ. / ۹۷۶ م. درگذشت.[4]

۵. وزارت در عصر منصور اول سامانی

شخصیتهای فرهیخته‌ای در دورهٔ امارت منصور اول سامانی، عهده‌دار منصب وزارت بودند. بدین معنا که کاروان وزارت هرچه پیشتر می‌آید، ناتوان‌تر و ضعیف‌البنیه‌تر، و وزرا هیچ‌کدام کفایت و لیاقت وزرای نخستین عهد نصر دوم سامانی را ندارند. در این دوره نیز اگرچه دو تن از وزرا، بلعمی و جیهانی نام دارند، لیکن هیچ‌گاه قابل قیاس با اسلاف فرهیخته و باکیاست و مدبر خویش نیستند.

آغازین وزیر این دوره که عهده‌دار وزارت در پایان عهد عبدالملک سامانی بود و سپس این سمت را همچنان ادامه می‌دهد ابوعلی محمدبن محمد بلعمی است. وی در آغاز کار به‌دلیل حمایت از امارت‌یابی منصور علی‌رغم مغایرت با رأی البتکین، ظاهراً وزارت خود را تضمین کرده باشد. گزارشهایی که مبنی بر نظارت و یا نگارش تاریخ طبری

---

۱. **تجارب‌الامم**. ج ۶. ص ۳۷۴. **روضة‌الصفا**. ج ۴. ص ۵۶۳.
۲. **تاریخ کامل**. ج ۱۵. ص ۳۸.
۳. **تجارب‌الامم**. ج ۶. ص ۴۸۸. **تاریخ کامل**. ج ۱۵. ص ۳۸.
۴. **تاریخ بخارا**. ص ۱۳۶. **تاریخ گردیزی**. ص ۱۶۱. **طبقات ناصری**. ج ۱. ص ۲۱۱.

به زبان فارسی از سوی او انجام شده، نشان‌دهندهٔ وزارت او در سال ۳۵۲ هـ. / ۹۶۳ م. نیز است.[۱] هرچند برخی از محققان، امروزه بر نگارش تاریخ ترجمه‌شدهٔ طبری به فارسی توسط این وزیر، تردید کرده و معتقدند که این ترجمه تنها به سعی و اهتمام و عنایت او صورت پذیرفته است نه به خامهٔ او.[۲] گردیزی نیز از ادارهٔ دیوان وزارت توسط ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی، همزمان با همدیگر نیز سخن می‌راند.[۳] اما از اینکه چه سرنوشتی پس از این داشته، و یا نقش او را در تحولات سیاسی دولت سامانیان چه بوده است چندان سخنی در متون تاریخی نمی‌بینیم. آنچه نیز در منابع به اجمال از او گفته می‌شود چندان اساس محکمی نمی‌تواند داشته باشد.[۴] برخی نیز چون با او هم‌صحبت شده و او را در مصاحبت نیک نیافته‌اند به هجوش پرداخته‌اند.[۵]

وی ظاهراً بعدها نیز به وزارت مجدد رسیده است[۶]، که بدان خواهیم پرداخت. ابوجعفر عتبی که پیش از این در عهد عبدالملک نیز چندی وزارت داشت، در این دوره نیز چندی به همکاری و مدتی به استقلال وزارت را عهده‌دار بوده است. مهمترین اقدام او در عهد وزارت که تنها گردیزی، به او و ابن‌عمید وزیر آل‌بویه نسبت می‌دهد، مصالحهٔ میان آل سامان و آل‌بویه بود که به ایستادگی و همت او صورت پذیرفته است.[۷] برخی از متون تاریخی نیز هجویه‌هایی نسبت به او گزارش کرده‌اند.[۸]

پس از ابوجعفر عتبی، یوسف‌بن اسحاق را که او نیز قبلاً عهده‌دار وزارت بود، به وزارت برنشاندند.[۹] او نیز در ذیعقده ۳۶۳ هـ. / ژوئیه ۹۴۷ م. درگذشت. حاکم نیشابوری، به منصب قضاوت خویش در شهر نسا به عهد او اشاره می‌کند.[۱۰] بعد از یوسف‌بن اسحاق، ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی به وزارت نشست.[۱۱] وزارت او که

---

۱. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۱۸۰. تاریخ گزیده. ص ۳۸۳ و ۷۰۵.
۲. تاریخ‌نامه طبری. ج ۱. ص بیست و هفت. نخستین مفسران پارسی‌نویس. ص ۱۱۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۵۹.
۴. آثارالوزراء. ص ۱۴۷.
۵. دیوان ابی‌بکر خوارزمی. ص ۴۱۲. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۱۶.
۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۵.
۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰.
۸. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۰۳. آثارالوزراء. ص ۱۴۷.
۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱.
۱۰. تاریخ نیشابور. ص ۳۴.
۱۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱.

در آخرین سالهای امارت منصور آغاز شده بود، در عهد فرزندش نوح سوم نیز ادامه یافت.[۱]

۶. غازیان خراسانی در غزای روم

یکی از رخدادهای ساده، لیکن مهم در این سالها، عزیمت دسته‌هایی از غازیان برای حضور در جبهه‌های جنگ در غرب قلمرو اسلامی و مقابله با ارتش روم شرقی بود. این گروهها که در سالهای ۳۵۳ هـ. / ۹۶۴ م. به تعداد پنج‌هزار نفر و در سال ۳۵۵ هـ. / ۹۶۶ م. به تعداد بیست‌هزار نفر بودند، از خراسان و ری به مناطق ارمنستان و نهایتاً به محل جهاد منطقهٔ میافارقین می‌رفتند.[۲] این جهادگران با رسیدن به منطقهٔ جنگی در خدمت امیرسیف‌الدوله حمدانی قرار گرفتند لیکن روم سپاهیان خود را عقب برده بود. پس به‌دلیل کمبود آزوقه، اینان در مرزها سکنی گرفتند تا جهاد آغاز شود.

ابن‌اثیر در عین اینکه این اخبار را نقل می‌کند، با نگرشی بدبینانه متأثر از داشتن اهداف پلید و غارتگری آنها را برمی‌شمارد. وی حتی با ذکر جریاناتی، آنها را به اخاذی در شهرهایی همچون ری و مقارن با حضور ابن‌عمید در آن شهر متهم می‌سازد.

این واقعه در عین سادگی دو استنباط و تحلیل را به ذهن خاطرنشان می‌سازد:

۱. نخست اینکه بروشنی، این قضیه، نشان‌دهندهٔ بسته شدن مرزهای دیار کفر در شرق بود. یعنی اینکه با گرایش سیل‌آسای قبایل و اقوام ترک به‌سوی اسلام، بتدریج مرز میان اسلام و کفر و ایرانی و ترک، برداشته شد، بدین‌ترتیب جهادگری در شرق عملاً با نفوذ و قدرت‌یابی و اسلام آوردن ترکان، مسدود شد. پس کسانی‌که شیفتهٔ جهاد و غزای اسلامی بودند، به‌سوی غرب متوجه شده و عازم به مرزهای دولت حمدانیان می‌شدند.

۲. برخی معتقدند که خیل عظیم ترکان جنگاور که از شرق وارد بلاد اسلامی شده

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۳۶.
۲. تاریخ کامل. ج ۱۴. ص ۲۶۴ و ۲۸۱.

بودند، بتدریج در درون حرکتهایی همچون جهادگران و غازیان به غرب سرازیر می‌شدند.

«در میان این جنگیان غارتگر، ترکان بسیاری بودند که پیشگامان کوچ بزرگ ترکان به آناتولی در سده‌های آینده به شمار می‌آیند.»[1]

۱. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۵. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ص ۳۸۹.

بخش پنجم

ضعف اقتدار سیاسی ـ نظامی و سقوط سامانیان

فصل اول

امارت نوح‌بن منصور (نوح سوم)

۱. امارت‌یابی نوح سوم و تشدید زمینه‌های رکود

بخارا، ز آل سامان چون تهی شد   دگرگون شد همه احوال و سامان

ناصر خسرو

با درگذشت منصور اول سامانی در سال ۳۶۵ هـ. / ۹۷۶ م. فرندش نوح، ملقب به «رضی» بر سریر امارت تکیه زد.[۱] برخی نیز این واقعه را به شوال ۳۶۶ هـ./ مه ۹۷۷ م. گزارش کرده‌اند.[۲]

با به امارت رسیدن نوح سوم سامانی، خردسالی او باعث شد تا برخی از اطرافیان بویژه مادرش، بر او تسلط و به رتق و فتق امور پرداخته و کسانی چون وزرا و سپهسالاران نیز بر هر دو چیره و زمام امور خود را بگردانند.[۳]

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۴. رازی، فخرالدین. جامع‌العلوم. ص ۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.

۲. ثعالبی. تحفة‌الوزراء. ص ۳۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۸۷. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۳۷. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۳۳.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۷۲ - ۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۸.

نگرشهای مختلفی نسبت به او در زمان خودش از سوی رجال بزرگ سیاسی ـ نظامی ابراز شده است. سبکتکین معتقد بود که او حق بزرگی بر اهل اسلام دارد و از خاندانی کریم‌الاصل برخوردار است. درحالی‌که ایلک‌خان دربارهٔ او گفته بود که نه به درد پاسداری از مرزهای اسلام می‌خورد و نه مددی بدان می‌رساند، پس بهتر همان که او را از میان برداریم.[1]

آغاز دورهٔ امارت نوح‌بن منصور، به منزلهٔ پایان روزگار اقتدار سیاسی ـ نظامی امرای آل سامان نیز بود. آخرین رمقهای وزرای کاردان در ابتدای این عصر و در مبادی این دوره به چشم می‌خورد. اصطکاک عوامل قدرت سیاسی ـ نظامی، تا آن حد پیش می‌رود که دیگر وجاهت ملی، جای خود را به هرچیزی جز آن می‌دهد. سپاهیان ترک، آن‌چنان بر عرصهٔ قدرت پای می‌فشردند که آرام‌آرام، صحنه را از دست زمامداران ایرانی خارج کرده و جدال ترک با ترک بر سر میراث ایران زمین را آغاز می‌کنند.

استمدادطلبی امیر سامانی از امیری به امیری دیگر، چیزی جز دریوزگی و تزلزل را برای آل سامان به رهاورد نیاورد. عرصهٔ علم و فرهنگ که به اوج بارآوری و خلاقیت خود نشسته و در دامان خود برجسته‌ترین نوابغ تاریخ بشر همچون بیرونی، ابن‌سینا، ابونصر عراق، ابوالخیر خمار، ابوسهل مسیحی و صدها فرزانهٔ اندیشمند دیگر را به تربیت نشسته بود، شاهد افول فکری و از دست رفتن امنیت سیاسی و تهدید بلاد و شهرها و هجومهای ویرانگر و غارتگریهای مکرر می‌شود. عصر فرزانگی در اوج ثمردهی خود، شاهد تلخترین منازعات مدعیان قدرت سیاسی و نظامی می‌شود. باغ پر از میوه‌های علم و اندیشه و نبوغ، خزان خود را در نبرد قدرتهای داخلی و هجوم رقبای خارجی که فصل زودرسی بر چنین روزگار پرحاصلی است، سایه‌گستر می‌کند. بنابراین «این دورهٔ کوتاه[استقلال اندیشه] دولت مستعجل بود و با مرگ ابن‌سینا، هزاره‌ای آغاز شد که هزاره امتناع اندیشهٔ سیاسی و بدیهه‌پردازی در عمل سیاسی بود و نمی‌توانست سده‌هایی از هبوط گریزناپذیر را به‌دنبال نداشته باشد.»[2]

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۴.

۲. طباطبائی، دکترجواد. «از ابوالحسن عامری تا ابوعلی سینا». **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، س ۶، ش ۵۱ ـ ۵۲ (۱۳۷۰). ص ۱۲.

اگر حیات سیاسی در این عصر، توان رویارویی با مصایب درونی و هجومهای برونی را می‌داشت و آل سامان خسته و درمانده از تنشهای سیاسی ـ نظامی، عرصهٔ سیاسی را به ثمن بخس به هر تازه به دوران رسیدهٔ بدوی نمی‌داد، امروز فرهنگ و تمدن جهانی، به‌جای تفاخر بر عصر طلایی یونان باستان، قطعاً به تعظیم و اکرام عصر طلایی در این روزگار می‌پرداخت. آیا می‌توان بر فردوسی، ابن‌سینا و بیرونی‌ها، همانندی هم پیدا کرد؟[1] (حداقل در تاریخ ایران، خیر). بنابراین متأسفانه، تشدید منازعات مدعیان درونی بر سر قدرت، و طمع بیگانگان ترک و دست‌اندازی بر آرامش و امنیت عمومی جامعه، در هنگامه‌ای از تاریخ رخ داد که تبلور خلاقیت جامعه سامانی، «نه تنها در جغرافیای سیاسی، که در ساحت فرهنگی جهان اسلام، تأثیر نمایان به جا گذاشت. سامانیان گرچه پیرو مذهب تسنن بودند، ولی به ایرانیگری خود نیز اهتمام و افتخار داشتند و در زمان آنان زبان دری زنده شد و بخارا کانون رستاخیز تازه‌ای در ادب و دانش شد و در پرتو سعهٔ مشرب آنان، مذهب‌ها و آیینهای دیگر نیز امکان اظهار وجود یافتند و آثار و کتابهای فراوانی در عهد آنان تصنیف گشت. بیرونی و ابن‌سینا پروردهٔ محیط عهد سامانی‌اند، گرچه این دومی دوران شکوفایی خود را نزد آل‌بویه به سر آورد. حتی اسماعیلیان از تسامح و سعهٔ صدر آل سامان بهره گرفتند و فرصت مناسبی به دست آوردند تا هرچند به‌طور مخفی، مذهب خود را در قلمرو آل سامان از ری تا ماوراءالنهر، دست‌کم در میان بسیاری از خواص بگسترانند و کتابهای اخوان‌الصفا نیز در قلمرو سامانیان، امکان نشر پیدا کرد.»[2]

---

۱. تنها ذکر کتب و مقالاتی که دربارهٔ ابن‌سینا و بیرونی و فردوسی (به‌عنوان نمونه) نگاشته شده است، خود بالغ بر چندین کتاب خواهد شد. برای مثال رک. زندگینامه علمی دانشوران. زیرنظر احمد بیرشک. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷). ج ۲/۱. ص ۳۹۱. دایرةالمعارفهای فارسی. ص ۱۷. بوالو، د. آ. کارنامه بیرونی (کتاب‌شناسی و فهرست آثار). ترجمهٔ پرویز اذکائی. (تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲). رسائل ابی‌نصر منصوربن عراق. (هند حیدرآباد، دایرةالمعارف عثمانیه، ۱۹۴۸). اذکائی، پرویز. ابوریحان بیرونی. چاپ دوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۵). شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی، و صدها مورد دیگر.

۲. خاتمی، سیدمحمد. آیین و اندیشه در دام خودکامگی (سیری در اندیشهٔ سیاسی مسلمانان در فراز و فرود تمدن اسلامی). چاپ سوم. (تهران، طرح نو، ۱۳۷۹). ص ۵۱.

به این ترتیب پیرامون اوضاع علمی و فرهنگی عهد نوح سوم سامانی، بایستی کتابها نگاشته شود تا عمق ظرفیتهای عظیم و باورنکردنی خلاقیت ایرانی را در این برهه از زمان نشان دهد. و ای بسا جای هزاران تأسف که در چنین موقعیتی که فصل خوشه‌چینی از خرمن پرمحصول فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی بود، به‌جای درو کردن آن، آتش به جان آن خرمن درانداختند.

به‌دنبال تزلزل اوضاع سیاسی ـ نظامی، احوال عمومی جامعهٔ خراسان بزرگ نیز دچار بحران گسترده‌ای در ابعاد گوناگون خود شد. ریچارد فرای اذعان می‌کند که از تجزیهٔ سکه‌های موجود سامانیان این نتیجه به دست آمده که جنس نقره مسکوکات عصر سامانی در آغاز این قرن عالی است. درصورتی‌که در پایان این قرن، بتدریج عیار سکه‌ها نیز تنزل کرده، به‌نحوی که فقط عیار اندکی نقره دارد.[1] مقدسی در همین باره اشاره می‌کند که فساد بتدریج در این عهد وسعت یافته و رباخواران فراوان و افراد بدکاره جذب مراکز این دولت می‌شوند، و او می‌ترسد که نکند اسلام از اینجا رخت بربندد.[2] بحران عدم بلوغ امرای سامانی، به شکلی عیان در اینجا ظهور می‌کند پدیده‌ای که از ترور احمد دوم سامانی در ۳۰۱ هـ. / ۹۱۴ م. با انتصاب کودکی هشت‌ساله بر مسند زمامداری خراسان بزرگ، آغاز شده بود (لیکن با تدبیر خردمندان و بی پیرایگی کارگزاران نظام این نقطهٔ ضعف جبران شد)، به‌دنبال امارت‌یابی کودکی بعد از کودکی(!) و مسلط شدن عناصر مدعی و قدرت‌طلب برآنان، و سایه‌گستری امرای ترک، خطر بزرگی را به‌وجود آورده بود. عدم دوام حکومت بر این زمامداران خردسال، با وجود اهتمام وزرا و فرهیختگان دیوان‌سالار، باعث جایگزینی طبقهٔ نظامیان و سلطه بر امور عمومی جامعه و دامن زدن به جنگهای بیهودهٔ قدرت‌طلبان شد. آتش جنگ که تا دیروز تنها در برخی نقاط و برخی زمانها و عصیانها، شعله می‌افروخت، امروز همه‌جا گسترده شده بود. به عبارتی بایستی به‌دنبال جایی می‌گشت که در آن آرامش و امنیت ودیعهٔ زمامداران دولت سامانی باشد.

از دست رفتن فضای آرام و امنیت مدام، دستاوردهایی جز اشتعال هرچه بیشتر

---

۱. بخارا دستاورد قرون وسطی. ص ۲۱۱. ۲. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۳۸۲.

جنگ و جایگزین شدن آن با صلح و فرهنگ و علم نداشت. فقدان امنیت سیاسی و تشدید منازعات نظامی، بستر آرام جامعه را متلاطم کرد و بتدریج دانشمندان و فضلا که در بخارا جمع بودند، به اطراف و اکناف پراکنده شدند. تا جایی‌که بعدها ابن‌سینا سر از همدان و ابوریحان سر از هند درآورد. عصر جذب دانش و دانشمندان، به‌دلیل رشد بی‌رویهٔ منازعات قدرت‌طلبان و جنگهای پیاپی سرداران نظامی، و از دیگر سو، تهدیدات و هجومهای اقوام ترک، به عصر دفع دانش و دانشمندان مبدل می‌شد. کتابخانه‌ای که بخارا بدان افتخار و ابن‌سینا از آن به شگفتی یاد می‌کند (به‌دلیل کثرت کتب در علوم مختلف،که هیچ‌جا چنین گرد نیامده بود)، را بر سر ابن‌سینا آتش می‌زنند و بر عالمی چون او تهمتهای ناروا و ناپسند روا می‌دارند.[۱] بر همین اساس بود که ابن‌سینا فریاد از زمانهٔ خود برمی‌دارد:

کفر چومنی گزاف و آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من، و آن هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

به همین سبب نیز، برخلاف بسیاری که معتقدند، نخستین نصیحةالملوک را (در قرن پنجم هجری / یازدهم میلادی) غزالی و نظام‌الملک نگاشته‌اند، این ابن‌سینا بود که به تنویر افکار امرا و شاهان پرداخته و عدالت را بهترین شیوهٔ زمامداری و به‌کارگیری خردمندان را در پیرامون شاهان، مطلوبترین روش سلامت یک حاکم برمی‌شمارد. او به نیاز پادشاهان و ارشاد آنان در این مقطع پی‌برده است.[۲] او بروشنی می‌بیند که جامعه طریق عدم صحت را دنبال کرده و حاکمان نیز به‌دنبال امیال و خواسته‌های خویشند. ابن‌سینا در همین باره گوید:

«آنک بر طبع نیک باشند و نیکی نیز برسانند، این گروه بهترین خلق باشند و باید که نزدیکترین کس پادشاه این گروه باشند و ایشان را باید بزرگ و نیکو داشت و سرور

۱. در این زمینه رک. ابن‌سینا. ص ۴۰. جهانگیری، محسن. «خرده‌گیران ابن‌سینا». مجموعهٔ مقالات و سخنرانیهای هزارهٔ ابن‌سینا. (تهران، یونسکو، ۱۳۵۹). ص ۲۲۵. نصر، دکتر سیدحسین. **نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت**. چاپ سوم. (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹). ص ۲۷۲. **پورسینا**. ص ۱۸۲.

۲. نسخهٔ خطی که نگارنده در حال تصحیح آن می‌باشد و منسوب به ابن‌سیناست: **رساله در عدل پادشاهی** (فارسی). کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۲۵/۳۴۶۷.

دیگران ساخت (...) اسکندر از ارسطو پرسید که کارها کرا فرمائیم؟

گفت: هر که ملکی دارد و آن را معمور گردانیده، خراج بدو بسپار. و هرکه غلامان خود را به ادب برآورده لشکر بدو بسپار، و اگر نه پشیمان گردی.»[۱]

بنابراین هنگامی‌که جامعه به فضای امن نرسد و دانشمندان و علما موقع را نامساعد ببینند، هرکس از گوشه‌ای فرا رفته و آنچه در متن موجود می‌ماند، رخوت و سستی، ناامنی و جنگ است. پیکرهٔ قلمرو سامانی نیز به دوران نوح سوم، آن‌چنان دچار تنشهای درونی شده که هر مدعی از سویی نغمهٔ ناساز سرداده است و بتدریج مدعی تخت و تاج خواهد شد. سفرهٔ پرتنعم و خوان گسترده و پربار دولت سامانی، بهترین طعمه در روزگار خود برای مدعیان و مهاجمان نیمه بدوی بیگانه است. خوان و سفره‌ای که چندان رنگین و پرنعمت است که اشتهای هر ماجراجویی را تحریک کرده و دامنهٔ منازعات را بالا می‌برد. پایان این حکایت همان‌گونه که می‌بینیم چیزی جز این نخواهد بود: امرای بازماندهٔ سامانی را نابینا کرده یا از میان برمی‌دارند و دو قدرت ترک بر سر این خوان نشسته، مرز جیحون را حد فاصل (غزنویان و قراخانیان) قرار می‌دهند. گوییا دولتی، فرهنگ و تمدن باشکوه و جامعهٔ فرهیخته‌ای وجود نداشته است! و این‌همه از آغاز روزگار نوح سوم سامانی تشدید شد.

۲. از امارت نوح سوم تا مرگ تاش

نوح چون به امارت نشست حاجبی به فائق و ابوالعباس تاش سپرد. فائق با اینکه از ممالیک متنفذ منصور اول سامانی بود، لیکن در آن دوره چندان اخباری از وی به دست نیست. وی که از زمان نوح دوم سرپرستی منصور، یکی از پسران وی را بر عهده گرفته بود، پس از درگذشت عبدالملک اول، چون نسبت به منصور احساس وظیفه می‌کرد، در رسانیدن او به امارت دریغ نکرد. اما در طی دوران منصور، چهرهٔ او در سکوت ادامه

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۱. تاریخ‌الاسلام (۳۸۱ ـ ۴۰۰ هـ). ص ۱۸۶. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۳.

یافت. تا اینکه با درگذشت منصور و به امارت نشستن نوح سوم، به‌عنوان حاجب او، به اتفاق ابوالعباس تاش برگزیده شد.

چهرهٔ او در لشکرکشی به طبرستان و اهمال در همراهی تاش که موجب شکست تاش نیز شده به‌یکباره نمودار شد.

از جمله اقدامات روشن او، درکنار ادعاهای سیاسی ـ نظامی (که اسباب بسیاری از منازعات و حتی از موجبات اساسی سقوط نوح سوم شد)، عمران و توسعهٔ فضای حرم امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) در مشهد است. مقدسی، به ساختن مسجدی بزرگ که در خراسان منحصر به فرد است در جوار حرم امام رضا(ع) از سوی او اشاره دارد ابوالفضل بیهقی، به آبادانی مشهد امام رضا(ع) توسط بوبکر کدخدای فائق‌الخادم خاصه، اشاره می‌کند.[۱] فائق یکی از مهمترین امرایی است که به ایفای نقش اساسی در ایجاد اختلاف میان امرای سامانی پرداخته و بویژه با تحریکات او بود که ایلک‌خانیان، مصمم به تسخیر ماوراءالنهر شدند.

نوح سوم، بلافاصله ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور را که پیش از این نیز سپهسالار خراسان بود، در همان منصب ابقا کرد. پس از خویشی یافتن با او و ابوالحرث محمدبن احمدبن فریغون به جهت تقویت روابط فی‌مابین، ابوعبدالله‌بن حفص، سالار غازیان بخارا را به رسول نزد ابوالحسن سیمجور فرستاده و او را به ناصرالدوله ملقب ساخت. عهد و خلعت بر سپهسالاری نیشابور و هرات و قهستان برایش فرستاد و پیغام داد که: ما بیش از آنچه انتظار تو بود به تو دادیم، زیرا تو را لایق و وفادار دانستیم، تلاش کن تصمیم را باطل نکنی، و سه چیز را ما به تو دادیم که پدران ما ندادند:

۱. با تو وصلت خویش کردیم برای ازدیاد قدر و منزلت تو و این دلیلی بر اعتقاد واطمینان ما به تو بوده است.

۲. زیادت ولایت، به‌خاطر عظمت بخشیدن به کار تو بوده است.

۳. اعطای لقب ناصرالدوله به جهت رفعت تو میان دیگران و قرابت به ما.

پس چون این عهد و خلعت به ابوالحسن سیمجور رسید، بسیار خوشحال شده و بر

---

۱. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۸۸. تاریخ بیهقی. ص ۵۳۱.

آن امتنان و سپاس بر امیر و اظهار متابعت و مساهمت و همداستانی در استقرار امارت او کرد.[۱] ابن‌اثیر نیز او را به صفات حمیده و حسن خلق با مردمان و عدالت و احسان با علما و زهاد می‌ستاید.[۲] هرچند ابوحیان توحیدی حکایتی از وضعیت نابسامان خراسان در سالهای بعد و به دوران ابوالحسن سیمجور در نیشابور می‌کند که قابل تأمل است.[۳]

دربارهٔ وزارت نوح باید گفت که ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی ظاهراً در آغاز امارت او همچنان منصب وزارت را داشت، اما پس از سال ۳۶۷ هـ. / ۹۷۷ م. ابوالحسن عبیداللهبن احمد عتبی در جوانی به وزارت نصب شد و با حسن‌رأی و کفایت و درایت خویش، اوضاع آشفته را سر و سامان داد.[۴] منابع به اتفاق بر عقل و کیاست و تدبیر او اشاره دارند، به‌گونه‌ای که باید او را آخرین وزیر صاحب‌تدبیر دانست که بخصوص در بازگردانیدن قدرت از امرای نظامی به اهل دیوان و وزارت، تلاش بسیار کرد و جان خود را هم بر سر این راه گذاشت، نمونهٔ این قضیه در تاریخ گردیزی مسطور است که می‌گوید، چون امیر رضی نوح سوم خواست وزارت را به عتبی بدهد، نامه‌ای به ابوالحسن سیمجور نوشت و از او در این باره مشورت خواست:

«امیرابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین، جوان است. چون این استخفاف امیرابوالحسن را ابوالحسین عتبی شنید، کینه گرفت و مثالب (عیوب) امیرابوالحسن بر زبان گرفت و به هر وقت همی‌گفت که: ابوالحسن عاجز است، از وی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است.»[۵]

به این ترتیب ناخشنودی میان والی خراسان و وزیر سامانی، کار را تا به جایی رسانید که وزیر توانست نظر نوح سامانی را با خود همراه ساخته و او را معزول و ابوالعباس تاش

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۵. احسن‌التقاسیم. ج ۲. ص ۴۹۴. الانساب. ج ۷. ص ۳۵۱. ثعالبی. خاص‌الخاص. ص ۸۱. لباب‌الالباب. ج ۲. ص ۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.

۲. اللباب فی تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۱۶۸.

۳. الامتاع والموانسه. ج ۳. ص ۹۱. مقایسه کنید با نامه آل سامان. دکتر میرزاملااحمد. ص ۲۸۰.

۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۵. مفاتیح‌العلوم. ص ۴. نسائم‌الاسحار. ص ۳۶. آثارالوزراء. ص ۱۴۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۰. تاریخ گزیده. ص ۳۸۳. تعلیقات تاریخ بخارا. ص ۳۵۴. صاحب‌بن عباد. ص ۱۶۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.

را (که از ممالیک خویش بود و به منصور سامانی او را تقدیم داشته و مدارج ترقی را بسرعت طی کرده بود) به سپهسالاری و امارت خراسان بگمارد.[۱]

برخی علت عزل ابوالحسن سیمجور را خودرأیی او در امور خراسان می‌دانند.[۲] عتبی، تاش را صاحب تدبیر و فراست می‌داند که توانست امور را نظام بخشیده و آثار نیکی بر جای گذارد و در این راه ابوالحسین وزیر او را بسیار همراهی کرد[۳] و به معاونت و یاری او، فایق خاصه را نیز رهسپار کرد. جمعی از مشایخ را نیز در رکاب او روان ساخت.

عزل ابوالحسن سیمجور نیز به نیکی صورت نپذیرفت، بلکه عتبی به‌خاطر کینه‌ای که از او در دل داشت، دستور داد تا رسول نامهٔ عزلش را در پیش همگان برای او قرائت کند. رسول چون در نیشابور به پیش ابوالحسن رسید، به صدای بلند بر او خواند. پس «امیرابوالحسن تیره شد. خشم گرفت و گفت: والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی است پسر من. والله که من ستاره به روز به ایشان بنمایم.»[۴]

هرچند وزیر از این کرده پشیمان شد و بعداً از او دلجویی کرد تا مبادا این برخورد موجب یک طغیان گسترده شود. از سوی دیگر ابوالعباس تاش نیز به لقب حسام‌الدوله مفتخر و به نیشابور فرستاده شد (شعبان ۳۷۱ هـ. / ژانویه ۹۸۲ م.)، و یک سال در آنجا امارت کرد و امور را به سامان و نظم را همه‌جا گسترد.

در این زمان، پس از مرگ رکن‌الدوله، چون عضدالدوله فرمانروای آل‌بویه قصد تفوق بر عزالدولهٔ بختیار را داشت، با مخالفت فخرالدوله مواجه شد. پس از جانب عضدالدوله برادرش، با تسخیر قلمرو حکومتی به‌سوی گرگان متواری شد. عضدالدوله نامه‌هایی به قابوس نوشته و از او تقاضای بازگرداندن برادر خاطی را کرد. لیکن چون قابوس

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۰. دیوان ابوبکر خوارزمی. ص ۳۱۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۶. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۶۴. یادداشتهای قزوینی. ج ۲. ص ۲۵. دیوان لغات‌الترک. ص ۴۰۳ (تاش در معنای لغوی یعنی سنگ سخت).
۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۳۱. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۵.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۰. مقایسه شود با **نصیحة‌الملوک**. ص ۲۱۷.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. **جوامع‌الحکایات**. تصحیح امیربانو. ج ۲/۲. ص ۶۸۹.

نپذیرفت و آن را دون مهمان‌نوازی دید، مؤیدالدوله به‌سوی طبرستان و گرگان هجوم برد (۳۷۱ هـ. / ۹۸۱ م.) و بر آنجا استیلا یافت. پس قابوس و فخرالدوله به خراسان هزیمت کرده و در پناه و استقبال حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان درآمدند (که بعداً تاش تلافی این پذیرایی گرم را در گرگان دید).[1] به این ترتیب با پناه‌جویی قابوس و فخرالدوله به خراسان می‌رفت که مصالحه سال ۳۶۱ هـ. / ۹۷۱ م. خدشه‌دار و مجدداً منازعات دیرینه میان آل سامان و آل‌بویه احیا شود.

امیر سامانی و وزیرش عتبی، طی فرمانی، تاش را مأمور یاری قابوس کردند. پس تاش لشکری عظیم از نیشابور برداشته و به همراهی فائق، عازم گرگان شد. گرگان در محاصرهٔ قوای سامانی درآمد. لیکن شایعهٔ عقب‌نشینی قوای فائق، نیروهای تاش را متزلزل کرد. بنابراین نظام لشکر به هم ریخت و نیروهای خراسانی دچار هرج و مرج شدند. این قضیه موجب بازگشت تاش، قابوس و فخرالدوله به نیشابور شد. آل‌بویه با ابراز سرور از این پیروزی به فرمان صاحب‌بن عباد، فتحنامه‌ها را بلاد مختلف در مضامین این پیروزی فرستادند.[2] به گفتهٔ برخی از منابع، این شکست، ضربه محکمی بر دولت سامانیان وارد ساخت.[3] سپاهیان آل‌بویه قصد تعقیب نیروهای خراسانی را داشتند که خبر درگذشت عضدالدوله (شوال ۳۷۲ هـ. / مارس ۹۸۳ م.) مانع از این دنباله‌جویی شد، وگرنه خراسان و تاش را لاش کردندی.

چند ماه بعد، مؤیدالدوله نیز درگذشت و به این ترتیب، عصر منازعات درونی و جنگ قدرت و جانشینی در دولت آل‌بویه، آغاز شد. این قضیه فرصتی بود تا سامانیان با استفاده از آرامش مرزهای غربی خود، ناآرامی نواحی شرقی را آرام سازند. لیکن چنین حرکتی به‌دلیل، آغاز یک رشته درگیریهای داخلی در دولت سامانیان، اسباب همان جریانی را فراهم آورد که در دولت آل‌بویه به‌وجود آمده بود.

یکی دیگر از وقایع این دوران، برخورد و خشم عضدالدوله بر درخواستهای امیرنوح

---

۱. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۲۵. تاریخ طبرستان ورویان و مازندران. ص ۱۹۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۳۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۵.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۷.

سامانی و وزیر او، بر ارسال تحف و هدایایی بود که از سوی ابوالحسین عتبی سفارش شده بود. البته عضدالدوله با درایت بعداً آنها را پذیرفت. سامانیان برای جبران عقب‌نشینی و خسارات وارده و پیامدهای ناشی از تبلیغات آل‌بویه در هزیمت نیروهای تاش درگرگان (در سال گذشته)، سپاهی عظیم را این بار مجدد آماده ساختند. سپاه خود را برای یک رویارویی تمام‌عیار آماده می‌ساخت. لیکن در همین اثنا خبر کشته شدن ابوالحسین عتبی که با توطئهٔ ابوالحسن سیمجور و فائق صورت پذیرفته بود، رسید (۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م.) طرح این توطئه ظاهراً به تحریک سیمجور و به تدارک فائق در فریفتن چند غلام برکشتن عتبی فراهم آمده بود. مرگ عتبی، بهانه را به دست مخالفان داد تا به هرج و مرج دست یازند. بنابراین امیرنوح سامانی، بلافاصله تاش را به بخارا، جهت نظم و آرامش امور و سرکوب مخالفان طلبید. این توطئه هنگامی صورت پذیرفته بود که نیروهای بسیاری برای نبرد مجدد با آل‌بویه به خراسان وگرگان اعزام شده بودند. در این فرصت، سیمجور که در قهستان به سر می‌برد، به خراسان بازآمده و سپس توطئهٔ قتل عتبی را با همکاری فائق ریختند.[1] حال که تاش عزم رفتن به بخارا راکرده بود، باز فرصت مناسبی بود تا توطئه‌گران به خراسان بازگشته، قدرت را به دست گیرند.

در این برهه از زمان، آنچه کاملاً روشن به‌نظر می‌رسد، جایگاه مهم و مقتدرانهٔ خاندان سیمجوریان ترک است. مهمترین شخص این خاندان که استحکام قدرت و استواری آن بر شالودهٔ او نهاده شده، ابوالحسن سیمجوری است. وی مدت قریب به سی سال سپهسالاری خراسان، از آن‌چنان نفوذ و حشمت و قدرتی برخوردار شده بود که در زمان برکناری به فرمان ابوالحسین عتبی وزیر گفته بود:

«ما را ضرورتی نیست، تحمل سفاهت عتبی کردن و مرا خود مطاوعت آل سامان چه حاجت.»[2]

گویند که چون صاحب‌بن عباد، جریان برکناری او را از سپهسالاری خراسان شنیده بودگفته بود که در خراسان زلزله‌ای برپا شده که فرو نشاندنی نخواهد بود.[3]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۵۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۶.
۲. جوامع‌الحکایات. تصحیح امیربانو. ص ۶۸۹ ـ ۶۹۰.
۳. همان.

به‌دنبال عزل ابوالحسن نیز، چون قضایای امیرخلف و سیستان پیش آمد، کسی جز او یارای، سرکوب و برقراری سلطهٔ سامانیان بر آنجا نبود. پس دست به دامن او شدند تا او این غائله را پایان بخشد.[۱]

وزارت سامانیان، پس از قتل ابوالحسن عتبی به ابوالحسین محمدبن محمدالمزنی واگذار شد. او که از مستوفیان دربار سامانی بود، در این زمان به وزارت دست یافت. هرچند اقدام برجسته و هوشمندانه‌ای از او صادر نگردید.[۲]

هنگامی‌که ابوالحسن سیمجور به سمت خراسان حرکت کرد، مزنی وزیر، از او خواستار ماندن در قهستان و ارسال فرزندش ابوعلی برای غائلهٔ سیستان شد. همچنین ولایاتی چند را نیز بدو واگذار کرد. اما مجدداً در پی توافق با فائق، بر سر آن برآمد تا با استیلا بر خراسان، امور آن را به دست گیرند. دو سپاه سیمجور و فائق در خلأ قدرت خراسان، در نیشابور به یکدیگر پیوستند. غارت اموال کارگزاران و عمال تاش در خراسان، بر تاش سخت آمد و به دفع آنان سرازیر شد. پس مزنی را از وزارت برکنار و ابومحمد عبدالرحمن فارسی را به‌جای او منصوب کرد.[۳]

متعاقب این اخبار، ابوالحسن سیمجور عازم مرو شد و تاش نیز از سوی دیگر بدان منطقه عزیمت کرد. در اینجا بود که رسولانی فی‌مابین آمد و شد کردند و قرار بر این شد که بلاد خراسان میان این مدعیان تقسیم شود: نیشابور به امارت تاش درآید و بلخ از آن فائق، هرات به دست ابوعلی سیمجور و قهستان و بادغیس به ابوالحسن سیمجور واگذار شود.[۴]

اما همین‌که تاش به خراسان رسید (ربیع‌الاول ۳۷۶ هـ. / ژوئیه ۹۸۶ م.)، امیرنوح سوم، عبدالرحمن فارسی را از وزارت عزل و عبدالله‌بن محمدبن عزیر را که از مخالفان

---

۱. تاریخ سیستان. ص ۳۳۴ ـ ۳۳۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۴۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. یتیمةالدهر. ج ۴. ص ۳۴۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲. نسائم‌الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.
۳. ثعالبی. الاعجاز والایجاز. ص ۱۰۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲ ـ ۶۴. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲ ـ ۶۴. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۷. روضةالصفا. ج ۴. ص ۵۶۶.

عتبی و تاش بود، به وزارت برداشت. عبدالله عزیر نیز بلافاصله تاش را عزل و ابوالحسن سیمجور را به خراسان بازگردانید.[۱] او به درخواست سرکردگان نظامی خراسان نیز بـه ابقای تاش تـرتیب اثـر نـداد. امـیرنوح سـامانی نـیز طـی فـرمانی، نسـا و ابـیورد را بـه حسام‌الدوله ابوالعباس تاش واگذار کرد. لیکن تاش این انتصاب را برای خود یک تنزل و خواری پنداشت. در تاریخ آل‌بویه می‌خوانیم که چون عضدالدوله و سپس مؤیدالدوله درگذشتند، صاحب‌بن عـباد، از فـخرالدوله بـرای بـه دست گـرفتن قـدرت در نـواحـی طبرستان تحت امر خویش درگذشته، دعوت کرد. به این ترتیب فخرالدوله با خروج از خراسان توانست بر کرسی ولایت گرگان نشسته و موقعیت تازه‌ای فراهم کند.[۲] پس در این هنگام حسام‌الدوله تاش به فخرالدوله حاکم گرگان متوسل شده و درخواست یاری می‌کند. فخرالدوله نیز به تلافی محبتهای گذشتهٔ تاش به وی در خراسان، دوهزار مـرد به‌علاوه مال بسیار به او داد. در همین اثنا، ابومحمد عبدالله‌بن عبدالرزاق نیز به یاری او آمد. تاش چون از مرو عازم نیشابور شد، دو جبهه در مقابل هم آمادهٔ نبرد شده بودند: از یک‌سو تـاش و نـیروهای کـمکی فـخرالدوله و ابـومحمد عـبدالرزاق (پسـر ابـومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی)، و از دیگر سو، ابوالحسن سـمیجور و فـائق بـا تـقویت و حمایت وزیر، ابن‌عزیر. پس از چند روز درگیری، تاش غالب آمد و بر نیشابور به‌عنوان عاصی بر حکومت بخارا، مسلط شد. ابوالحسن سیمجور و فائق متواری شدند.[۳] در این هنگام تاش دست از تعقیب مدعیان بر خویش برداشته به استمالت از امیرنوح سامانی برآمد. لیکن دربار بخارا متعاقباً قصد مساعدت با تاش را نداشتند. عبدالله‌بن عزیر وزیر و مادر امیرنوح سر سازش با تاش نگذاشته و به او بهایی ندادند. از طرف دیگر اشتباه تاش در واگذاری سیمجور در جنوب خراسان بود. سیمجوریان در جنوب خراسان به

---

۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۷. ترجمه تاریخ یـمینی. ص ۶۴. نسائم‌الاسحار. ص ۳۷. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۷. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۷. روضة‌الصـفا. ج ۴. ص ۵۶۷.

۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ بیهقی. ص ۵۸۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴. تـرجـمه تـاریخ یـمینی. ص ۷۰ ـ ۷۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. ص ۱۸۸.

جمع نیروهای فراوانی توفیق یافتند و قوای بخارا نیز به آنها پیوسته و حتی سپاهیانی از سوی شرف‌الدوله حاکم آل‌بویه، به کمک بخارا در سرکوب عصیان تاش آمد. لشکریان فائق نیز بدانها پیوست. هرچند تاریخ و مدت زمان دقیقی بر این تحرکات نمی‌توان ارائه داد. بنابراین در هفتم شعبان ۳۷۷ هـ. / چهارم دسامبر ۹۸۷ م. دو سپاه مؤتلفه در برابر هم قرار گرفتند که به شکست تاش انجامید و او به گرگان متواری شد.[۱] در اینجا بود که فخرالدوله به استقبال و اکرام تاش آمده و نواحی چندی چون گرگان و دهستان و استرآباد را به او واگذار کرد و خود به ری عزیمت کرد. اموال بسیاری برای تاش فرستاد و او را بسیار نوازش کرد. تاش آرام نیاورد پس مجدداً سپاهی تدارک و قصد نیشابور کرد. لیکن پیش از رسیدن بدانجا مجبور به بازگشت شد. در همین اثنا، در منطقهٔ گرگان وبای شدیدی بروز کرد که در این بیماری، تاش و بسیاری از یارانش هلاک شدند. در این ناحیه، برخورد ناصحیح تاش با مردمان، از جمله گزارشهای تاریخ است. پس با درگذشت تاش مردم بر یاران باقیماندهٔ او شوریدند، بسیاری را کشته و اموالشان را غارت کردند.[۲] این واقعه در سال ۳۷۸ هـ. / ۹۸۸ م. صورت پذیرفت.

در پایان همین سال، ذیحجه ۳۷۸ هـ. / مارس ۹۸۹ م. امیرناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور به‌هنگام مجامعت با یکی از کنیزکان، بر روی سینهٔ او همچنان‌که خفته بود، جان داد.[۳] او که در طی سی سال مدام در تکاپوهای سیاسی ـ نظامی دولت سامانی نقش برجسته‌ای ایفا می‌کرد، خاندان سیمجوریان ترک را بسیار برکشید، تا آنجا که فحوای کلام او حکایت از خودرأیی و غرور نظامی داشت. همین خودرأیی و خودمختاری پس از او در فرزندش به اوج رسید، و زوال دولت سامانیان را سریعتر از آنچه گمان می‌رفت، رقم زد.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۷۴. تاریخ کامل. ج ۱۵ . ص ۱۴۹.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۹۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۹.
۳. تاریخ بخارا. ص ۱۳۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۱۴۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.

۳. از قدرت یابی ابوعلی سیمجور تا سقوط بخارا

بدین باد و توش و سر و ریش گویی　　سنایی نیم بوعلی سیمجورم[۱]

با درگذشت ابوالعباس تاش و ابوالحسن سیمجور در ۳۷۸ هـ. / ۹۸۸ ـ ۹۸۹ م. به‌یکباره در منطقهٔ خراسان، زمینهٔ مساعدی برای قدرت گرفتن ابوعلی سیمجور فرزند ابوالحسن، سپهسالار متوفی خراسان، پیش آمد. در مطالعهٔ تاریخ حیات خاندان سیمجوری، اگرچه شخصیت برجستهٔ ابوالحسن و اقدامات اساسی او بنیه این خاندان را استوار ساخت،لیکن توفیقات بزرگ (تاآنجا که سیمجوریان اعلام خودمختاری و سلطنت کرده و امیرسامانی را به چیزی نگیرند) به دست ابوعلی فرزندش انجام گرفت، او را براستی باید یکی از مهمترین مهره‌های حیات سیاسی دولت سامانی دانست. برخی از مورخان، او را در حسن خلق، دینداری و کیاست برکشیده‌اند تا آنجا که به روزه‌داری و شب‌زنده‌داری او اشاره می‌کنند.[۲] حتی آورده‌اند که حاکم نیشابوری کتابی در تاریخ اسلام برای او به‌نام الاکلیل تصنیف کرده است.[۳] در عین حال، ثعالبی در دو جا، از او به فساد ورزیدن و تمثیل به یکی از فاسدان عرب اشاره کرده و عصیان و نافرمانی او را در هر دو جا مذمت کرده است.[۴]

ابوعلی سیمجور پس از ۳۶۱ هـ. / ۹۷۲ م. بود که برای اولین بار به نیابت پدرش در هرات مستقر شد و سپس همچنان از سوی پدرش مرتبت یافته و صاحب اقتدار شد. تا جایی‌که ابوالحسن خود را والی خراسان و پسرش ابوعلی را سپهسالار خراسان برمی‌شمارد.[۵] وی بعدها طی توافقی که میان او، پدرش فائق و تاش صورت گرفت به امیری هرات منصوب شد و زمام امور آنجا را به دست گرفت.[۶] در حادثهٔ منازعه با امیر

---

۱. دیوان سنایی غزنوی. به اهتمام مدرس رضوی. ص ۳۷۳.
۲. اللباب فی‌تهذیب‌الانساب. ج ۲. ص ۱۶۸. الانساب. ج ۷. ص ۳۵۳.
۳. تاریخ نیشابور. ص ۳۸.
۴. ثمارالقلوب. ص ۳۰۹. ثعالبی. تحفه‌الوزراء. (بغداد، مطبعه‌العانی، ۱۹۷۷). ص ۳۵ و ۵۵.
۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲.
۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵ ـ ۷.

خلف صفاری (به‌دلیل منزوی ساختن پدرش) سپاه پدر را برداشته و پس از انتظام آن به کمک حسین‌بن طاهر به سیستان شتافت و پیروزی بر سامانیان حاصل کرد. این پیروزی آن‌چنان اسباب خوشحالی را فراهم کرد که به ستایش او پرداخته و ولایت بادغیس را بر هرات و پوشنگ اضافه کرده به او دادند. پس از آن بود که نیابت تاش را در نیشابور به دست آورد.[۱] به همین وسیله، هنگامی‌که تاش پس از قتل عتبی، به بخارا طلبیده شد، به همراهی فائق، بر اوضاع خراسان مسلط و کارگزاران تاش را برکنار و اموالشان را مصادره کرد و سپس به همراه فائق و پدرش در مرو به مصالحه تن در دادند.

چون ابوالحسن سیمجور درگذشت، برخی سعی در ایجاد دشمنی میان فرزندانش ابوعلی و ابوالقاسم کردند. لیکن ابوالقاسم به هرات آمد و تعلقات پدر را به ابوعلی برادرش تسلیم نمود (۳۷۹ هـ. / ۹۸۹ م.).[۲]

خراسان در فقدان سپهسالار به سر می‌برد. به همین جهت و به‌خاطر پیشینهٔ خوشی که نوح سامانی از او داشت، وی را به سپهسالاری خراسان منصوب و عهد و خلعت و لقب «عمادالدوله» به وی بخشید.[۳] هرچند، پس از واگذاری هرات (که از جمله ولایات تحت امارت وی بود) به فائق[۴]، رنجشی حاصل شده و ابوعلی با درایت از سر آن گذشت و فائق را با خود ناساز و دشمن نساخت تا بتواند زمینه‌های قدرت‌یابی هرچه بیشتر را فراهم سازد. حوادث بعدی، نشانگر سوءنیت دربار بخارا با اقتدار او بود.

چون عهد و خلعت امارت خراسان را به‌نام او فرستادند، در میانهٔ راه، رسولان به ناگاه و برحسب فرمان امیرنوح سامانی، آن را به هرات برده و به فائق تسلیم کردند.[۵] بنابراین ابوعلی سیمجور، احساس کرد که دربار بخارا با وی، به صداقت برخورد نکرده است، پس با سپاه خود بلافاصله آهنگ هرات کرد. پیش از رسیدن به هرات، در منطقهٔ پوشنگ با نیروهای فائق برخورد کرده او را به سوی مرو هزیمت داد و تا مرو پیش راند. اینجا بود که ابوعلی با فرستادن رسولانی، مجدداً درخواست سپهسالاری خراسان را از

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵. ۲. همان. ص ۳۶۷ و ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲.
۴. همان.
۵. ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۸۵ ـ ۸۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴.

امیرنوح سامانی کرد. ابوعلی ضمن اشاره به خدمات خاندان سیمجوری، خواستار اهمال نکردن امیر سامانی از آن شد.

پس امیر سامانی، چاره‌ای جز پذیرش درخواست ابوعلی سیمجور نداشت. لذا ضمن قبول آن، ولایت هرات و قهستان را نیز به دامنهٔ حوزهٔ قلمرو او افزود (۳۸۱ ه‍. / ۹۹۱ م.).[۱]

فائق به‌دنبال عزیمت بی‌اذن امیر سامانی به بخارا، بدگمانی و ظن نوح را باعث شد. پس نوح دو سردار خود به نامهای بکتوزون و اینانج را در ربیع‌الاول ۳۸۰ ه‍. / مه ۹۹۰ م. به مقابله با او فرستاد. این دو، فائق را متواری ساختند و او به بلخ و سپس به ترمذ گریخت. از سوی دیگر، امیرسامانی، ابوالحارث احمدبن محمد فریغونی حاکم جوزجان را به پیکار او فرستاد. فائق بر او غلبه یافته و با غنایم حاصل از این پیکار به بلخ بازگشت.[۲] اینجا بود که نخستین نغمه‌های شوم دعوت از بیگانه توسط فائق سر داده شد. او با ارسال نامه‌هایی به امیر قراخانی، او را تحریک به تهاجم به ماوراءالنهر کرد و ضمن بیان وضعیت نابسامان و آشفتهٔ قلمرو سامانی، پیروزی و نصرت او را حتمی دانست.[۳]

دودمان قراخانیان که به ایلک‌خانیان، آل افراسیاب و یا ملوک خانیه نیز شهرت دارند، از چندین سال پیش از یورش به بخارا، سرگرم تحکیم پایه‌های حکومت خود در کاشغر و بلاساغون بودند. آنها در سال ۳۷۰ ه‍. / ۹۸۰ م. اسبیجاب را تصرف کرده و حتی پیش از آن ظاهراً بر منابع غنی نقرهٔ سامانیان در بخش علیای درهٔ زرافشان نیز مستولی شده بودند. لیکن تا به حال این قبایل قراخانی، تنها صلح‌جویانه وارث امارت‌نشینهای جداشده از سامانیان گردیده و والیان ترک را بر آنها مسلط ساختند.[۴]

برخی معتقدند که مهاجمان قراخانی، اساساً شامل دو حکومت علیا و سفلی می‌شدند. عده‌ای در نواحی شمال اسپیجاب در شمال شرقی سیحون می‌زیستند که مقر

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۵ ـ ۸۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴.
۲. همان. ص ۸۵ و ۹۳ و همان. ص ۳۶۸ و تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۰۹.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۳.
۴. برای آگاهی هرچه بیشتر رک. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ص ۱۳۷. بارتولد. گزیده مقالات تحقیقی. ص ۳۳۶. مشکور، دکترجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامه ابوالفضل بیهقی. ص ۶۶۸. نامه آل سامان. ص ۲۶۹ و ۲۷۷. غفورف، باباجان. تاجیکان. ص ۵۳۵.

اصلی آنها همان بلاساغون (در منطقه) بود. دسته‌ای دیگر نیز در شرق فرغانه در نواحی جنوبی‌تر و در مرکزیت کاشغر سکنی داشتند (در محدودهٔ اوزقند). در دو هجومی که به بخارا شد، هجوم اولیه که ناکام هم باقی ماند، از سوی قبایل منطقهٔ (چو) به رهبری بغراخان هارون‌بن سلیمان صورت گرفت (۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م.) دومین هجوم قبایل قراخانی در مرکزیت اوزقند توسط ارسلان ایلک نصر (متوفی ۴۰۲ هـ. / ۱۰۱۲ م.) با موفقیت هرچه تمام به سال ۳۸۷ هـ. / ۹۹۹ م. انجام گرفت که به فتح بخارا و اسارت عبدالملک دوم سامانی و انضمام ماوراءالنهر به قلمرو او پایان یافت.[1]

به هر صورت، برخی معتقدند برخلاف تصور همگان، پیش از یورش اصلی قراخانیان به ماوراءالنهر، یک هجوم ناموفق و توأم با هزیمت به بلاساغون از سوی بغراخان ایلک، خاقان ترک صورت گرفته بود.[2] در این نبرد نوح و سایر لشکریانش در بیرون بخارا، پس از یک جنگ پرتلفات پیروز شدند. ظاهراً در همین تهاجم، سلجوق نیای بزرگ سلاجقه به یاری نوح سوم سامانی برخاسته و با رهسپاری پسرش ارسلان، شریک در پیروزی شد.

وضعیتی که در این زمان در دولت سامانی پیش آمد مبتنی بر یک خواستهٔ عمومی از سوی همهٔ امرای مدعی، مبنی بر تقویت یک حکومت قوی‌پنجه برای تصرف ماوراءالنهر است. امیران صاحب قدرت نظامی به‌دنبال این هستند که کسی پیدا بشود، که تنها توانایی تسخیر ماوراءالنهر را داشته باشد. آن وقت، خراسان بدون مرکزیت بخارا، به مرکزیت نیشابور می‌ماند که استیلای بر آن ساده است. پس اگر چنین نیرویی وجود داشته باشد که بتواند براحتی، خراسان در مرکزیت نیشابور یا هر شهر دیگری را بلاصاحب بگذارد، بهترین صورت در پدیدار شدن یک سلسلهٔ مستقل در خراسان خواهد بود. حال اگر شده با این قدرت شرقی یا بدوی، همیاری و همکاری هم بشود باز هم نیکو خواهد بود. در این زمان دولت قراخانیان ترک، چنین نیرویی در شرق و شمال شرقی دولت سامانی است.[3] این حکومت نیمه متمدن صحراگرد، اولاً قدرت چندانی

---

۱. رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۱.   ۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۲.
۳. برای مقایسه و اطلاع بیشتر بر این تحلیل رک. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۲.

ندارد تا از جیحون این‌سوتر بیاید. ثانیاً پیشتر از رود جیحون، خواستهٔ این حکومت نوپا نیست (این تصور بعداً جامهٔ عمل پوشید، و غزنویان در این سوی جیحون و قراخانیان در آن‌سوی جیحون قرار گرفتند).

در چنین حالی، حکایت ابوعلی سیمجور نیز همچون فائق، دنبال‌جویی تصور فوق بوده است. ابوعلی که پس از استقرار در نیشابور، به نظم و سر و سامان دادن سپاه و حکومت پرداخته بود، بسرعت توانست موقعیت خود را استوار و مستحکم سازد، وی پا را از حریم مشخص خود بیرون گذاشته تا جایی‌که به تمامی مناطق خراسان تا رود جیحون دست انداخت و تعلقات و مالیاتها و درآمد و خراج آنها را برای خود ضبط کرد و آرام‌آرام، نسبت به امیر سامانی حالت بی‌تفاوتی به خود گرفت. تا جایی‌که هرگونه استخفافی را بر امیرنوح سامانی به‌جای آورد. حتی لقب «امیرالامراءالمؤید من‌السماء» برخود نهاد.[1] او با انتخاب چنین لقبی که در حکم یک استثناء در تاریخ دولت سامانیان بود (خود لقب بخشی) در آرزوی تثبیت موقعیت خود در قبال دولت سامانیان همچون امیرالامراء عراق در برابر خلیفهٔ عباسیان بوده است.[2]

این خودسری و استقلال‌طلبی تا جایی رسید که چون نوح سامانی از او استدعا کرد تا بعضی ولایات را رها ساخته تا کارگزاران آن به جمع و جبایت اموال و مالیات آنجا بپردازند گفته بود:

«این جایگاه حشمی بی‌اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطماع، و بدیشان فرا نمی‌رسد و عرصهٔ ولایت به مواجب ایشان وفا نمی‌کند، و حاجت است که از حضرت به مزید نان پاره‌ای انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتداد ما اضافت کنند.»[3]

این تحرکات و برخوردهای کاملاً سنجیده، نشان از یک حرکت آرام، لیکن عمیق و پرغوغا می‌کرد. او اگرچه خطبه به‌نام امیر سامانی می‌خواند، لیکن در سر سودای امارت مستقل و سلطنت داشت.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۱.
2. C. f. Bosworth, E.C: "AMIR - AL OMARA", EI^2, Vol 1, P. 970.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۱.

بنابراین ابوعلی سیمجور منتظر مانده است تا پس از یک حادثهٔ سخت، نیت خود را جامهٔ عمل بپوشاند. این خواسته با تحریک بغراخان به هجوم به ماوراءالنهر و سقوط بخارا و هزیمت نوح سامانی از پایتختش میسر شد. چون سقوط سامانیان را نزدیک می‌پندارد و تحرکات ایلک‌خانیان را در ماوراءالنهر بعینه می‌بیند، به‌سوی او نامه‌هایی فرستاده و تمایل خود را به تسخیر بخارا اعلام می‌دارد.[1]

این در صورتی بود که امیر سامانی نیز مکرراً از ابوعلی تقاضای کمک کرده و گفته بود که «به او بگویید که، بیا که خان آمد»، لیکن ابوعلی هیچ پاسخی و سپاهی و کمکی نفرستاد.[2]

۴. سقوط بخارا (۳۸۲هـ. / ۹۹۲م.)

به‌دنبال ضعف عارض بر پیکرهٔ دولت سامانی، نه تنها مدعیان، برای دریافت سهمی از این پیکرهٔ در حال تقسیم، به منازعه و رقابت برخاسته‌اند، بلکه مهاجمان بیگانه نیز فرصت را برای ساقط کردن دولت بخارا کاملاً مهیا می‌بینند. قراخانیان ترک با رشد روزافزون سیاسی ـ نظامی در شرق ماوراءالنهر ضرورت توسعهٔ قلمرو ارضی تا جیحون را برای خویش لازم و ضروری می‌بینند. از دیگر سو با درخواستهای مکرر سرداران دولت سامانی (که دولت سامانی بر بنیاد اقتدار آنان برپای ایستاده است!) و نامه‌های مساعدت و یاری آنان در هجوم به ماوراءالنهر روبه‌رو شدند.[3] این خود نشانگر منازعات بر سر قدرت در درون هرم سیاسی و نظامی دولت به ظاهر مستحکم سامانی داشت. پس قراخانیان نتیجه گرفتند که فضای موجود در ماوراءالنهر، کاملاً مستعد بر سقوط سامانیان هست.

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۵.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۶.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۲ ـ ۹۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیه. ص ۴۰۵.

بغراخان شهاب‌الدوله هارون‌بن سلیمان در ۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م. عزم ماوراءالنهر کرد. سپاهیان او تا اسپیجاب پیش آمدند. او با تردید، آغاز به تسخیر برخی از شهرهای همجوار کرد. به‌دنبال آن نوح سپاهی به سرداری اینانج برای دفع و سرکوب او فرستاد. لیکن این سپاه در مقابله با سپاه قراخانیان ترک مغلوب شد. بسیاری از سرداران سامانی، ناباورانه به اسارت درآمدند و حرکت تهاجمی قراخانیان سرعت بیشتری به خود گرفت.[۱]

پس بناچار نوح سامانی، به دلجویی فائق برخاسته و از او مدد می‌طلبد. این در حالی بود که یاران ابوعلی سیمجور ضمن بازداشتن او از کمک به امیر سامانی، به او می‌فهماندند که در سیاست نباید به‌دنبال فرد ناتوان و عاجز رفت. امیر سامانی همان عاجز و درمانده است (معاونةالعاجز ذلّ، یاری به ناتوان اسباب خواری است).[۲]

اگر این ذهنیت سپاهیان و امرای نظامی باشد، چه انتظاری می‌باید از توده‌های مردم عوام داشت؟!

به هر صورت، فائق نیز به‌دنبال نیات خیرخواهانه نبود، و در واقع از این همکاری، انتظار فرصت مناسب را می‌کشید. به دعوت امیرسامانی جواب مثبت داد و رهسپار بخارا به نزد سامانیان شد. فائق چندان مورد استقبال قرار گرفت و سپس از سوی نوح سامانی عازم مقابله با نیروهای ترک قراخانی شد. وی به سمرقند گسیل داشته شد تا به‌جای امیر سپاه اینانج که به اسارت درآمده بود، نیروها را هدایت کند. اسارت اینانج، نظام لشکر سامانیان را در ماوراءالنهر در هم ریخته بود و فائق می‌بایستی به‌عنوان اساسی‌ترین مانع جدی و سپاه اصلی سامانیان در برابر مهاجمان بایستد. پس همه‌چیز به عملکرد فائق در این مقطع بستگی داشت. لیکن با اولین هجوم بغراخان به حدود سمرقند، فائق بدون هیچ ملاحظه و تأمل در وضع امور و احوال نظامی، گریخت و سپاهیان را به امان خدا رها ساخت. این حرکت بر همگان نشانگری چیزی جز همدستی و خیانت فائق نداشت. پیروزیهای بغراخان بتدریج به آستانهٔ بخارا نزدیک شد و این جز فرار امیرنوح سامانی را به‌دنبال نداشت. پس در این حال، بغراخان به بخارا وارد شد.[۳]

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۲ ـ ۹۳. طبقات ناصری. ج ۱. ۲۱۳.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۶.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۴ ـ ۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۴. تاریخ

فائق به استقبال او رفته و در جملهٔ خواص او قرار گرفت (۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م.) و باگذشت چندی، از بغراخان اجازه خواست تا به آن‌سوی جیحون رفته و بلخ را تسخیر کند.

در همین احوال بود که نوح سوم امیر سامانی که از بخارا متواری شده بود از جیحون گذشته و در آمل (چهارجوی فعلی) در کنار جیحون نزول کرد. سپاهیان متواری آنجا را وعدگاه یافته، جمع شدند. در اینجا وزارت خود را به ابوعلی بلعمی برای سر و سامان دادن به اوضاع داد. لیکن در چنین وضع آشفته‌ای کاری از دست او برنمی‌آمد. پس وزارت را امیر سامانی به عبدالله‌بن عزیر واگذار کرد و او را از خوارزم که در تبعید بود فرا خوانده رتق و فتق امور را از وی خواست.[۱]

در طی این مدت نوح سامانی مرتباً و مکرراً نامه‌هایی به نزد ابوعلی سیمجور سپهسالار خراسان در نیشابور می‌فرستاد، تا او را یاری کند. اما ابوعلی عذر آورده و ناتوانی و مشکلات خراسان را پیش می‌کشید و از یاری امیر متواری و سرگردان دریغ می‌کرد. اما در دل، امید توافق با بغراخان را داشت. پس از نیشابور به سرخس و پس از مدتی در مرو منتظر این ملاقات شد تا رسماً طی توافقی تقسیم قلمرو سامانیان را محقق سازند. این مقصود تا به‌حدی پیش رفته بود که عملاً ابوعلی و یارانش، دولت سامانیان را پایان یافته تلقی می‌کردند و اینکه آل سامان سقوط کرده‌اند.[۲]

طلب یاری و کمک امیرنوح سامانی از ابوعلی سیمجور به‌حدی رسید که طی نامه‌ای به او نوشت که امیدها همه قطع شده و تنها امید من تویی. به کمکم بیا که خانه از دست بشد. من‌جمله انشائات ابوعلی دامغانی در این زمینه در تاریخ به یادگار مانده است.[۳]

ابوعلی سیمجور چون حاجت امیر سامانی را که به التماس تبدیل شده بود دید،از او خواست تا او را بعد از این «ولی امیرالمؤمنین» بنویسند و خطاب کنند. درحالی‌که این لقب و رسم تنها امیران سامانی بود. عتبی در ادامهٔ این قضیه گوید که یکی از خادمان نوح چون به پیش ابوعلی رسید به او از سر نصیحت و پند گفت:

← بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ‌الاسلام (۳۸۱ ـ ۴۰۰ هـ.). ص ۱۵. جامع‌التواریخ. ص ۳۴.

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۵. جامع‌التواریخ. ص ۳۴ ـ ۳۵.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۶. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۲۱۶. جامع‌التواریخ. ص ۳۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۷.

«این ملک امروز از سر اضطرار به مثابتی است که اگر از وی التماس کنی که تو را خداوند بخواند، دریغ ندارد. اما پس امروز فردایی هست و احوال و روزگار به صدد انتقال است، تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنامی بازگویند.»[۱]

بنابراین در زمانی‌که همهٔ امیدها برآل سامان ناامید شد، همهٔ امیران امتحان خویش بدادند و امیرنوح سامانی از امارت بخارا قطع وصال کرد، به‌یکباره حادثه‌ای، این موقعیت را دگرگون ساخت. آن حادثه چیزی جز بیماری بغراخان و معالجهٔ او مگر در هوای ترکستان نبود.

پس بناچار راه بازگشت در پیش گرفت. در این میان به سپاه قراخانی، تعرضات و آسیبهای بسیاری رسید و بسیاری از آنان راکشتند و مصیبت از گردن نوح سوم سامانی برداشته و برگردن بغراخان قراخانی گذاشته شد. به شهادت تاریخ، بغراخان در یکی از منازل میان راه درگذشت.[۲]

بغراخان قبل از عزیمت به‌سوی ترکستان، عبدالعزیزبن نوح‌بن نصر سامانی راکه برخوردار از شجاعت وکیاست بود، به امارت و نیابت خود نشانده و از او پشتیبانی کرد.[۳]

لیکن امیر سامانی را اندک رمقی درکالبد جان امارت مانده بود تا به بخارا بازگردد. پس نوح در نیمهٔ جمادی‌الاخر ۳۸۲ / اوت ۹۹۲، وارد بخارا شد، و زمام امور را به دست گرفته و عم خود عبدالعزیز راکور کرد.[۴]

در لابه‌لای این تحولات سیاسی ـ نظامی، گاه جلوه‌های جالبی نیز به چشم می‌خورد. محمدبن منور به چنین نکته‌ای اشاره می‌کند که البته قابل تأمل هم هست. وی گوید که چون بغراخان به ماوراءالنهر آمد قصد کشتن صوفیان این دیار راکرد. پس جماعتی از مشایخ ایشان به جانب مرو متواری شدند.[۵] این در حالی است که در شیوهٔ معمول، کسی

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۷.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۶. جامع‌التواریخ. ص ۳۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.
۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.
۴. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۹.
۵. میهنی، محمدبن منور. اسرارالتوحید. به اهتمام دکتر شفیعی کدکنی. چاپ چهارم. (تهران، آگاه، ۱۳۷۶).

به صوفیان و مشایخ آنان کاری نداشته است. دیگر اینکه، صوفیان هیچ‌گاه زحمت سیاسی برای هیچ حاکمی نداشته و برخوردار از نقش و فعالیت سیاسی و یا نظامی نبوده‌اند که بتوان با آنان این‌گونه برخورد کرد. پس از دو حال خالی نخواهد بود: یا اینکه در سخن گوینده باید تردید روا داشت. یا اینکه شدت این تهاجم را باید به‌قدری هولناک دانست که دامن گوشه‌نشینان را هم گرفته باشد.[1]

۵. امیرنوح و دعوت از حکام غزنه

به شمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر
نماند از بیم آن شمشیر ملک‌آرای گیتی‌بان
نه با یعقوبیان دولت نه با مأمونیان نعمت
نه با چیپالیان قوت نه با سامانیان سامان[2]

یکی دیگر از تحولات مهم سیاسی ـ نظامی که در این مقطع رخ داد، استمداد امیرنوح سوم سامانی از سبکتکین ترک است که خود را همچنان تابع دولت سامانیان برشمرد. به‌دنبال تهاجم قراخانیان به ماوراءالنهر و حتی سقوط پایتخت سامانی، سپهسالاران بسیاری سر از اطاعت برداشته و به امید سیطرهٔ بغراخان تا جیحون، در آرزوی استیلای بر مادون‌النهر بودند.

فائق که به‌عنوان امیر سپاه سامانی به مقابله با افواج سپاه قراخانی مأموریت یافته بود، خود مهیاگر سلطهٔ بغراخان در ماوراءالنهر شد. لذا چون با تسخیر بخارا خیالش آسوده شد، به این سوی جیحون آمد تا با استیلا بر بلخ، زمینهٔ چیرگی خود را بر خراسان آماده

← ص ۹۰.

۱. دربارهٔ نام قراخانیان نگارنده در دشت خاوران میان قهقهه و ابیورد روستایی را (گیاه سماروق نیز در آن زیاد می‌روید) به همین نام دیده است. هرچند باید ارتباط میان این دو مقوله بیشتر تحقیق شود و نسبت میان ساکنان ترک آنجا را با قبایل قراخانی در قرن چهارم هجری پیدا کرد.

۲. دیوان حکیم فرخی سیستانی. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. (تهران، اقبال، ۱۳۵۴). ص ۲۵۵.

سازد. از دیگر سو، ابوعلی سیمجور نیز که نوح سوم سامانی را در آستانهٔ سقوط و حذف از روزگار تصور می‌کرد، ترتیبات آغازین برای سلطنت خود را تدارک می دید.

در چنین اوضاع نومید کننده، بازگشت و سپس درگذشت بغراخان ترک، حداقل برای مدتی این نقشه‌ها و تصورات را دگرگون و بر هم زد. بسیاری انگشت حیرت به دهان گرفته و افسوس و دریغ از کارهای نکرده، خوردند. بسیاری بر رسوایی خویش شرمنده شده و عده‌ای به‌دلیل خیانت، منتظر توجیه رضایت‌بخش برآمدند.

پشیمانی و ندامت برای فائق و ابوعلی سیمجور، در خیانت به نوح حاصل شد. لیکن خیانت و اهمال آنها روشن‌تر از آن بود که کودکی نیز برآن تردید برده و توجیهات نابخردانه را بپذیرد. در چنین احوالی، اطرافیان ابوعلی سیمجور از او خواستند که شاید در اوج ناامیدی، نوح او را ببخشاید. پس سفیری چرب‌زبان را به همراه تحف و هدایای بسیار به نزد امیر سامانی خواست تا بفرستد، لیکن باز اندیشه کرد که با این‌همه خیانت، این شیوه عاقلانه نیست، چون بی‌نتیجه خواهد ماند. پس بهترین کار، رویارویی و مقابلهٔ توانمند در برابر امیرنوح سامانی است.[1]

در همین احوال فائق نیز که خیانتش مبرز بود، سپاهی تهیه و به بخارا یورش برد. ولی در قبال سپاهیان بخارا شکست خورده، متواری شد. پس بهترین همدل (پس از اینکه مسلم شد بتنهایی قادر به شکست امیر سامانی نیست) را ابوعلی سیمجور یافت. لذا به مرو آمده و مورد استقبال ابوعلی قرار گرفته و ابوعلی هدایایی را که قصد فرستادن به بخارا داشت پیشکش او کرد و هر دو به نیشابور آمده ترتیبات آماده‌سازی جنگی بزرگ را مهیا کردند.[2] چون این اخبار به امیر سامانی رسید، او نیز تصمیم گرفت به‌دنبال متحدی توانا و صاحب شمشیری برنده و در عین حال کسی‌که نسبت به سامانیان انقیاد و اطاعت داشته و خود را مطیع محض سامانیان بداند، باشد. حکام محلی غزنه، از جمله امرایی بودند که اگرچه در آغاز البتکین با آنان جدال کرد، لیکن پس از آن نسبت به سامانیان وفادار بوده و خود را همیشه در تبعیت و اطاعت سامانیان برمی‌شمردند. به گفتهٔ عتبی:

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۸ ـ ۱۰۰.
۲. همان. ص ۱۰۱.

«ملک نوح، اندیشه بر آن گماشت که دو توسن عاصی را به دست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد، و این دو نهنگ جافی را به قوت کدام صیاد به دام انتقام کشد، و این دو گرگ محتال را به مدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعه این اختیار بر ناصرالدین سبکتکین افتاد».[1]

عتبی که گزارشهای او از حوادث این روزگار، مفصل‌ترین اطلاعات را به دست ما می‌دهد، با یک نگرش جانبدارانه و ستایش‌آمیز از حکام فاتح و غازیان توانمند غزنه یاد می‌کند و آنان را غازیان اسلام برمی‌شمارد. این مؤلف در عین حال، حمایت آنان را از سامانیان، امری پسندیده و نیک می‌داند. درحالی‌که بعدها همین مؤلف ساقط کردن سامانیان و قدرت‌یابی سلطان محمود را نیز پسندیده و نیک برمی‌شمارد.[2]

پیرامون پیشینهٔ این خاندان، مورخان، بسیار سخن گفته و نوشته‌اند، که همهٔ آنها حاکی از تلاش بی‌وقفهٔ جانشینان البتکین در غزنه و فتوحات و پیروزیهای بسیار است. شخصیت سبکتکین و نحوهٔ قدرت‌یابی و تدبیر او در امور، نقل شده و حکایات بسیاری پیرامون آن آمده است.[3]

به هر صورت آنچه قابل قبول می‌باشد این است که بقا و حیات خاندان البتکین، بسته به حمایت سامانیان از آنان در سایهٔ تبعیت و قبول سیادت و سلطهٔ امرای سامانی بود. هنگامی‌که غزنویان هم سراسیمه به یاری نوح سامانی شتافتند، در عین حراست و حفاظت از سلسلهٔ سامانی، خراسان را نیز بر متصرفات خود افزودند.

پس سامانیان اگرچه یک گام به پیش برداشتند، لیکن دو گام به پس هم زدند. چرا که پس از این خود عملاً میان منگنهٔ دو قدرت توانمند ترک قرار دارند که بالاخره یکی از این دو، ضربهٔ نهایی را بر دولت سامانیان وارد می‌ساخت.[4] مضافاً بر اینکه مدعیان ترک همچون سیمجوریان و فائق و... نیز در صحنه باقی مانده بودند.

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۱. رک. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۹۹. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۳.
۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۴.
۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵. جامع‌العلوم. ص ۵۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۹۸ ـ ۱۰۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰.
۴. در همین زمینه رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۴۸ ـ ۲۴۹.

اما اتحاد قوای امیر سامانی و مخالفان به همین‌جا پایان نیافت. سبکتکین خود را به کَش نزد امیر سامانی رسانید و با هم توافق و همدلی کردند. والیان جرجانیه (مأمون‌بن محمد) و خوارزمشاه نیز که در هنگام استیلای بغراخان بر بخارا، به کمک نوح شتافته بودند، نیز به یاری نوح در این موقع شتافتند. بنابراین به پاس خدمات آنها ناحیهٔ نسا به مأمون و ابیورد به خوارزمشاه واگذار شد. در همین حال والیان و امرای دیگر محلی من‌جمله امیر شارستان، و غرچستان نیز به او پیوستند. و سپاهی انبوه در پشتیبانی از امیرنوح سامانی پدید آمد.[1]

از دیگر سو، ابوعلی سیمجور و فائق نیز به این نتیجه رسیدند که برای افزایش قدرت خویش، از فخرالدولهٔ دیلمی نیز یاری بجویند. پس ابوجعفر ذوالقرنین را به سفارت تعیین و با تقدیم تحف و هدایا به نزد فخرالدوله و وزیرش صاحب‌بن عباد فرستادند.[2]

ابوعلی سیمجور، شروع به مکاتباتی با سبکتکین کرد و در آن خواستار پا در میانی، سبکتکین میان او و امیر سامانی شد. امیرسامانی به جورجان آمده و نیروهای ولایات بر گرد او اجتماع کردند.

ابوعلی نیز از دیگر سو به جانب هرات در حرکت آمد و هر ماه سپاهیان متحد خویش در آنجا مستقر شد. ولی با رسیدن اخبار سپاه عظیم امیر سامانی و سبکتکین به ابوعلی سیمجور، وی در دست‌یابی به پیروزی خود نومید شد و تلاش در وساطت سبکتکین و برقراری صلح می‌کند. سبکتکین نیز توانست بالاخره به شفاعت پرداخته و امیرنوح اطاعت ابوعلی و هم‌پیمانانش و پرداخت غرامت این گناه را می‌پذیرد. این وضع اسباب خوشحالی همگان شد. لیکن جمعی از سپاه ابوعلی، بر رسولان سبکتکین هجوم برده و تنی چند از سپاهیان او را به قتل می‌رسانند. جمعی از سپاه به آن رسولان ملتفت می‌سازند که تا این تیغها در دست ماست ما به این ذلت تن در ندهیم.[3] اگرچه می‌باید این قضیه را با احتیاط و در نظر گرفتن جوانب آن پذیرفت.

چون اخبار این برخورد و قتل و تحکم نسبت به رسولان سبکتکین که واسطهٔ صلح

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۰. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۴. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۲.
۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۴۱۸.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

بودند رسید، مصالحه رنگ‌باخته و منظرهٔ جنگ نمودار شد. پیکار برپا شد و دو لشکر به مقابله با هم رفتند. حتی احتمال پیروزی سپاهیان ابوعلی سیمجور و فائق می‌رفت. لیکن در اثنای جنگ، دارابن‌قابوس‌بن وشمگیر به همراه سپاهیان خود، از لشکر ابوعلی جدا شده و به سپاه نوح سامانی پیوست. این قضیه سبب تزلزل در سپاه ابوعلی، و تقویت در روحیهٔ سپاه امیرنوح سوم سامانی شد.[۱]

بالاخره طی جنگی که در ۳۸۴ هـ. / ۹۹۴ م. در ناحیهٔ هرات صورت پذیرفت و با پیوستن نیروهای دارابن‌قابوس به امیرنوح، نیروهای ابوعلی سیمجور و فائق تن به شکست و هزیمت داده و به‌سوی نیشابور عقب نشستند. سپاه سامانیان در این حال به انتظام و سر و سامان دادن خود پرداخت. امیر سامانی سبکتکین را ناصرالدوله، و محمود و پسرش را به سیف‌الدوله ملقب ساخت، و ولایت خراسان را به سپهسالاری محمود در نیشابور به او واگذار کرد.[۲] پس می‌بایستی بسرعت خراسان از وجود مدعیان و طاغیان پاک می‌شد. به همین سبب پس از اندکی توقف در هرات، نیروهای امیر سامانی و قوای سبکتکین به‌سوی نیشابور رهسپار شدند. چون اخبار سپاه محمود غزنوی به نیشابور رسید، ابوعلی سیمجور به جانب گرگان و به پناه فخرالدولهٔ دیلمی حرکت کرد. وی ابونصر حاجب را به سفارت نزد فخرالدوله فرستاده بود. نیز مکتوبی به وزیر او یعنی صاحب‌بن عباد مبنی بر سفارش او نزد فخرالدوله فرستاد. صاحب، فخرالدوله را متقاعد ساخت که ابوعلی، مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مهمان کوچکی نیست که در او اکرام و احترام نتوان به‌جای آورد.[۳]

بدین‌ترتیب ابوعلی پس از جنگ هرات، و واگذاشتن نیشابور، در پناه فخرالدوله و با دریافت مقداری مال جهت پرداختن به امور خود و سپاهیانش قرار گرفت.

یکی از داستانهایی که به گفتهٔ برخی از مورخان، اسباب شکست ابوعلی و تفوق و پیروزی سبکتکین را در پیکار هرات در ۳۸۴ هـ. / ۹۹۴ م. فرا هم کرد، تدبیر سبکتکین در خام ساختن جاسوس ابوعلی بود که در دستگاه او به ظاهر خدمت می‌کرد.[۴] این

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۷.
۲. همان. ص ۱۰۸ و تاریخ گردیزی. ص ۳۷۱ و تاریخ بیهقی. ص ۲۵۲.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲.
۴. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رمضانی. ص ۵۸ و ۱۳۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۰.

جاسوس با نام ابوالفضل، هر چیزی که در سپاه سبکتکین می‌گذشت به ابوعلی خبر می‌رساند. سبکتکین از او و احوالش اطلاع داشت، لیکن او را تحمل کرد تا در فرصت مقتضی او را برکشد. روزی خبری مبنی بر ارسال مکتوباتی از خواص و فرماندهان ابوعلی، بگونه‌ای که او نیز شنید، رد و بدل کرد و اینکه این فرماندهان در روز جنگ، سوگند یاد کرده‌اند، ابوعلی سیمجور را دستگیر کرده و پیش سبکتکین بیاورند. این خبر چون از طریق جاسوس به گوش ابوعلی رسید، نگران شده، میدان جنگ را رها کرد و تن به هزیمت داد.

به این ترتیب محمود غزنوی در نیشابور استقرار یافته، تثبیت شد. سبکتکین نیز به هرات و امیر سامانی به بخارا بازگشتند. در این حال فائق و ابوعلی، چون نیروهای سبکتکین و امیرنوح از نیشابور بازگشتند، به قصد هجوم به نیشابور قرار گرفتند. البته این مقصود به چند دلیل می‌توانست صورت گیرد. نخست اینکه فخرالدوله، احساس کرده بود که گوییا ابوعلی، در سر سودای تصرف گرگان و واگذاری به امیرنوح جهت رضایت خاطر سامانیان را دارد. پس نسبت به او بدگمان برخورد می‌کرد. به همین جهت با درخواست کمک مالی برای تقویت و سر و سامان دادن سپاه موافقت نکرد.[1] دیگر اینکه هوای گرگان سپاهیان ابوعلی را آزرده ساخته بود و به‌دنبال بازگشت بودند. سوم اینکه، ابوعلی قصد نداشت به همین راحتی معرکه سیاسی ـ نظامی خراسان را از کف بدهد. پس در صورت فراهم شدن شرایط مساعد، بایستی باز می‌گشت و قدرت را از محمود غزنوی می‌ستاند. مضافاً بر اینها، درگذشت صاحب‌بن عباد در همین ایام، ترک گرگان را بیشتر توجیه می‌کرد (۳۸۵ هـ. / ۹۹۵ م.).[2]

بنابراین عصیان ابوعلی، یک حرکت ساده و زودگذر نبود و همچنان اسباب تب و تاب و ناخوشی سامانیان را فراهم می‌کرد. ثعالبی دربارهٔ او و نوح سوم سامانی گفته است:

«دو شاه از شاهان خراسان به‌نام نوح، دچار سرکشی دو سپهسالار خود به‌نام ابوعلی شدند.»[3]

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۶.
۲. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۱۸.
۳. لطائف‌المعارف. ص ۱۴۱.

نخست نوح‌بن نصر (نوح دوم) که فرماندهٔ لشکرش ابوعلی چغانی بود که بر او بشورید. دوم نوح‌بن منصور (نوح سوم) که ابوعلی سیمجور سپهسالارش بر او بشورید.

در ربیع‌الاول ۳۸۵ هـ. / آوریل ۹۹۵ م. ابوعلی سیمجور از طریق جوین و فائق نیز از سوی شهر اسفراین به نیشابور هجوم برده و بر آن دست یافتند.[۱] این جنگ در تاریخ به «جنگ رخنه» موسوم شده است. بدان علت که چون محمود در هزیمت از نیشابور در باغ عمرولیث موضع گرفت، با هجوم نیروهای ابوعلی مجبور به رخنه در باغ شد تا به‌سوی هرات هزیمت کنند.

ابوعلی چون بر نیشابور دست یافت، به‌نام خود خطبه خواند و اموال بسیاری را تصاحب کرد. اگرچه در واقع او به‌دنبال خودمختاری و کسب استقلال سیاسی از بخارا بود. لیکن شرایط را آن‌گونه که می‌دید روی نداد. پس نامه‌هایی به امیر سامانی و سبکتکین فرستاد و ضمن پوزش از آنها، تقصیر این جدالها و منازعات را به گردن فائق انداخت. چون پاسخی برایش نیامد، مترصد یک فرصت دیگر برای جنگ شد.[۲] ارسال این نامه‌ها، نشان‌دهندهٔ ضعف ابوعلی و از طرفی دیگر نشانگر اختلافاتی است که میان او و فائق بروز کرده بود. چه اینکه فائق از او جدا شد و پس از مدتی به طوس رفته و خود جداگانه در صدد ارتباط با سبکتکین برآمد.

به‌رغم اختلافات میان ابوعلی و فائق، چون پاسخ مثبتی از جبههٔ مقابل نشنیدند، مجدداً به وی هم متمایل شده و در صدد تقویت و اتحاد با یکدیگر برآمدند. پس ابوعلی با ارسال ابوالقاسم فقیه به نزد فائق و امیرک طوسی، تلاش کرد تا فائق را به خود نزدیک سازد. بدین‌ترتیب سپاهیان ابوعلی و فائق در نزدیکی طوس (قصبهٔ اندرخ) به هم پیوستند و اردو زدند. ابوالقاسم سیمجور از همراهی با آنان به‌دلیل واگذاری هرات توسط ابوعلی به غلامش ایلمنکو سر باز زده و در نیشابور ماند.[۳]

به‌دنبال هزیمت محمود به هرات، و اجتماع قوای ابوعلی و فائق در طوس، امیرنوح سامانی و سبکتکین نیز به بسیج لشکریان ولایات شامل خلف‌بن احمد والی سیستان، ابوالحارث فریغونی والی جوزجان و دیگر حکام ولایات مختلف پرداختند.[۴]

---

۱. تاریخ بیهقی. ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.
۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۷. ۳. همان. ص ۱۱۹.
۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۱۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.

سبکتکین در این حال به نصیحت ابوعلی جهت انصراف از جنگ و شفاعت نزد امیر سامانی کرد. اما ابوعلی به‌دلیل اینکه سرداران او خود را این بار پیروز می‌دیدند بدان گوش نداد. بنابراین در جمادی‌الاخر ۳۸۵ هـ. / ژوئن ۹۹۵ م. جنگ میان طرفین به‌وجود آمد و به‌دلیل عدم توافق فائق و ابوعلی بر سر آرایش سپاه و آغاز درگیری، به‌یکباره خود را از پیش و پس در معرض یورش محمود و سبکتکین یافتند. طی این جنگ ابوعلی و فائق شکست خورده و پس از عبور از کلات به‌سوی ابیورد و از آنجا هرکدام به مرو متواری شدند.[1]

هرکدام از آنها جداگانه سعی در دلجویی امیرنوح کردند و طی مکاتباتی سعی کردند تا جلب نظر امیرسامانی را بکنند. پس ابوعلی و فائق، رسولانی را به بخارا اعزام کردند. فرستادهٔ فائق را دستگیر کرده و نگاه داشتند. اما پوزش ابوعلی را پذیرفتند.با این شرط که به‌سوی جرجانیه رفته و در آنجا به پیش مأمون‌بن محمد بماند. ابوعلی با توجه به وضعیتی که داشت، بلافاصله عزم جرجانیه کرد و بر بازداشتن فائق از این سفر، توجهی نکرد. فائق نیز خود به‌دلیل آشنایی و رفاقت که با قراخانیان داشت، و تنها راه چارهٔ خود را به‌دلیل تعقیب سپاهیانش از سوی سبکتکین می‌دید، به‌سوی امرای قراخانی عزیمت کرد.[2]

تدبیر سامانیان در ایجاد تفرقه میان این عصیانگران ثمربخش واقع شد و این دوکانون شورش ازهم جدا شده و خطرشان کاهش یافت.

۶. سپهسالاران در قفس

به‌دنبال شکست ابوعلی سیمجور در جنگ طوس از سبکتکین و فرزندش محمود، او به سمت شمال شرق هزیمت کرد. ابتدا به ابیورد و سپس به جانب مرو متواری شده و در

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۲۰ ـ ۱۲۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۲.
۲. همان. ص ۱۲۳ و تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۳ ـ ۲۲۴.

میان راه مجدداً به همدلی با فائق پرداخت. در عین اینکه هرکدام تلاش می‌کردند، با ارسال نامه‌هایی به نزد امیر سامانی، نظر او را به سمت خویش و بخشش او جلب کنند. سبکتکین نیز پس از استقرار محمود در نیشابور، به‌دنبال دو عاصی، روانهٔ مرو شد.

بنابراین ابوعلی و فائق، با ارسال رسولانی سعی در جلب توجه امیرنوح کردند. دولت سامانیان، ظاهراً به جهت جدایی افکندن میان آن دو، پشیمانی و ندامت ابوعلی سیمجور را پذیرفته و او را مأمور عزیمت به‌سوی جرجانیه کرد. از سوی دیگر نامه‌هایی به مأمون‌بن محمد ارسال شد تا او را به احترام و اعزاز استقبال و پذیرایی کند.

لیکن فائق مورد عفو امیرنوح قرار نگرفت، و چون سبکتکین نیز در تعقیب او بود، نهایتاً به ایلک‌خانیان متوسل شد و بدانها پناه برد.[1]

ابوعلی در رمضان ۳۸۵ هـ. / سپتامبر ۹۹۵ م. به‌سوی جرجانیه (اورگنج کنونی) حرکت کرد. در ناحیهٔ هزاراسب در حدود خوارزم، ابوعبدالله خوارزمشاه رسولانی به نزد وی فرستاد تا به استقبال او رفته و مراسم احترام را نسبت به شأن او انجام دهند. خوارزمشاه نیز ضمن عذرخواهی، وعده داد که فردا به خدمت او رسیده و جبران مافات نماید. چون شب شد، دوهزار سواره و پیاده بر او شبیخون زده، او را دستگیر کردند و نزد وی بردند و اقتدار و ابهت او را در هم شکستند. همچنین بزرگان لشکر که نیز همراه او بودند را همگی دستگیر کردند.[2] اما ایلمنکو حاجب ابوعلی (و حاکم هرات از سوی ابوعلی) موفق به فرار شد و خود را به جرجانیه رسانده و مأمون‌بن محمد زمامدار آنجا را بر این حرکت مطلع کرد. مأمون که از این اقدام خوارزمشاه برآشفته بود، لشکری بزرگ را مهیا کرد و به‌سوی کاث، مرکز خوارزم ارسال داشت. این لشکریان با تصرف خوارزم، و کشتار جمعی از سپاهیان خوارزمشاه، او را به اسارت درآوردند و «از هر جانبی فوجی کمین بگشودند و اذناب [بندگان] و رجالهٔ خوارزمشاه را به تیغ انتقام گرفتند، بعضی را بکشتند و دیگران را آواره کردند و خوارزمشاه را به دست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت دو شخص متبدّل شد و امیر اسیر

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۲۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۳. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۰. جامع‌العلوم. ص ۵۸.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۴. تاریخ بیهقی. ص ۳۶۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۲۷ ـ ۱۳۱.

گشت و اسیر امیر شد.»[۱]

به‌دنبال این خوارزمشاه را در اسارت و ابوعلی سیمجور را در عزت تمام به جرجانیه بردند. مأمون به استقبال ابوعلی رفته و سپس مجلس باشکوهی برای او ترتیب داد و در همان مجلس خوارزمشاه را نیز حاضر کرد. او را مورد ملامت و مؤاخذه قرار دادند تا آنجا که سر از خجالت برنداشت. نهایتاً سر از تنش جدا کردند. بدین‌ترتیب خوارزم به تمامه تحت اختیار ابوعلی مأمون‌بن محمد درآمد، و دوره‌ای تازه در حیات سیاسی این منطقه آغاز شد.[۲]

مأمون‌بن محمد پس از آن به شفاعت ابوعلی نزد امیرنوح سامانی پرداخت. این شفاعت پذیرفته شد و ابوعلی به بخارا عزیمت کرد.[۳]

به‌نظر می‌رسد که پس از این قضایا یک توطئه در حال شکل‌گیری است.[۴] به واقع بخارا با شفاعت مأمون موافقت کرد لیکن بعداً به اثرات منفی و پیامدهای متعاقب آن نگران شدند. و لذا تغییر رویه دادند. اما به هر صورت، ابوعلی چون وارد بخارا شد، مورد استقبال رسمی وزیر و معاریف و صاحبان قدرت و دیوان قرار گرفت. اما در جمادی‌الاخر ۳۸۶ هـ. / ژوئن ۹۹۶ م. امیر سامانی فرمان دستگیری و اسارت آنها را داد. پس قوای سامانی بر او و سرهنگان و امرای همراهش وارد شده همه را توقیف کردند. سپس ابوعلی را به همراه برخی از امرا به قهندز بخارا برده زندانی کردند.[۵]

عبدالله ابن‌عزیز وزیر سامانی چون در خلاصی او از زندان می‌کوشید، نگرانی سبکتکین نیز شدت یافت! بنابراین رسولانی به بخارا اعزام داشته و پیام داد که تا ابوعلی در بخارا باشد خراسان آرام نگیرد، او را به غزنین باید فرستاد تا فتنه‌ها همه، فرو خفتند.[۶]

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۰.

2. C. f. Bosworth, E.C: "ALE - MAMUN", EI^2, Vol. 1/7, P. 762 - 763.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۶. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳.

۴. جامع‌العلوم. ص ۵۹.

۵. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۴۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۲.

۶. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲ و ۸۶۶.

امیر سامانی که ظاهراً قصد چنین کاری را نداشت با مخالفت وزیر خود نیز روبه‌رو شد اما سبکتکین که وجود ابوعلی سیمجور را برای سامانیان و نهایتاً برای خود و پسرش محمود خطرناک می‌دید، بر اعزام آنان به غزنه، اصرار بسیار کرد. پس در شعبان ۳۸۶ ه. / اوت ۹۹۶ م. ابوعلی و ایلمنکو غلامش را دراسارت به نزد سبکتکین فرستادند. فخر رازی در همین باره می‌گوید:

«محمود او را در قفس آهنین کرده و به غزنین برد و همچنان محبوس می‌داشت تا بمرد.»[1]

ابوالفضل بیهقی نیز این صحنه را به تصویر کشیده و توضیح داده است که خود بر این واقعیت براساس سخن منجمان آگاه بوده است.[2] امیر سامانی، پس از ارسال ابوعلی سیمجور به نزد سبکتکین و زندانی شدن در قلعهٔ گردیز، پشیمان شد و رسولانی را برای عودت ابوعلی از غزنه، فرستاد. جاسوس سبکتکین، بسرعت این خبر و خواسته را پیش از رسیدن رسول، به سبکتکین داد. اما سبکتکین به بهانه‌های مختلف از بازگردانیدن او طفره رفت.

ابوعلی پس از گذشت یک سال در زندان سبکتکین، به همراه جمعی از یارانش در سال ۳۸۷ ه. / ۹۹۷ م. از میان برداشته شد.[3]

از میان رفتن ابوعلی سیمجور به منزلهٔ پایان عمر او فقط نبود. بلکه پایان حیات خاندان سیمجوری ترک هم بود. به این ترتیب سپهسالاری، که به‌نام خود خطبه و سکه می‌زد و نسبت به امیر سامانی خودمختار و خودرأی شده بود و عرصه را بر همهٔ رقبای سیاسی ـ نظامی تنگ کرده بود، در قفس حمل شد و سپس در اسارت از میان رفت. ابوعلی سیمجور بیش از هرکس، از رقیب ترک خود که ظاهراً مساعدت و یاری سامانیان را داشتند، یعنی غزنویانِ ترک، لطمه و شکست خورد.

---

۱. جامع‌العلوم. ص ۵۹. ۲. تاریخ بیهقی. ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳.
۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۲۲.

۷. معاهدهٔ صلح قطوان (۳۸٦ هـ. / ۹۹٦ م.)

پس از گریختن فائق به نزد ایلک‌خان در حدود ۳۸۵ هـ. / ۹۹۵ م. زمینه‌های موجود در ماوراءالنهر که مبین آشفتگی امور بود، ایلک‌خان قراخانی را ترغیب به تهاجم به این منطقه کرد. از سوی دیگر، استقرار فائق نزد ایلک‌خان موجب تحریک او به هجوم و دست‌اندازی به بلاد ماوراءالنهر و توسعهٔ ارضی شد. ابن‌اثیر تصویری این‌گونه از ایلک‌خان به دست می‌دهد:

«ایلک‌خان، مرد خیر و دادگر با حسن سیرت و دوستدار دین و اهل دین و بزرگ داشتن دانش و دانشمندان و بخشنده نسبت به آنان بود.»[1]

قراخانیان یکی از طوایف وابسته به ترکان قرلق یا خلخ بوده‌اند که در دو شاخهٔ غربی ـ شمالی در بلاساغون، و شاخهٔ شرقی ـ جنوبی در کاشغر حاکمیت داشتند.[2] توتم و سنبل حکام بلاساغون، ارسلان (شیر)، و در شاخهٔ شرقی در کاشغر بغرا (شتر) بوده است. در ۳۸۲ هـ. / ۹۹۲ م. هجومی که از ناحیهٔ قراخانیان به ماوراءالنهر صورت گرفت و نهایتاً به تصرف بخارا و هزیمت نوح سامانی انجام یافت، توسط قراخانیان منطقهٔ چو، در بلاساغون صورت پذیرفته بود. در این زمان، قراخانیان نواحی کاشغر و فرغانه که در مرکزیت اوزقند (اوزکند) واقع بودند، بیشتر راغب به یورش به ماوراءالنهر شدند. ارسلان ایلک‌نصر (۴۰۳ هـ. / ۱۰۱۲ م. متوفی) که قصد هجوم به ماوراءالنهر را داشت، این بار بخت بیشتر در حملات با او یار بود.

اقامت برخی از خلیفه‌زادگان نیز که ناخشنود از برخورد سامانیان با خود بودند، نتوانسته بود جلب نظر دولت سامانی را در برقراری مستمری و یا موقعیتی بکند، از دیگر اسباب تحریک قراخانیان در هجوم به ماوراءالنهر و اضمحلال دولت سامانیان بود.[3] کسانی همچون ابومحمد عبدالله‌بن عثمان الواثقی از فرزندان واثق خلیفه و یا

---

۱. **تاریخ کامل**. ج ۱۵. ص ۳۴۷.
۲. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه رک. **امپراتوری صحرانوردان**. ص ۲۵۱. بیات، نادر. **تورانیان**. ص ۱۱٦. بارتولد. **گزیده مقالات تحقیقی**. ص ۲۱۸. مرادزاده، رضا. **نامه آل سامان**. ص ۲۲۷.
۳. **یتیمة‌الدهر**. ج ۴. ص ۱۹۲.

ابوطالب مأمونی از فرزندان مأمون خلیفه و یا بسیار کسانی‌که برخوردار از شأن و موقعیتی مذهبی بودند.

به این ترتیب مجموعهٔ دلایلی برای تهاجم قراخانیان به ماوراءالنهر مهیا بود. لیکن اینان هنوز از هجوم پیشین خود چندان خشنود نبودند. اما با این حال در صدد افزایش و توسعهٔ قلمرو نیز بودند. عزیمت فائق و تشویق و ترغیب او به هجوم به ماوراءالنهر و گزارش از آشفتگی امور دولت سامانیان، سبب شد تا ایلک‌خان، مترصد فرصتی مجدد به هجوم به ماوراءالنهر باشد. لذا تدارک ایلک‌خان برای چنین هجومی صورت عمل به خود گرفته بود.

امیرنوح سوم سامانی نیز چون این اخبار را شنید، بلافاصله سبکتکین را که در این احوال، برای همراه بردن ابوعلی سیمجور به بلخ آمده بود، مطلع ساخت. بنابراین بلافاصله سبکتکین فرمان تدارکات سپاهی عظیم برای چنین مقابله‌ای را دید. پس با عبور از جیحون و با استقرار در جنوب منطقهٔ سغد در حدود کش، اردوی نظامی خود را برپا کرد. حکام ولایات مختلف از ماوراءالنهر و خراسان و همچنین پسرش محمود سپهسالار خراسان به او پیوستند. به‌یکباره لشکری عظیم در فرصت به دست آمده از پایان گرفتن ادعاهای داخلی و عدم آشفتگی موقتی، تشکیل شد. ایلک‌خان که وضع را چنین دید، طی نامه‌ای به سبکتکین گوشزد کرد که امیرنوح نه لیاقت و کفایت دارد و نه می‌تواند حافظ اسلام و مرزهای دنیای اسلام باشد. پس همان بهتر که با همدیگر ائتلاف کرده، او را از میان برداریم.[۱]

پاسخ سبکتکین برخاسته از احساس وفاداری و برخلاف نظر ایلک‌خان، مبنی بر صلاحیت نوح سوم و داشتن نسب و نیاکان پرارج سامانی بود.

چون سبکتکین، از فعالیتهای تفرقه‌افکنانه و جنگ روانی ایلک‌خان با ورود جاسوسان مطلع شد، همان بهتر دید که امیرنوح سامانی نیز شخصاً در این اردو حاضر شده و اسباب تقویت روحیهٔ نظامیان باشد! هرچند این اقدام نیز که تنها از سوی عتبی (ستایشگر غزنویان) نقل شده قابل تأمل است و می‌تواند درخور تفحص هرچه بیشتر از

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

عمق قضیه باشد که آیا سبکتکین به واقع خواستار چنین مقصودی بوده است یا خیر؟

نوح بنا به مشورت با عبداللهبن محمدبن عزیز وزیر خویش، مصلحت دید که شخصاً حضور نیافته و به ارسال سپاه و امداد مالی بسنده کند.[۱] پس سبکتکین، محمود را با سپاهی عازم بخارا کرد تا بانی این مصلحت را که عبدالله عزیز بود برکنار و نوح را ترغیب به آمدن کند. محمود توانست ابن‌عزیز را عزل کند، لیکن نتوانست امیر سامانی را با خود همراه سازد. چون این خبر به سبکتکین رسید، ناخرسند شد و همزمان چون ایلک‌خان نیز صلاح در منازعه‌ای با این وسعت در خود نمی‌دید و پیغام صلح فرستاد، مورد قبول قرار گرفت. به‌موجب معاهده‌ای، قطوان که از قصبات پیرامون سمرقند محسوب می‌شد[۲]، به‌عنوان حد مرزی میان طرفین شناخته شد. همچنین به توصیهٔ مؤکد ایلک‌خان، قرار شد تا فائق بر سمرقند مستولی شود تا رعایت حقوق خدمتکاری قدیم بر هر دو طرف شده باشد. بر همین اساس وثیقه‌ای مشتمل بر تأیید و شهادت مشایخ و بزرگان ماوراءالنهر بر این معاهده نگاشته شد و طرفین هرکدام به ترک مخاصمه اقدام ورزیدند.[۳] بازگشت دو سپاه، اسباب بازگشت امنیت عمومی موقتی در ماوراءالنهر شد و امیر سامانی نیز همچنین از بابت مرزهای خود با قبایل ترک قراخانی آسوده شد.

سبکتکین به بلخ و محمود به نیشابور مراجعت کردند و عملاً خراسان در زیر نظارت ترکان غزنوی قرار گرفت.

۸. وزرای عهد نوح‌بن منصور

آغازین وزیر دوران امارت نوح سوم، که وزارت منصور اول سامانی را نیز بر عهده داشت ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی بود.[۴] متأسفانه منابع تاریخی از وزرای این دوره

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۶. روضةالصفا. ج ۴. ص ۵۷۶.

۲. معجم‌البلدان. ج ۴. ص ۱۳۹.

۳. همان. ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰ و روضةالصفا. ج ۴. ص ۵۷۶ و ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۱. آثارالوزراء. ص ۱۴۷.

اطلاعات مبسوطی به ما نمی‌دهند. علت عمدهٔ آن هم این بود که در دورهٔ نوح، امور لشکری بر امور کشوری و دیوانی سیطره یافته و عملاً زمامداران واقعی در این عصر فرماندهان سپاه و سپهسالاران نظامی بودند. چرخهٔ امور دیگر برای وزیر و وزارت نقشی قایل نیست و وجاهت و منزلت وزیر چندان کاربرد عملی در امور دولت سامانیان ندارد. عزل و نصب وزرا دیگر کار دشواری نیست. بلکه این مصلحت سرداران سپاه است که وزیری را برکنار و یا وزیری هواخواه خویش را بر سر کار می‌آورند. در این دوره کاملاً این قضیه در موارد عدیده و فراوان به چشم می‌خورد. هر سپهسالار و فرماندهٔ لشکری سعی در ابقا و یا نصب وزیری می‌کند که خود می‌خواهد. پس نقش سرداران همانند حسام‌الدولهٔ تاش در عزل و نصب وزرا و یا محمود غزنوی که با سپاهی به بخارا رفته و وزیر را رسماً به زیر می‌کشد و دیگری را منصوب می‌سازد، نشانگر تضعیف موقعیت این منصب دیوانی، بسان تمام ساختار دیوانی سامانی در این دوره، در برابر اقتدار هرچه تمام‌تر نظام لشکری و قدرت‌یابی صاحبان سپاه و لشکر است. برخلاف گذشته، در این دوره هرچه می‌شنویم، صحبت دیگر از وزیر نیست بلکه هرچه هست صحبت از امیر و سپهسالار است و بس.

ابوالحسین عبیدالله‌بن احمد عتبی، که شاید آخرین حلقه از وزرای کاردان و صاحب صلاحیت است در ۳۶۷ ه‍. / ۹۷۷ م. به وزارت نشست و دوران پنج‌سالهٔ وزارت خویش را با تدبیر تمام انجام داد. دولت سامانی با وجود او روی آرامش و امنیت را به خود دید و تا آنجا موقعیت و شخصیت او نفوذ کرده بود که عضدالدولهٔ دیلمی نیز نسبت به او احترام و اکرام بسیار به خرج می‌داد.[۱] خوارزمی ضمن تقدیر و تحسین از او، کتاب گرانقدر خویش مفاتیح‌العلوم را به وی تقدیم می‌دارد.[۲] هرچند برخی هجویات و سخنهای نکوهیده را نیز به او روا داشته‌اند[۳]، لیکن شخصیت کاردان و عملکرد روشن او اسباب برجستگی او در تاریخ شده است.

حمایت ابوالحسین عتبی از تاش و برکناری ابوالحسن سیمجور، موجبات توطئه‌ای

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۳۶. نسائم‌الاسحار. ص ۳۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۰.
۲. مفاتیح‌العلوم. ص ۴.
۳. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۳۹.

برضد او را صورت داد و با قتل او در ۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م. بسیاری از مأموریتها و لشکرکشیها متوقف ماند.[۱] حتی رشتهٔ امور چنان از هم گسیخت که نوح سامانی بسرعت سپهسالار را به بخارا برای فرو نشاندن عصیان و شورشهای متأثر از آن فرا خواند.

پس از قتل ابوالحسین عتبی، ابوالحسین محمدبن محمدالمزنی در ۳۷۲ هـ. / ۹۸۲ م. به وزارت نشست. او نیز از مردم صاحب‌فضل و تجربهٔ دیوانی بوده است.[۲] بسیاری در منقبت و ستایش او سخن رانده‌اند و او نیز به فراخور از صاحبان ادب و فضل حمایت می‌کرده است. او در قبال رشد امواج نظامیگری و قدرت‌یابی فرماندهان نتوانست مقاومت کند و همین مسئله اسباب برکناری و عزلش در تلاطم تحولات سیاسی و نظامی شد.

سپس ابومحمد عبدالرحمن‌بن احمد پارسی توسط ابوالعباس تاش به وزارت کوتاه‌مدت دولت سامانی دست یافت. لیکن با خروج تاش از بخارا، در اندک زمانی، مخالفان او را در ۳۷۶ هـ. / ۹۸۴ م. برکنار کردند.[۳]

به این ترتیب عبدالله‌بن محمدبن عزیز، از سوی مخالفان به وزارت منصوب شد. او در اولین حرکت، تاش را برکنار و ابوالحسن سیمجور را به سپهسالاری برنشاند.[۴] روابط او با مادر امیر سامانی موجب خنثی شدن اقتدار مجدد تاش نیز شد. در جمادی‌الاخر ۳۷۹ هـ. / سپتامبر ۹۸۹ م. از وزارت برکنار و به خوارزم تبعید شد.

سپس ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی به وزارت نشست.[5] وی از فضل و دانایی برخوردار بود و بر امور دیوانی تجربه داشت. وی عملاً دو بار به وزارت نشست که عملاً

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۲. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۲۰۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۵۶. نسائم‌الاسحار. ص ۳۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۰.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۵. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۶۵ و ۲۰۸. الاعجاز و الایجاز. ص ۲۴۸. نسائم‌الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۲۹۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۶۴. نسائم‌الاسحار. ص ۳۷. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۲.

۵. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۴. خاص‌الخاص. ص ۳۱ ـ ۳۲. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۳.

بجز مقطع میانی که ابونصر احمدبن محمدبن ابی‌زید به وزارت منصوب و سپس عزل شد و دوباره ابوعلی به وزارت بازگشت، عصر وزارت او، دورهٔ پنج‌ساله‌ای را به خود اختصاص می‌دهد. وی در این دورهٔ طولانی، به‌دلیل حاکمیت امور لشکری بر امور کشوری و نظام دیوانی، فاقد توانمندی بود. همین قضیه اسباب آن شد که نتوانست کاری از پیش ببرد. وی تا سقوط بخارا در منصب وزرات بود. در دورهٔ میانهٔ وزارت ابوعلی دامغانی، ابونصر احمدبن محمدبن ابی زید به وزارت نشست. وی مورد حمایت لشکر و سرداران نظامی بود و خود نیز کفایت و کاردانی داشت او مورد حمایت محمود غزنوی نیز قرار داشت و بعدها نیز با توطئه‌ای توسط غلامان به قتل رسید.[۱]

اما پس از هجوم بغراخان به بخارا در ۳۸۲ ه. / ۹۹۲ م. با هزیمت نوح سوم سامانی به ناحیه آمل شط جیحون، ابوعلی دامغانی نیز توسط ترکان قراخانی دستگیر شد و وزارت همچون امارت، ملغی شد. لیکن نوح دوم سامانی هنگامی‌که متواری شده بود، ابوعلی بلعمی را برای سازماندهی امور وزارت، به‌کار گمارد. اوضاع آشفته‌تر از آن چیزی بود که تصور می‌رفت. دولت در حال تبعید و مشکلات بسیار مالی و نظامی و توأمان وجود مهاجمان بیگانه در ماوراءالنهر، مجموعه عواملی بودند که اسباب ناتوانی او در کارها شدند. به همین جهت نوح بعد از چندی، او را برکنار ساخت.[۲]

سپس نوح به‌دلیل ناتوانی ابوعلی بلعمی در رتق و فتق امور، بناچار عبدالله‌بن محمدبن عزیز را که قبلاً به خوارزم تبعید کرده بود، به وزارت برنشاند. او نیز دارای نگرشهای مخالف با سبکتکین بود. بنابراین چندین نوبت میان او و منافع سبکتکین اصطکاک ایجاد شد. بویژه حمایت و استقبال از عفو و شفاعت ابوعلی سیمجور از جمله اقدامات او بود. این هواخواهی موجب نگرانی هرچه بیشتر سبکتکین شد تا جایی‌که سبکتکین نگران از تحریک نوح برای عودت دادن ابوعلی به بخارا، ابوعلی را از میان برد. به‌دنبال تدارکات نظامی ایلک‌خان، سبکتکین، سپاه عظیمی را فراهم کرد و برای

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۶۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۴ و ۱۳۷ ـ ۱۳۸. نسائم‌الاسحار. ص ۳۸. دستورالوزراء. ص ۱۱۴.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۹۵. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۳ ـ ۱۱۴.

تقویت روحیهٔ سپاهیان، نوح سامانی را برای حضور در میان آنان خواست. تحریکات ابن‌عزیز مانع از حضور امیر سامانی شد و لذا سبکتکین نیرویی را به فرماندهی پسرش محمود به بخارا اعزام کرد تا او را برکنار کند. او نیز ابونصر احمدبن محمدبن ابی‌زید را به وزارت جایگزین ساخت.[1] این نوبت دومی بود که او به وزارت نشست. ابن‌عزیز نیز متواری شد و گریخت.

بنابراین، ابونصر احمدبن محمدبن ابی‌زید، چون برای بار دوم به وزرات نشست و آن هم با تأکید و تحمیل محمود غزنوی، توانست خیلی مدبرانه کارها را راهبری کرده و تلاشهای جدی برای سر و سامان دادن به امور صورت دهد. وی سرانجام به دست جمعی از غلامان پس از وزارت پنج‌ماهه کشته شد.[2] آخرین وزیر از حلقهٔ وزارت در عهد سامانی، ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی است. وی که در روزهای پایانی امارت نوح به وزارت نشسته بود با همت و دلسوزی سعی در سر و سامان دادن امور مملکت کرد و با یک رشته اقدامات نافذ سعی در جلوگیری از آشفتگی نظام دیوانی کرد. وی با مرگ نوح سامانی همچنان در مصدر وزارت باقی ماند و به دوران منصور دوم نیز همچنین این سمت را بر عهده داشت.

۹. درگذشت نوح سوم سامانی در سال مرگ شاهان (۳۸۷ هـ. / ۹۹۷ م.)

معاهدهٔ قطوان، اسباب امنیت موقت و چند ساله‌ای در ماوراءالنهر برای دولت سامانیان شد. اما پیکرهٔ دولت سامانی از درون پوک و از بیرون در معرض هجوم مدعیان و بیگانگان قرار داشت. با نزدیک شدن به سال ۳۸۷ هـ. / ۹۷۷ م. جهان اسلام و سرزمین ایران بویژه خراسان بزرگ، خود را برای یک رشته تحولات ناگهانی و از میان رفتن زمامداران برجسته مهیا می‌کرد.

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۸۴ و ۹۵ ـ ۹۶ و ۱۱۰ و ۱۳۷ ـ ۱۳۹.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۳۷ و ۱۳۹ ـ ۱۴۰. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. یتیمة‌الدهر. ج ۴. ص ۱۴۸. نسائم‌الاسحار. ص ۳۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۴.

غائلهٔ ابوعلی سیمجور با شفاعت او و رفتن به بخارا و سپس حبس در قلعهٔ گردیز پایان یافت و خراسان از شعله‌های سرکش طغیان برای مدت زمانی اندک خلاصی یافت. ابوالحسن پسر ابوعلی سیمجور، به‌دنبال ناکامی سپاه پدر در طوس به ری متواری شده و در نزد فخرالدولهٔ دیلمی مورد استقبال و احترام واقع گردید. مقرری نیز برایش وضع شد. پس از چندی بر اثر یک ماجرای عاشقانه، به‌دنبال معشوقهٔ خویش که ساکن در نیشابور بود بدانجا بازگشت ولی دستگیر شد و به محبس پدر انتقال داده شد.[1]

با مرگ ابوعلی سیمجور و سردارانش به دست سبکتکین، برادرش ابوالقاسم سیمجور که به‌دلیل ناخرسندی از واگذاری هرات به ایلمنکو از برادر دلگیر شده بود، درجنگ طوس شرکت نکرد و پس از یک رشته حوادث، چون نسبت به امیرنوح سامانی و سبکتکین اظهار اطاعت کرد، به همین دلیل نیز توانست منشور ولایت قهستان را از امیر سامانی دریافت دارد. لیکن هنگامی‌که خطر هجوم ایلک‌خان مطرح شد، از همراهی با سپاه سامانیان سر باز زد و به‌دلیل خلأ قدرت سیاسی ـ نظامی در خراسان، به نیشابور رفت و قدرت را به دست گرفت. اما بعد از مصالحهٔ قطوان، محمود سراسیمه به نیشابور بازگشت و ابوالقاسم سیمجور به گرگان متواری شد. فخرالدوله برای او نیز مقرری و مواجبی در نظر گرفت.

نوح‌بن منصور سامانی ملقب به رضی، در روز آدینه سیزدهم رجب ۳۸۷ هـ. / ۲۲ ژوئیه ۹۹۷ م. پس از حدود بیست و دو سال امارت و طی یک دورهٔ بیماری در بخارا درگذشت.[2]

ثعالبی دربارهٔ این زمان گوید که نُه پادشاه در طی این دو سال هلاک شدند و دریغا که چه سالهایی «آیا خبرداری که در این دو سال، آوادهنده‌ای، شاهان ما را به‌سوی مرگ و کشته شدن می‌خواند؟»[3]

یک ماه پس از درگذشت امیرنوح‌بن منصور سامانی، ابوالحسین علی‌بن حسن

---

۱. تاریخ بیهقی. ص ۳۶۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۳ ـ ۳۷۴. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۴۱ ـ ۱۴۵.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۴۶ ـ ۱۵۲. تاریخ مختصرالدول. ص ۲۴۵. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۳.
۳. لطائف‌المعارف. ص ۲۰۲.

فخرالدوله نیز در گرگان در قلعهٔ تازه تأسیس طبرک درگذشت و فرزندش مجدالدوله به جانشینی او برنشست.[۱]

در همین ماه شعبان و همزمان با مرگ فخرالدوله، سبکتکین نیز پس از بیست سال اقتدار و ولایتداری، در بلخ بیمار شد و در بین راه غزنین درگذشت. پس از وی به‌دنبال یک رشته جنگ خانوادگی، محمود قدرت را قبضه کرد.[۲] درهمین سال (۳۸۷ هـ. / ۹۹۷م.) مأمون‌بن محمد، حاکم جرجانیه و خوارزم در طی توطئه‌ای به دست غلامان خود به قتل رسید و پس از وی پسرش علی‌بن مأمون جانشین وی شد.[۳]

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۵۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۳.
۲. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۴۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۴۴.
۳. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۴۵.

فصل دوم

امارت منصوربن نوح (منصور دوم)

۱. منصوربن نوح و تکیه بر سریر امارت

چوشد نوح منصور سیر از جهان — پسر شد به‌جایش خدیو مهان
به‌نام ارچه شاه، منصور بود — ولی دولتش سست و مقهور بود[۱]

منصوربن نوح در رجب ۳۸۷ هـ. / ژوئیه ۹۹۷ م. هنگامی‌که هنوز بالغ نشده بود جانشین پدرش نوح سوم شد و بر تخت امارت دولت سامانیان تکیه زد.[۲] بیهقی آورده است:

«چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیرنوح‌بن منصور گذشته شد به بخارا پسرش که ولیعهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشاندند و اولیاء و حشم بر وی بیارامیدند، و سخت نیکوروی و شجاع و سخنگوی جوان بود. اما عادتی داشت هول

---

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۴.

۲. تاریخ بخارا. ص ۱۳۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. الانساب. ج ۷. ص ۲۷. جامع‌العلوم. ص ۵۹. تاریخ بیهق. ص ۶۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۵۲. مجمع‌الانساب. ص ۲۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴. تاریخ‌الاسلام (۳۸۱ ـ ۴۰۰ هـ.). ص ۱۵۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۷.

چنانکه همگان از وی بترسیدندی.»[1]

در همین زمان القادر بالله که شش سال از خلافتش می‌گذشت و نوح سوم نیز به‌نام او خطبه و سکه نزده بود، عهد خراسان را برای منصور فرستاد.[2] لیکن تا آنجاکه از بررسی مسکوکات عصر منصور روشن شده بر روی سکه‌های او نیز همچنان نام خلیفه الطایع بالله (که در ۳۸۱ ه. / ۹۹۱ م. معزول شده بود) ضرب نشده است.[3] وزارت او را نیز همچنان ابوالمظفر محمدبن ابراهیم البرغشی ادامه داد. وی با کفایت و کاردانی امور را سر و سامان داد و بسیاری از معضلات دیوانی را مرتفع ساخت. لیکن یکی از مشکلات عمدهٔ این وزیر عدم مسالمت با فائق در مورد حدود و اختیارات وزیر بود. این درگیری تا به جایی کشید که برغشی به منصور متوسل شده و اسباب کدورت فائق و ترک کردن ماوراءالنهر به‌سوی ترکستان شد. این مسئله موجب شد تا مصلحت‌اندیشان به فکر چاره بوده و با برکناری او، دشمنی و کینه فی‌مابین را حل کنند.[4] هرچند بیهقی معتقد است که برغشی چون سقوط سامانیان را در پیش می‌دید، تمارض کرد و تا سقوط سامانیان به گوزگانان رفت و سپس بقیهٔ عمر را در نیشابور به عزت و تمول سپری کرد.[5]

به این ترتیب جنگ نظام لشکری و دیوانی در این مقطع به اوج خود رسیده و می‌رفت که جنگی بزرگ برپا شود. هرچند تأثیرات اساسی بر سقوط و عزل منصور نیز گذاشت از سویی دیگر منصور در همان آغاز کار جهت جذب قلوب اطرافیان، آنچه در خزانه موجود بود میان اطرافیان و سپاهیان تقسیم کرد تا متفقاً بر امارت او همراه شوند.[6] همچنین منصور منصب حاجب بزرگ را در دولت سامانیان به امیربکتوزون واگذار کرده بود.[7]

در همین احوال، ایلک‌خان که صحنهٔ ماوراءالنهر و خراسان را بی‌رقیب می‌دید قصد

---

۱. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵.
۳. رک. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۶. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۸.
۴. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۵۲ و ۱۶۸. نسائم‌الاسحار. ص ۳۹. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۴.
۵. تاریخ بیهقی. ص ۴۵۶ ـ ۴۵۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۸.
۶. ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۱۵۲ ـ ۱۵۷.
۷. همان.

کرد با یک حرکت حساب شده سامانیان را مضمحل و سپس بخارا را تصاحب کند. از سویی دیگر بسیاری همچون فائق او را بر لشکرکشی تهییج می‌کردند و در اندیشهٔ یورش به بخارا نیز برآمدند. ایلک‌خان آهنگ سمرقند کرد و از آنجا نیز فائق را که امیر سمرقند و مورد تأیید آل سامان نیز بود به‌سوی بخارا روان ساخت. منصور چون چنین تحرک نظامی را مشاهد کرد قصد هزیمت نهاده و بخارا را ترک و از جیحون گذشته به آمویه رفت.[1] محمود غزنوی نیز که پس از فوت پسر در غزنه به سر می‌برد، دور از دسترس امیر سامانی بود. پس منصور سامانی چاره‌ای جز مسالمت و مصالحه با فائق که او هم در انتظار چنین موقعیتی بود، ندید. بر این اساس فائق او را به مقر امارت شهر بخارا فرا خواند در عین حالی که امتیازاتی از او به نفع خود و بکتوزون گرفت. و از سویی دیگر اقتدار و استقرار محمود غزنوی در خراسان را در خلأ وجود او در این منطقه در معرض تهدید جدی قرار داد. طرفین قرار بر این گذاشتند تا بکتوزون به سپهسالاری خراسان فرستاده شود و محمود غزنوی برکنار شود لذا به بکتوزون لقب سنان‌الدوله داد از طرف دیگر مقام حاجب بزرگ بخارا را به فائق تفویض کند تا ادارهٔ امور دولت را به دست بگیرد.[2] بدین‌ترتیب پس از فقدان قدرتهای بزرگ در خراسان و ماوراءالنهر، این بهترین تغییراتی بود که از جانب مدعیانی چون فائق امکان تحقق می‌یافت. چیزی که اینجا بروشنی قابل ملاحظه است، اشغال صحنهٔ سیاسی نظامی دولت سامانیان تماماً توسط عناصر ترک بود شکل بدتر از آن، مناضعات این سرداران ترک بر سر تصاحب تمام و کمال این خوان پرنعمت است ولو اگر بر سر آن جان امیر سامانی نیز فدا شود بنابراین زمانی‌که محمود غزنوی سرگرم جنگ با برادر در غزنه بود، بکتوزون به خراسان آمده بود و در شهر نیشابور با حکم و فرمان امیر سامانی استقرار یافت. در همین حال فائق برای تفوق و تصاحب هرچه بیشتر امور، ابوالقاسم سیمجور را که در سایهٔ حمایت مجدالدوله دیلمی بود به تهاجم، به خراسان و تسخیر نیشابور ترک کرد. ابوالقاسم نیز که از اوضاع چندان خرسند نبود سپاهی مهیا و به اسفراین فرستاد و ای ناحیه را از وجود

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۵۶. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۴.
۲. همان و همان. ص ۱۵۷ و تاریخ گزیده. ص ۳۸۷.

نیروهای بکتوزون صاف کرد. سپس به همراه نیروهای خویش عزم تسخیر نیشابور را کرد. در ربیع‌الاول ۳۸۸ ه‍. / مارس ۹۹۸ جنگ سختی میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون این خبر را به‌عنوان یک پیروزی بزرگ به اطراف و کناف اعلام داشت هر چند فائق از آن رنجور و ناخشنود گشت.[1] به‌دنبال آن سیمجور به حدود هرات آمده و بکوزون نیز از پی او بدانجا روان شد اما پیش از هر منازعه‌ای میان آن دو صلح شد و ابوالقاسم سیمجور به قهستان و بکتوزون به نیشابور بازگشتند. پس در نیمهٔ سال ۳۸۸ ه‍. / ۹۹۸ م. چون محمود از منازعات با برادر فارغ شد به بلخ بازگشته و طی نامه‌ای به امیر منصور سامانی سپهسالاری پیشین خود را خواستار شد. لیکن امیرمنصور به‌دلیل ناتوانی در قبال امرای بخارا و نیشابور از پذیرش این خواسته امتناع ورزیده و با ملایمت هر چه تمامتر او را به ولایات بلخ و نیشابور از پذیرش این خواسته امتناع ورزیده و با ملایمت هر چه تمامتر او را به ولایات بلخ و ترمز و بست و هرات منصوب کرد. پس چون پافشاری محمود نتیجه‌ای نبخشید آهنگ تصرف نیشابور کرد. بکتوزون نیز که جنگ با محمود و سپاهیان فراوانش را در صلاح نمی‌دید به‌سوی نسا و ابیورد عزیمت کرد. از سویی دیگر امیرمنصور سامانی نیز به‌سوی سرخس رهسپار شد. محمود نیز چون این ناگواریها را بر خود تلخ می‌دید و حقی بیشتر از همه انتظار داشت نیشابور را واگذاشته و عازم مرو شد.[2] به این ترتیب چون محمود را داشته و آنان را نیز می‌راند قصد جانش را کردند به عبارتی وحشت فائق و بکتوزون از قدرت چشمگیر محمود از ناپختگی منصور آگاهی داشت نیشابور را واگذاشت و از درگیری به مظاهر پرهیز کرد.

در سرخس بود که امیرمنصور سامانی به سپهسالارش بکتوزون پیوست. فائق نیز چون همراه امیر سامانی از بخارا آمده و از وضع موجود نیز رضایت نداشت بکتوزون را با خود همراه ساخته و با این احتمال که منصور شاید قصد برکشیدن محمود در دیدهٔ امیر سامانی و احتمال گرایش به سمت او (با توجه به عدم سازگاری امیر با آن دو و ناسازگار بودنشان) آنان را از یک وضع ناسنجیده‌تر به هراس انداخت. پس بهترین کار این بود که

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۵ ـ ۱۶۷. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۹. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲.

منصور را از میان بردارند و برادر کوچکترش را که پسر خردسالی بیش نبود به امارت بردارند.[1] سخن بیهقی شاهدی بر این مدعاست که از زبان بکتوزون به فائق می‌گوید که از کجا معلوم ما نیز دچار همان مصیبتی نشویم که پدرش نوح سوم بر سر ابوعلی سیمجور آورد و او را تسلیم پدر محمود کرد تا او را از میان ببرد.[2] علی‌رغم آن بارها منصور آنها را به استخفاف برخورد کرده و حتی نام برده بود و این کدورت اسباب رنجش بسیار و تردید در تمایل او به محمود می‌کرد. فائق دربارهٔ امیرمنصور گفته بود که او روزی مرا گفت: «چرا لقب تو را جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.»[3]

به این ترتیب فائق و بکتوزون همدست شده و در سرخس منصور را دستگیر و سپس نابینا ساختند. بعد از آن برادر کوچکش به‌نام عبدالملک را به امارت برداشته و سپاهیان را نیز با توطئهٔ خود همراه ساختند. بنابراین امرای نظامی تا آنجا پیش رفتند که امیر سامانی را عزل و امیردیگری را منصوب کردند.[4] اشپولر این قضیه را به یک انقلاب درباری تعبیر کرده است.[5]

وزرا و تغییرات پیاپی

همان‌گونه که ذکر شد چون به دورهٔ منصور دوم سامانی می‌رسیم. بنیان دولت سامانی در پنجهٔ قدرت امیران نظامی در آمده تا آنجا که امیر سامانی در برابر این سپهسالار صاحب قدرت از هیچ نفوذ و قدرتی برخوردار نیست. به عبارتی دولتی را که زمانی همچون روزگار نصر دوم، وزرای کاردان و دیوان‌سالاران صاحب قدرت می‌چرخاندند و نظام

---

۱. تاریخ بیهق. ص ۶۹. جامع‌العلوم. ص ۵۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. لطائف‌المعارف. ص ۱۶۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۶.

۳. همان.

۴. تاریخ بخارا. ص ۱۳۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۲۰۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۲.

۵. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ج ۱. ص ۱۹۵.

امور شکل منطقی و مبتنی بر هرم قدرت سیاسی داشت، امروز مبدل به یک هرم کاملاً دگرگون شده و ناهماهنگ شده است.

اساساً ورود ترکان به سرزمین پهناور ایران، ساختار طبقاتی جامعهٔ ایرانی را نیز به هم ریخت؛ ترکان چون وجاهت ملی و معنوی روشنی نداشتند، بنابراین همه‌چیز را از منظر قدرت و شمشیر ارزیابی می‌کردند. لیکن قوهٔ قهریه و نیروی سپاه هنگامی می‌توانست مؤثر واقع شود که بنیان واقعی جامعه دچار از هم گسیختگی و نابسامانی شده باشد. این روزگار به چنین وضعی دچار شده بود.

امیران در دورهٔ آغازین قدرت، در برابر امیر سامانی آن‌چنان خاضع و مطاع بودند که تصور دخالت در امور و سر باز زدن از ولایت و موقعیت را نمی‌کردند. مصداق روشن آن را می‌توان در حکایت ابوبکر چغانی و نیش عقرب دید.[۱] درحالی‌که در این زمان نظامیان بودند که تعیین تکلیف بر اهل دولت و امیر سامانی می‌کنند. همان‌گونه که امیری را برداشته و امیری دیگر بر جایش می‌نشاندند. گویا داستان خلیفه و خلافت و توسعهٔ قدرت ترکان در آنجا، به بخارا نیز سرایت کرده است و ترکان همان راهی را می‌روند که ترکان بغداد رفتند. به هر صورت نظام دیوانی و وزارت، برخوردار از ثبات سیاسی دیگر نیست. تغییر پی‌درپی وزرا نشانگر تزلزل در موقعیت آنان محسوب می‌شود و عملاً وزرا و دیوان‌سالاران تابعان سپاه و اهل شمشیر قرار گرفته‌اند. لذا یکی از میمزهای مشخص وزارت در این روزگار آن است که یک وزیر در زیر سایهٔ کدام سردار نظامی قرار گرفته است. تا هنگامی‌که آن سردار بقا دارد وزارت وزیر نیز ابقا شده و با رفتن آن سردار وزیر نیز عزل می‌شود. ابوالمظفر برغشی که پیش از منصور سامانی نیز در منصب وزارت قرار داشت واسباب کناره‌گیری وی را از وزارت موجب شد.[۲]

پس از وی وزارت به ابوالقاسم (العباس ابن‌محمد) برمکی اعطا شد. او که مردی فاضل و داهی اما صاحب‌بخل بود، ظاهراً در پرداخت مقرری و مواجب نسبت به اهل دربار دچار سختگیری شده و همین عامل اسباب سقوط و قتل او را فراهم کرد. برخی

---

۱. تاریخ کامل. ج ۱۳. ص ۲۸۹. تاریخ گزیده. ص ۳۸۰. تاریخ مردم ایران. ج ۲. ص ۵۴۶.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۵. تاریخ بیهقی. ص ۴۵۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۸.

چون گردیزی معتقدند که او در واقع به وزارت ننشست بلکه در مقام نیابت وزارت قرار گرفت تا وزیر باکفایتی پیدا شود و زمام امور را به دست او بدهد.[۱]

با قتل برمکی، ظاهراً مدتی همچنان منصب وزارت خالی ماند. تا اینکه چون محمود در صدد جلب نظر امیر سامانی بر برگرداندن مقام سپهسالاری بر خراسان برای خود شد، ابوالحسین‌ابن‌محمدابن‌علی حمولی را با تحف و هدایا به سفارت نزد منصور سامانی فرستاد. در بخارا چون از شخصیت مبرز او برخی خشنود شدند و شاید به‌خاطر مقرب شدن به محمود غزنوی، پیشنهاد وزارت را به او دادند. او نیز سفارت را به وزارت رها کرد و با جدیت تمام به نظام بخشیدن اوضاع مشغول شد. لیکن از دست او کاری برنیامد.[۲]

آخرین وزیری که از او در این روزگار یاد شده است ابوالفضل محمدبن احمد خنامتی است. وی که از ولایات اطراف بخارا برخواسته بود در چنین وضعیت نابسامانی، تلاشی بر سامان بخشیدن اوضاع کرد.[۳]

اما آیا در این هدف توفیق یافت یا خیر متون تاریخی گزارشی به ما نمی‌دهند. عملاً دورهٔ وزارت او را باید پایان عصر وزارت و یا به تعبیری آخرین وزیر سامانیان پنداشت که پس از او همچنان‌که پروندهٔ وزارت بسته شد، پروندهٔ امارت سامانی نیز مختومه گشت.

---

۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۶۸. نسائم‌الاسحار. ص ۳۹. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۴. رک. بوا، لوسین. برمکیان. ترجمهٔ عبدالحسین میکده. چاپ سوم. (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵). ص ۱۴۷.

۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۶. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۰. خواندمیر. دستورالوزراء. ص ۱۱۵.

۳. الانساب. ج ۵. ص ۲۰۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷.

فصل سوم

عبدالملک دوم و سقوط سامانیان

آخرین امیر سامانی که فرصتی برای بر تخت نشستن پیدا کرد، عبدالملک‌بن نوح بود. او که عملاً ایفای نقشی راجز آنچه از او می‌طلبیدند، نمی‌توانست انجام دهد، در دوران کمتر از نُه ماه امارت نمایشی خود، چیزی جز منازعات سیاسی ـ نظامی ندید.

دولت سامانیان در روزگار او، آخرین نغمه‌های مرگ خود را سر داده بود. حریفان و مدعیان، هرکدام بر منصبی و ولایتی چنگ انداخته بودند و امیر سامانی نقش اندکی هم برای خود نمی‌دید. او فقط تبار سامان را یدک می‌کشید و درصورتی‌که می‌خواست اقدامی اساسی هم انجام دهد، دیگر از او میسر نبود و ساختار جامعهٔ سامانی قدرت قبول و قابلیت پذیرش آن را نداشت. به گفتهٔ حمدالله مستوفی:

چو بوالحرث نامور، کور گشت ... تو گفتی زلال مهی شور گشت

برادر به‌جایش به شاهنشهی ... نشست و نبودش از آن فرّهی

در آن ملک، عبدالملک گشت شاه ... برآمد به یاری میران به گاه

ازین دشمنی اندر آن دودمان ... نه جان ماند باقی نه خان و نه مان[1]

۱. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۶.

همان‌گونه که آوردیم، چون بکتوزون و فائق، احساس کردند که ممکن است منصور به محمود غزنوی تمایل پیدا کرده باشد، بلافاصله طی توافقی که انجام دادند، منصور را گرفته و بینایی از بصرش بازگرفتند. به‌دنبال آن برادر کوچکترش عبدالملک را بر جای او به امارت برنشاندند (صفر ۳۸۹ هـ. / ژانویه ۹۹۹ م.).[۱] این حادثه، بهانهٔ لازم را برای محمود غزنوی که وفاداری پدر را نسبت به دودمان سامانی در خود نداشت و به‌دنبال این‌چنین بهانه‌هایی برای خالی کردن صحنه از هرگونه رقیبی می‌گشت، به دست داد. او علناً با حالتی خشم‌آلود در مقابل سپاهیان قرار گرفت و همچون شیر آشفته فریاد برمی‌آورد که به خدا اگر چشم من بر بکتوزون بیفتد، به دست خود چشمانش از حدقه بیرون کشم.[۲]

بنابراین، برکناری و نابینایی منصور، بیش از همه محمود را برآشفت. حال آیا این تأثر و برآشفتگی به جهت دلسوزی بر حال امیر کور سامانی بوده یا به‌دلیل در خطر دیدن منافع خویش، به هر صورت اسباب اعتراض او را باعث شد. محمود برای جبران این توطئه به ملامت فائق و بکتوزون پرداخت و در صدد برآمد، توطئه‌گران را مجازات کند. پس سپاهیان محمود در آخر جمادی‌الاول ۳۸۹ هـ. / مه ۹۹۹ م. رو به‌سوی مرو نهاده، در مقابل سپاهیان بکتوزون و فائق وابوالقاسم سیمجور صف‌آرایی کردند. لیکن بزرگان و فقها، واسطهٔ صلح میان این دو جبهه شده و کار را به مسالمت فیصله بخشیدند. قرار شد تا بکتوزون سپهسالاری خراسان، و محمود ولایت بلخ و هرات را در قبضهٔ قلمرو خود درآوردند. محمود پس از این مصالحه قصد بازگشت کرد. لیکن به تحریک دارابن‌قابوس، سپاهیان او که در حال مراجعت بودند، مورد هجوم قرار گرفتند و تنی چند به قتل رسیده و اموالی به غارت رفت! پس محمود غزنوی بازگشت و آغاز منازعه و جنگ شد. با اینکه پس از مصالحه، مالی بزرگ به صدقه به‌خاطر نریختن خون داده بود، اما اکنون شمشیر در نهاده و شروع به جنگ کرد. متحدان هرکدام به سویی متواری شدند. عبدالملک

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷. تاریخ بخارا. ص ۱۳۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۳. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۵. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۳. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸.

۲. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۷.

سامانی، به همراه فائق عازم بخارا شده، و بکتوزون به‌سوی نیشابور و ابوالقاسم سیمجور عازم قهستان شدند.[۱]

محمود غزنوی در این شرایط، بهترین موقعیت را برای استیلای بر خراسان کسب کرد. به عبارتی از دیدگاه او عبدالملک مشروعیت امارت نداشت، و از سوی خلیفه نیز مورد تأیید نبود. قراخانیان نیز به ماوراءالنهر چشم داشتند. اما خراسان یک پیکرهٔ مستقل برای او بود و با این پیروزی استقرار او در خراسان تثبیت شد. پس بهترین اقدام آن بود که پس از این پیروزی فتحنامه‌ها بنویسد و بویژه با ارسال فتحنامه به نزد خلیفه به بغداد، القادر بالله راکه تا به حال سامانیان از تمکین به او اجتناب می‌کردند را با خود همسو کند. به تعبیری ترکان به‌دلیل نداشتن پایگاه ملی، از داشتن پایگاه مذهبی دو چندان سود می‌جستند. پس محمود غزنوی نیز به این ترتیب هم حمایت خلیفه و هم فقهای خراسان را به دست آورد. این همان مقصودی بود که غزنویان پس از البتکین دنبال می‌کردند. لذا با ارسال فتحنامه و اعلام تابعیت از خلیفه القادربالله، علت براندازی سامانیان را نیز عدم قبول خلیفه برشمرد.[۲]

محمود در این اوضاع، چون به ائتلاف تازه‌ای در میان بکتوزون و سیمجور آگاه شد، ارسلان جاذب، سردار بزرگ خود را به طوس روانه ساخت. ارسلان موفق به متواری ساختن بکتوزون تا گرگان شد. سپس بازگشته و به فرمان محمود در طوس مستقر شد. محمود خود عزم هرات کرد و بدانجا رفت.

در این حال بکتوزون فرصت را غنیمت شمرد و به نیشابور بازگشته و به‌نام امیرعبدالملک سامانی دعوت کرد. لیکن با هجوم مجدد محمود، به‌سوی مرو و بخارا هزیمت کرد. از طرفی دیگر، محمود با فرستادن ارسلان جاذب به قهستان، ابوالقاسم سیمجوری را به نواحی طبس هزیمت داد. پس محمود برادرش نصر را در مقام نیابت خود در نیشابور قرار داد و خود برای استقرار در بلخ رهسپار آن منطقه شد.[۳]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۷۷. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۷. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶.

۲. تاریخ هلال صابی. (قاهره، ۱۳۳۷ هـ. / ۱۹۱۹ م.). ج ۸. ص ۱۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۰۸.

۳. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹.

به این ترتیب با استقرار و تثبیت محمود و برادرش و سردارانش در ولایات خراسان، عملاً اختیار خراسان را از ماوراءالنهر جدا ساخت و عبدالملک در این حال فقط ظاهراً بر ماوراءالنهر حاکمیت داشت. در خراسان به‌نام محمود خطبه خوانده و سکه ضرب می‌شد.[۱]

مضافاً بر اینکه نام خلیفهٔ برکنار شده الطایع بالله برافتاده و نام خلیفهٔ معاصر بر خطبه‌ها و سکه‌ها جاری شد. خلیفه القادربالله نیز به‌دنبال این تحولات در خراسان خلعت و لوا و منشور امارت خراسان برای محمود ارسال داشته و او را به لقب «یمین‌الدوله» و «امین‌المله»، برکشید و رسمیت داد.[۲]

بنابراین، ولایت خراسان پس از گذشت تحولات سیاسی ـ نظامی بسیار در این زمان کاملاً از ماوراءالنهر جدا شد. مرز جیحون، حد فاصل میان خراسان مستقل در دست خاندان غزنویان دیده می‌شود و ماوراءالنهر ظاهراً در قید امارت عبدالملک سامانی است.

چون اجتماع عبدالملک سامانی و فائق و بکتوزون در بخارا به‌وجود آمد، تصمیم بر یک لشکرکشی مجدد به خراسان گرفتند. در همین حال که سپاهیان در بخارا مهیا می‌شدند، ناگاه خبر درگذشت فائق منتشر شد.[۳] با مرگ عمیدالدوله فائق، این تصمیم دچار خلل گردید. نیروهای بسیج‌شده دچار تزلزل شد و یک موج تازه در ماوراءالنهر بر اثر این خبر برپا گشت.

بیشترین سود را از این خبر، ایلک‌خان ابوالحسن نصربن علی ملقب به شمس‌الدوله برد. او با تجهیز سپاهیان خود بلافاصله عازم بخارا شد و با اظهار مودت و اطاعت نسبت به امیرعبدالملک سامانی، بسادگی مورد استقبال قرار گرفته و وارد بخارا شد. او هدف خود را دفاع از سامانیان و کمک به وضعیت موجود اعلام کرد. چون ایلک‌خان وارد بخارا شد. او هدف خود را دفاع از سامانیان و کمک به وضعیت موجود اعلام کرد. چون

---

۱. رک. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. ج ۲. ص ۸. قوچانی، عبدالله. نامه آل سامان. ص ۲۰۶.
۲. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۱. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۵۹.
۳. القند فی ذکر علماء سمرقند. ص ۶۷۴. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۱. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶.

ایلک‌خان وارد بخارا شد، بلافاصله فرمان دستگیری امرا و بزرگان دولت و خاندان سامانی را صادر کرد (ذیقعده ۳۸۹ هـ. / اکتبر ۹۹۹ م.).[۱]

عبدالملک نیز که جهت گریز از مهلکه پنهان شده بود توسط جاسوسان، یافت شد و او را به نزد ایلک‌خان آوردند. ایلک بسرعت او را به اوزکند پایتخت خویش ارسال داشت و عبدالملک در آنجا درگذشت.[۲]

همچنین خانوادهٔ عبدالملک نیز به همین سرنوشت مبتلی شدند و بسیاری از دستگیری و اسارت ایلک‌خان نتوانستند فرار کنند.

به این ترتیب، با استیلای ایلک‌خان بر بخارا و ماوراءالنهر، دولت سامانیان، آخرین امیدهای خود را نیز از دست داد. از طرفی نیز خراسان به دست ترکان غزنوی تحت سیطره درآمده بود. پس همان‌گونه که از قبل قابل پیش‌بینی بود، دو دولت ترک در دو سوی جیحون بر میراث سامانیان، پدید آمدند.

یکی از دلایل تفوق و پیروزی قراخانیان و ترکان مسلمان بر سامانیان، عدم حمایت و هواخواهی فقها از سامانیان بود. فقها چنین حکم دادند که مبارزه و جهاد، مربوط به اقوام کافر است. درحالی‌که، ترکان قراخانی مسلمان حنفی هستند. پس اینجا جهاد معنا ندارد و آنچه در این کشمکشها گذشته است، چیزی جز برخوردهای سیاسی و تصفیهٔ حسابهای سیاسی نبوده است و ربطی به تودهٔ مردم و شرکت و مداخلهٔ آنان در حمایت از آل سامان ندارد. این سخن فقهای ماوراءالنهر، حجت مبرهنی بر قراخانیان شد تا مجدانه‌تر بر استیلا بر ملک سامانیان دامن بزنند، و چون خود غالب آمدند، دیگر خویش را غاصب ندانند.[۳]

مینورسکی آثاری به دست آورده که نشان‌دهندهٔ ارتباط محمود غزنوی و دربار چین در راستای مقابله با ترکان قراخانی است.[۴]

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. جامع‌العلوم. ص ۵۹. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۴. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۲. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۴. تاریخ هلال صابی. ج ۸. ص ۴۰ ـ ۴۱.

۲. همان.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۷۸. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۳. مجمل‌التواریخ والقصص. ص ۳۸۸. طبقات ناصری. ج ۱. ص ۲۱۶. غفورف، باباجان. تاجیکان. ص ۵۳۸.

۴. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۳. رک. تاریخ عرب. ص ۵۹۵. ایران در سده‌های میانه. ص ۲۹.

به هر حال استیلای ترکان بر ماوراءالنهر اگرچه به منزلهٔ پایان سیادت عنصر بومی آریایی برای همیشه تلقی شده است[۱]، لیکن باید پذیرفت که:

«مناسبات فرهنگی مدنی دیرپای ایران با منطقهٔ ماوراءالنهر، علی‌رغم هجومهای مکرر عناصر جدید نژاد ترک (...) با سلطهٔ اساسی معنوی ایران بوده و این امر بیش وکم تا پایان سدهٔ نوزدهم میلادی (...) ادامه داشت.»[۲]

۱. ترکستان‌نامه. ج ۱. ص ۵۷۰. لهجه بخارایی. ص ۳۰.
۲. شعبانی، دکتر رضا. مبانی تاریخ اجتماعی ایران. ص ۷۷.

فصل چهارم

اسماعیل منتصر آخرین مدعی سیاسی ـ نظامی سامانیان

پس از هجوم ایلک‌خان به ماوراءالنهر و تسخیر بخارا، برخلاف آنچه ادعا می‌کرد که برای ابراز اطاعت از امیر سامانی آمده است، بلافاصله شروع به دستگیری فرماندهان نظامی و بقایای خاندان آل سامان کرد. عبدالملک امیر سامانی، و برادرش منصور دوم که نابینا شده بود و برادران دیگرش ابوابراهیم و ابویعقوب همچنین اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و سایر بازماندگان سامانی را بازداشت کرد. سپس هرکدام را از یکدیگر جدا کرد تا توطئه‌ای برپا نسازند و هرکدام را نیز به جایی حبس کرد.

از میان فرزندان نوح سوم سامانی ابوابراهیم اسماعیل‌بن نوح، نیز که دستگیر شده بود توانست با سرکشیدن چادر کنیزکی از خدمتکاران خویش از میان محبوسان متواری شده و در خانهٔ پیرزنی از اهالی بخارا مخفی شود. قراخانیان جست‌وجوی گسترده‌ای را برای یافتن او صورت دادند لیکن نتیجه نبخشید، تا اینکه از یافتن او مأیوس شدند. پس از این حال به جانب خوارزم متواری شد و خوارزم، اسباب پیوستن بسیاری از خاندان آل سامان و جمعی کثیر از سربازان و سپاهیان دولت شکست‌خوردهٔ سامانیان بر گرد او

شد.[1]

به این ترتیب با اضمحلال دولت سامانی و سقوط شهر بخارا به دست قراخانیان و استقلال سلطان محمود غزنوی بر خراسان، یک نقطهٔ امید ظاهر شد. درحالی‌که بسیاری از همراهی با هر حرکتی که به دفاع از خاندان سامانی باشد (به‌رغم مخالفت با حضور قراخانیان و غزنویان در قلمرو پیشین سامانیان)، سرخورده و مأیوس بوده و بدان روی نمی‌نمودند. اسماعیل که به منتصر لقب یافته بود، «اگرچه جوان بود، اما دولت پیرگشته بود. در امور ملک آل سامان نمانده و جان ملک به رمق رسیده و در اول عهد سلطان یمین‌الدوله محمود، بارها بر دست خصمان گرفتار شد و باز خلاصی یافت. بسیار بکوشید تا ملک پدر به دست آورد، اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی کوشش انسانی مفید نیست (...) از اطراف خصمان برخاسته بودی و ارکان دولت او تمام نفور شده شب و روز بر اسب بودی و لباس او قبای زندنیجی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن به سر شد. روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه، چرا ملابس خوب نسازی و اسباب ملاهی که یکی از امارت پادشاهی است نبرداری. او این قطعه که آثار مردمی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد:

گویند مرا: چون سَلَبِ خوب نسازی
مأویگه آراسته و فرش ملوّن؟
با نعره گردان چه کنم لحن مغنّی؟
با پویه اسبان چه کنم مجلس گلشن؟
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است
جوشیدن خون باید بر حلقه جوشن

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۵. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۹. ظفرنامه. ج ۱. ص ۵۴۷. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸. مجمع‌الانساب. ص ۲۷. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ بیهقی. ص ۸۶۸. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۴. روضة‌الصفا. ج ۴. ص ۵۸۰. تاریخ‌الاسلام (۳۸۱ ـ ۴۰۰ هـ). ص ۲۳۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸.

اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ

تیرست و کمان است مرا لاله و سوسن»[1]

دیگر منابع تاریخی نیز حکایت او را نشان‌دهندهٔ عدم توفیق او در جلب نظر مردمان نسبت به خود می‌دانند:

«هرکجا که منتصر رسیدی همگنان او را طاعت داشتندی و خطبه و سکه به‌نام او بودی و چون بگذشتی، حکم بگردیدی.»[2]

اسماعیل منتصر، یکی از سرداران خود را پس از استقرار در خوارزم به‌نام ارسلان بالو، برای تهاجم و فتح بخارا فرستاد. او نیز موفق شد تا با دستیابی بر بخارا، بسیاری از امرا و فراریان را دستگیر و به تعقیب آنان تا حدود سمرقند بپردازد. حتی در برخوردی دیگر مدافعان سمرقند را نیز به شکست وادار ساخت. پس چون این اخبار از بخارا به اسماعیل دوم سامانی رسید، عزم بخارا کرد و در هلهله و شادی مردم بخارا(!) وارد آن شهر شد. در همین اثنا چون ایلک‌خان مطلع گردید، با سپاهی گسترده عازم بخارا شد و اسماعیل چون آن را شنید، به‌سوی ابیورد فرار کرد. در منطقهٔ ابیورد پس از جمع مالیات و سر و سامان دادن به سپاه خویش به‌سوی نیشابور عزیمت کرد. نصربن سبکتکین، برادر سلطان محمود غزنوی که امارت نیشابور را بر عهده داشت تا از مقابله با او ناتوان درآمد، لذا به هرات متواری شد. اسماعیل با استقرار در نیشابور، برای چندی به رتق و فتق امور پرداخت، لیکن چندان این وضع نپایید محمود غزنوی، بالافاصله عزم بخارا و سرکوبی اسماعیل کرد. پس اسماعیل به اسفراین گریخت. پیش از آن ابوالقاسم سیمجور نیز بدو پیوسته بود، در اسفراین خواست که به جمع مالیات بپردازد که با مخالفت اهالی آن منطقه، مجبور به ترک آنجا شد.[3]

با توجه به این‌همه تلاش که تاریخ از او سراغ دارد لیکن هیچ‌گاه توفیق او برقرار نماند به‌گونه‌ای که برخی علت آن را چشم خلق افتادن این خاندان می‌دانند:

---

۱. لباب‌الالباب. ج ۱. ص ۲۲ ـ ۲۳. رک. شاهان شاعر. ص ۱۱.

۲. تاریخ بیهق. ص ۷۰.

۳. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۶. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۶۹ ـ ۲۷۰. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸.

«مردی به غایت مردانه بود... مدت پنج سال در عالم می‌گشت و هر وقت لشکری گردکردی و کوششی نمودی، چون سپاه دولتش در جویبار مراد تیره شده بود بوی وفا از هیچ‌کسی به مشام او نرسید.»[1]

بنابراین چون هجوم محمود غزنوی را به خراسان دید، دیگر محل ماندن در این ولایت نبود. پس به‌سوی گرگان و به نزد شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر به پناه رفت. قابوس پس از استقبال از وی بهترین اقدام را از سوی اسماعیل منتصر، حرکت به‌سوی ری و دستیابی بر این ناحیه خالی از مدعی دید. پس اسماعیل از گرگان عازم ری شد. لیکن در میانهٔ راه با منصرف شدن از این مقصود از سوی سرداران خویش، قصد هجوم مجدد به نیشابور را کرد. در این ماجرا برخی از امرای وی، شأن او را در امارت ری ندیده و او را به استیلای حداقل بر نیشابور تشویق کردند. از سوی دیگر، ظاهراً مردم ری نیز با تطمیع برخی از سرداران اسماعیل، وی را بلندمرتبه‌تر از آن دانستند که بدین منطقه سکنی گیرد. بنابراین اسماعیل عزم تسخیر مجدد بر نیشابور را کرد. او در شوال ۳۹۱ هـ. / اوت ۱۰۰۱ م.، به نیشابور وارد شد و در آن مستقر شد. سپس بلافاصله مأموران جمع مالیات را به ولایات اطراف فرستاد.[2]

در این هنگام، امیرنصر غزنوی، با هجومی به نیشابور، او را مجدداً به‌سوی گرگان فراری داد. لیکن قابوس برخلاف دفعهٔ پیش که او را احترام و استقبال کرد، این بار بر بی‌کفایتی اسماعیل، و اطمینان بر عدم توفیق او در آینده مطمئن شد. پس دوهزار سپاهی برای راندن او از این منطقه فرستاد. ابن‌اسفندیار در همین‌جا می‌آورد که:

«قابوس، چون دانست که کار آل سامان روز به روز در نقصان است و از هرگوشه وهنی و از هر طرف ثلمهٔ حادث می‌شود توقع از ایام داشتن به طمع سراب، مغرور شدن است و نقش بر صفحهٔ آب نگاشتن.»[3]

ظاهراً پس از شکست در نیشابور که ارسلان بالو سردار خود را به‌دلیل قصور در

---

۱. مجمع‌الانساب. ص ۲۷.

۲. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۸۸. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۲. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۷۰. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۶. تاریخ گزیده. ص ۳۸۸ ـ ۳۸۹.

۳. تاریخ طبرستان. ج ۲. ص ۷.

جنگ به قتل رسانید و به‌دنبال رانده شدن از گرگان ناچار به‌سوی سرخس رهسپار شد و در آنجا مستقر شد.

در ربیع‌الاول ۳۹۲ هـ. / ژانویه ۱۰۰۲ م. سپاه نصربن سبکتکین به مقابله با او در سرخس شتافت. در این جنگ نیز اسماعیل منتصر شکست خورد و بسیار از سرداران سپاهش همانند ابوالقاسم سیمجور اسیر شده و به غزنه فرستاده شدند. اسماعیل پس از شکست سرخس مجبور شد تا به ترکان غز که به سامانیان اظهار وفاداری و تابعیت می‌کردند، رو کند. پس در شوال ۳۹۳ هـ. / اوت ۱۰۰۳ م.، تکیه بر حمیت آنان، به ماوراءالنهر حرکت کرد تا با ایلک‌خان مصاف کند. در نواحی سمرقند با ایلک‌خان روبه‌رو شد و او را شکست داد. اموال بسیار و اسیران فراوان به دست اسماعیل و ترکان غز افتاد. اما هنگامی‌که غزانِ از تسلیم اسیران سپاه قراخانی، خودداری کردند، اسماعیل نسبت به وفاداری آنها دچار گمان شد. پس از آگاهی بر اینکه آنان قصد آزادی اسیران را به جهت تقریب به ایلک‌خان دارند، گروهی از یاران خود را که بدانها اعتماد داشت برگزید و به اتفاق آنها از جیحون گذشت. لیکن، اعتماد و اطمینان همگان به او را به‌دلیل زشتکاریها و سوءرفتارش با مردمان از میان رفته بود. لذا به هرکجا وارد می‌شد، او را می‌راندند.[1] به گفتهٔ یکی از محققان تاجیک، این نبردها را جز نبردهای عبرت‌آموز نمی‌توان نامید.[2]

اینجا بود که در عین نومیدی نامه‌ای برای محمود غزنوی نگاشته و با تمام این احوال از او برای دفع ایلک‌خان یاری طلبید. او ضمن شعری این خواسته را بیان داشت:

از دیده که نقش تو نمودم، تو بهی — وز دل که فروگذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی — دیدم همه را و آزمودم تو بهی[3]

بنابراین در مرو به انتظام سپاهیان پراکندهٔ خود پرداخت و سپس به ابیورد و برخی دیگر از شهرهای خراسان رفت و بالاخره با تمام آنچه از نیروهای نظامی که درگرد او

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۳. تاریخ کامل. ج ۸. ص ۲۷۱. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۰۹. تاریخ ابن‌خلدون. ج ۳. ص ۵۱۵. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹.

۲. معروف، محمدرجب اُف. «اسماعیل سامانی و نهضت استقلال‌خواهان تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی، تاجیکی. ص ۷۹.

۳. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹. شاهان شاعر. ص ۱۱.

مانده بود به‌سوی بخارا هجوم آورد. علی‌رغم ضربات نخستین به سپاه اسماعیل، لیکن با پیوستن دسته‌هایی از مردم سمرقند و قبایل غز، در شعبان ۳۹۴ هـ./ مه ۱۰۰۴ م. ایلک‌خان را در حوالی سمرقند شکست داد. اما ایلک‌خان بسادگی حاضر به از دست دادن ماوراءالنهر نبود. پس با تجهیز و جمع‌آوری سپاهی عظیم بازگشت. در کنار سپاه قدرتمند ایلک‌خان، بسیار از افراد و دسته‌ها، باز به اسماعیل منتصر پشت کردند. نتیجهٔ چنین تحرکاتی جز شکست برای اسماعیل نبود. پس منتصر از جیحون گذشت و در حوالی جوزجان جا گرفت. در آنجا نیز آرام ننشسته و شروع به جمع‌آوری مالیات و اموال بسیار کرد. ازاین‌رو از آنجا رانده شد و به مرو آمد لیکن سپاهیان محمود غزنوی او را راندند. پس به بسطام عزیمت کرد. در اینجا نیز به مقابلهٔ سپاهیان قابوس مواجه شد. در این حال نومیدانه، به جانب ماوراءالنهر و در پی اخباری مبنی بر اعلام حمایت برخی از افراد و گروهها از وی، بدان ناحیه بازگشت. سپاهیان از رفتار او و جنگ‌گریزهای پیاپی خسته و ملول شده بودند. بنابراین به‌یکباره در منطقهٔ آمل شط، جمع کثیری از همراهانش، او را رها ساخته و به ایلک‌خان پیوستند. در همین‌جا بود که منتصر از همه طرف از ترکان در محاصره افتاد و چون به خود آمد، راهی جز فرار ندید. بسیاری از یارانش و حتی برادرانش که با او بودند به دست ترکان ایلک‌خانی افتادند. خود او نیز در مرو در منطقهٔ کوچ اعراب و در منزلگاه ابن‌بهیج به همراه تنها هشت تن از یارانش، جای گرفت. در ربیع‌الاخر ۳۹۵ / ژانویه ۱۰۰۵، این اعراب به تحریک شخصی به‌نام ماهروی، شبانه بر سر او ریخته و او را کشتند.[1]

به این ترتیب آخرین شعلهٔ امید احیای خاندان سامانی نیز خاموش شد. عملاً این سال را باید سال فروپاشی و اضمحلال خاندان سامانی برشمرد.

قراخانیان ترک در ماوراءالنهر و غزنویان ترک در خراسان، وارث مملکت و دولت سامانیان شدند. رابطهٔ این دو قدرت نوظهور نیز در ابتدا خوب بود. تا جایی‌که ارسلان ایلک‌خان دختر خود را به همسری محمود غزنوی داد. اما این ارتباط دوام نیافت. علت

---

۱. تاریخ گردیزی. ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵. ترجمه تاریخ یمینی. ص ۱۹۸. تاریخ بیهق. ص ۷۰. تاریخ کامل. ج ۱۵. ص ۲۷۱. تاریخ گزیده. ص ۳۸۹. مجمع‌الانساب. ص ۲۸.

آن بود که قراخانیان به غزنویان به دیدهٔ حقارت می‌نگریستند و با آن غلامان قدیم خود مانند نورسیده و نوخاسته معامله می‌کردند. غزنویان نیز که پس از فتوحات در هند و تحت تأثیر آیین و رسوم و فرهنگ و تمدن ایرانی قرار گرفته و خود را برتر از قراخانیان که در مرغزارهای فقیر شمال در حالت تأخر مانده بودند و از مدنیت بهره‌ای نداشتند می‌شمردند.

محمود غزنوی از آن می‌ترسید که مبادا امپراتوری زیبای هند و ایرانی او، روزی از سوی همان ترکان عقبماندهٔ قراخانی، مورد هجوم قرار گیرد. همان‌گونه که نیز شد و در سال ۳۷۹ هـ. / ۱۰۰۶ م. در غیاب محمود غزنوی در هند، ایلک نصرخان، خراسان را گرفته و بلخ و نیشابور را غارت کرد. پس چون محمود غزنوی بازگشت در همان سال ایلک نصر را در نزدیکی بلخ مغلوب کرد و از خراسان بیرون راند.[۱]

۱. رک. امپراتوری صحرانوردان. ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲.

فهرست منابع

کتابها

۱. آذری، دکتر علاءالدین. تاریخ روابط ایران و چین. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۲. آشتیانی، دکتر منوچهر. «چالشهای اجتماعی ـ تاریخی عصر سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۳. آل علی، نورالدین. اسلام در غرب. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
۴. ابن‌اثیر، عزالدین علی. اللباب فی‌تهذیب‌الانساب. بیروت، دار صادر، ۱۴۱۴ / ۱۹۹۴. ج ۲.
۵. ______ . تاریخ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران). ترجمهٔ عباس خلیلی. تهران، علمی، بی‌تا. ج ۱۳ ـ ۱۵.
۶. ابن‌اسفندیار. تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال. تهران، پدیدهٔ خاور، ۱۳۶۶.
۷. ابن‌الجوزی، عبدالرحمن. المنتظم فی‌التاریخ‌الملوک والامم. حیدرآباد، دایرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۵۷. ج ۵ / ۲.
۸. ابن‌العبری. تاریخ مختصرالدول (ترجمه). ترجمهٔ تاج‌پور ـ ریاضی. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۹. ابن‌الفراء. رسل‌الملوک (سفیران). ترجمهٔ پرویز اتابکی. تصحیح صلاح‌الدین منجد.

تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳.
۱۰. ابن‌جلجل. طبقات‌الاطباء والحکماء. ترجمهٔ محمدکاظم امام. تهران، دانشگاه تهران ۱۳۴۹.
۱۱. ابن‌حوقل. سفرنامه ابن‌حوقل (ایران در صورة‌الارض). ترجمهٔ دکترجعفر شعار. چاپ دوم. تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۶.
۱۲. ابن‌خردادبه. المسالک والممالک. ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو. تهران، نو، ۱۳۷۰.
۱۳. ابن‌خلدون، عبدالرحمن. تاریخ ابن‌خلدون. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶. ج ۳.
۱۴. ___________. مقدمه. ترجمهٔ محمدپروین گنابادی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۱۵. ابن‌سینا (منسوب). رساله در عدل پادشاهی (نسخهٔ خطی، فارسی). مشهد، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۲۵/۳۴۶۷.
۱۶. ابن‌طقطقی (ابن‌طباطبا). تاریخ فخری. ترجمهٔ محمد وحید گلپایگانی. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
۱۷. ابن‌عنبه، جمال‌الدین احمد. الفصول‌الفخریه. به اهتمام سیدجلال‌الدین محدث ارموی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳.
۱۸. ابن‌فضلان. سفرنامه ابن‌فضلان. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۵.
۱۹. ابن‌فقیه، ابوبکر احمدبن محمد. ترجمه مختصرالبلدان. ترجمهٔ ح. مسعود. تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹.
۲۰. ابن‌مسکویه، ابوعلی. تجارب‌الامم. ترجمهٔ دکتر علی‌نقی منزوی. تهران، توس، ۱۳۶۷. ج ۵ و ۶.
۲۱. ابن‌ندیم. الفهرست. ترجمهٔ و تحقیق محمدرضا تجدد. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
۲۲. ابوالفرج اصفهانی. مقاتل‌الطالبین. ترجمهٔ رسولی محلاتی ـ غفاری. تهران، صدوق، ۱۳۶۷.

۲۳. ابوالقاسم قربانی و محمدعلی شیخان. بوزجانی‌نامه. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

۲۴. ابوالمعالی محمدبن نعمت علوی فقیه بلخی. بیان‌الادیان. تصحیح محمدتقی دانش‌پروژه. تهران، موقوفات افشار، ۱۳۶۷.

۲۵. ابوحیان توحیدی. الامتاع والموانسه. بیروت، دار مکتبه‌الحیاه، ۱۹۳۹. ج ۳.

۲۶. ابودلف. سفرنامه ابودلف در ایران. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. تهران، زوار، ۱۳۵۴.

۲۷. ابی‌نصر، منصوربن عراق. رسائل: هند (حیدرآباد)، دایرةالمعارف‌العثمانیه، ۱۹۴۸.

۲۸. اداره‌چی گیلانی، احمد. شاعران هم‌عصر رودکی. تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۰.

۲۹. اذکائی، پرویز. ابوریحان بیرونی (افکار و آثار). تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.

۳۰. اسحاق‌بن حسین منجم. آکام‌المرجان. ترجمهٔ محمدآصف فکرت. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰.

۳۱. اسدی طوسی، ابومنصور احمدبن علی. لغت فرس. تصحیح فتح‌الله مجتبایی و علی اشرف صادقی. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.

۳۲. اشپولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمهٔ جواد فلاطوری. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹. ج ۱.

۳۳. ــــــــــ. ــــــــــ. ترجمهٔ دکتر مریم میراحمدی. چاپ دوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴. ج ۲.

۳۴. ــــــــــ. جهان اسلام. ترجمهٔ دکتر قمرآریان. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.

۳۵. اصطخری، ابواسحق. مسالک و ممالک. به اهتمام ایرج افشار. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

۳۶. اصفهانی، حمزه. تاریخ پیامبران و شاهان. ترجمهٔ دکتر جعفرشعار. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.

۳۷. اصفهانی، محمود. دستورالوزراء. به اهتمام دکتر انزابی نژاد. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۳۸. افضل‌الدین کرمانی. عقدالعلی للموقف‌الاعلی. به اهتمام عامری نائینی (با مقدمهٔ باستانی پاریزی). تهران، روزبهان، ۲۵۳۶.

۳۹. اقبال، عباس. مجموعه مقالات. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹.
۴۰. العیون والحدائق فی‌اخبارالحقایق. به اهتمام عمرالسعیدی. دمشق، المعهدالفرنسی، ۱۹۷۲. ج ۴ / ۱.
۴۱. بارتولد، و.و. تاریخ ترکهای آسیای میانه. ترجمهٔ غفار حسینی. تهران، توس، ۱۳۷۶.
۴۲. ــــــــ. تذکره جغرافیای تاریخی ایران. ترجمهٔ حمزه سردادور. چاپ سوم. تهران، توس، ۱۳۷۲.
۴۳. ــــــــ. ترکستان‌نامه. ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، آگاه، ۱۳۶۶. ج ۱.
۴۴. ــــــــ. جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام. ترجمهٔ لیلا رُبَن‌شه. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵.
۴۵. ــــــــ. خلیفه و سلطان. ترجمهٔ سیروس ایزدی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۴۶. ــــــــ. فرهنگ و تمدن مسلمانان. ترجمه و توضیح علی‌اکبر دیانت. تبریز، ابن‌سینا، ۱۳۳۷.
۴۷. ــــــــ. گزیده مقالات تحقیقی. ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۴۸. باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم. اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی (تاریخ روابط فرهنگی ایران). تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۶. ج ۱.
۴۹. باسورث، ادموند کلیفورد. تاریخ غزنویان. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۵۰. برت، د. هنر ایران در دوره اسلامی (میراث ایران). ترجمهٔ عزیزالله حاتمی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶.
۵۱. برتلس، آ. تاریخ ادبیات فارسی. ترجمهٔ سیروس ایزدی. تهران، هیرمند، ۱۳۷۴.
۵۲. ــــــــ. ناصرخسرو و اسماعیلیان. ترجمهٔ آرین‌پور. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
۵۳. بروکلمان، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. ترجمهٔ دکترهادی جزایری. تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۶.
۵۴. بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن. مراصدالاطلاع. داراحیاءالکتب‌العربیه، ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴. ج ۱.

۵۵. بلاذری، احمدبن یحیی. فتوح‌البلدان (بخش مربوط به ایران). ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش. چاپ دوم. تهران، سروش، ۱۳۶۴.

۵۶. ــــــــــــ . فتوح‌البلدان. ترجمهٔ محمد توکل. تهران، نقره، ۱۳۶۷.

۵۷. بلعمی، ابوعلی (منسوب). تاریخ‌نامه طبری. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. چاپ دوم. تهران، نشرنو، ۱۳۶۸.

۵۸. بو آلو، د. آ. کارنامه بیرونی (کتاب‌شناسی و فهرست آثار). ترجمهٔ پرویز اذکائی. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲.

۵۹. بوا، لوسین. برمکیان. ترجمهٔ عبدالحسین میکده. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

۶۰. بهار، محمدتقی. سبک‌شناسی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳. ج ۲.

۶۱. بهمنیار، احمد. صاحب‌بن عباد. به کوشش باستانی پاریزی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.

۶۲. بیات، عزیزالله. از عرب تا دیالمه. تهران، گنجینه، ۱۳۶۳.

۶۳. بیات، نادر. تورانیان. تهران، ایرانشهر، ۱۳۶۷.

۶۴. بیدپای. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. تهران، آریافر، بی‌تا.

۶۵. بیرشک، احمد. زندگینامه علمی دانشوران. تهران، عملی و فرهنگی، ۱۳۶۷. ج ۱ / ۲.

۶۶. بیرونی، ابوریحان. آثارالباقیه. ترجمهٔ اکبر داناسرشت. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۶۷. ــــــــــــ . تحدید نهایات‌الاماکن لتصحیح مسافات‌المساکن. ترجمهٔ احمد آرام. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

۶۸. ــــــــــــ . فلسفهٔ قدیم هند (از کتاب تحقیق ماللهند). ترجمهٔ اکبر داناسرشت. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۶۹. ــــــــــــ . فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهای بیرونی. ترجمهٔ و تصحیح دکتر مهدی محقق. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱. ج ۲.

۷۰. بیهقی، ابوالحسن (ابن‌فندق). تاریخ بیهق. به اهتمام احمد بهمنیار. تهران، فروغی،

۱۳۶۱. ج ۳.
۷۱. بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۶. ج ۲.
۷۲. پتروشفسکی، ا. پ. تاریخ ایران در سده‌های میانه. ترجمهٔ سیروس ایزدی. تهران، دنیا، ۱۳۵۹.
۷۳. ــــــــــــ . اسلام در ایران. ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۶۳.
۷۴. پوپ، آ. معماری ایران. ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار. ارومیه، نشر انزلی، ۱۳۶۶.
۷۵. پیگولوسکایا (و دیگران). تاریخ ایران. ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، پیام، ۱۳۵۳.
۷۶. تاریخ سیستان. تصحیح محمدتقی بهار. تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
۷۷. تامر، عارف. اسماعیلیه و قرامطه در تاریخ. ترجمهٔ دکتر حمیرا زمردی. تهران، جامی، ۱۳۷۷.
۷۸. ترابی، جمال. سکه‌های شاهان اسلامی ایران. تبریز، موزهٔ آذربایجان، ۱۳۵۰. ج ۲.
۷۹. ثعالبی، ابومنصور. آداب‌الملوک. به کوشش جلیل‌العطیه. بیروت، بی‌نا، ۱۹۹۰.
۸۰. ــــــــــــ . الاعجاز و الایجاز. به اهتمام اسکندر آصاف. مصر، مطبعه‌العمومیه، ۱۸۹۷.
۸۱. ــــــــــــ . تحفة‌الوزراء. تحقیق حبیب علی‌الراوی. بغداد، مطبعه‌العمومیه، ۱۹۷۷.
۸۲. ــــــــــــ . ثمارالقلوب. ترجمهٔ دکترانزابی نژاد. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۷.
۸۳. ــــــــــــ . خاص‌الخاص. شرح مأمون‌بن محیی‌الدین. بیروت، دارالکتب‌العلمیه، ۱۹۹۴ / ۱۴۱۴.
۸۴. ــــــــــــ . لطائف‌المعارف. ترجمهٔ دکتر علی‌اکبر شهابی. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۸۵. ــــــــــــ . یتیمة‌الدهر فی محاسن اهل‌العصر. بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۳ / ۱۹۷۳. ج ۴.

۸۶. ثعالبی مرغنی، حسین‌بن محمد. شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غررالسیر). پارسی‌گردان سیدمحمد روحانی. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲.
۸۷. جامی، عبدالرحمن. بهارستان. تصحیح اسماعیل حاکمی. تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴. ج ۳.
۸۸. جعفری، محمدمهدی. سیدرضی. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۸۹. جمالزاده، محمدعلی. تاریخ روابط روس و ایران. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۹۰. جوینی، عطاملک. تاریخ جهانگشای جوینی. به اهتمام محمد رمضانی. تهران، افشار، ۱۳۷۲.
۹۱. جیهانی، ابوالقاسم. اشکال‌العالم. ترجمهٔ علی‌بن عبدالسلام. به اهتمام فیروز منصوری. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۲. چلبی، مصطفی (حاجی خلیفه). ترجمه تقویم‌التواریخ. تصحیح میرهاشم محدث. تهران، احیاء کتب، ۱۳۷۶.
۹۳. حائری، عبدالهادی. آزادیهای سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران. مشهد، جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۴.
۹۴. ــــــــــ . ایران و جهان اسلام. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۹۵. حافظ، شمس‌الدین محمد. دیوان. تصحیح و اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۶۲.
۹۶. حاکم نیشابوری، محمدبن عبدالله. تاریخ نیشابور. ترجمهٔ خلیفهٔ نیشابوری. به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، آگاه، ۱۳۷۵.
۹۷. حالت، ابوالقاسم. شاهان شاعر. تهران، علمی، بی‌تا.
۹۸. حبیب‌اللهی، محمد. ارمغان نوید. اصفهان، میثم‌تمار، ۱۳۶۳.
۹۹. حتی، فلیپ خلیل. تاریخ عرب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. چاپ دوم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶.
۱۰۰. حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. تهران، طهوری، ۱۳۶۱.
۱۰۱. حکیمیان، دکتر ابوالفتح. علویان طبرستان. چاپ دوم. تهران، الهام، ۱۳۶۸.

۱۰۲. حموی، یاقوت. برگزیده مشترک یاقوت حموی. ترجمهٔ محمدپروین گنابادی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۱۰۳. ———— . معجم‌الادباء. بی جا، دار احیاءالتراث‌العربیه، ۱۹۲۲. ج ۳.

۱۰۴. ———— . معجم‌البلدان. بیروت، دار صادر، ۱۳۹۹ / ۱۹۷۹.

۱۰۵. خاتمی، سیدمحمد. آیین و اندیشه در دام خودکامگی (سیری در اندیشهٔ سیاسی مسلمانان در فراز و فرود تمدن اسلامی). چاپ سوم. تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.

۱۰۶. خاقانی شروانی، افضل‌الدین. دیوان. به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۷۳.

۱۰۷. خضری‌بک، شیخ محمد. محاضرات تاریخ‌الامم. قاهره، مطبعه‌الاستقامه، ۱۳۸۲.

۱۰۸. خوارزمی، ابوعبدالله. مفاتیح‌العلوم. ترجمهٔ حسین خدیوجم. چاپ دوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

۱۰۹. خوارزمی، ابی‌بکر. دیوان ابی‌بکر خوارزمی. تهران، آینه میراث، ۱۴۱۸ / ۱۳۷۶.

۱۱۰. خواندمیر، غیاث‌الدین. حبیب‌السیر. زیرنظر دکتر دبیرسیاقی. چاپ دوم. تهران، خیام، ۱۳۵۳. ج ۳.

۱۱۱. ———— . دستورالوزراء. تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی. تهران، اقبال، ۱۳۱۷.

۱۱۲. دبیرسیاقی، دکتر سیدمحمد. پیشاهنگان شعر فارسی. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰. ج ۳.

۱۱۳. دخویه. قرمطیان بحرین و فاطمیان. ترجمهٔ امیرخانی. تهران، سروش، ۱۳۷۱.

۱۱۴. درک هیل و اولک گرابر. معماری و تزئینات اسلامی. ترجمهٔ مهرداد وحدتی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

۱۱۵. درودی، دکتر موسی. نخستین مفسران پارسی‌نویس. تهران، نور فاطمه، ۱۳۶۲. ج ۱.

۱۱۶. دفتری، فرهاد. تاریخ و عقاید اسماعیلیه. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. تهران، فرزان، ۱۳۷۶.

۱۱۷. دقیقی طوسی. دیوان. به اهتمام دکتر محمدجواد شریعت. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۱۸. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب و (دیگران). اطلس تاریخی ایران. تهران، سازمان نقشه‌برداری کشور، ۱۳۷۸.

۱۱۹. دنیل، التون. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۱۲۰. دورانت، ویل. تاریخ تمدن. ترجمهٔ ابوطالب صارمی (و دیگران). چاپ چهارم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی. ج ۴ / ۱.

۱۲۱. دولتشاه سمرقندی. تذکرةالشعراء. چاپ دوم. تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸.

۱۲۲. دوو، بارون کارا. متفکران اسلام. ترجمهٔ محمدرضا شجاع. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴. ج ۱.

۱۲۳. دیباجی، سیدابراهیم. ابن‌سینا به روایت اشکوری و اردکانی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۱۲۴. ذهبی، ابی‌عبدالله. المشتبه. تحقیق علی‌محمد البجاوی. مصر، دار احیاءالکتب‌العربی، ۱۹۶۲. ج ۲.

۱۲۵. ــــــــــــ . تاریخ‌الاسلام و وفیات مشاهیر والاعلام. تحقیق عمر تدمری. بیروت، دارالکتاب‌العربی، ۱۴۱۳ / ۱۹۹۲.

۱۲۶. رازی، فخرالدین. جامع‌العلوم. به کوشش محمدحسین تسبیحی. تهران، اسدی، ۱۳۴۶.

۱۲۷. رازی، محمدبن زکریا. السیرةالفلسفیه. ترجمهٔ عباس اقبال. تصحیح و مقدمهٔ پول کرواس. چاپ دوم. تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

۱۲۸. رایس، تامارا تالبوت. هنرهای باستانی آسیای مرکزی تا دوره اسلامی. ترجمهٔ دکتر رقیه بهزادی. تهران، نشر تهران، ۱۳۷۲.

۱۲۹. رجایی بخارایی، دکتر احمدعلی. لهجه بخارایی. چاپ دوم. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵.

۱۳۰. رشیدالدین، فضل‌الله. فصلی از جامع‌التواریخ. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران، فروغی، ۱۳۳۸.

۱۳۱. رنجبر، احمد. خراسان بزرگ. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۳۲. رودکی، جعفربن محمد. دیوان. براساس نسخهٔ سعید نفیسی و براگینسکی. تهران، نگاه، ۱۳۷۳.

۱۳۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۳۴. ـــــــــــ. تاریخ مردم ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸. ج ۲.

۱۳۵. ـــــــــــ. کارنامه اسلام. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۱۳۶. سجادی، دکتر سیدضیاءالدین. رساله شرح احوال و آثار ابن‌عمید. تهران، پاژنگ، ۱۳۶۶.

۱۳۷. سمرقندی، ابوالقاسم. السوادالاعظم (ترجمهٔ فارسی). به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

۱۳۸. سمعانی، ابی‌سعد عبدالکریم. الانساب. هند (حیدرآباد دکن)، دایرةالمعارف‌العثمانیه، ۱۳۹۶ / ۱۹۷۶. ج ۷.

۱۳۹. سنایی، مجدودبن آدم. دیوان. به اهتمام مدرس رضوی. تهران، سنایی، ۱۳۵۴.

۱۴۰. سندبادنامه. به ترجمهٔ فارسی ابوالفوارس قناوزی. تهران، خاور، ۱۳۳۳.

۱۴۱. سیدی، مهدی. سراینده کاخ نظم بلند. مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.

۱۴۲. شبانکاره‌ای، محمد. مجمع‌الانساب. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۱۴۳. شجاعی صائین، علی. تاریخ تکوین دولت صفاری. تهران، اهل قلم، ۱۳۷۶.

۱۴۴. شریعتی، دکتر علی. بازشناسی هویت ایرانی ـ اسلامی. مجموعه آثار ۲۷. چاپ دوم. تهران، الهام، ۱۳۶۹.

۱۴۵. شعبانی، دکتررضا. «سامانیان و اسماعیلیه». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۱۴۶. ـــــــــــ. مبانی تاریخ اجتماعی ایران. تهران، قومس، ۱۳۶۹.

۱۴۷. شهیدی، دکتر سیدجعفر. از دیروز تا امروز (مجموعه مقاله). تهران، قطره، ۱۳۷۲.

۱۴۸. صابی، ابراهیم‌بن هلال. «التاجی فی‌اخبارالدولةالدیلمیه». اخبار ائمه‌الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان. بیروت، دارالنشر، ۱۹۸۷.

۱۴۹. صابی، هلال‌بن محسن. تاریخ هلال صابی. تصحیح امد روز. قاهره، ۱۳۳۷ / ۱۹۱۹. ج ۸.

۱۵۰. صفا، دکترذبیح الله. تاریخ ادبیات در ایران. چاپ دوازدهم. تهران، فردوسی، ۱۳۷۱. ج ۱.

۱۵۱. ________. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱. ج ۱.

۱۵۲. ________. خلاصه تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۱۵۳. ________. دلیران جانباز. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

۱۵۴. صفدی، خلیل‌بن ایبک. الوافی بالوفیات. چاپ دوم. بیروت، دار صادر، ۱۴۰۲ / ۱۹۸۲. ج ۶.

۱۵۵. طبری، محمدبن جریر. تاریخ طبری. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران، اساطیر، ۱۳۶۹. ج ۱۵.

۱۵۶. ظهیری سمرقندی. سندبادنامه. به اهتمام احمد آتش. تهران، فرزان، ۱۳۶۲.

۱۵۷. عبدالحق البغدادی، صفی‌الدین. مراصدالاطلاع علی‌السماءالامکنه والبقاع. تحقیق علی محمدالجباوی. بی‌جا، دار احیاءالکتب‌العربیه، ۱۳۷۳ / ۱۹۵۴. ج ۱.

۱۵۸. عبدالقاهر بغدادی، ابومنصور. تاریخ مذاهب اسلام (ترجمهٔ القرق بین‌الفرق). ترجمهٔ دکتر محمد جواد مشکور. چاپ چهارم. تهران، اشراقی، ۱۳۶۷.

۱۵۹. عبدالله یف، سعدالله. امیراسماعیل سامانی. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۱۶۰. عتبی، محمدبن عبدالجبار. ترجمه تاریخ یمینی. ترجمهٔ جرفادقانی. به اهتمام دکتر جعفر شعار. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷.

۱۶۱. عثمان مختاری. دیوان. به اهتمام جلال‌الدین همایی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

۱۶۲. عقیلی، سیف‌الدین. آثارالوزراء. تصحیح ارموی محدث. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.

۱۶۳. عنصری، حسن‌بن احمد. دیوان. به کوشش و مقدمهٔ دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، سیاسی، ۱۳۶۳. ج ۲.

۱۶۴. عوفی، محمد. جوامع‌الحکایات. به اهتمام محمد رمضانی. تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۵.

۱۶۵. ــــــــ. ــــــــ. به کوشش دکتر جعفر شعار. تهران، سخن، ۱۳۷۴.

۱۶۶. ــــــــ. ــــــــ. تصحیح امیر بانو و مظاهر مصفا. تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲. ج ۲ / ۲.

۱۶۷. ــــــــ. لباب‌الالباب. به کوشش ادوارد براون و محمد عباسی. تهران، بی‌نا، ۱۳۶۱:

۱۶۸. غزالی، محمد. نصیحة‌الملوک. تصحیح جلال‌الدین همایی. چاپ چهارم. تهران، هما، ۱۳۶۷.

۱۶۹. غفاری، قاضی احمد. تاریخ جهان‌آرا. به اهتمام مجتبی مینوی. تهران، حافظ، ۱۳۴۳.

۱۷۰. ــــــــ. تاریخ نگارستان. تصحیح مدرس رضوی. تهران، حافظ، ۱۴۰۴.

۱۷۱. غفورف، باباجان. تاجیکان. دوشنبه، عرفان، ۱۳۷۷ / ۱۹۹۷. ج ۲.

۱۷۲. فاروقی، فؤاد. سرنوشت انسان در تاریخ ایران. تهران، عطایی، ۱۳۶۳.

۱۷۳. فرای، ریچاردنلسون. بخارا دستاورد قرون وسطی. ترجمهٔ محمود محمودی. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

۱۷۴. ــــــــ. عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا. تهران، سروش، ۱۳۶۳.

۱۷۵. فرخی، علی‌بن جولوغ. دیوان. به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، اقبال، ۱۳۵۴.

۱۷۶. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی. چاپ هفتم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۱۷۷. فردینالد ووستنفلد و ادوارد ماهلر. تقویم تطبیقی هزار و پانصدساله هجری قمری و

میلادی. به اهتمام حکیم‌الدین قریشی. تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰.
۱۷۸. فرشاد، مهدی. تاریخ علم در ایران. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
۱۷۹. فصیح خوافی. مجمل فصیحی. به اهتمام محمود فرخ. مشهد، باستان، ۱۳۴۰. ج ۲.
۱۸۰. فقیهی، علی‌اصغر. آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان. تهران، صبا، ۱۳۵۷.
۱۸۱. ــــــــــــ. شاهنشاهی عضدالدوله. تهران، اسماعیلیان، ۱۳۴۷.
۱۸۲. قابوس‌بن اسکندر (عنصرالمعالی). قابوس‌نامه. به اهتمام دکتر یوسفی. چاپ ششم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۱۸۳. قدامةبن جعفر. کتاب‌الخراج. ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو. تهران، البرز، ۱۳۷۰.
۱۸۴. قربانی، ابوالقاسم. تحقیقی در آثار ابوریحان بیرونی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
۱۸۵. ــــــــــــ. زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.
۱۸۶. قرطبی، عریب. دنباله تاریخ طبری. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. چاپ سوم. تهران، نشر اساطیر، ۱۳۶۹.
۱۸۷. قزوینی، زکریابن محمد. آثارالبلاد و اخبارالعباد. ترجمهٔ شرآفکندی. تهران، اندیشهٔ جوان، ۱۳۶۶.
۱۸۸. قزوینی، محمد. یادداشتهای قزوینی. به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
۱۸۹. قزوینی، یحیی‌بن عبداللطیف. لب‌التواریخ. تهران، بنیاد، ۱۳۶۳.
۱۹۰. قلقشندی، احمدبن علی. صبح‌الاعشی فی صناعه‌الانشاء. به اهتمام یوسف‌علی طویل. بیروت، دارکتب‌العلمیه، ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷. ج ۶.
۱۹۱. قمی، حسن‌بن محمد. تاریخ قم. ترجمهٔ عبدالملک قمی. تصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی. تهران، توس، ۱۳۶۱.
۱۹۲. کارا دوو و، بارون. متفکران اسلام. ترجمهٔ محمدرضا شجاع. مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۴. ج ۱.

۱۹۳. کاشانی، جمال‌الدین. زبدة‌التواریخ. به‌کوشش دانش‌پژوه. تهران، مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۶.

۱۹۴. کاشغری، محمود. دیوان لغات‌الترک. به اهتمام و ترجمهٔ دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۵.

۱۹۵. کرزن، لوید جرج. ایران و قضیه ایران. ترجمهٔ وحید مازندرانی. چاپ چهارم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳. ج ۱.

۱۹۶. کرمر، جوئل. احیاء فرهنگی در عهد آل‌بویه. ترجمهٔ محمدسعید حنایی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵.

۱۹۷. کریستین سن، آرتور. ایران در زمان سامانیان. ترجمهٔ رشید یاسمی. چاپ پنجم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.

۱۹۸. کریمان، دکتر حسین. ری باستان. چاپ دوم. تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.

۱۹۹. کسائی، ابوالحسن. اشعار حکیم کسائی مروزی. به اهتمام دکتر مهدی درخشان. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

۲۰۰. کسروی، احمد. شهریاران گمنام. چاپ ششم. تهران، جامی، ۱۳۷۷.

۲۰۱. کلوزنر، کارلا. دیوانسالاری در عهد سلجوقی. ترجمهٔ یعقوب آژند. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۰۲. کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب. تهران، آریافر، بی‌تا.

۲۰۳. کولائی، الهه. سیاست و حکومت در آسیای مرکزی. تهران، سمت، ۱۳۷۶.

۲۰۴. گردیزی، ابوسعید. تاریخ گردیزی. به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

۲۰۵. گروسه، رنه. امپراتوری صحرانوردان. ترجمهٔ عبدالحسین میکده. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

۲۰۶. ــــــــ. چهره آسیا. ترجمهٔ غلامعلی سیار. تهران، فرزان، ۱۳۷۵.

۲۰۷. لسترنج، گی. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ترجمهٔ محمود عرفان. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

۲۰۸. لمبتون، آ. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران. ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند. تهران، نی، ۱۳۷۲.

۲۰۹. ـــــــ. مالک و زارع در ایران. ترجمهٔ منوچهر امیری. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

۲۱۰. لویس، برنارد. اسماعیلیان در تاریخ. ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند. چاپ دوم. تهران، مولی، ۱۳۶۸.

۲۱۱. ـــــــ. بنیادهای کیش اسماعیلیان. ترجمهٔ دکترابوالقاسم سری. تهران، ویسمن، ۱۳۷۰.

۲۱۲. مادلونگ، ویلفرد. فرقه‌های اسلامی. ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. تهران، اساطیر، ۱۳۷۷.

۲۱۳. متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمهٔ ذکاوتی قراگزلو. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۲۱۴. مجدی، مجدالدین‌محمد. زینت‌المجالس. تهران، سنایی، ۱۳۶۲.

۲۱۵. مجمل‌التواریخ والقصص. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. به اهتمام محمد رمضانی. چاپ دوم. تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸.

۲۱۶. محمدبن عبدالجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی. قندیه و سمریه (دو رساله در مزارات و جغرافیای سمرقند). به کوشش ایرج افشار. تهران، جهانگیری ۱۳۶۷.

۲۱۷. محیط طباطبائی، محمد. تطور حکومت در ایران بعد از اسلام. تهران، بعثت، ۱۳۶۷.

۲۱۸. مرعشی، سیدظهیرالدین. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران. به اهتمام برنهارد دارن. تهران، گستره، ۱۳۶۳.

۲۱۹. مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۲۲۰. ـــــــ. ظفرنامه. زیرنظر دکتر نصرالله پورجوادی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷. ج ۱.

۲۲۱. مستوفی، حمدالله. نزهة‌القلوب. به اهتمام گی لسترنج. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۲۲۲. مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین. التنبیه والاشراف. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۲۲۳. ــــــــــــــــ. مروج‌الذهب. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
۲۲۴. معین‌الفقراء، احمدبن محمود. تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا. چاپ دوم. تهران، مرکز مطالعات ایران، ۱۳۷۰.
۲۲۵. مقدسی، ابوعبدالله. احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم. ترجمهٔ دکتر علی‌نقی منزوی. تهران، مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
۲۲۶. مقدسی، مطهربن طاهر. آفرینش و تاریخ. به‌کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، آگاه، ۱۳۷۴. ج ۴ / ۶.
۲۲۷. مقریزی. النقودالاسلامیه. به اهتمام بحرالعلوم. چاپ پنجم. نجف، مکتب‌الحیدریه، ۱۳۷۸ / ۱۹۶۷.
۲۲۸. ممتحن، دکتر حسین‌علی. نهضت قرمطیان. تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱.
۲۲۹. منشی کرمانی، ناصرالدین. سمط‌العلی للحضرة‌العلیا. به اهتمام عباس اقبال و محمد قزوینی. تهران، اساطیر، ۱۳۶۲.
۲۳۰. ــــــــــــــــ. نسائم‌الاسحار فی لطایم‌الاخبار. تصحیح ارموی محدث. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۲۳۱. منهاج سراج، عثمان‌بن محمد. طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۲۳۲. مورگان، دیوید. ایران در سده‌های میانه. ترجمهٔ فرخ جوانمردیان. تهران، فروهر، ۱۳۷۴.
۲۳۳. مولوی، جلال‌الدین. کلیات شمس تبریزی. به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ سیزدهم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۲.
۲۳۴. ــــــــــــــــ. مثنوی معنوی (دفتر سوم). تصحیح نیکلسون. به اهتمام دکتر

نصرالله پورجوادی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۳۵. مهاجرانی، سیدعطاءالله. حماسه فردوسی. چاپ دوم. تهران، اطلاعات، ۱۳۷۷. ج ۱.
۲۳۶. میرخواند، محمد. روضة‌الصفا. به اهتمام دکتر عباس زریاب خویی. چاپ دوم. تهران، علمی، ۱۳۷۵. ج ۴.
۲۳۷. میلز. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۳۸. مینوی، مجتبی. فردوسی و شعر او. چاپ سوم. تهران، توس، ۱۳۷۲.
۲۳۹. میهنی، محمدبن منور. اسرارالتوحید. به اهتمام دکتر شفیعی کدکنی. چاپ چهارم. تهران، آگاه، ۱۳۷۶.
۲۴۰. ناجی، محمدرضا. تاریخ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. تهران، سامانیان، ۱۳۷۸.
۲۴۱. ناصرخسرو. دیوان. تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳. ج ۱.
۲۴۲. نجم‌آبادی، محمود. مؤلفات و مصنفات رازی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
۲۴۳. نرشخی، ابوبکر. تاریخ بخارا. ترجمهٔ ابونصرالقباوی. تلخیص محمدبن زفربن محمد. تصحیح مدرس رضوی. تهران، توس، ۱۳۶۳.
۲۴۴. نسفی سمرقندی، عمربن محمد. القند فی‌ذکر علماء سمرقند. تحقیق یوسف الهادی. تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
۲۴۵. نصر، دکتر سیدحسین. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت. چاپ سوم. تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹.
۲۴۶. نظام‌الملک طوسی. سیرالملوک (سیاست‌نامه). به اهتمام هیوبرت دارک. چاپ سوم. تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.
۲۴۷. ــــــــــــ . سیاست‌نامه. تصحیح عباس اقبال. تهران، اساطیر، ۱۳۶۹.
۲۴۸. نظامی عروضی سمرقندی. چهارمقاله. تصحیح محمد قزوینی. شرح لغات محمد معین. تهران، جامی، ۱۳۷۲.
۲۴۹. نفیسی، سعید. پورسینا. چاپ سوم. تهران، دانش، ۱۳۵۹.
۲۵۰. ــــــــــــ . محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۲۵۱. نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران. ترجمهٔ بزرگ علوی. چاپ چهارم. تهران، جامی، ۱۳۶۹.

۲۵۲. وزیری، احمد علی‌خان. تاریخ کرمان. به اهتمام دکتر باستانی پاریزی. چاپ سوم. تهران، علمی، ۱۳۶۴.

۲۵۳. وسل، ژیوا. دایرةالمعارفهای فارسی. ترجمهٔ محمدعلی امیرمعزی. تهران، توس، ۱۳۶۸.

۲۵۴. هروی، دکتر جواد. ایران در زمان سامانیان. با مقدمهٔ مرحوم دکتر رضوانی. مشهد، نوند، ۱۳۷۱.

۲۵۵. هروی، موفق‌الدین. الابنیه عن حقایق الادویه. تصحیح احمد بهمنیار و کوشش حسین محبوبی اردکانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۲۵۶. همایون فرد، محمدصادق. کتاب‌شناسی رودکی. تهران، مرکز اسناد و مدارک علمی، ۱۳۶۵.

۲۵۷. هندوشاه نخجوانی. تجارب‌السلف. تصحیح عباس اقبال. چاپ سوم. تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

۲۵۸. یوسفی، دکتر غلامحسین. فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او). چاپ سوم. تهران، علمی، ۱۳۷۰.

۲۵۹. ـــــــــــــــ. یادداشتهایی در زمینه فرهنگ و تاریخ. تهران، سخن، ۱۳۷۱.

مقالات

۱. ارشاد، دکتر فرهنگ. «خردباوری و انسانگرایی شرقی در سده‌های سوم و چهارم و مقایسه آن با رنسانس غرب». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۲. اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی. «از تمدنهای باستانی چه برمی‌آید؟». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۱۴، ش ۱۵۱ ـ ۱۵۲ (۱۳۷۹).

۳. ــــــــــــــــ . «هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰ (۱۳۷۷).

۴. امامی، دکتر نصرالله. «مرثیه‌سرایی در ادبیات دورهٔ سامانی». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۵. ایزدی، حسین. «داعیان اسماعیلیه در ایران». کیهان اندیشه، ش ۶۱ (مرداد و شهریور ۱۳۷۴).

۶. باستانی پاریزی، محمدابراهیم. «موج بی‌سامان در سپیده‌دم عصر سامانی». چیستا، س ۲، ش ۲ (۱۳۶۱).

۷. باسورث، ا.ک. «ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی». ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. سخن، دوره ۲۳، ش ۶ (۱۳۵۳).

۸. باسورث، ا.ک. «احمدبن سهل». دانشنامه ایران و اسلام. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰. ج ۱۰.
۹. بوشنر، و.ف. «سامانیان». ترجمهٔ دکتر جواد هروی. فصلنامهٔ ش ۲. مشهد، گروه تاریخ اداره آموزش و پرورش خراسان، ۱۳۷۶.
۱۰. پرگاری، دکتر صالح. «روابط سامانیان و علویان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۱. ثواقب، جهانبخش. «سامانیان و نظام خلافت عباسی». کیهان اندیشه، ش ۸۳ (۱۳۷۸).
۱۲. جهانگیری، دکترمحسن. «خرده‌گیران ابن‌سینا». مجموعه مقالات و سخنرانیهای هزاره ابن‌سینا. تهران، یونسکو، ۱۳۵۹.
۱۳. حسن، زکی. «احمدبن طولون». دانشنامه ایران و اسلام. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰. ج ۱۰.
۱۴. حسن‌دوست، مریم. «امرای چغانی در دستگاه سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۱۵. خسروی، خسرو. «بخارا». دانشنامه جهان اسلام. تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵. ج ۲.
۱۶. رحیملو، یوسف. «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران». مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ش ۳ و ۴ (۱۳۶۹).
۱۷. سجادی، صادق. «احمد سامانی». دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ج ۶.
۱۸. شایق، هاشم. «اشکال‌العالم یا مسالک و ممالک». مجلهٔ آریانا، ش ۱ و ۲ (۱۳۲۱) و ش ۱ و ۳ و ۵ (کابل، ۱۳۲۲).
۱۹. شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا. «نکته‌ای دربارهٔ طوسی و حماسه‌های ملی». فصلنامهٔ هستی، ش ۱ (۱۳۷۱).
۲۰. شهابی، دکتر علی‌اکبر. «خاندان بلعمیان». مجلهٔ یغما، س ۲۵، ش ۶ (شهریور ۱۳۵۱).

۲۱. طباطبائی، دکتر جواد. «از ابوالحسن عامری تا ابوعلی سینا». اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۶، ش ۵۱ ـ ۵۲ (۱۳۷۰).

۲۲. عالم اف، کرامت‌الله. «فلسفه در زمان سامانیان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.

۲۳. عنایت، حمید. «بینش سیاسی اخوان‌الصفا». اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰ (۱۳۷۷).

۲۴. عیسی متاف، دکتر معروف. «سامانیان و رسالت دولتداری تاجیکان». مجلهٔ تاجیکستان، ش ۹ (دوشنبه، سپتامبر ۱۹۹۹).

۲۵. ــــــــــــ. «بلعمیان و نهضت خودشناسی تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.

۲۶. ــــــــــــ. «سامانیان». تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۲۷. فروزانی، سید ابوالقاسم. «آغاز حکومت یافتن ترکان در ایران». فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، س ۳، ش ۳ و ۴ (۱۳۷۰).

۲۸. ــــــــــــ. «اوضاع مذهبی ماوراءالنهر در عهد سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۲۹. قوچانی، عبدالله. «اقتدار سامانیان در برابر خلیفه عباسی». نامه آل سامان. مجمع سامانیان، تهران، ۱۳۷۸.

۳۰. کجباف، علی‌اکبر. «روابط سامانیان با زیاریان و علویان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۳۱. محبی، احمدعلی. «سیمجوریان». مجلهٔ آریانا، س ۱۲، ش ۶ (۱۳۳۳).

۳۲. محمدرجب اف، معروف. «اسماعیل سامانی و نهضت استقلال‌طلبانه تاجیکان». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.

۳۳. مرادزاده، رضا. «پژوهشی پیرامون روابط سامانیان و چین». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.

۳۴. مشکور، دکتر محمدجواد. «مهاجرت ترکان غز به ایران». یادنامه ابوالفضل بیهقی. مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۴.
۳۵. ملااحمد، دکتر میرزا. «مسئله‌های بشردوستی در ادبیات عهد سامانی». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۳۶. نبئی، دکتر ابوالفضل. «بررسی نظامهای حکومتی در ایران بعد از اسلام». فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، س ۲، ش ۱ و ۲ (مشهد، ۱۳۷۰).
۳۷. نظروف، دکتر حق‌نظر. «عوامل صعود و سقوط دولت سامانیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۳۸. نعمت اف، نعمان. «دولت سامانیان پدیده بی نظیر تاریخ». سامانیان و احیای تمدن فارسی تاجیکی. دوشنبه، فرهنگ نیاکان، ۱۳۷۷.
۳۹. ________. «بررسی مناسبات سامانیان و خلافت عباسیان». نامه آل سامان. تهران، مجمع سامانیان، ۱۳۷۸.
۴۰. نفیسی، سعید. «ترجمهٔ اشکال‌العالم». مجلهٔ راهنمای کتاب، س ۲، ش ۳ (۱۳۳۸).
۴۱. ________. «وزرای آل سامان ـ جیهانیان». مجلهٔ ارمغان، س ۱۱، ش ۲ و ۳.
۴۲. ورجاوند، دکتر پرویز. «ایران و پیوندهای ژرف و دیرپای فرهنگی و تاریخی در خراسان بزرگ». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۶، ش ۵۹ ـ ۶۰ (۱۳۷۱).
۴۳. هرمیداس باوند، دکتر داود. «چالشهای برون‌مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ». مجلهٔ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، س ۱۲، ش ۱۲۹ ـ ۱۳۰ (۱۳۷۰).
۴۴. هروی، دکتر جواد. «نگاهی به سیمای سامانیان در آیینهٔ ادب فارسی». ویژه‌نامه مجمع سامانیان، ش ۱۰ (مشهد، مرکز خراسان‌شناسی، ۱۳۷۸).

انگلیسی

1. Abdullaev, Shirzad: "Religious Practices Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
2. Alimov, Karamatulla: "Theology and Mysticism During the Samanid Era", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).
3. Bashiri, Iraj: "Samanid Achievments", in Tajikistan, (Dushanbe, 1999), Vol. 5.
4. Bosworth, Edmond Cliford: "ABU NASR AHMAD", The Encyclopedia of Islam (new edition), (Leden, 1995), Vol. 1/4.
5. ________________ : "ALE - MAMUN", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/7.
6. ________________ : "ALE - MOHTAJ", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/7.

7. Bosworth, Edmond Cliford: "AMIR - AL OMARA", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 1/9.

8. ________________ : "ARMY", Encyclopedia Iranica, (Columbia University, New York, 1990), Vol. 5.

9. ________________ : "BALAMI, ABOL FAZL MOHAMMAD", Encyclopedia Iranica, (Columbia University, New York, 1990), Vol. 3/6.

10. ________________ : The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia, (London, 1977, XXLL).

11. Crowe, Yolande: "SAMANIDS", The Encyclopedia of Islam, (Leden, 1995), Vol. 8.

12. Ettinghausen, Richard: Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967).

13. Farmer, Henry George: A History of Arabian Music, (London, Luzac, 1967).

14. Kameli, A: "State of the Sciences in the Epoch of the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).

15. Minorsky, Vladimir: "Iran", Unity and Variety in Muslim Civilization, (University of Chicago, 1967).

16. ________________ : Twenty Articles (IRANICA), (The University of Tehran, 1967).

17. Nematov, Noman: "The Samanid State", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People, (Dushanbe, 1998).

18. Nuraliev, Yusuf: "Medicine and Medical Care Under the Samanids", The Samanids and the Revival of the Civilization of Iranian People,

(Dushanbe, 1998).

19. Sunders, J.J: A History of Medieval Islam, (London, 1972).

20. Von Grunebaum, C.E: Classical Islam (A History 600 A.D - 1258 A.D), (Aldine, Chicago, 1970).

21. Montgomery, Watt: Islamic Political Thought, (University of Edinburgh, 1968).

سريليک روسی - تاجيکی

1. Ахмадзода. Ю: Қиссаи Подшоҳони Сомони, (Душанбе, Адиб, 1999).
2. Бозор, Ҳаким: Панжакентнома, (Зарафшон Нашриёти, Самарканд, 1994).
3. Бекзода, Комил: Паёмбарони фарханги мо, (чилди, аввал), (Душанбе, 2000).
4. Халимиён, Саиди: Исмоили Сомонӣ, (Душанбе, Адиб, 1999).
5. Худой, Шарифов: Шоирони Ахди Сомониён, (Душанбе, Адиб, 1999).
6. Рахмонфар, Асрори: Насими Мулиён (Рудаки), (Душанбе, Адиб, 1999).
7. Рустам, Шарофиддини: Давлати Сомониён ва забони адабии тоҷик, (Душанбе, 1999).

8. Солех, Мухаммадзамони: Дебори Хуросон, (Душанбе, Ирфон, 1999).

9. Мухтор, Шокири: Рӯдаки дар шеъри Ҷахон, (Панчекат, соли 1996).

10. Назаров, Хакназар: Авомили сууд ва сукути давлати Сомониён, (Душанбе, Ирфон, 1999).

11. Неъматов, Нӯъмон: Давлати точикбунёди Сомониён, (Тоҷикистон, Душанбе, Ирфон, 1999).

نمایه‌ها

نمایهٔ کسان*

خ

نمایهٔ دودمانها، خاندانها، فرقه‌ها

نمایهٔ جایها

---

*. به سبب ذکر مکرر برخی از اسامی همانند نام امیران سامانی، و بعضی از شهرها همچون بخارا در بیشتر صفحات، و حتی نام کتابها و مؤلفان بسیاری که در پاورقی بیشتر صفحه‌ها بدان ارجاع شده است، از آوردن آنها در فهرست ذیل صرف‌نظر می‌شود تا سهولت بیشتری در مطالعهٔ آن فراهم آید.